



سفرنامه بلوشر

نوشته ویرت بلوشر

ترجمه
کیکاووس جهانداری



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

پیشگفتار مترجم

سی سال فاصله میان قتل ناصرالدین‌شاه قاجار و روی کار آمدن رضاشاه مشحون از حوادث و اتفاقاتی مهمی است که گاه برای کشور ما سرنوشت‌ساز بوده است. هرچند کوششهایی برای روشن کردن علل این اتفاقات بعمل آمده است ولی باز نکات تاریک در تاریخ این دوره فراوان است. در این سالها، نفوذ دولتهای مقتدر استعماری دامنه‌ای گسترده در ایران یافت و برخورد منافع آنها با یکدیگر رو به فزونی گذاشت، و انگیزه پدید آمدن ماجراهایی شد که اغلب هنوز در پرده ابهام باقی مانده است. امید می‌رود که در آینده، با انتشار اسناد و مدارک محرمانه بایگانیهای وزارت خارجه کشورهای که در این ماجراها دخالت داشته‌اند این ابهامها و تاریکیها برطرف شود.

در این کتاب گوشه‌ای از اقدامات دولت آلمان و برخورد منافع آن در ایران با دو کشور روس و انگلیس نمایانده شده است. ماجراهای جاسوسی و مأموریت‌های کارگزاران آلمانی در ایران فصل عبرت‌انگیزی از تاریخ معاصر ایران بشمار می‌رود.

یکسال پس از شعله‌ور شدن جنگ اول جهانی، دولت آلمان دو هیأت را مأمور کرد تا یکی در ایران، مسوانعی در راه پیشرفت قوای روس و انگلیس - که با آن کشور در جنگ بودند - ایجاد کند و ایران را به ورود در جنگ جهانی برانگیزد؛ و دیگری سراسر ایران را - پنهان از چشم جاسوسان دو کشور رقیب - درنوردد، به افغانستان برود و امیر آنجا را تحریض به حمله به هندوستان کند، تا از این رهگذر بخشی از سپاهیان انگلستان در هندوستان گرفتار شوند و از جنگیدن در جبهه غرب بازمانند.

ویرت فن بلوشر از اعضای گروه اول، یعنی مأمور در ایران بود، و در کار خود توفیقهائی نیز بدست آورد؛ ولی پس از آنکه نیروی عثمانی در بغداد از انگلیسیها شکست خورد، ناگزیر ایران را ترك گفت. اما باز پس از چند سال از طرف دولت متبوع خود به سفارت ایران منصوب شد و دو سالی در اوایل سلطنت رضاشاه سفیر آن کشور در ایران بود و شاهد حوادث و اتفاقاتی شد که

همه را، همراه خاطرات سفر اول خود، در این کتاب به رشته تحریر کشیده است. بلوشر هنوز نیمی از مدت مأموریت خود را نگذرانده بود که میانه‌اش با رضاشاه بر سر تملک کارخانه نساجی شاهی - که شاه به آن چشم داشت - بهم خورد و ناگزیر از مراجعت شد.

قسمت اول این کتاب شرح حکومت موقت به ریاست نظام‌السلطنه مافی و اوضاع و احوال حاکم بر آن روزگار است و نیز روابط سه قدرت روس و انگلیس و آلمان با عشایر ایران. سوءاستفاده لیندن بلات آلمانی در بانک ملی، حوادث پشت پرده ماجراهای قتل شخصیتها در زندان قصر قاجار، چاپ مطبوعات کمونیستی از طرف دانشجویان ایرانی در آلمان، و اظهار نظر درباره دولتمردان ایرانی، از جمله مطالبیست که در قسمت دوم این کتاب آمده است.

گروه دیگری که زیر نظر نیدرمایر به مأموریت افغانستان رفت علی‌رغم تمام تلاشها و کوششهای فوق بشری، ناگزیر از بازگشت شد و با دادن تلفات بسیار از چنگ متفقین گریخت؛ کوپر لوت و صحرای قره‌قوم را در بحبوحه تابستان زیر پا گذاشت و به کشور خویش بازگشت. نیدرمایر نیز خاطرات مأموریت خود را به رشته تحریر کشیده که به نام *ذیر آفتاب سوذان ایران* به فارسی ترجمه و نشر گردیده است.

اما در مورد این کتاب و سایر نوشته‌های بیگانان درباره ایران و بخصوص سفرنامه‌ها باید در نظر داشت که این آثار از اطلاعات ناقص و داوریه‌های ناروا و لغزشهای گوناگون خالی نیست و ترجمه این نوشته‌ها تنها از نظر ملاحظات تاریخی و جغرافیائی و جامعه‌شناسی مفید است که این منظور نیز پس از پژوهش و تطبیق منابع مختلف موجود با این آثار حاصل می‌شود؛ چه پژوهنده ایرانی به هنگام اظهار نظر درباره موضوع مورد تحقیق خود باید کاملاً از آراء و نظریات دیگران، هر چند حاکی از بغض و سوء نظر یا عدم اطلاع باشد، آگاه شود؛ خلاصه آنکه باید چنین نوشته‌ها را از جمله اسباب و مآخذ تحقیقی بشمار آورد و پس. سهوها و کوتاهیهای کتاب حاضر را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد: نخست خطاهائی که نویسنده در اظهار نظر نسبت به امور دینی مرتکب شده است؛ مثلاً در صفحه‌های ۱۳، ۱۶، ۱۷ تشیع را ساخته و پرداخته ایرانیان وانمود کرده که ادعائی است بی‌اساس و تاریخ زبیده یمن و بعضی دیگر از فرق شیعه خلاف این نظر را ثابت می‌کند، یا اینکه مثلاً در صفحه ۱۰۶ نوشته است: «در کرمانشاه زیر نظر طیب مفاات که از آلمان آمده بود با داروهائی که از آلمان به همراه داشت بیمارستانی تأسیس شد که ... از عهده رقابت با تربتی که از کره‌لا می‌آوردند... برمی‌آمد.» گذشته از اینکه مؤلف

عمق اعتقاد مذهبی مردم را در نیافته و پنداشته است که تربت جنبه دارویی دارد، با سوء نیت زمینه را چنان فراهم کرده است که برای آلمان به یاری پزشک و داروی آلمانی تبلیغ کند.

در صفحه‌های ۱۸۵ تا ۱۸۲ که نویسنده به موضوع حجاب اشاره دارد اگر چه خود اعتراف می‌کند که «مطلوبترین پوشش از نظر زنان است» ولی نتوانسته است موضوع را از نظر ایرانیان مورد تحلیل قرار دهد و شاهدهی که آورده است زنی آلمانی است که شوهر ایرانی اختیار کرده، و چون نیت نویسنده اثبات برتری اروپائیان است، نظر جوانی را که نویسنده خود اعتراف می‌کند «زیر تأثیر طرز فکر اروپائی بوده» در مورد اعتقاد مذهبی جوپا می‌شود و از وی نقل می‌کند که: «از نظر دین و مذهب باید بگویم که دیگر به چیزی اعتقاد ندارم» و بعد دنباله مطلب را به محمد علی فروغی می‌کشاند و سپس می‌نویسد که علی‌رغم «مطالعه در افکار فلسفی اروپائی... يك شیعه معتقد باقی مانده است» که اگر با دقت خوانده شود و نیت نویسنده نادیده گرفته شود، آشکار می‌گردد که کسانی که به عمق فرهنگ اسلامی ما رسوخ کرده‌اند، اروپا و اروپائیان تنها از نظر مطالعه علوم و فلسفه برایشان اهمیت دارد و فقط ای تجربگان ناآزموده هستند که فریفته زرق و برق ظاهر می‌شوند.

این نگرش دور از حسن نیت در صفحه ۱۹۳ کتاب - که سخن از نفوذ مبلغان مسیحی به میان می‌آید - آشکارتر است و نویسنده یادآور می‌شود: «... همسر یکی از وزرای پیشین ایران فرزند بیماری داشت که اطبا او را جواب کرده بودند. این خانم به نزد یکی از مبلغین آمد و از او خواست تا برای... بچه دعا کند و... کودک شفا یافت. پس از این حادثه خانم... به طور پنهانی مسیحی شد... و هنگامی که در محاکمه‌ای... درگیر بود مبلغ مسیحی با دعا به کمک دفاعیات و کیل شتافت.»

گروه دوم سهوا و خطاهای نویسنده، اظهار نظرهای سیاسی اوست که معمولاً تابع وضع و موقعیت است. در صفحه ۱۳۹ از رضاشاه ستایش کرده، مثلاً می‌گوید: «در چنین شرایطی کشور به مرد نیرومندی احتیاج داشت و این مرد نیز سر بزنگاه ظهور کرد...» یا در ص ۱۵۲ می‌گوید: «در زمینه اقتصاد رضا با نیروئی که خاص خود او بود به صنعتی کردن کشور روی آورد... برای اینکه بازار پول از نظارت انحصاری بانک شاهی - که شرکتی انگلیسی بود - خارج شود، بانک ملی ایران را گشود... که در دست متخصصان آلمانی بود.» یا در ص ۲۶۳ از قول سفیر افغانستان می‌نویسد، شاه از او پرسیده است: «نمایندگیهای سیاسی مقیم تهران راجع به کشمکش نفت چه نظری دارند...» سفیر در پاسخ می

گوید: «سفر منتظر عاقبت کار هستند». شاه جواب می‌دهد: «ایران آماده است که بر سر نفت با انگلیسیها دست به اسلحه شود و من شخصاً حاضرم برای این کار جانم را فدا کنم.»

می‌توان دریافت که تحسین سفیر آلمان از بنیان‌گذاری بانک ملی، خارج کردن انگلیسیها از میدان است و مستقر شدن آلمانیها به جای ایشان که ماجرای لیندن پلات و وقایع بعد از آن بخوبی خوانندگان را در جریان امر می‌گذارد. ولی در مورد رضاشاه و ظهورش در سر بزنکاه و ایستادگی وی در برابر انگلستان خوشبختانه یادداشتهای ایرنسايد نه تنها منتشر شده بلکه به جامه زبان فارسی هم درآمده است. از این گذشته به اندازه‌ای در این باره کتاب و مقاله در دسترس خوانندگان است که خود بخوبی می‌توانند صحیح را از سقیم بازشناسند و در این باره به داوری بپردازند.

نویسنده تا آنجا که منافع دولت متبوع وی اقتضا می‌کند رضاشاه را مردی مستقل می‌خواند (مثلاً در صفحه‌های ۲۱۵، ۲۱۶ و ۲۱۸)، اما به محض اینکه اصطکاک منافع پیش می‌آید و شاه قصد تملک کارخانه نساجی را می‌کند ورق برمی‌گردد، کار بالا می‌گیرد و سرانجام به اخراج محترمانه سفیر از ایران منجر می‌شود.

در پایان این نکته را باید در نظر داشت که مترجم همواره حفظ امانت را پیشنهاد خود قرار داده است و به هیچ وجه نخواسته است که در متن اصلی حک و اصلاحی به عمل آورد. تنها در یکی دو مورد جمله‌ای را از متن حذف کرده که آن را نیز بصراحت در پانویس تذکر داده است.

فهرست

۹	دیباچه
۱۳	نگاهی به تاریخ ایران
۱۶	ایران و مغرب‌زمین پیش از نخستین جنگ جهانی
۲۷	ایران بر سر دوراهی در جنگ اول جهانی
۳۹	اوایل کار نهضت ملی در دوره حکومت نظام السلطنه
۴۹	عشایر کرد در راه جنگ
۶۳	جمع‌بندی میان راه
۷۲	مأموریت نادرولنی
۷۶	دولت موقت نظام السلطنه و وظایف آن بعد از بازپس گرفتن کرمانشاه
۸۲	زندگی در کرمانشاه
۹۰	قضیه افغانستان
۱۰۱	حکومت نظام السلطنه در اوج خود
۱۱۱	سقوط رژیم نظام السلطنه
۱۱۸	از سقوط بغداد تا پایان جنگ اول جهانی
۱۳۰	جمع‌بندی نتیجه کارها پس از جنگ نخستین جهانی
۱۳۶	ایران از فاصله دور ۱۹۳۱ - ۱۹۱۸
۱۵۲	بازگشت به ایران
۱۶۵	نخستین شرفیابی و موانع آن
۱۷۴	اولین تماسها با محیط تازه
۱۸۴	موضع و منافع دول خارجی در ایران
۱۹۶	بازگشت وزیر دربار

۲۰۱	زندگی در تهران
۲۱۵	حکومت رضاخان
۲۲۲	اختلافات و اشکالات در روابط بین آلمان و ایران
۲۲۷	اندیشه‌هایی دربارهٔ تجدد ایران
۲۳۴	سخنی چند دربارهٔ ایران باستان
۲۴۸	سرانجام دردناک وزیر دربار
۲۵۴	رسوایی کار بانک
۲۶۰	نفت و مسائل آن
۲۶۹	پس از سقوط وزیر دربار
۲۷۶	تغییر دولت و براندازی فتودالیسم
۳۰۰	انعکاس حوادث مهم سیاسی جهان
۳۰۸	مهمان‌نوازی ایرانیان و تغییر نام کشور
۲۸۳	خلیج فارس
۲۸۸	مخدرها و سموم
۲۳۹	دربارهٔ شخصیت‌های قائم بالذات و اندیشه‌های خاص ایرانیان
۳۱۵	اختلاف با شاه و شرفیابی خداحافظی
۳۲۴	وداع با ایران
۳۲۹	فهرست اعلام



دیباچه

اروپا صحنه اصلی دو جنگ جهانی بود که در طول آنها هیجانات سیاسی، اجتماعی و فکری که تا آن زمان مفری نداشتند با تمام شدت و حدت ممکن انفجاری وحشتناک را باعث شدند. میلیونها از مردم فدا شدند، ویرانیهایی که تا آن زمان به آن حد و اندازه سابقه نداشت جهان را به بیابانی ویران مبدل کرد و حتی امروز نیز کسی نمی‌تواند پیش‌بینی کند که آیا مغرب‌زمین و میراث غرور-آفرینش از این شکست و از هم‌گسستگی جان سالم بدر خواهد برد یا نه.

اما در آن دوران که اروپا گرفتار چنین مصیبتی بود، آسیا نیز صحنه انقلابها و دگرگونیهایی بود که تاریخ جهان را تحت تأثیر خود قرار داده بود و به همین دلیل در کفه ترازوی تاریخ اهمیت کمتری نداشت. آری، دوران تازمای در این قاره بزرگ آغاز شده که آن را از درهای مدیترانه گرفته تا اقیانوس آرام دستخوش تزلزل و دگرگونی کرده است؛ بیش از یک میلیارد نفوس در اینجا نه تنها از لحاظ مکانی بلکه حتی از نظر زمانی نیز با نظامات بزرگ دیگری، سوای آنچه اروپا بدان دلمشغول است، سروکار دارد.

ایران در نتیجه موقع جغرافیائی و تقدیر تاریخیش برگزیده شده است که در این تحولات نقش رهبری را بعهده گیرد.

ده سال تمام من شاهد این دگرگونیها بودم، نخست به عنوان افسر و منشی هیات مأمور به ایران، بعد در نقش مسؤول امور مربوط به ایران در وزارت خارجه در برلین و سرانجام به عنوان سفیر دولت آلمان در تهران.

خاطرات و مشاهدات من بیش از همه مربوط است به دوران جنگ اول جهانی و اوج حکومت رضاشاه. و این، دو فصل مجزای تاریخ است که بین آنها به اندازه نیمی از دوران عمر یک نسل فاصله افتاده است، اما این دو سخت بهم مربوطند و مکمل یکدیگر به حساب می‌آیند و بیشترین اهمیت را برای تحول کلی ایران واجدند.

این توصیف در وهله اول متکی و مبتنی است بر خاطراتی که از این دوران در ذهنم زنده مانده و دیگر آنچه در اثر مذاکرات بیشمار با شرقیان آگاه و مطلع

در حافظه من ته‌نشین شده، و حال در خلوت يك خانه کوهستانی، به خودی خود جان گرفته و کاملاً زنده شده است.

سوی این، به بیش از هزار صفحه یادداشت که در لحظات گوناگون و در حالات مختلف، بدون فوت وقت و تأخیر به دست خودم نوشته شده و تا کمی پیش در کشوری بیطرف حفظ و حراست شده است، مراجعه کرده‌ام.

دیگراینگه، این نوشته را با کمک یادداشتها و خاطرات آقای زاپرا سرتیسول، و واسموس قنسول متولی، که پس از اختتام جنگ اول جهانی دربارهٔ عملیات آلمانیها در ایران تدوین کرده‌اند، به محک آزمایش زده‌ام.

پس درمی‌یابیم که این سطور اثر دست مورخی نیست که تمام منابع در دسترس را گردمی‌آورد، مرتب می‌کند و به کمک تجربیات و آگاهی که در این فاصلهٔ زمانی بهنگام آورده گذشته را وصف می‌کند. بلکه اثری است از یکی از معاصرین که با مردم ایران در دوران جدید در تماس نزدیک بوده است و همچون وقایع‌نگاری حوادث را ثبت می‌رساند و آنها را از صندوقهٔ خاطره بیرون می‌کشد و از زاویهٔ دید آن روز و آن هنگام خود، به نمایش می‌گذارد. پس آنچه تدوین شده است اصلاً ادعای آن را ندارد که يك اثر تاریخی باشد، بلکه منبعی است و آن هم منبعی دست اول و ابتدائی برای تاریخ.

البته آنچه گفته شد فقط در مورد حوادث معاصر صادق است. گشت و گذار به گذشته‌های تاریخی و بحث در مسائل مربوط به تاریخ ادیان در این نوشته وضع خاصی دارد. منظور و هدف من آن نبود که در این مقام توصیفی که از نظر علمی غیرقابل بحث باشد به دست دهم، بلکه خواسته‌ام آنچه را تحصیلکرده‌های غیرمتخصص، چه اروپائی و چه شرقی، در دوران توقف من در این باره می‌دانسته‌اند یا فکر می‌کرده‌اند تکرار کرده باشم؛ معرفت به سراسر همواره مختص و منحصر به عدهٔ معدودی از اشخاص است و از حدود آنان هم فراتر نمی‌رود. اما آرا و عقاید غیرمتخصصان تحصیلکرده و فهمیده خود يك قدرت فکری و معنوی است که در زندگی فرهنگی، اجتماعی و سیاسی همواره تأثیر برجای می‌گذارد، صرف‌نظر از آنکه این عقاید و آرا از نظر تاریخی کاملاً درست باشند یا نه.

گفته در اثر خود به نام سالمهای شاگردی دیپلوماستر از زبان «آبه» می‌گوید: «من هم اکنون این داستان عجیب را همانطور که به من گفته‌اند بر پیاض کاغذ آوردم، چه در مورد تحریر اوضاع و احوال خاص هریک از حوادث جالب‌توجه، دیگر در مصرف مرکب و قلم به هیچ‌وجه صرفه‌جویی نباید کرد.»

من نیز درست در وضع آبه بودم و می‌خواستم داستان عجیبی را بر صفحه کاغذ نقش کنم؛ در نتیجه از وی پیروی کردم. جزئیات به وقایع، زندگی و رنگ می‌بخشد و معاصران بیشتر و بهتر بدان عنایت می‌کنند تا مورخینی که پس از آنها می‌آیند. بخصوص هنگامی که تاریخ با سرعتی سرسام‌آور در حرکت است، موقمی که ملتی فاصله بین کاروان تا هواپیما را در طول یک نسل پشت سر می‌گذارد، و سراسر جلوه‌های زندگی از بیخ و بن دستخوش دگرگونی و انقلاب می‌شود، ذکر این جزئیات بیشتر اهمیت کسب می‌کند.

زمان پیش از جنگ دوم جهانی عصر دیکتاتورها محسوب می‌شود: هیتلر در آلمان، موسولینی در ایتالیا، فرانکو در اسپانیا، استالین در روسیه، مصطفی کمال در ترکیه و رضاخان در ایران. درباره دیکتاتور آلمان، ایتالیا، اسپانیا، روسیه و ترکیه چندان کتاب و مقاله نوشته شده که تا حدی تصور تاریخی ما از آنها تثبیت شده است. اما وضع شاه ایران کاملاً با آنچه گفته شد مغایر است. از هنگامی که وی بر تخت طاووس جلوس کرده بود می‌دانست چه باید بکند تا حقایق راجع به وی به خارج درز نکند. اما پس از استعفای وی افکار عمومی جهان چندان معطوف به چیزهای دیگری بود که فرصت نکرد به اندازه کافی وقت صرف شناسائی این شخص بکند.

من خود دچار بی‌مهری رضاشاه شدم و از وی بد دیدم. اما به هنگام توصیف شخصیت و اقدامات وی عنان قلم خویش را به دست انتقام‌جویی و کینه‌توزی نخواهم سپرد، بلکه می‌گویم سایه و روشن را بیطرفانه و درست منعکس کنم.

در این مقام می‌خواهم از همکاران برجسته خود در سفارت آلمان پادی بکنم، چه از همه آنان نمی‌توانم بتفصیل نام برد. اما از ذکر نام آقای زولش^۱ که مستشار سفارت بود و در ایران دیده از جهان پوشید، آقای رهنوف^۲ منشی سفارت و آقای هویس^۳ متصدی مخابرات، و هر دو برادر مترجم سفارتخانه آقایان روح‌الله‌خان میکده و عبدالحسین‌خان میکده^۴ به علت خدمات برجسته

1. Zölich 2. Repnow 3. Heuss

۴. درباره برگردان اسامی رایج در زبان فارسی می‌توان گفت که بحق صعوبت آن با تبدیل دایره به مربع برابر است. بعضی از حروف صدادار فارسی را نمی‌توان با حروف لاتین به دست داد و از آن گذشته انگلیسیها و فرانسویها هرکدام خط فارسی را بنحوی دیگر تبدیل به حروف لاتینی می‌کنند. در این کتاب این اصل ساده در مد نظر بوده است که اسامی فارسی را همانطور که آلمانیها تلفظ می‌کنند بدست بدهیم. اما هرگاه شخصیتهای معروف، اسامی خود را به رسم انگلیسیها یا فرانسویها تبدیل

انسانی و اداری و همچنین حمایتی که از اقدامات من می‌کردند نمی‌توان خودداری ورزید. علاوه بر آنچه گفته شد، دین دیگری نیز در برابر آقای روح‌الله‌خان برگردن دارم، چه ایشان هرگز از قبول زحمت تهیه عکسهای تقریباً نایابی که در این کتاب به چاپ رسیده است خودداری نورزیدند.

نخست‌وزیر اسبق ایران آقای مخبرالسلطنه و سفیر آلمان در ایران آقای د. نادولنی عکسهای خود را شخصاً در اختیار من گذاردند و د. زایلر سرقنسول به من اجازه داد از یادداشتهایش استفاده کنم. در اینجا مراتب سپاس خود را از این آقایان ابراز می‌دارم.

اما مراتب تشکر خود را از دو تن از دولتمردان ایرانی دیگر نمی‌توانم ابراز نکنم: تیمورتاش وزیر دربار، و فروغی نخست‌وزیر که دیگر در شمار زندگان نیستند. این هر دو ضمن تبادل نظرهای محرمانه، بدون وقفه اطلاعات ذیقیمتی درباره اوضاع و احوال ایران به من داده‌اند. نکات اصلی تصویری که از نقطه عطف زمان و تاریخ در ایران بدست می‌دهم بر مبنای اظهارات و اطلاعات آنان است. به همین دلیل این اثر را به خاطر آنان اهدا می‌کنم، باشد که این اهدا سبب شود جایی که این دو تن در تاریخ معاصر ایران سزاوار آن هستند، بدانان تعلق گیرد.

علی‌رغم آنکه شاه باعث شد من ایران را ترک کنم، باز این امر در عشق و علاقه‌ام به این کشور تغییری نداد. من باز امروز هم تحت تأثیر جادوی اسرارآمیز این سرزمین هستم، سرزمینی که رشته کوههائی نیرومند و دره‌هائی با عظمت دارد با بقایائی از آثار تاریخی بسیار کهن و غرورانگیز که هر بیننده‌ای را به ستایش وامی‌دارد، کشوری با مردمانی سخت مستعد و دوست داشتنی که ما در بسیاری از عرصه‌های فرهنگی آثاری بی‌نظیر را مدیون آنیم و من به آینده آن سخت امیدوارم.

— به حروف لاتینی کرده باشند، من آن صورتها را اختیار کرده‌ام.

نگاهی به تاریخ ایران

قوم ایرانی دارای دوهزار و پانصد سال تاریخ غرور آفرین است. سه بار به ذروهٔ اعتلای خود رسیده است، سه بار حکومت‌های نیرومندی پدید آورده، و قرون متمادی پیشاپیش بشریت گام برداشته است.

دولت هخامنشیان (۵۵۹ تا ۳۳۰ پیش از میلاد)، که پایه‌های سیاسی آن را کوروش و داریوش، و مبنای دینی آن را زردشت گذاشتند، در ابتدای این منحنی سرنوشت قرارداد. این کشور از دجله تا رود سند گسترده بود و از نظر وسعت، تمرکز قدرت و توانائی فرهنگی یکی از مهمترین امپراتوریهای جهان در عهد باستان بود.

پس از استمرار دویست سال، این مملکت توسط اسکندر مقدونی درهم شکسته شد. اما آن دولت جهانی یونانی-ایرانی بیش از مؤسس خود نپائید، هر چند که شعله‌های زندگی معنوی یونانی در بسیاری از مواضع همچنان برافروخته ماند. ایران به دست جانشینان اسکندر افتاد، اما این وابستگی بیش از عمر سه نسل آدمی دوام نیافت.

از سال ۲۲۷ قبل از مسیح تا ۲۲۴ بعد از مسیح باز ایران در دورهٔ حکومت اشکانیان به استقلال دست یافت و در برابر توسعه طلبی رومیان که هم از طرف ایرانیان و هم از جانب ژرمنها با دشمنانی شکست‌ناپذیر مواجه شده بودند به دفاع از خود برخاست.

از ۲۲۴ تا ۶۴۳ بعد از میلاد در دورهٔ پادشاهی ساسانیان^۱ دومین دورهٔ شکوفائی ایران فرارسید. هنگامی که ستارهٔ بخت دولت روم افول کرده بود و خلایق در مغرب زمین به چشم می‌خورد ایران برای دومین بار در طول تاریخ خود به عنوان نیرومندترین کشور جهان قد برافراشت، بنحوی که تنها بیژانس می توانست گاه و بیگاه با آن معارضا کند. به دنبال این توسعه و شکوفائی سیاسی

۱. دوران پادشاهی ساسانیان را از ۲۲۴ یا ۲۲۶ تا ۶۵۲ میلادی هم ذکر کرده اند...م.

جهشی فرهنگی نیز ظاهر شد که بخصوص در معماری و هنرهای دستی به خلق و آفرینش آثاری بی نظیر توفیق یافت.

دولت ساسانی پس از چهارصد سال دوام مقهور شد که در نتیجه دین اصلی و بومی این سرزمین به اسلام جای پرداخت^۱، اما ایرانیان صورتی تازه از این دین را که با ذات آنها قرابت بیشتر داشت بنیاد کردند و از نظر سیاسی هم بتدریج خود را از قید عربیت آزاد ساختند. هنر شاعری ایرانیان در این دوره به ذروه شکفتگی خود رسید.

شیبخوانهای ترکان و از آنان سهمناکتر مغولان پایه‌های دولت ایران را بلرزه افکند و توسعه و تکامل آن را قرن‌ها بتعویق انداخت. اما باز تجدیدی و رستاخیزی در دوره صفویان بسوق پیوست. این سلسله از سال ۱۵۰۲ تا ۱۷۳۶ میلادی^۲ حکومت کرد و قایلترین فرمانروای آن، شاه‌عباس کبیر در این دوره دویست‌ساله باز سومین دوره برجسته نضج و اعتلا را تحقق بخشید. وی به توسعه حدود و ثغور مملکت همت گماشت، از نظر خارجی امنیت و از لحاظ داخلی نظم و رفاه ایجاد کرد. علم و هنر بار دیگر به قله و اوجی رسید که تا آن زمان در مشرق‌زمین نظیری بر آن شناخته نمی‌شد.

ابن‌خلدون^۳ مورخ عرب برای تکامل تاریخی، نظریه‌ای جای پرداختن ملل متمدن را به یکدیگر طرح کرده است. برحسب آن يك قوم قدیمی با فرهنگ مقهور قومی جوانتر و دست‌نخورده‌تر می‌شود. بلافاصله قوم جوان فرهنگ سالخورده قبلی را به خود می‌پذیرد و آن را تکامل و تحول می‌بخشد. اما فرهنگ و مدنیت به تلاشی و نساد آغاز می‌کند، و هرگاه این جریان به اندازه کافی پیشرفته باشد باز مقهور جانشینی جوانتر و با نشاط‌تر می‌شود که بعدها باز همین سرنوشت انتظار وی را می‌کشد. برحسب نظریه ابن‌خلدون این است راه و رسم ابدی حوادث جهان.

قوم ایرانی دوهزار و پانصد سال تمام خود را از این قاعده برکنار نگاه‌داشته، اما به هر حال نتوانسته است با کمک سلاح در برابر مخاطرات هائلی که با آن روبرو بوده از خود دفاع کند. برخلاف آلمان که بر اثر پیروزی کارل مارتل^۴ نزدیک تور^۵ و پواتیه^۶ از محاصره گریخت و در نبرد لیکنیتس^۷ از هجوم مغولها برکنار ماند و در جنگهای حوالی وین از چنگ عثمانیان نجات یافت، ایران

۱. در ترجمه این چند سطر مختصر تغییری در عبارت داده شد.م.

۲. صفویه از سال ۹۰۷ تا ۱۱۴۸ ه.ق. سلطنت کردند.م.

3. Eduard Meyer, *Geschichte des Altertums*, Stuttgart-Berlin 1925, I, Seite 83.

4. Karl Martell

5. Tours

6. Poitiers

7. Liegnitz

ناگزیر بوده است قرن‌ها حکومت و سلطه این اقوام فاتح را تحمل کند. قوم ایرانی در طول این سلطه متمادی همواره کوشیده تا با تفوق زیرکی و هوشیاری، و با توسل به فرهنگ برتر خود در طی عمر نسلها اندک اندک باز راهی به روی خود بگشاید. هرچند که از خون و ماهیت و بار فرهنگی قبائل مهاجم و بیگانه بیش از آن در این مملکت باقی مانده است که اگر آنان را در ابتدای امر در همان مرز منهدم و منکوب می‌کردند، برجای می‌ماند.

عصر جدید برای ایران و همچنین سراسر مشرق‌زمین مسأله‌ای را مطرح کرده که سراسر حیات دینی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آن را تا آخرین زوایا بلرزه افکنده است، چنانکه در تاریخ ایران آن را فقط با پیروزی اسلام می‌توان همسان دانست و بس. این مسأله موضوع برخورد با اروپائیگری است که در نیمه دوم قرن نوزدهم آغاز شده و در قرن بیستم محتوای اصلی تاریخ ایران را تشکیل می‌دهد. جنگ جهانی اول و رژیم رضاشاهی کانون اصلی این تطور بشمار می‌رود.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

ایران و مغرب زمین، پیش از نخستین جنگ جهانی

ایرانیان که از نژاد هندواروپایی هستند با اروپائیان قرابت بیشتری داشتند تا با عربها و ترکها. مع هذا اینان با اروپائیان دارای تفاوت‌های بین و آشکاری بودند و قیاس وضع ایرانیان و اروپائیان کم و بیش مانند قیاس مسجد شاه اصفهان با کلیسای پتروس مقدس در رم بود.

این تفاوت در وهله اول بر اثر دین ایجاد شد که در ایران نیز همچون سایر ممالک مشرق‌زمین کلیه جهات زندگی و جلوه‌های آن را تحت تأثیر قرار داده بر آن مسلط شده است.

ایرانیان مسلمان در قالب تشیع چنان صورتی از اسلام پدید آوردند که با طرز تفکر ذهنی و نیازهای مابعدالطبیعه آنان بیشتر سازگار بود، چه مذهب تسنن در دیده ایرانیان غالباً با جنبه‌های روزمره و ملموس زندگی سر و کار دارد که از خاصه‌های عربها و نژاد سامی بشمار می‌رود.

در تشیع، در جوار اعتقاد و ایمان به خدای واحد و تجلی ذات باری در قرآن کریم، اعتقاد به ولایت حضرت علی (ع)، که داماد پیغمبر بود، از جانب خدا در صدر شریعت قرار دارد. تشیع چنین تعلیم می‌دهد که حضرت علی (ع) و ائمه جانشین وی همگی بنحوی صاحب و حامل امانت الهی بوده‌اند و برای نجات روح مؤمنین به شهادت تن در داده‌اند. بدین ترتیب مذهب تشیع دارای دو اصل دینی دیگر شد که اهل تسنن فاقد آنند: تجلی الوهیت در هیات بشر و شهادت که نجات و رهائی روح را سبب می‌شود. این هر دو اصل در فکر و روح آنان مؤثر افتاد و تارهای عواطف مابعدالطبیعی آنان را به ارتعاش در آورد.

در اینجا است که تشیع بنحوی روشن و آشکار به مسیحیت نزدیک می‌شود. اما تفاوت مهم آن دو در این است که در تشیع ذات باری در وجود و شخص واحدی متجسم نمی‌شود، بلکه در وجود ائمه‌ای تجلی می‌کند که پس از آن در پس جانشین یکدیگر شده‌اند.

از این ائمه، آخرین آنها که دوازدهمین نفرشان است، تنها کسی است

که شهید نشده است. امام مهدی (عج) به سال ۸۷۳ م^۱. در اوضاع و احوال اسرارآمیزی در زیرزمینی در سامره ناپدید شد. وی «غایب» است و پیش از پایان کار جهان بار دیگر بازخواهد گشت و عصر طلائی کوتاهی را پدید خواهد آورد. او در این فاصله زمانی ولی است و نامرئی است؛ اما بنحوی عرفانی همه جا حضور دارد و فرمانروای واقعی جهان است. در همین قرن پیش در اصفهان همواره شب و روز شش اسب را با زین و برگ کامل آماده نگاه می داشتند تا هر گاه وی ظاهر شود بدون تأخیر پا در رکاب کند^۲.

از ائمه شهید پیش از همه سرگذشت و فاجعه دردناک امام حسین (ع) مردم را تحت تأثیر قرار داده است. مراسم تعزیه و دسته‌های عزاداری که ضمن آن شرکت کنندگان با تمه‌های بران برخورد زخم می‌زدند در روز عاشورا، دهم محرم- الحرام تمام مردم را به حال خلسه و جذبه در می‌آورد. رفتن به زیارت مقابر متبرکه به خصوص به کربلا، نجف، کاظمین و مشهد نیز در زائران تأثیری چنین بر جای می‌گذاشت. حتی جنازه‌های بیشمار مؤمنین، از راههای کاروانرو، برای تدفین به این امکانه حمل می‌شد و عقیده قاطع به شفاعت ائمه بدین صورت جلوه می‌کرد.

سراسر زندگی خصوصی نیز تحت تأثیر مذهب بود. با دستورها و مقررات مذهبی نه تنها عبادات روزانه و غسل و وضو، مسجد رفتن، صدقه دادن و امور مربوط به ماه صیام نظم و ترتیب می‌یافت بلکه به دقت تمام معلوم و روشن شده بود که در تمام احوال، در طول زندگی از تولد گرفته تا عروسی و سرانجام مرگ چه باید کرد. تعدد زوجات یعنی چهار زن عقدی و تعدادی نامحدود زن متعه در خانواده‌هایی که از نظر مالی استطاعت داشتند رواج داشت و این کار راه حل طبیعی مسأله و معضل روابط بین زن و مرد شمرده می‌شد.

نفوذ و قدرت روحانیون بر هر قدرت دنیوی تفوق داشت، زیرا مجتهدین برجسته‌ای که در رأس امور قرار داشتند نمایندگان و نواب امام غائب، که هر لحظه امکان دارد ظهور کند، محسوب می‌شدند. یکی از نیرومندترین وسایل اعمال قدرت آنها قضاوت بود که مختص آنها شمرده می‌شد. آنان بر طبق قوانین شرع که به قرآن و احادیث راجع می‌شود، حکم صادر می‌کردند. این مقررات جنبه شریعتی داشت و به هیچ روی نه تغییری در آنها می‌شد داد و نه تصحیحی در آنها وارد کرد، چنین قوانینی موجب سهولت پیشرفت نمی‌شد و زندگی خصوصی

۱. سال غیبت حضرت حجت (عج) ۲۶۰ ه. ق است. م.

۲. صحت چنین ادعائی بثبوت نرسیده است. م.

و کسب و کار مردم را از حرکت بازمی‌داشت. تعلیم و تربیت نیز کلاً در انحصار روحانیون بود. هدف و غایت تعلیمات عمومی در این خلاصه می‌شد که متعلمین حتی المقدور قسمت زیادتری از قرآن را بخاطر بسپارند.

اداره امور دنیوی در دست شاه بود که به صورتها و به وسایلی که یادآور داستانهای هزار و یک شب بود، مملکت را اداره می‌کرد. وی سلامهای رسمی برها می‌داشت و خود بر تخت می‌نشست و در برابر او صفوف طویل کارمندان و درباریانش بپا می‌ایستادند. آنان با کمال فروتنی محو شنیدن کلماتی می‌شدند که از دهان فرد اعلی و شخص شخیص خارج می‌شد و احدی جسارت معارضه و مخالفت با او را به خود نمی‌داد. خدمات برجسته از طرف شاه، با اهدای خلعتهای فاخر، القاب و عناوین مطمئن و هدایای گرانبها، پاداش داده می‌شد و در ازای قصور و خلاف کاریها، کیفرهای سخت و ظالمانه مقرر می‌گردید.

او اداره هر یک از ولایات یا سایر مشاغل مهم را به کسانی واگذار می‌کرد که با تقدیم پیشکشها و هدایای فراوان لیاقت خود را برای انجام دادن آن کارها بثبوت رسانده باشند. کارمندانی که به این نحو برای کار آماده بودند باز، پول پرداخته خود را از اهالی سرزمینهای تحت حکومت خود به جور و ظلم وصول می‌کردند، و به سهم خود به تبعیت از همان سرمشق، باز مشاغل موجود در عرصه حکمرانی در اختیار خود را به کسانی وامی‌گذازدند که بیش از دیگران برای آنها حاضر به پرداخت پول بودند. چنین روشی با تصویری که اروپائیان از اداره مملکت داشتند هیچ وجه مشترکی نداشت و نماینده آن رشوه‌خواری و فسادی بود که از رأس و رئیس مملکت شروع و به پائینترین و فرودستترین کارمندان ختم می‌شد. این خود یکی از سدهای سدید در برابر رونق و شکوفائی کشور بود و به حق آن را سرطانی بر بدن دولت می‌شمردند.

بخصوص این امر تأثیری سوء و زیان‌آور داشت چون این خرید و فروش عمومی مشاغل، هر سال به مناسبت عید نوروز تجدید می‌شد و در نتیجه امیدواری به آینده نسبتاً دور را برای کارمندان غیرممکن می‌ساخت.

اما در مورد سکنه مملکت می‌توان گفت که در شهرها کسب و کار و تجارت فعالانه و شرافتمندانه به همراه پیشه‌وری و صنعتگری ماهرانه‌ای پا گرفته بود که وضع اقتصادی آن به مقدار زیاد به اوضاع و احوال سیاسی روز بستگی داشت. بزرگان کوشا و بی ادعا بودند، اما اینان مظلومترین و ستمدیده‌ترین طبقات مملکت محسوب می‌شدند، چه ناگزیر بودند چندان به زمینداران و مالکان عوارض و بهره پردازند که تنها قوت لایموتی برای خودشان باقی می‌ماند.

یش از يك پنجم اهالی را عشایر تشکیل می‌دادند که با گله‌های احشام خود در زمینهای بایر، و بیش از همه در غرب کشور، بین خلیج فارس و دریای خزر، در حرکت بودند. اینان اغلب در خصومت با یکدیگر بسر می‌بردند و تجسم نافرمانی و عدم اطاعتی بودند که قدرت و اعتبار شاه در برابر آنان کاری از پیش نمی‌برد.

رأس هرم اجتماعی را بزرگان مملکت تشکیل می‌دادند. آنان در بسیاری از موارد مردمی توانگر و ثروتمند بودند و به تناسب با این ثروت نیز نفوذ اقتصادی و سیاسی اعمال می‌کردند، به هیچ‌وجه عادت به کار بدنی نداشتند و عواید آنان بیش از همه در وهله اول از طریق املاکشان تأمین می‌شد؛ بعضی از آنان نیز از تعلیم و تربیت ممتازی برخوردار بودند.

تمام مردان، قباهای بلندی می‌پوشیدند که وجه مشخصه ایرانیان در عهد باستان بود، و کلاهی بر سر می‌گذاشتند که در خانه نیز آن را از سر بر نمی‌گرفتند. کلاه اینان گاه بسیار بزرگ بود و برحسب بزرگی و شکل خاص آن بود که قبایل مختلف از یکدیگر باز شناخته می‌شدند.

بدین طریق است که می‌بینیم حکومت دینی از يك طرف و استبداد، فئودالیسم و محافظه‌کاری از جانب دیگر، جنبه‌های مسلط سیاست ایران بشمار می‌رفت. در این دیار، هم حکومت مصروف حفظ و نگاه‌داری وضع موجود بود و به همین نسبت از تکمیل امور و تحول و پیشرفت در کشور اثری دیده نمی‌شد. در حالی که در اروپا در آئین جدید کشورداری آنچه بایست بماند و حفظ شود، و آنچه رو به ترقی و پیشرفت است، بر طبق قوانین تقارن و تقابل دو قطب، روبروی یکدیگر قرار می‌گرفتند و همه تحولات سیاسی بر اثر کشش و موازنه بین این دو عنصر بوجود می‌آمد، در ایران تسلط قوای ایستا بر نیروهای پویا چندان زیاد بود که توقف و عدم تحرك مهر خود را بر چهره زندگی سیاسی نقش زده بود.

هرچند که اوضاع و احوال و اتفاقات در ایران بنحوی خاص خود و بصورتی مستقل و برکنار از دیگر کشورها در جریان بود و هر چند که این کشور در دوران وسایل ارتباط و مواصلات ابتدائی از بقیه جهان کنار و دور افتاده بود، باز در قرون وسطی اروپا کوششهایی مبذول داشت تا پای ایران را نیز به میدان سیاستهای جهانی بکشد. هنگامی که اروپا در معرض لشکرکشیهای پیروزمندانه و بی‌درپی عثمانی قرار گرفته بود و در حال استیصال برای دفاع از خود به هر چاره متصوری متوسل می‌شد، به ایران نیز روی آورد. هیأت‌های نمایندگی اروپائی به اصفهان وارد شدند و کوشیدند شاه ایران را به جنگ با عثمانیان که دشمن ایران نیز

بود، و مناطق حساس و مهمی از مرز آن کشور را اشتغال کرده بود، ترغیب کنند. بدین ترتیب این وضع نامتجانس ایجاد شد که بین مغرب‌زمین مسیحی و ایران اسلامی به طور موقت اشتراك منافی بر ضد عثمانی مسلمان بوجود آید. عثمانیها از این طریق ناگزیر شدند در ساعات حساس در دو جبهه به جنگ پردازند. هیچ‌کس نمی‌داند که هرگاه عثمانیها در این جبهه به جنگ با ایرانیان مشغول نبودند، و به طور مداوم از نیروی آنان به سبب اشتغال در این جبهه کاسته نمی‌شد، آیا مغرب‌زمین می‌توانست از ننگ شکست از عثمانی خود را برهاند، و سلطان را از برابر دیوارهای وین به عقب بنشانند؟

اما نخستین کوشش مهم برای اینکه ایرانیان را در بازی با دول بزرگ اروپا بر سر قدرت وارد کنند از طرف ناپلئون اول انجام گرفت. در این دوران در ایران فتحعلی‌شاه سلطنت می‌کرد که از نظر نوع حکومت و طرز زندگی نمونه برجسته استبداد و خودکامگی خاص ایران بود. وی به میل و دلخواه خود بر مردم فرمان می‌راند، صدها زن داشت، پدر صدها فرزند بود و هنگامی که در اعیاد رسمی ظاهر می‌شد خود را به صدها نگین الماس مزین می‌کرد و با ریش بلندش که تا کمرگاه می‌رسید، زیباترین مرد سراسر مملکت محسوب می‌شد. اما در عرصه سیاست خارجی با این سرخوردگی غرور شکن مواجه شد که قشون وی نتوانست در برابر تاخت و تاز روسها در قفقاز مقاومت کند و در نتیجه قسمتهای مهمی از سرزمین ایران از دست وی خارج شد.

ذهن ناپلئون در آن اوان مشغول به اجرای این طرح شد که انگلیسیها را از راه خشکی در هندوستان مورد حمله قرار دهد و ایران را در این طرح، معبر و گذرگاه خود بحساب آورد. به همین جهت وی به ایجاد ارتباط با شاه علاقه‌مند شد و در سال ۱۸۰۷ در قصر فینکن‌شتاین واقع در پروس شرقی نماینده‌ای از ایران را بحضور پذیرفت. مذاکرات منجر به عقد موافقت‌نامه‌ای شد که روابطی شبیه به اتحاد و اتفاق بین طرفین برقرار کرد. آنگاه ناپلئون هیأتی نظامی به ریاست ژنرال گاردان به ایران فرستاد که می‌بایست مطالعاتی درباره امکانات مختلف عبور از این سرزمین انجام دهد، و با تجدید سازمان سپاه ایران در برابر نفوذ انگلیسیان سدی ایجاد کند.

ژنرال گاردان یادداشتهای بسیار مفیدی درباره این مأموریت از خود بجا گذارده است؛ از آنها چنین برمی‌آید که وی تلاش فراوان بکاربرد تا این هدفها را تحقق بخشد. از این گذشته توفیق یافت اطلاعات فراوانی در زمینه‌های نظامی و جغرافیائی فراهم آورد و به پاریس بفرستد. شاه در این گیرودار به فکر افتاد که از نفوذ فرانسه بر ضد روسیه، برای به دست آوردن مناطق از دست رفته،

استفاده کند، اما ناپلئون در این فاصله با تزار به تفاهم رسیده بود و تصمیم داشت از بروز هر مناقشه‌ای با وی مانع شود تا بتواند تمام فکر و ذکر خود را معطوف به کار انگلیسیان کند.

در چنین اوضاع و احوالی برای آقای مالکوم^۱ که به عنوان مأمور دولت انگلستان و کمپانی هند شرقی پس از ژنرال گاردان به تهران وارد شد، کاری آسان بود تا نان این مأمور فرانسوی را آجر کند.

اما در نحوه اجرا شدن این طرح، به هر صورت که باشد، باز این نکته جالب توجه است که مشرق‌زمین چه تأثیری جادویی و جاذبه‌ای حیرت‌انگیز بر این فاتح و سردار فرانسوی داشته است، و چگونه بدو مصر و سوریه و سپس ایران و هندوستان در نظر وی به عنوان آخرین هدف و مقصود بزرگ در نقشه‌های گسترده و وسیعش جلوه گر شده است. حتی در سنت هلن نیز این دلمشغولی را داشته که چرا به جای روسیه به هندوستان لشکر نکشیده است.

تقریباً دوره پادشاهی ناصرالدین‌شاه نیمی از قرن نوزدهم را فراگرفت. وی از ۱۸۴۸ تا ۱۸۹۶ بر تخت پادشاهی نشست^۲ و آخرین شاهی محسوب می شد که به روش سنتی به دلخواه خود سلطنت کرد. اما وی به غریزه دریافته بود که بالاخره ملت او از سرو کار داشتن با اروپائیان گزیری ندارد، و به همین دلیل با اقدام به مسافرت‌هایی به اروپا کوشید تصویری از مغرب‌زمین بدست آورد. از یادداشت‌هایی که او ضمن این مسافرت‌ها تهیه کرده چنین برمی آید که در تلاش دریافتن و فهمیدن چیزهای نو بوده و به آنها نیز اشتغال ذهنی داشته است. اما از این هم نتیجه‌ای مهم و سودمند به حال مملکت ایران حاصل نشد.

ناصرالدین‌شاه آخرین پادشاهی بود که کشورش را از دست‌اندازیهای قدرتهای بزرگ مصون نگاه داشت. دریافته بود که سخت‌ترین مخاطرات از جانب همسایه شمالی مملکت، یعنی روسیه متوجه ایران است. آن طور که رئیس‌الوزرای وقت مخبرالسلطنه روزی به من گفت پدر او از طرف ناصرالدین‌شاه بصورتی پنهانی مأمور شد که در سال ۱۸۸۳ با بیسمارک مذاکره کند تا مطمئن شود که با چه شرایطی ایران می‌تواند از حمایت دولت آلمان در برابر روسیه برخوردار گردد، و از طرف دیگر هیأتی نظامی از دولت آلمان بیاورد که با کمک آن بتواند قشون ایران را تجدید سازمان دهد. بیسمارک ضمن دو جلسه مذاکره از اوضاع و احوال حاکم بر ایران بتفصیل اطلاع حاصل کرد، اما اظهار آمادگی ننمود تا با

1. Malcolm

۲. دوران سلطنت ناصرالدین‌شاه از ۱۲۶۴ تا ۱۳۱۳ ه.ق. بود. ۴.

ایجاد تعهد برای دولت آلمان، روابط خود را با روسیه در معرض خطر قرار دهد. به هر حال موافقت کرد که دو افسر آلمانی برای فرماندهی قسمتهای پیاده نظام و توپخانه از طرف دولت ایران استخدام شوند و در سایر موارد به ایران توصیه کرد که به انگلستان متکی باشد. نتیجه دیگر این مسافرت سیاستمدار ایرانی به برلین آن شد که سفارتخانه آلمان و همچنین یک مدرسه آلمانی در تهران تأسیس شود.

در اواخر دوره سلطنت ناصرالدین شاه، امواج جنبش اصلاح طلبانه‌ای که توسط سیدجمال‌الدین آغاز شده بود، به ایران نیز رسید. در اهمیت تأثیری که این فیلسوف و مبلغ بر تمام سرزمینهای اسلامی از خود بجا گذاشته، هر چه بگوئیم کم گفته‌ایم. او خود، عکس‌العمل مشرق‌زمین در برابر تجاوزطلبیها و دست‌اندازیهای مغرب‌زمین، بشمار می‌رفت؛ و نجات اسلام را در واپس‌زدن نفوذ اروپا، برقرار کردن اصلاحات دموکراتیک، و اتحاد کلیه دول اسلامی در یک خلافت می‌دید.

این مقاصد و طرحها توجه ناصرالدین شاه را به خود جلب کرد و به همین دلیل سید را به تهران خواند، اما کار مباحثه این دو به خیر و خوشی پایان نیافت. سلطان مستبد که نمی‌خواست از حقوق خود دست بکشد، و مرد انقلابی که به خاطر آزادی ملت می‌کوشید، نتوانستند با هم به تفاهم برسند. هنگامی که ناصرالدین شاه کمی پیش از جشن پنجاهمین سال سلطنتش کشته شد، قاتل وی اعتراف کرد که از طرفداران سیدجمال‌الدین است.

قتل ناصرالدین شاه به منزله واقعه مهمی در تاریخ ایران است. پادشاهانی که پس از وی به سلطنت رسیدند همه دارای شخصیت‌های ضعیفی بودند که نه می‌توانستند به استبداد و خودکامگی سنتی و پیشین ادامه دهند و نه به ابتکار و ذوق شخصی راههای تازه‌ای در کشورداری پیش بگیرند. در همین ایام بود که دیگر نطفه‌های نارضائی بر زمین مناسبی که در اثر سوءاداره و سوءاستفاده از مملکت پیدا شده بود رشد کرد، و بذری که به دست سیدجمال‌الدین پاشیده شده بود در پایتخت و ولایات مترقیتر جوانه زد، و روی هم‌رفته این بیشتر مردم شهرنشین بودند که به جنبش انقلابی روی آوردند. در رأس همه، جوانان روشنفکر قرار گرفتند که تحت تأثیر افکار و تصورات اروپائی بودند، و روحانیون عالیمقام نیز موافقت خود را با این نهضت ابراز داشتند. سرانجام علاقه آتشین نسبت به اصلاح ادارات و نهادهای دولتی تبدیل به تقاضای تأسیس مجلس شورا و قانون اساسی شد.

مظفرالدین شاه که امواج انقلابی پایه‌های تخت سلطنت او را می‌لرزاند،

سخت بسوخت افتاد و در برابر درخواست مردم تسلیم شد و در ۱۹۰۶/۱۲/۳۱ چند روز قبل از مرگش قانونی را امضا کرد^۱ که در آن دو مجلس برای کشور پیش‌بینی شده بود. اما در دوران بعد بین مجلس که در آن خیرخواهی و نیات‌پاک با احساسات تند افراطی، خامی و طمعکاری توأم شده بود، و شاه جدید بدنیت، یعنی محمدعلیشاه، اصطکاک شدیدی پیدا شد و کار به جای باریک کشید. شاه مجلس را به توپ بست و پیشوایان ملیون را که به چنگش افتاده بودند در حضور خود امر به کشتن داد. عکس‌العمل مردم نیز شدید بود و این کار به قیمت از دست دادن تخت سلطنت برای محمدعلیشاه تمام شد، و سرانجام احمدشاه پسر نابالغ او به جای پدر به سلطنت منصوب گردید.

در این گیرودار، پریشانی و بی‌نظمی بر مملکت حکمفرما بود. دولت و مجلس خود را در برابر وظایف فوق‌العاده خطیری می‌دیدند و به انحاء مختلف می‌کوشیدند تا بر این بی‌سامانی چیره شوند. قبل از هر چیز برای اداره امور و کارهای بسیار مهم، کارشناسان خارجی استخدام کردند. اداره امور مالی به‌عهده امریکائیان قرار گرفت، کار تعلیم و تربیت به فرانسویان سپرده شد، اداره گمرکات به بلژیکیها داده شد و کار ژاندارمری را سوئدیها به‌عهده گرفتند. موفقیت این گروهها به زمینه‌های تخصصی خودشان محدود ماند، ولی وضع و حال عمومی مملکت خطرناک بود و خزانه به نحو مصیبت‌باری خالی. دیگر آئین قدیم مملکتنداری برای رفع نیازهای روزگار جدید کفایت نمی‌کرد، و طرز جدیدی از مملکتنداری را هم که با احتیاجات این سرزمین مطابقت داشت نمی‌شد به‌سبب یافت. از این گذشته در صورت یافتن چنین روشی، آن را نمی‌شد عملی کرد، چه از کارمندان قابل اطمینان و مدرسه دیده در کشور خبری نبود.

ولی مهمترین خطر از جانب خارج متوجه کشور بود، یعنی از طرف قدرتهای بزرگ استعماری اروپا که دیدگان سودجوی خود را متوجه ایران کرده بودند. انگلیسیها به مملکت وام داده بودند و برای تأمین استرداد این وام عواید گمرکات بنادر خلیج فارس را ضبط کرده بودند. آنان به کمک بانک شاهنشاهی ایران، که از تأسیسات خودشان بود و سرمایه و اداره آن را نیز در دست داشتند و در تمام شهرها شعبات آن به‌ششم می‌خورد، تمام جریان پول را در مملکت کنترل می‌کردند. خط تلگرافی در کشور کشیده بودند که ایستگاههای آن به دست کارمندان انگلیسی‌مندی اداره می‌شد؛ بر روی رود کارون خط کشتیرانی تأسیس

۱. تاریخ امضای فرمان مشروطیت چهاردهم مرداد ۱۲۸۵ خورشیدی، برابر با بهست و چهارم جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ ق. است. م.

کرده بودند که حمل و نقل این مناطق مهم را به خود اختصاص داده بود و مهتر از همه، امتیاز نفت را در جنوب تحصیل کرده بودند که به یکی از پسر و نقتین مؤسسات سراسر جهان تبدیل شده بود و با هزاران کارمند و تأسیسات با عظمت، جاده‌ها و استراحتگاه‌های بین راه، ناوگان و لوله‌های حمل نفت خود، تقریباً به منزله دولتی در داخل دولت محسوب می‌شد.

اما انگلیسیها روی هم رفته حقوقی را که هنوز برای دولت ایران مانده بود رعایت می‌کردند، به عقاید و افکار مردم احترام می‌گذاشتند، خود را بازرگانانی صحیح‌العمل می‌نمودند و با فعالیتهای اقتصادی خود به افزایش رفاه در میان طبقات و محافلی که با تجارت ایشان سروکار داشتند کمک می‌کردند. ولی برعکس، روسها به حقوق و عواطف اهالی بومی مملکت بی‌اعتنا بودند و بدون هیچ ملاحظه‌ای به دنبال تحقق هدفها و مقاصد خود می‌رفتند؛ دولت ایران را وادار کردند برای تضمین وامهائی که به آن پرداخته بودند کلیه عواید گمرکی مملکت را به استثنای گمرکات جنوب نزد آنان گرو بگذارند، و قول گرفتند که در آینده دولت ایران از هیچ کشور دیگری سوای روسیه قرض نگیرد و این کشور بدبخت را متعهد کردند که در طی سالهای معینی به کشیدن راه آهن دست نزنند. يك بانک روسی تأسیس کردند که بر مبنای امتیازات تحصیل شده به صورت مرتب تمام رشته‌های اقتصادی مهم را به روسها منتقل می‌کرد. در تهران بزرگاد قزاقی برپا کردند که زیر نظر افسران روسی اداره می‌شد و سربازان خود را از ایرانیان می‌گرفت. این بزرگاد تبدیل به دستگاهی شده بود که برای تأمین اقتدار آنان هر لحظه آماده کار بود و در اختیارشان قرار داشت.

چنین بود وضع دولت ایران که هست و نیستش متدرجاً به جیب انگلیسیها و روسها می‌رفت و نفوذ روس و انگلیس هر روز به ضرر دولت مرکزی ایران در حال گسترش بود. از بخت مساعد ایرانیان، بین انگلیس و روس رقابت سیاسی وجود داشت و این امر به ایرانیان امکان می‌داد تا از یکی از این دو به ضرر دیگری استفاده کنند و با سودبردن ماهرانه از اوضاع سیاسی روزگار، با تاب خوردن به این سو و آن سو، خود را تا حدودی در حال تعادل نگاه‌دارند. اما هنگامی که روسیه و انگلیس در اولین سال سلطنت محمدعلیشاه با یکدیگر به تفاهم رسیدند، سیاست ایران از این امکان نیز محروم ماند. با قرارداد ۱۹۰۷/۸/۳۱ این دو قدرت بزرگ کشور مستقل ایران را به سهولت به مناطق نفوذ بین خود

تقسیم کردند. منطقه جنوب مخصوص انگلیسیها و ناحیه شمال مختص روسها شد و باریکه بیطرفی هم در این میان باقی ماند.

عقد این قرارداد یکی از مصیبت‌بارترین وقایع دوران جدید بود. این خود به معنی از بین رفتن نقاط اصطکاک بین روس و انگلیس بود که ظاهراً غیرقابل اجتناب می‌نمود، بنابراین راه را برای مواضع‌های جدیدی بین کشورهای بزرگ باز می‌گذاشت. تا هنگامی که روسیه و انگلستان در ایران با یکدیگر سردشمنی داشتند، در اروپا نیز نمی‌توانستند از نظر سیاسی در کنار هم گام بردارند. اما از هنگامی که این دو قدرت بر سر این قرارداد در ایران با یکدیگر بتوافق رسیدند این بیگانگی از بین رفت و روابط آنان سال به سال به هم نزدیکتر شد. بنابراین به هیچ وجه مبالغه نیست اگر بگوئیم بدون تفاهم روس و انگلیس بر سر ایران، جنگ جهانی اول بوقوع نمی‌پیوست.

در عرصه خاص سیاست ایران، قرارداد به این نتیجه منجر شد که هر دو قدرت از قید گرفتاریها و موانع ناشی از رقابت آزاد شدند و دیگر در داخل این مناطق نفوذ، درست مانند سرزمین متعلق به خودشان رفتار می‌کردند.

اما باز تفاوت بارزی بود در نحوه‌ای که این دو قدرت از امکانات بدست آمده از قرارداد استفاده می‌کردند. البته انگلیسیان گاه نیروئی در ایران پیاده می‌کردند، اما این کار فقط به خاطر آن بود که نظم و آرامش را برقرار کنند. روسها برخلاف به اشغال دائم مناطق شمالی پرداختند و هیچ درصد خروج از مملکت نبودند و از حضور نظامی، برای پیش‌بردن مقاصد خود بر ضد کشور ایران استفاده می‌کردند؛ بخصوص نظر خود را به ایالات حاصلخیز و ثروتمند آذربایجان، مازندران و استرآباد دوخته بودند. در آذربایجان از جنبشی استقلال‌طلب بدون هیچ ملاحظه‌ای جانبداری می‌کردند، بدان حد که موجب نگرانی عمیق حکومت تهران را فراهم آورده بودند و در ایالات مازندران و استرآباد با اسکان کشاورزان روسی به صورت مرتب و پیش‌بینی شده، به ایجاد مستعمره می‌پرداختند. اما برجسته‌ترین پیروزی سیاسی روسها را باید قرار داد راه‌آهن سرتاسری ایران دانست. هدف این قرار داد، که تحت پوششی بین‌المللی به توسعه نفوذ روسیه می‌پرداخت، تنها کشیدن راه‌آهن نبود، بلکه شامل امتیاز کلیه معادن موجود در طرفین راه‌آهن به عرض یک صد کیلومتر نیز می‌شد.

در عصر امپریالیسم علی‌العموم سیاست توسعه‌طلبی با نفوذ بدون جنگ و خونریزی شروع می‌شد و بعد به اشغال نظامی مبدل می‌گردید که سرانجام

به الحاق و انضمام رسمی پایان می‌یافت. آیا ایران آن عهد در کدام يك از پله‌های این نردبان خطرناك قرار داشت؟ آیا ملت ایران که از برکت استعداد فراوانش به غنای فرهنگ بشری به نحو کم‌نظیری افزوده، ملتی که دو هزار و پانصد سال به عناد با قانون جانشینی ملل با فرهنگ برخاسته بود، حال سرانجام قربانی استعمار دول مقتدر اروپائی در عصر امپریالیسم می‌شد؟
اینها همه پرسشهایی بود که ذهن وطنپرستان ایرانی را در این دوران به خود مشغول می‌داشت.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

ایران بر سر دوراهی در جنگ اول جهانی

هنگامی که جنگ اول جهانی آغاز شد و تمام کشورهای بزرگ اروپائی در آن شرکت جستند، این امر در نظر ایرانیان متفکر نشانه‌ای صادق از بیماری مغرب‌زمین و فرهنگ و مدنیت غربی جلوه گر شد. آنها قطعی می‌پنداشتند که حاصل این درنده‌خوئی و آدمکشی متقابل همانا ضعف مفسرط دول اروپائی خواهد بود، حال سرانجام جنگ هرچه می‌خواهد، باشد.

ایران در مسائل و مشکلاتی که جنگ را باعث شده بود شرکت نداشت و از نظر سیاسی به هیچ یک از کشورهای درگیر در جنگ وابسته نبود. اما هر دو قدرت بزرگی که در محدود کردن استقلال ایران دخالت کرده بودند، ناگهان وارد جنگی شدند که موجودیت آنها را در معرض تهدید قرار می‌داد. آیا این لحظه موقع مناسبی بود که سرنوشت و تقدیر بر سر راه ایران قرار داده بود تا از معو استقلال خود جلوگیری کند؟

دولت، در زیر سرنیزه‌های روسی آزادی در اخذ تصمیم نداشت، و به همین دلیل اعلام کرد که به شدت بیطرفی خود را در این معرکه حفظ خواهد کرد. شاه نیز چنین کرد. وی جوانی بود فربه و سست و کرخ که در مسائل مربوط به سیاست جهانی هیچ نظر خاصی نداشت. بزرگان مملکت نیز به همین ترتیب به قولی که برای حفظ بیطرفی داده بودند پایبند ماندند؛ افرادی نظیر شاهزاده فرمانفرما و وثوق‌الدوله باطناً از متفقین هواداری می‌کردند، اما نمی‌خواستند که خطری متوجه خودشان یا اموالشان باشد. برخلاف اینها جوانان روشنفکری که در حزب دموکرات گرد یکدیگر جمع شده بودند چنین موانعی در سر راه خود نمی‌دیدند. بسیاری از آنان در دانشگاه‌های معتبر اروپائی درس خوانده و از آن صفحات با خود افکار ملی‌گرائی و یقۀ شکستۀ اروپائی را به ارمغان آورده بودند. یقۀ شکسته، باعث شد که مردم به آنها لقب «فکلی» بدهند و ملی‌گرائی نیز برای آنان تبدیل به ایمان و مذهبی شد که آن را با وضع ایران تطبیق می‌دادند. این جوانان از وضعی که در اثر جنگ پدید آمده بود چنین استنتاج می‌کردند که ملت ایران علاقه‌مند به پیروزی آلمان

است و این حقیقت نه تنها ما به الاشتراك همه ملت ایران است، بلکه باید جزء ثابتی نیز از سیاست ایران بشود.

از میان افسران سوئدی که اداره ژاندارمری را بعهدہ داشتند و با کارشکنیهای انگلیس و روس دائم در جدال بودند، اکثریت با کسانی بود که با دولت آلمان بر سر مهر بودند. یکی از این آقایان در کلوب تهران در حضور دیپلماتهای کشورهای متفق عالماً و عامداً جام خود را به سلامتی قیصر آلمان خالی کرد و با صدای بلندی که به گوش وزیر مختار روسیه نیز رسید گفت که با ژاندارمهای خود به پترزبورگ لشکر خواهد کشید.

مردم ایران با علاقه تمام در جریان رویدادهای جنگ بودند و هر پیروزی آلمان را بر روسیه با فریادهای شادی درود می گفتند.

در آلمان، اداره کنندگان امور سیاسی و نظامی تا این زمان فقط شرکت عثمانی را در جنگ در محاسبات خود وارد کرده، ولی همسایگان شرقی آن کشور را کلاً از مد نظر دور داشته بودند. ایران در فاصله سه هزار کیلومتری قرار داشت و حتی از طریق راه آهن نیز با آلمان مربوط نبود. شمال این مملکت در اشغال قوای روس بود که هر دم می شد آن نیرو را با کمک راه آهن روسیه که تا مرز ایران ادامه داشت تقویت کرد. ایران به جای قوای منظم فقط نیروی ژاندارمی در اختیار داشت که به کار مقابله و زد و خورد با دزدان و راهزنان می آمد، نه جنگ با سربازان اروپائی. وضع مالی مملکت اسفبار بود و حیات اقتصادی آن به هیچ وجه اجازه شرکت در جنگ و مقابله با مشکلات آن را نمی داد. از چنین کشوری البته که متحد ارزشمندی برای آلمان نمی شد ایجاد کرد، بلکه از نظر نظامی، سیاسی و مالی چنین کشوری بار خاطر آلمان شمرده می شد. اما این ملاحظات و تأملات توسط طرح دیگری خنثی می شد. انورپاشا وزیر جنگ عثمانی، که در آن اوان هنوز کشوری بیطرف بود، در همان ابتدای شروع جنگ توجه دولت آلمان را به اهمیت زیادی که طرز رفتار امیر افغانستان می تواند کسب کند جلب کرد. وی پیشنهاد کرد تا هیاتی از طرف آلمان همراه گروهی از کشور عثمانی برای اعمال نفوذ در امیر به کابل اعزام شود.

در دوازدهم اوت ۱۹۱۴ در وزارت خارجه مذاکرات خصوصی در این باب شروع شد تا درباره این پیشنهاد تصمیم لازم گرفته شود. بر طبق اسنادی که در آن هنگام در اختیار وزارت خارجه بود، افغانستان برخلاف ایران عاملی قدرتمند محسوب می شد. امیر ظاهراً قشون منضبطی مرکب از نود هزار سرباز منظم و سیصد و پنجاه عراده توپ در اختیار داشت. کشورش از طریق معبر خیبر با حساسترین مواضع هندوستان، یعنی جایی که منطقه مسلمان نشین هند با نود

میلیون سکنه آن آغاز می‌شود، هم مرز بود. اگر امیر با متعین همداستان می‌شد، این امر تأثیری سخت و زیانبار بر هندوستان به جای می‌گذاشت. به هر تقدیر اخباری که بر آن تکیه می‌کردند بسیار نامطمئن بود و هیچ آلمانی وجود نداشت که این کشور را از طریق مشاهدات شخصی خود بشناسد، زیرا افغانستان درهای خود را به روی اروپائیان بسته بود تا مبادا طعمه امپریالیسم شود. به عبارت دیگر امیر گاه و بیگاه بعضی از اروپائیان را به کشور خود راه می‌داد، ولی دیگر از خروج آنان خبری نبود. مثلاً گفته می‌شد که مهندس یکی از کارخانه‌های بزرگ اسلحه‌سازی آلمان که سالیان چندی در خدمت دولت افغانستان بوده است در حین بازگشت، قبل از عبور از مرز به فرمان امیر بقتل رسیده.

نتیجه جلسه مذاکره در وزارت خارجه به نفع پیشنهاد انورپاشا بود؛ پس بلافاصله تدارك لازم برای اعزام این هیأت دیده شد. در این جا متوجه شدند که یافتن مأموران شایسته برای انجام چنین مأموریتی کاری است سخت مشکل، و چون از افراد آشنای به احوال افغانستان خبری نبود در وهله اول به کسانی که با ایران سرو کار داشته‌اند، توجه کردند، و آن هم کارمندان وزارت خارجه مانند قنصل واسموس^۱، و در درجه دوم کسانی که به خاطر فعالیتهای تعلیماتی در ایران بسر برده بودند، همچون ستوان یکم نیدرمایر^۲ و پروفسور سوگمایر^۳، و دست آخر کسانی که اصولاً در نقاط دوردست فعالیت داشته‌اند. در آخر کار، هیأتی نامتجانس ساخته و پرداخته شد که زیر نظر واسموس شروع بکار کرد. از همان قسطنطنیه، اختلاف نظرهای ناراحت‌کننده بین اعضای هیأت آشکار شد. بالاخره کار به اینجا ختم شد که واسموس در بغداد از ریاست هیأت دست کشید و نیدرمایر به جای وی رهبری را بعهده گرفت. از طرف ترکها عبدالله افتندی که نماینده مجلس بود به ریاست هیأت عثمانی منصوب گردید.

این دو هیأت چون کاملاً جنبه غیرنظامی و شخصی داشتند، نمی‌بایست عبورشان از ایران با موانعی روبرو شود.

اما کاشف بعمل آمد که بیطرفی ایران دیگر مورد احترام دشمنان آلمان نیست. انگلیسیها در نوامبر ۱۹۱۴ (۱۳۳۳ هـ . ق) در ساحل کارون نیرو پیاده کردند و در آنجا نمایندگان شرکتهای آلمانی را به اسارت گرفتند و به هندوستان فرستادند. اما در شمال ایران از دیرباز قوای روس مستقر بود که هر لحظه آمادگی ورود به صحنه عمل را داشت. خوب، دیگر آلمانیها باید حساب این را می‌کردند

که اعضای هیأت مأمور به افغانستان در حین عبور از ایران ممکن است با اقدامات متقابل دشمنان خود مواجه شوند، خواه با عملیات مستقیم قوای روس یا انگلیس و خواه با شبیخونها و دستبردهای عشایر یا راهزنانی که خود را به دشمن فروخته بودند.

از این وضع مشکل چنین نتیجه بدست آمد که برای موفقیت هیأت در مأموریت خود، می‌بایست راه مطمئنی برای عبور در نظر گرفته شده باشد و این، با بیعلاقگی و عدم عنایتی که سیاست آلمان نسبت به ایران نشان می‌داد، تحقق‌ناپذیر بود.

مسائل مربوط به ایران در وزارت خارجه آلمان زیر نظر مدیر کل امور سیاسی بارون لانگ ورت فن زیمرن^۱ اداره می‌شد. بارون لانگ ورت هنگامی که به امور مربوط به مراکش رسیدگی می‌کرد در ماجرای بحران مراکش در دوره کیدرلن^۲ از خود لیاقت بسیار نشان داده بود و یکی از مستعدترین و تواناترین مغزهای سیاسی در وزارت خارجه محسوب می‌شد. دستیار وی، آقای فن وزندونک^۳، کارمندی بود با اطلاعاتی غیرعادی درباره تاریخ و فرهنگ مشرق زمین، کسی که علم و اطلاع او بر امتداد عملیش می‌چربید. از نظر نظامی شعبه سیاسی ستاد کل در این طرح نظارت داشت که رهبری آن با سروان نادولنی^۴ بود. وی در دوره صلح در وزارت خارجه سمت مستشاری سفارت را داشت، و از نظر زیرکی، داشتن افکار بدیع و ابتکار، از اقران خود ممتاز بود.

در این اثنا اوضاع و احوال در ایران تحول بیشتری یافته بود. دولت و محافل رسمی همچنان سخت پای بند سیاست بیطرفی بودند. اما تحت تأثیر پیروزیی که آلمانیها در جنگ بر روسها بدست آورده بودند، در بین مردم هر لحظه این فکر بیشتر رسوخ پیدا می‌کرد که فقط به اسلحه و مهمات و پول احتیاج است تا بتوان روسها را، که در اثر شکست در جبهه‌های جنگ اروپا سخت ضعیف و ناتوان شده‌اند، از مملکت بیرون راند. نمایندگان تمام طبقات و اصناف هر روز به سفارت آلمان می‌آمدند و اطمینان می‌دادند که به محض اینکه کمکهای لازم مادی از طرف آلمان برسد، تمام ملت یکپارچه بپا خواهد خاست. کاردار آن روز سفارت به نام فن کاردورف^۵ این سخنان را باور می‌کرد و هر روز به وزارت خارجه مراتب را گزارش می‌داد.

اما در وزارت امور خارجه کلین قوم مانند گذشته همچنان تحت تأثیر این نظر بودند که برای ورود ایران به جنگ به تهیه مقدمات لازم و غیرقابل

1. Baron Langwerth von Simmern
4. R. Nadolny

2. Kiderlen

3. Von Wesendonk

5. V. Kardorff

اجتناب احتیاجی نیست. نکته دیگری نیز که بر صعوبت موضوع می‌افزود این بود که معلوم شد همکاری با عثمانیها در مسائل مربوط به ایران کاری چندان بی‌اشکال و سهل ساده هم نیست. دولت قسطنطنیه فرمانده پیشین حمیدیه را به نام رثوف بیک که خود نوعی قهرمان ملی در عثمانی بود به بغداد فرستاد تا با یک واحد نظامی به سوی افغانستان بتازد. رثوف بیک با اعضای آلمانی هیأت مأمور افغانستان اختلاف پیدا کرد، از ادامه مسافرت آنان جلوگیری بعمل آورد و تمام تجهیزات آنان را ضبط و مصادره کرد. آنگاه در مرز با ایرانیان به برخوردی خصمانه دست زد. از این رو معبر ما در ایران دچار مخاطره شد و ارتباط تلگرافی برلین و تهران نیز موقتاً قطع گردید.

یکی دیگر از موانع کار که از آنچه گفته شد دست کمی نداشت این بود که آلمانیها و عثمانیها درباره برنامه‌ای سیاسی که باید بر طبق آن در ایران عمل می‌شد، با هم تفاهم نداشتند. از جانب آلمانیها اصرار بر این بود که اقدامات بر مبنای افکار ملی باشد، ولی برخلاف آنها عثمانیها می‌خواستند که اتحاد و اتفاق اسلامی و جهاد مایه و اس اساس عملیات و تبلیغات گردد. از این گذشته پافشاری می‌کردند که در تمام مسائل مربوط به مشرق زمین دولت آلمان به آنها حق اولویت بدهد و در موارد خاص نیز با وساطت عثمانی عمل کند. می‌شد پیش‌بینی کرد که در صورت ورود ایران به جنگ، دیگر نتوان این اختلافات ناخوش‌آیند را نادیده گرفت و اضطراراً کار به تصفیه حساب بکشد.

از نظر مقاصد آلمانیها همین قدر کفایت می‌کرد که دولت ایران و سازمانهای آن کار این مأموریت را تسهیل کنند و مردم نواحی مختلف مملکت که کاروانهای این هیأت از آنها می‌گذشتند با نظر مساعد بدان بنگرند، بخصوص هرگاه عشایر بزرگ مشکلاتی در این امر ایجاد نکنند.

از همین زاویه خاص هم بود که آلمانیها به زمینه‌چینی در انجام این مأموریت پرداختند و با همکاری نزدیک دموکراتها دست بکار شدند. دموکراتها نه تنها در کلیه شهرها دارای کمیته‌هایی بودند، بلکه کمیته‌ای نیز در برلین داشتند. کمیته برلین زیر نظر تقی‌زاده اداره می‌شد که مردی کارآمد و فعال و ایران دوست با خصائل برجسته قوم ایرانی بود.

از سازمانهای وابسته به دولت ایران قبل از همه می‌بایست با ژاندارمری کنار آمد و این کار نسبتاً سهل و آسان عملی شد، زیرا ژاندارمری به سبب کارشکنیهای آشکار انگلیسیها با گرفتاریهای جدی مالی دست به گریبان بود. دولت آلمان حاضر بود بلافاصله دست مساعدت به سوی این سازمان دراز کند و از طرف دیگر به افسران سوئدی که همه از قوای احتیاط بودند اطمینان داده شد

که با همان درجه خود به خدمت ارتش آلمان وارد خواهند شد. نتیجه آن شد که آلمان از همراهی دو ثلث نیروی ژاندارم ایران اطمینان حاصل کرد. مشکل عشایر پیچیده‌تر از این بود، چه اینها يك پنجم کل سکنه ایران را تشکیل می‌دادند و تقریباً در استقلال کامل بسر می‌بردند. اینها به تفنگهای جدید مسلح بودند، چندین هزار سوار در اختیار داشتند و در کوهستانهای موطن خود قدرت جنگی قابل ملاحظه‌ای بشمار می‌آمدند. چون غارت را منبع درآمد قانونی می‌دانستند، هر بیگانه که پایش به مناطق قدرت آنان باز می‌شد در معرض این خطر بود که جز پیراهن کلیه‌دار و نمدارش را به یغما ببرند. برای اینکه اعضای هیأت را از این مخاطره مصون بداریم روابطی با مهمترین خانهای عشایر برقرار کردیم، اما گاه و بیگاه حفظ این روابط به علت وجود تضاد منافع بین سران عشایر کاری مشکل می‌شد و در اثر سیاستهای داخلی پیچیده و در هم و بر هم عشایری از اثر می‌افتاد. نظر بر این بود که به عشایر در سرزمینهایی که برای ما مهم بود مبالغی به عنوان حقوق افتخاری پرداخته شود و آنها در عوض حمایت اعضای هیأت را در منطقه خود بعهده بگیرند.

بدیهی است که انگلیسیها و روسها به سرعت از این اقدامات آگاه شدند و متقابلاً حتی المقدور به سهم خود به تجهیز عوامل قدرت خود پرداختند. بدین طریق در خاک ایران بیطرف، عکس‌العملها و برخوردهایی در تمام زمینها بین آلمان و عثمانی از يك سو و روس از سوی دیگر ایجاد شد. در این اقدامات از هر طرف هر يك از ملت‌های درگیر در جنگ و حتی کشورهای بیطرف از جمله سوئیس دست‌اندر کاری بودند، و به همین دلیل گاه وقایع مضحکی روی می‌داد که یادآور داستانهای هزار و يك شب بود: يك بازرگان فعال آلمانی که به سمت قنصل افتخاری منصوب شده بود لباس متحدالشکل قنصلگری را به رنگ لباس مخصوص سربازان بر تن کرد و کلاه خودی به سبک لوهنگرین^۱ بر سر نهاد و دستور داد مانند فرماندهان کل قوا پیشاپیش او پرچمی بحرکت درآورند. در بعضی از موارد نیز روش او بدون نتیجه نماند. در شهر کرمانشاه که سر راه عثمانی به ایران است و به همین دلیل توقفگاه بین راه تمام اعضای این هیأت بود، نفوذ او بر نفوذ قنصل‌های روس و انگلیس فزونی گرفت و این دو قنصل در پناه نگهبانان قنصلگریها که از هندیان و قزاقان بودند قرار گرفتند. این قنصل افتخاری اونیفورم پوش موفق شد با سخنرانیهای آتشین و به کمک تقسیم پول بین اهالی چنان هیجانی در مردم ایجاد کند که کار برای انگلیسیها و روسها جنبه مشکل و

۱. قهرمان افسانه‌ای، پسر پاریسفال، م.

تهدیدکننده‌ای به خود گرفت، بنحوی که تقریباً خود را در محاصره یافتند. قنسول اونیفورم پوش آنگاه به اتمام حجت مفرورانۀ کوتاه مدتی دست زد، و در واقع نیز کمی قبل از سهری شدن مهلت مقرر، قنسولهای انگلیس و روس با محافظان نشان از شهر خارج شدند و از این رهگذر مانعی که سر راه هیأت مأمور افغانستان قرار داشت از پیش پا برداشته شد.

چون این «بلوف» با نتیجهٔ موفقیت آمیزی پایان یافت سرمشق دیگران شد. اعضای جوائتر هیأت خیال کردند با قراردادن صندوقهایی که از ظاهرشان برمی آمد محتوی مواد منفجره است، در نزدیکی سفارت انگلیس در تهران، می‌توانند کاری کنند که اعضای سفارت از اقامت در تهران منصرف شوند. اما اینان دربارهٔ نیرومندی اعصاب دیپلماتهای انگلیسی در اشتباه بودند و از این گونه کارهای کودکانه نتیجه‌ای حاصل نشد.

جدیتر از این کارهای فرعی این بود که انگلیسیها در ماه مارس ۱۹۱۵ قنسول آلمان به نام لیسته‌مان^۱ را در بوشهر در قنسولگری خود مورد حمله قرار دادند، دفتر رمز را به سرقت بردند و او را به هندوستان فرستادند. درست شش ماه بعد، قنسول آلمان در شیراز به نام ووستروو^۲، دست به انتقامجویی زد و با کمک ژاندارمهای ایرانی قنسول انگلیس موسوم به اوکنور^۳ را که سلطان بی‌تاج و تخت جنوب ایران بود با کلیۀ انگلیسیهای ساکن آن دیار دستگیر کرد. آنگاه تمام این جماعت را به کوهستانهای جنوب شهر فرستادند و تحت نظر واسموس قرار دادند.

واسموس پس از کناره‌گیری از کار رهبری هیأت افغانستان به جنوب ایران شتافت تا بالاستقلال در آنجا به کار پردازد. وی این وظیفه را پیشنهاد خود قرار داده بود که مهمترین جادهٔ ایران را که از خلیج فارس به نجد ایران کشیده می‌شود یعنی راه بین بوشهر و شیراز را، که از طرف انگلیسیها برای عملیات نظامیشان مورد استفاده قرار گرفته بود، مسدود کند. این جاده در منطقۀ کوهستانی و پر از پرتگاه تنگستان، از سرزمین تنگستانهای سرکش و غارتگر می‌گذشت. واسموس جسارت ورزیده بود و تک و تنها بین این سکنۀ کوهستانی می‌زیست. او موفق شد که اعتماد بی‌قید و شرط آنان را به خود جلب کند و به همراهشان به نبردهائی آشتی‌ناپذیر با انگلیسیها پردازد و از عبور هر نوع وسیلهٔ نقلیه یا کالائی که به آنان تعلق داشت جلوگیری کرد. تأثیری که از مقابلهٔ يك عشیرهٔ کوچک با انگلستان نیرومند ایجاد شد در سراسر مملکت غیر قابل پیشبینی بود.

1. Listemann

2. Wustrow

3. Okonnor

معمولاً در این اوقات عناصری که پول پرستیشان بیش از وطنپرستیشان است با شامۀ خود وضع غیرعادی را حس می‌کنند و می‌کوشند یکی از طرفین، یا هر دو را، سرکیشه کنند. در این مورد نیز چنین شد. یکی از سخنرانان ملی به نام بهاء‌الواعظین در بازارها با کلماتی آتشین از جهاد سخن می‌گفت و در پایان کار نیز جامۀ خود را از فرط غلبۀ احساسات برتن می‌درید و برای این کار دو برابر مقداری که معمولاً به او تعلق می‌گرفت از کارفرمای خود دریافت می‌کرد. رؤسای عشایر پیشنهاد بسیج هزاران سوار را می‌کردند و در قبال آن مبالغ حیرت‌انگیزی می‌خواستند، و هرگاه واقعاً نیز اینان با سواران خود می‌آمدند حتماً همچون مور و ملخ تمام خوار بار را در معبر خود نابود می‌کردند. نایب حسین، راهزن بدنامی که بدون اجازهٔ اویک شتر نیز نمی‌توانست از کویر بگذرد، و حتی پسر بدنامترش ماشاءالله‌خان هم نخواستند از قافله عقب بمانند و بخشی از دار و دستۀ خود را در اختیار این امر ملی گذاشتند.

تسلط بر نیروهائی که بدین طریق آزاد می‌شد و رهبری آنها کاری بود فوق‌العاده مشکل. وزیر مختار آلمان به نام پرنس رویس^۱ که به هنگام شروع جنگ در مرخصی در آلمان بسر می‌برد - در بهار ۱۹۱۵ از راه بغداد به تهران بازگشت. در سراسر طول راه از طرف اهالی محلی چنان ابراز احساساتی به وی شد که هرگز هیچ نمایندهٔ سیاسی در ایران با آن روبرو نشده بود. اما هنگامی که به تهران وارد شد و در محیط جدی و غیر احساساتی اتاق کار با همکاریش وضع را مورد بحث قرار داد، دید که کفۀ ترازوی فقدان سلاح، نداشتن مهمات و پول، عدم وجود تشکیلات و وسایل ارتباطی، بسی سنگینتر از غلیان احساسات ملتسی برانگیخته از آب درآمد. پس بر آن شد که با اسلوب گام بردارد و در گفتگو با مقامات دولت ایران زمینه را بسنجد و خطوط منافع مشترک و متقابل و امکانات همکاری با یکدیگر را تعیین کند. در این مذاکرات که به درازا کشید روشن شد که هیأت دولت، برخلاف میل ملت، هیچ سر آن ندارد که از یکی از طرفین جنگ جانبداری کند.

اما هنگامی که در تهران این طور درجا می‌زدند، موج نهضت ملی چون باد و برق سراسر کشور را در می‌نوردید. اعضای هیأت افغانستان که یکی پس از دیگری وارد ایران می‌شد، قبل‌ازاینکه به سفر خود ادامه دهند از طرف نیدرماهر برای رسیدن به هدفی که او در ایران داشت به کارهائی منصوب می‌شدند. وی آنها را در شهرهائی که بخصوص از نظر امداد به کار هیأت افغانستان

مهم بودند اسکان می‌داد. آنگاه اینان در ارتباط و همکاری با کمیته‌های محلی حزب دموکرات، صاحب قدرت و نفوذ می‌شدند. بدین ترتیب قسمت بزرگی از مملکت با شهرهای بزرگی همچون اصفهان، شیراز، یزد، کرمان و کرمانشاه به نهضت ملی پیوست و این جنبش از این رهگذر دارای چنان وسعتی شد که تا به آن هنگام فاقد آن بود.

اما در برلین چنین تصور می‌کردند که نیدرمایر با هیأت مأمور افغانستان خود، زیادتر از حد لزوم در ایران درنگ کرده بیش از اندازه مطلوب در امور داخلی ایران دخالت می‌کند، و برای رسیدن به کابل کمتر از آنچه باید شتاب بخرج می‌دهد. بدین جهت وزارت امور خارجه به دبیر سفارت موسوم به فن هنتیگ^۱ که بخصوص به کاربری شهرت داشت مأموریت داد که نامه‌ای را از طرف قیصر که خطاب به امیر افغانستان بود سرعت به آن کشور ببرد و در آنجا مذاکره با امیر را آغاز کند. یکی از امرای هندی را هم که در دوره جنگ در آلمان بسر می‌برد و در راه آزادی هندوستان مجاهدت می‌کرد به نام کومار ماهندرا پراتاپ^۲ همراه فن هنتیگ کردند.

آقای فن هنتیگ در انجام این مأموریت از ابتدا با همان شتابی وارد عمل شد که کارفرمایانش خواسته بودند و این امر باعث شد که آقای نیدرمایر نیز به همان اندازه در حرکتش به سوی کابل تسریع کند. انگلیسها و روسها که علی‌الدوام از طریق کارگزاران خود از کلیه مراحل این سفر آگاه می‌شدند به تدابیر خاصی دست زدند تا این مسافران را دستگیر کنند. اما چون نواحی مرزی مورد نظر، مناطقی کویری و خشک و بی‌آب و علف بود و فقط از چند موضع معدود آن می‌شد عبور کرد کاری نسبتاً سهل و آسان بود که با برقرار کردن چند پست زنجیری دیده‌بانی راه را کاملاً بر آنها ببندند. اما هنتیگ و نیدرمایر با به کار زدن مانورهای ماهرانه توانستند این زنجیر معاصره را بشکنند و در نوزدهم ماه اوت ۱۹۱۵ (۱۳۳۳ ه. ق.) به مرز افغانستان برسند.

وقایعی که در ایالات ایران رخ می‌داد، در هم شکستن موانع عبور از طرف سرپرستهای هیأت افغانستان و اخبار مساعد دیگری که از سراسر مشرق زمین می‌رسید در برلین تأثیری بسیار مساعد از خود بر جا گذاشت و باعث شد که نظر شخصیت‌های مهم و تصمیم‌گیرنده را نسبت به مسأله ورود ایران به جنگ کلاً تغییر دهد. شروع کردند به اینکه مشکلات موجود فنی را در این راه‌چندان جدی نگیرند و به این طرز فکر میدان بدهند که روسها و انگلیسهای که شش‌دانگ

1. Von Hentig

2. Kumar Mahendra Pratap

حواشایان معطوف صحنه‌های نبرد اروپاست نخواهند توانست به اندازه کافی نیرو جمع‌آوری کنند و با توسل به آن در فلاتی پهناور، با فقدان محسوس آب و جاده، به سرکوب جنبشی ملی پردازند؛ البته به شرطی که این جنبش در آن واحد و همزمان در نقاط مختلف شروع می‌شد و عسایر مهم نیز در آن شرکت می‌جستند.

اما مسأله ورود ایران به جنگ مطلبی نبود که در ایالات بر سر آن تصمیم گرفته شود، بلکه کاری بود در صلاحیت کسانی که در پایتخت زمام امور را در دست داشتند. باری، در این مورد هم میلیون به پیروزی دست یافته بودند. آنان توانسته بودند که در اوت ۱۹۱۵ (۱۳۳۳ ه. ق.) نامزد خود یعنی مستوفی‌الاموال را به مقام ریاست‌الوزرائی برسانند. حال دیگر مذاکرات بین سفیر آلمان و دولت ایران جنبه‌ای کاملاً صریح و روشن به خود گرفت. دولت ایران خواهان آن بود که آلمان استقلال ایران و تمامیت خاک آن را تضمین کند و رساندن پول، اسلحه و مهمات را متعهد شود. پس از مدتی چانه‌زدن سرانجام وزیر مختار آلمان در دهم سپتامبر ۱۹۱۵ این بیانیه را صادر کرد: «دولت پادشاهی آلمان ضمانت می‌کند که پس از پایان جنگ پیروزمندانه، به‌هنگام مذاکرات صلح از تمامیت ارضی و همچنین استقلال سیاسی و اقتصادی ایران دفاع کند و در تأمین آن بکوشد، مشروط بر اینکه ایران در جنگ علیه انگلیس و روسیه شرکت جوید.»

اما دولت ایران باز تقاضاهای بیشتری مطرح کرد و بدین ترتیب وضع نه به عقد قراردادی منجر شد و نه این مذاکرات بکلی قطع گردید. در این بین وزیر خارجه ایران به سفیر آلمان پیشنهاد کرد: بهتر است قیصر آلمان در صورتی که شاه ایران ناگزیر از ترك کشورش شود زندگی در خورشان او در آلمان برایش تأمین کند. این اطمینان نیز از طرف قیصر آلمان داده شد.

در این فاصله چنان تحولاتی در ایران رخ داد و سیر حوادث بدان حد سریع بود که این نیروهای سرکش آزادشده را دیگر نمی‌شد تحت نظارت درآورد. وابسته نظامی آلمان به نام کنت کانیتس^۱ سوار بر اسب از عشیره‌ای به سوی عشیره دیگر، و از حاکمی به پیش حاکم دیگر، رفته بر مبنای قول و موافقت انورپاشا به آنان وعده تفنگ، مسلسل و فشنگ می‌داد. به این طریق بختیاریها، قشقاییها، لرها، شاهسونها و قبایل کرد تقبل کردند که ده‌ها هزار سوار برای عملیات ضد روسها و انگلیسیها تجهیز و در اختیار قرار دهند. علاوه بر این

ژاندارمها و هزاران مجاهد از شهرها آماده کار بودند. همه منتظر علامت شروع کار و رسیدن سلاحهای موعود بودند. در این لحظات چنین بنظر می‌رسید که گویا سراسر ایران در تب و تاب است. حتی تهران نیز علسی‌رغم وضع احتیاط‌آمیز دولت باز گرفتار این هیجان و برانگیختگی عمومی شده بود.

اما اکنون دیگر روسها وارد عمل شدند. گراندوک نیکلانی نیکلایویچ در هفتم نوامبر ۱۹۱۷ (۱۳۳۶ ه. ق) از قزوین به سرکردگی قوائسی به تهران روی آورد. این خبر همچون آبی بود که بر آتش آزادیخواهی پایتخت بریزند. با ژاندارمهای حاضر، شهر را نمی‌شد حفظ کرد، سواران عشایری نیز چندان علاقه‌ای برای مقابله با سربازان رسمی اروپائی از خود نشان نمی‌دادند و دموکراتها می‌دانستند که اگر به جنگ روسها بیفتند سرشان بالای دار خواهد رفت. همه فقط برای این مصیبت یک چاره می‌شناختند و بس: فرار به جنوب؛ حتی دولت نیز تصمیم گرفت که مرکز خود را از تهران به جنوب منتقل کند. آنان به سفارتخانه‌های خارجی اطلاع دادند که برای حفظ آزادی عمل ناچارند که از منطقه نفوذ سرنیزه‌های روسی خود را عقب بکشند و شاه به ژاندارمری فرمان داد آماده باشد تا او رادر حرکت از شهر بدرقه کند.

نمایندگان مجلس، کارمندان، سواران عشایری، ژاندارمها، سفارتخانه‌های متحدین همه و همه در روز بهران بدون هیچ نظم و ترتیبی بر پشت اسب و استر و الاغ، در حالی که کاروانهای بی‌انتهای اسباب و اثاث به دنبال آنها بود، از دروازه‌های تهران به طرف جنوب سرازیر بودند. اما کسی که از او اثری نبود، شاه جوان بود. در آخرین لحظات توسط وزرای مختار روس و انگلیس، وسیله شاهزاده فرمانفرما و سایر بزرگان طرفدار متفقین از حرکت شاه ممانعت بعمل آمد و شاه از تهدید آنان دایر بر اینکه او را خواهند ربود چندان دچار هراس شد که در شهر باقی ماند. بر اثر تصمیم وی وزرا نیز از خروج از شهر منصرف شدند و کسانی نیز که قبلاً رفته بودند، بدون اینکه جلب نظر کسی را بکنند، بی‌سر و صدا یکی پس از دیگری به شهر بازگشتند.

اهمیت این واقعه را برای تحول بیشتر اوضاع نمی‌توان به اندازه کافی تخمین زد. تا کنون دو ایران وجود داشت: یکی رسمی که دولت با طبقات و محافل وابسته معرف آن بشمار می‌رفتند و خود را بیطرف نگاه می‌داشت و دیگری غیر رسمی که قوای ملی را شامل می‌شد و از بیطرفی هر لحظه بیشتر کناره می‌گرفت. اما این امکان وجود داشت که ایران رسمی روزی از روزها با ایران غیر رسمی کنار بیاید و هر دو یک دل و یک جهت بشوند. ولی دیگر این دو ایران، با پیش تاختن قوای روس که البته تهران را تصرف نکردند اما آن را از

دنیای خارج جدا نگاه داشتند، از یکدیگر سوا شدند و اتحاد و اتفاق این دو، تا این وضع نظامی ادامه داشت خارج از محدوده امکانات سیاسی محسوب می‌شد.



مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

اوایل کار نهضت ملی در دوره حکومت نظام السلطنه

در فرار به جنوب، سران دموکراتها در شهر قم که به داشتن مساجد پرشکوه مشهور است توقف کردند و همه همداستان شدند که زیر نظر سلیمان میرزا چیزی شبیه مجلس ملی تشکیل دهند. اینان تمام تقاضاهای دولت را برای بازگشت به تهران با قاطعیت رد کردند و این توجیه را برای وضع خود عنوان کردند که شاه در زیر سرنیزه روسها قدرت تصمیم گیری خود را از دست داده است و نبرد برای تأمین استقلال کشور تازه حالا است که باید با تجهیز کلیه قوا ادامه یابد و عملی شود. تصمیم گرفته بودند که قیامی عمومی برپا کنند و به همین جهت تمام مردم را با کلماتی آتشین به نبرد آزادی خواندند تا استقلال کشور را نجات بخشند. آنان خود پیشاپیش مردم بحرکت درآمدند و کمیته دفاع ملی تأسیس کردند.

اما انعکاس این اقدامات در بین مردم با توقعات آنان مطابق نبود. در عرض چند روز شیفتگی جای خود را به هشیاری داده بود، زیرا شاه و دولتش در تهران مانده بودند و روسها نیز واحدهای نیرومند و مجهز را به صحنه وارد کرده بودند و از این رهگذر از نظر نظامی کاملاً بر اوضاع تسلط داشتند. عشایر مهم نیز این موقع را دیگر برای قیام و طغیان مناسب نمی دانستند و در بدو امر وضعی انتظار آمیز اتخاذ کردند. با زحمت و مرارت فراوان چند هزار سوار عشایری فراهم شد که قسمتی از آنها قبلاً نیز برای نهضت فعالیت داشتند و قسمتی دیگر فقط به امید دریافت مزد و غنیمت حاضر یراق شدند. تنها قوای قابل اطمینان موجود ژاندارمری بود. اما این نیرو نیز چون قسمتی از آن در تهران و بخش دیگرش در جنوب بسر می برد تضعیف شده بود.

فرماندهی عملیات نظامی به وابسته نظامی آلمان منتقل گردید. کنت کاننیس از این نقشه پیروی می کرد که با قوای در اختیار خود تا آنجا مقاومت کند که از طرف بغداد قوای کمکی عثمانی برسد. مرکز عملیات وی شهر همدان بود که در میان راه تهران و مرز ایران با عثمانی، در کنار جاده مشهوری قرار دارد.

این جاده از جلگه مرتفع ایران در دشت کم ارتفاع بین‌النهرین به بغداد منتهی می‌شود و کورش و اسکندر و فاتحین مغول نیز از آن عبور کرده‌اند. در مسیر آن دره‌های عمیقی که از خصوصیات سرزمین ایران است به چشم می‌خورد و در چهار معبر امکانات دفاعی دارد. این چهار موضع عبارت است از آوج، اسدآباد، کنگاور و باطاق.

روسها همچنان به‌طور مرتب قوای خود را به پیش راندند و حمله خود را متوجه گردنۀ آوج کردند. از این موضع سرگرد کیلستروم^۱ سوئدی و ژاندارمهایش با شجاعت تمام دفاع کردند، اما چون مهمات به اندازه کافی نداشتند سرانجام به حفظ آن موفق نشدند. نتیجه غیرقابل اجتناب این اتفاق آن بود که همدان سرانجام از دست رفت (۱۹۱۵/۱۲/۹) [۱۳۳۴ ه. ق.]، پس ناگزیر می‌بایست دفاع از اسدآباد را به موقع و موضعی بعد موکول کنند.

برای آنکه رونقی به کار نهضت ملی داده شود و قوای کمکی تازه‌ای بدست آید کنت کانیتس به مذاکره با نظام‌السلطنه حاکم لرستان پرداخت و پس از گفتگوهای پیچیده و طولانی در ۱۹۱۵/۱۲/۲۶ (۱۳۳۴ ه. ق.)، قراردادی با وی بست. در این قرارداد نظام‌السلطنه متعهد شد که رهبری نبرد آزادیخواهان را بپذیرد و برای این کار تا نیمه ژانویه ۱۹۱۶ (۱۳۳۴ ه. ق.) چهل هزار مرد مسلح بسیج کند. کنت کانیتس نیز قول داد وسائل جنگ، پول و یک هیأت آلمانی در اختیار او بگذارد. بیست هزار تومان برای مخارج ماهانه مقرر گردید و ثروت او نیز تا دو میلیون تومان مورد ضمانت قرار گرفت.

این قرارداد از طرف آلمانیها توسط کنت کانیتس به امضاء رسید، اما چون عقد چنین قراردادی از حدود اختیارات یک وابسته نظامی خارج بود بعدها اعتبار آن از جانب مقامات رسمی آلمان مورد تردید قرار گرفت.

نظام‌السلطنه کامل مردی بود محتاط و معتدل، با ظاهری احترام‌انگیز و جنبه‌هایی مثبت. یکی از ثروتمندترین مردان ایران بود و به روش محترمین سابق ایران زندگی می‌کرد؛ حداقل هشتاد سوار محافظ با خود داشت که در همه جا همراهش بودند. او هرگز سربازی نکرده بود و هیچ اطلاعات نظامی نداشت، اما به هر حال از بزرگان مملکت بود و بدین ترتیب یکی از مهمترین شروط احراز این مقام را حائز بود.

نظام‌السلطنه هرچند که خود از شمار دموکراتها نبود ولی از طرف آنان به رهبری پذیرفته شد و بدین ترتیب رهبری عمومی نهضت در دست او قرار

گرفت. وی نیز سوارانی با خود از لرستان به‌مراه آورد، اما تعداد آنان به جای چهل هزار نفر مذکور در قرارداد، فقط چهار تا پنج هزار تن بود.

در این گیرودار روسها به پیشروی خود ادامه دادند. ژاندارمها از برکت فرماندهی بسیار خوب سونیدیها روی هم‌رفته خوب جنگیدند، اما برتری روسها از نظر تعداد و تجهیزات چنان بود که مقاومت در برابرشان فقط مدتی کوتاه امکان داشت. ولی در عوض، سواران عشایری با وجود شکل و شمایل دیدنیشان و یک قورخانه سلاحی که به خود آویخته بودند، در ماندگان عاجزی از آب درآمدند. از اینها نه در کار جاسوسی و خبرگیری می‌شد استفاده کرد و نه برای ایجاد تشویش در دشمن، چه رسد به حمله یا دفاع در جبهه. اینها بخصوص چنان از برخورد با مسلسلهای روسی درهراس و وحشت می‌افتادند که به محض بلندشدن صدای تق تق مسلسل فرار را بر قرار ترجیح می‌دادند.

درماندگی سواران عشایری باعث سرخوردگی شدید کنت کانیتس شد که در ترکیب سپاه خود بر کار آمدی آنان بسیار تکیه کرده بود. پس وی امید در این بست که سواران لر همراه نظام السلطنه به درد کار خواهند خورد، چه اینان بخصوص از شمار مردان جنگی محسوب می‌شدند.

وقتی که حفظ گردنه اسدآباد دیگر ممکن نشد، کانیتس تصمیم گرفت معبر کنگاور را به موضع اصلی دفاع مبدل کند و در اینجا سرانجام پیشروی روسها را متوقف نماید. حدود یک هزار ژاندارم و هشت هزار سوار عشایری برای انجام دادن این نقشه در اختیارش بود. گذشته از اینها سه گردان عثمانی با مجموع قدرت یک هزار تن از بغداد به اینان پیوست. سرهنگ بوپ آلمانی نیز که قرار بود هیأتی از افسران دربی او بیایند به جبهه وارد شد.

اواسط ژانویه ۱۹۱۶ (۱۳۳۴ ه. ق) بود و همه کنگاور در زیر قشر ضخیمی از برف قرار داشت که روسها دست به حمله زدند. پس از اینکه جنگ و درگیری چند روزی ادامه داشت، در پانزدهم ژانویه لرها وارد عمل شدند. کنت کانیتس شخصاً در نبرد شرکت جست و در پرمخاطره‌ترین صحنه‌ها حاضر شد تا بلکه با حضور و سرمشق قراردادن خود لرها را به هیجان آورد، اما از این کار فایده‌ای بدست نیامد. به هنگام غروب لرها دست از جنگ کشیدند و سهل و ساده عقب نشستند. کنت کانیتس پس از قطع جنگ به سوی اسب ترکمنی خود که در این ماههای آخر در تمام مسافرتها رفیق راهش بود رفت، او را با مهربانی تمام نوازش کرد و آنگاه تک و تنها با تفنگ خود در این شب پرمخافت زمستانی که

برف همه جا را پوشانده بود براه افتاد و از آن پس دیگر هرگز دیده نشد. بر سرنوشت این نجیبزاده دلیر پروس شرقی که در ارتفاعی دوهزار متری در آن شب زمستانی هربرف در معبر کنگاور قربانی شد، پرده تاریکی کشیده شده است.

نظام السلطنه با کميته و هوادارانش، به همراه سواران عشایری و ژاندارمها باز هم عقب نشست و در کرمانشاه، یعنی آخرین شهر نسبتاً بزرگی که نزدیک مرز عثمانی قرار داشت، اطراق کرد.

در این فاصله در برلین و قسطنطنیه فهمیدند که اتفاقاتی که در ایران روی می دهد بیش از آن واجد اهمیت است که آنها فقط در ارتباط با عملیات عمومی جنگ، و یا بیش از همه با اوضاع بین النهرین، منظور نظر دارند.

در بین النهرین، انگلیسیها بلافاصله پس از ورود عثمانی به جنگ، نیرو پیاده کرده بودند تا بغداد یعنی مبدأ عملیات علیه ایران، افغانستان و هندوستان را به چنگ آورند. اولین کوشششان با شکست روبرو شد. اما هنوز قوای انگلیسی فقط يك صد و پنجاه کیلومتر از جنوب بغداد فاصله داشت و در کوت العماره متوقف بود، و از طرف دیگر نیروی کمکی زیادی از هندوستان در راه بود. برای خنثی کردن این خطر و در عین حال ایجاد نظم و ترتیب در عملیات ایران، فلد مارشال گولتس پاشا، به عنوان سرفرمانده لشکر ششم عثمانی که می بایست تازه تشکیل شود، به بغداد اعزام شد. ستادی برای عملیات ضد انگلیسیها در بین النهرین و ستادی دیگر برای اجرای عملیات در ایران، در اختیار وی قرار داده شد. این ستاد اخیر که سرهنگ یوپ در رأس آن قرار داشت شامل حدود بیست نفر از افسران آلمانی می شد که من نیز از آن شمار بودم.

از اینجاست که خاطرات شخصی من آغاز می شود.

پیش از عزیمت از برلین در وزارت امور خارجه به ملاقات بارون لانگ ورت فن زیمرن رفته ام که با او از دوران تحصیل خود دوستی داشتم. نسبت به او احساس احترام بسیار می کردم، چه وی در وجود خود احساس عمیق مذهبی، قلبی مهربان و فرهنگی جامع را با میدان دیدی وسیع، تجربیات خارق العاده سیاسی و استعداد در يك جا جمع کرده بود. وی نه تنها قدرت قضاوت درست در مسائل سیاسی داشت، بلکه این هنر را نیز دارا بود که افکار خود را بنحوی قانع کننده بیان کند. حال حافظه ای خطاناپذیر را نیز به آنچه گفته شد بیفزائید که می توانست همه حوادث و تجربیات را به ترتیب و با تاریخ دقیق وقوع آن در خود نگاه دارد. وی با همان روش زنده و نافذ خود برای من توضیح داد که

ایران کشوری است ضعیف و دارای هیچ عامل قدرت نظامی نیست. ایران می بایست فقط به عنوان گذرگاه برای تحقق نقشه افغانستان ما بکار رود و بس. اما افغانستان اهمیت دیگری برای ما دارد؛ انگلیسیها از منبع لایزال نیروی انسانی هند آنقدر سرباز به جبهه‌های اروپا می‌فرستند که ما ناگزیر باید به ایجاد اختلال در آن بکوشیم. نقطه شروع ما در این کار افغانستان است که توسط قوای خارجی اشغال نشده، دارای سپاهی قابل ملاحظه است و توأم با عشایر خبیث که هرگز به صورت کامل به انقیاد در نیامده‌اند، افغانستان بخوبی می‌تواند امپراتوری انگلیس را در حیاتیترین مواضع با مشکلات قابل ملاحظه مواجه کند.

هنگامی که ما افسران ستاد بوپ از برلین سفر خود را آغاز کردیم برایمان روشن بود که شناختن خط مواصلاتی بین برلین و ایران که عامل قاطعی برای اقدام از طرف آلمانیها در ایران بشمار می‌رود دارای اهمیت بسیار است. در دوران صلح سراوده آلمان و ایران از طریق خط آهن روسیه یا با کشتیرانی از راه کانال سوئز و خلیج فارس برقرار می‌شد. چون جنگ این هز دو راه را بریده بود ناگزیر آلمان به راه قسطنطنیه، حلب، بغداد روی آورد. در طول جنگ اول جهانی، مسافرت می‌بایست از طریق بالکان با عبور از کشور رومانی صورت پذیرد، زیرا سیبری در خالک دشمن قرار داشت. اما رومانی نیز از ایجاد اشکالات عدیده در کار ترانزیت دلشاد بود. رفع این مشکلات فقط با باز کردن سرکیسه ممکن می‌شد که آن خود نیز متضمن تحمل مخارج گزاف و اتلاف وقت بود. فقط آنگاه که صربستان توسط ماکنزن^۱ منکوب شد باز وضع عادی برقرار گردید.

اولین توقفگاه ما در قسطنطنیه بود. در آنجا توسط فن‌لوسو^۲ نماینده تام‌الاختیار نظامی، ضمن سخنرانی مبسوط درباره اوضاع و احوال حاکم بر ایران و وظایفی که در انتظار ماست، اطلاعات لازم به ما داده شد. مأموریت کوچک خاصی نیز به من ارجاع گردید. سفیر کبیر ایران در آنجا که از ملیون بود و گاه نیز این فکر به سرش می‌زد که در رأس نهضت قرار گیرد خود را اعلام کرد که از بین اعضای جوان سفارت مترجمانی برای تسهیل فعالیت‌های ما در اختیارمان بگذارد. مأموریت من آن بود که این مطلب را با سفیر مورد بحث قرار دهم.

احتشام السلطنه مرد شرقی کوتاه‌قد خوش‌قوه بنیه‌ای بود که می‌دانست

وقار را چگونه با صمیمیت توأم کند و چشمان درشت سیاه محزونش با دهان ظریف او که اغلب با تبسمی، شادی و سرزندگی خاص داشت، در تعارض عجیبی بود. وی یکی از برجسته‌ترین صاحب‌منصبان کشور ایران بشمار می‌رفت، چه سفارت قسطنطنیه مهمترین محل مأموریتی بود که ایران در خارج از کشور داشت؛ جمع‌کنیری از ایرانیان به عنوان مهاجر در آنجا می‌زیستند و بخشی از آنها دارای ثروت سرشاری هم بودند. اینها در خیابان، به این وسیله از دیگران مشخص می‌شدند که فینه‌های سیاه بر سر می‌گذازدند، در حالی که عثمانیها و عربها عموماً فینه قرمز داشتند. چنین شایع بود که سفیر ایران قسمت اعظم درآمد خود را از هموطنان مهاجرش کسب می‌کند. این درآمد برحسب سنتی قدیم از طریق وضع مالیات به تعداد الاغهایی که هرکس داشت تأمین می‌شد.

مذاکرات مربوط به کار مترجمان که سفیر شخصاً آن را انجام می‌داد به قیمت چند روز وقت من تمام شد، زیرا این مردان جوان خیلی به این نکات اهمیت می‌دادند که مثلاً در قطار درجه چند مسافرت می‌کنند، چه لباسی بپوشند مناسب است، و بسیاری از مسائل گوناگون دیگر که با موضوع آزادکردن ایران فقط به طور غیرمستقیم ارتباط پیدا می‌کرد. به هر حال سرانجام کار روبراه شد و هنگامی که ما از هیدرپاشا خارج می‌شدیم بیست جوان ایرانی به ما پیوسته بودند.

از قسطنطنیه فقط تا سلسله جبال توروس خط راه آهن وجود داشت. تونلی هم که می‌بایست در داخل کوه توروس تعبیه شود مانند تونل کوه آمانوس هنوز ناتمام بود. پس از این هردو کوه فقط با کمک قاطر می‌شد عبور کرد. آنگاه باز قطار تا به حلب می‌رفت و قدری هم از آن فراتر، تا آخرین نقطه رأس‌العین آن روزی می‌رسید.

در مورد ظرفیت عمومی حمل بار می‌توانم بگویم که ما حداکثر با کمک قاطر روزانه بیش از پانزده تن بار از طریق توروس نمی‌توانستیم حمل کنیم و چون مجموع قدرت یک قاطر همواره با ضعیف‌ترین قسمت آن برابر است، بنابراین باید بگوئیم قطار بغداد هم حداکثر روزانه پانزده تن بار می‌توانست حمل کند. به معنی و اهمیت آنچه گفته شد آنگاه بی‌می‌بریم که در نظر مجسم کنیم که این قطار منحصرآ کار تأمین مایحتاج دو لشکر را بعهده داشت، یکی لشکر عثمانی ترعه سوئز که توسط آلمانیها تقویت می‌شد و دیگری لشکر ششم که در بغداد درحال تشکیل بود با دو جبهه در بین‌النهرین و دیگری در ایران.

اضافه بر آنچه ذکر شد از هنگام پیاده‌شدن نیروهای انگلیس در داردانل این خطر دور سر ما دور می‌زد که این خط مواصلاتی در حیاتیترین مواضع خود قطع

شود. این خطر گاه چنان فزونی می‌یافت که دولت عثمانی و همچنین سفارت کبرای آلمان قبلاً اندیشه توقف در بروسه را نیز مطرح کرده بودند. اما این بلیه هنگامی که انگلیسیها در ابتدای سال ۱۹۱۶ - و آن هم کلاً به صورت غیرمترقبه - از عملیات داردانل دست کشیدند؛ از سر دولتهای آلمان و عثمانی رفع شد.

در اینجا باید از پیش یادآوری کنیم که در دوره بعدی جنگ با تلاش بسیاری که بکار برده شد بتدریج و به مقدار اندک در کار تأمین مایحتاج جنگ پیشرفت حاصل شد؛ کامیون در این خطوط مهم مواصلاتی بکار انداخته شد و تونلهای موقتی احداث گردید. اما تا هنگامی که نظام السلطنه و نهضت ملیش در برابر روسها ایستادگی می‌کردند از این اصلاحات خبری نبود.

در حلب ما با مشکلات و تأخیرهایی که در مشرق‌زمین از خصوصیات زندگی روزانه است آشنا شدیم. در بیابان سوریه-بین‌النهرین به استثنای قسمتی کوچک، که از بغداد شروع و به سامره ختم می‌شد، از جاده اثری نبود. برای طی کردن فاصله‌ای که تقریباً هشتصد کیلومتر طول داشت یا باید با کمک دلیجان شانزده روز تمام در طول کناره رودخانه فرات طی طریق کرد و یا برشختور که نوعی قایق چوبی کندرو است، فرات را روبه پائین پیمود که حدود بیست روز طول می‌کشید. اما در حلب شختور حاضر و آماده وجود نداشت و می‌بایست آن را در موضعی شمالی، که در فاصله چند روز راه بود و در آنجا جنگل وجود داشت، بسازند. سومین امکان این بود که با دلیجان از رأس‌الامین تا موصل برویم و از موصل بر چوبهائی که بر پشت خیک استوارست و به آن کلک می‌گویند دجله را تا سامره طی سه تا چهار روز به طرف پائین طی کنیم.

در آن اوقات به هیچ عنوان در هیچ کجا اتوموبیل در اختیارمان نبود و هنگامی که وزیر جنگ عثمانی، انورپاشا این فاصله را با اتوموبیل پشت سر گذاشت، این امر همچون واقعه‌ای مهم در انظار جلوه کرد.

با وجود شور فعالیتی که در نهاد ما آلمانیها بود باز نتوانستیم کمتر از سیزده روز در حلب بمانیم. در ابتدای امر دستور داشتیم از شختور استفاده کنیم اما وقتی که درباره ساختن، تحویل و قیمت آن با عثمانیها به توافق رسیدیم دستور تلگرافی آمد که از شختور فقط برای حمل مهمات استفاده شود. پس در نتیجه، ناگزیر روی به دلیجان آوردیم. چون «خان» - کاروانسرا - هائی که ما به علت داشتن اسب شبها ناگزیر از به‌سربردن در آنها بودیم به آن اندازه فضا

و جا نداشت که تمام محمولات ما را در برگیرد، ازین رو مجبور شدیم که جمع خود را به سه گروه مسافرتی تقسیم کنیم که هر گروه شامل شش افسر می شد، و هر کدام می بایست به فاصله يك تا دو روز حرکت را آغاز کند.

سفر عجیبی بود. شانزده روز تمام از سنگلاخ گذشتیم و هرگاه وضع زمین اجازه می داد از کنار فرات عبور می کردیم. در گاریهائی که سایبان بر خود داشت می خوابیدیم. در هیچ کجا از گیاه و درخت اثری دیده نمی شد و همه جا به رنگ قهوه ای یکنواخت بی مانندی بود. شبها به «خان» وارد می شدیم که چهاردیواریهای بی پنجره اش همچون قلعه ای بنظر می آمد. در داخل صحن خرابه ای بود که در آن مدفوع انسان و حیوان بنحوی مسالمت آمیز در کنار هم بسر می بردند. در هر چهارسو اصطبلهای تاریکی که اسبها و سورچیها را در آنها جا می دادند ما را احاطه کرده بود. بر بالای اصطبلها معدودی حجره بی پنجره بدشکلی وجود داشت که خاص مسافرن بود. همه چیز و همه جا آلوده به بیماری تب محرقه بود که سورچی ما در بین راه به آن دچار شد و جان سپرد. ما خود به دلایل بهداشتی ترجیح می دادیم شب را در چادری که در کنار خان برپا کرده بودیم بسر آوریم.

اردوگاه آرامنه که تصادفاً با آن روبرو شدیم تأییری عجیب در ما بجا گذاشت. گرسنگی و بیماریهای واگیر در میان آنها بیداد می کرد.

حداقل ۳۹ روز لازم بود تا ما افسران ستاد که پیشاپیش اسباب و وسائل خود حرکت می کردیم، فاصله قسطنطنیه تا بغداد را طی کنیم و این خود پیش درآمد ناخوش آیندی بود که ما را به تأمل وامی داشت.

به محض ورود به بغداد به ملاقات فلدمارشال فن گولتس رفتیم. او با شیشه های بزرگ عینک مدور و چشمانی زنده و شاداب و اندامی که کمی به فربهی تمایل داشت، بیشتر به دانشمندان می مانست تا به سربازان. اما به محض اینکه آغاز به سخن کرد از همان کلمات نخستین از رزانت فکر و ایجازی که در طرز بیانش بود دریافتیم که با سرباز بزرگی سر و کار داریم. همچنین مهربانی و خیرخواهی که از تمام وجودش می تراوید با آنچه گفته شد هیچ تعارضی نداشت. وی با جملات کوتاهی، مختصر و مفید، ما را در جریان وضع نظامی گذاشت. توانسته بودند انگلیسیهائی را که برضد بغداد وارد عمل شده بودند، علی رغم آنکه قوای عثمانی ضعیفتر از نیروی انگلیس بود، شکست دهند و نزدیک کوت العماره به محاصره درآورند. اما وضع در ایران وخیم بود و جای ترس و نگرانی داشت، زیرا ممکن بود لشکریان روسی که هر مانعی را در سر راه خود درهم می کوبیدند تا بین النهرین پیش بتازند و انگلیسیهای محاصره شده را نجات بخشند.

وی به این جهت سرهنگ بوپ را قبلاً به ایران فرستاده و سه گردان ضعیف عثمانی را نیز در اختیارش قرار داده بود؛ این همه قوای بود که توانسته بود جمع و جور کند. بنابراین ما می‌بایست بلافاصله به سوی ایران حرکت کنیم و در اختیار سرهنگ بوپ قرار گیریم.

در ستاد فلدمارشال، دیکهوف^۱ که مقام دبیری سفارت داشت، به عنوان نماینده وزارت خارجه کار می‌کرد. وی که از قوه مشاهده‌ای استثنائی برخوردار بود توانسته بود تصویری روشن و جامع از وضع عمومی بدست آورد. در جواب سؤالات سیاسی ما تازه‌واردان، با کمال سعصدرا اطلاعاتی در اختیارمان گذاشت که به‌منزله مکملی برای توضیحات نظامی سرفرمانده بشمار می‌رفت.

هنگامی که پس از روزها سفر فرساینده در سرزمین گرم بین‌النهرین به‌جلگه مرتفع، سرد و پوشیده از برف رسیدیم، در ارتفاع هزار و ششصد متری، در سومین منزلگاه شبانه خود از شکستهای تازه‌ای آگاه شدیم. کرمانشاه که ما فقط چهار روز راه از آن فاصله داشتیم به دست روسها افتاده بود، و باقی مانده کمیته ایران و سواران عشایری به سوی مرز عثمانی در حرکت بودند. روز بعد، تصادفاً با صف دور و درازی از سیاستمداران سوار بر استر، روحانیون سوار بر الاغ، و عشایر سوار براسب مواجه شدیم که همچون ماری در پیچ و خم راههای کوهستانی آهسته آهسته به جلو می‌خزیدند. سیاستمداران، جدی و با قیافه‌هایی درهم و اندیشناک بودند. اما برخلاف آنان سواران عشایری که بدن خود را با قطارهای فشنگ پوشانده بودند و بر سر فینه‌هایی داشتند که گاه از يك سطل هم بزرگتر بود، هیچ از این عقب‌نشینی به اصطلاح ککشان هم نمی‌گزید. به تیراندازی تفریحی می‌پرداختند و با این کار خود مهمات گرانبهایی را که برای جنگ با روسها دریافت کرده بودند بهدر می‌دادند.

نظام السلطنه در حالی که بر اسب سفید بلندبالائی نشسته بود و پسرانش از پیش و محافظانش از پس وی حرکت می‌کردند با قبای بلند سیاه رنگی که بر تن و فینه سیاهی که بر سر داشت همچون مجسمه‌ای از وقار و جلال و آرامش جلوه می‌کرد.

آنگاه وزیر مختار آلمان به نام فاسل^۲ که جانشین پرنس رويس شده بود، و بعد سرهنگ بوپ و بقیه ژاندارمهای تحت فرمان افسرهای سوئدی رسیدند. دو روز تمام وقت لازم بود تا ما از این قافله دور و دراز گریزندگان بگذریم و به عقب داران قشون برسیم. اینها باقیمانده همان سه گردان دلیر

عثمانی بودند که تمام بار جنگ را بدوش کشیده اکنون پای پیاده با مرارت تمام در میان برف گام برمی داشتند. ناگفته نماند که به این سه گردان از لحاظ نفرات لطمه فراوان رسیده بود.

روستاهائی که از آنها می گذشتیم از ترس غارت سواران عشایری کلاً تخلیه شده بود؛ حشم را به کوه رانده و غله را پنهان کرده بودند. پس ناگزیر می بایست به آنچه درخورجینهای خود داشتیم اکتفا کنیم و شب را بر روی زمین لخت کلبه های مخروبه به روز آوریم. به محض اینکه چراغ روشن کردند سکنه گریخته روستاها از بلندیهای کوه بنای شلیک به داخل کلبه ها را گذاشتند. علاوه بر این، برف علی الدوام می بارید و اسبها با تلاش و مرارت بسیار در این راههای خطرناک پرپر نگاه کورمال کورمال برای خود راهی به پیش می گشودند.

در شهر کوچک قصر شیرین که بلافاصله قبل از سرحد قرار داشت این عقب نشینی متوقف شد. در اینجا بود که نظام السلطنه دولتش و آقای فاسل سفارتش و سرهنگ بوپ ستادش را برپا کردند. گردانهای عثمانی را در گردنه ای که کمی پیش از آن قرارداد است مستقر کردند و با حفر سنگرهائی به تحکیم مواضع خود پرداختند. از خبرهائی که با بی سیم دریافت کرده بودند می دانستند که یک لشکر تمام از قوای روس در طرف مقابل استقرار یافته و هدف تاکتیکی آن نیز واقعاً این است که به جلگه بین النهرین بتازد و انگلیسیها را آزاد سازد.

عشایر کرد در راه جنگ

رشته جبال واقع بین دشت کم ارتفاع بین النهرین و جلگه مرتفع ایران مسکن و ماوای کردهائی بود که یا به صورت چادرنشینی و یا نیمه چادرنشینی زندگی می کردند. بدین ترتیب در می یابیم که در دو طرف جاده قصرشیرین و گردنه پاتاق، قبائل کرد سکونت داشتند: در شمال سنجاییها و در جنوب کلهرها. ایل سنجایی تخمیناً دارای يك تا دوهزار، و ایل کلهرین سه تا چهار هزار سرباز بود. از آن رو که سواران عشایری و ژاندارمری چنان بدون سازمان و تشکیلات بودند که تازه در پشت جبهه می بایست ترکیبی از آنان پدید آورد، سرهنگ بوپ برای جبهه فقط سه گردان دز هم آمیخته عثمانی را در اختیار داشت و بس. شاید اینها برای اشغال جاده کفایت می کردند اما برای حفظ و حراست حول و حوش به نیروئی دیگر نیاز بود. پس در نتیجه، موفقیت کار ما تا حد زیادی مربوط می شد به طرز رفتار این دو ایل، و بخصوص به این نکته که آیا آنها مانع عبور قوای روس از منطقه خود خواهند شد و با این کار خود دور زدن پاتاق را غیرممکن خواهند ساخت یا نه.

سنجاییها تا به حال نشان داده بودند که قابل اعتماد هستند. رئیس آنها، صمصام الممالک فرتوت و سه پسر برومندش که در عنفوان شباب بودند یعنی سردار ناصر، سردار مقتدر و سردار ظفر، همه از هواداران نهضت ملی شمرده می شدند. برای اینکه از طرز رفتار آنان اطمینان حاصل شود سرهنگ بوپ در منطقه آنها از ایشان ملاقاتی بعمل آورد. چون پدر بیمار بود، پسر ارشدش با برادران و صدها تن از وابستگان ایل در چادری غول آسا به رسمیتترین وجه او را پذیرفتند. در جریان مذاکراتی طولانی که با شرکت کلیه حاضران انجام گرفت، سردار ناصر قبول داد که ایل سنجایی به طرز رفتار پیشین خود همچنان ادامه دهد و روسها را از ورود به منطقه خود مانع شود.

وضع ایل کلهر از این مشکلتر بود. در آنجا دو امیر فرمان می رانندند: عمو و برادرزاده. امیر معظم جوان، تا به حال از ما هواداری کرده و در وقایع اخیر نیز با دادن هزار و دویست سوار شرکت جسته بود. اما امیر مستتر، یعنی امیر

اعظم که ظاهراً نیرومندتر بود تاکنون خود را بیطرف نشان داده بود و احتمالاً از روسها هواداری می‌کرد.

برای روشن کردن وضع و جلب همکاری همه ایل، سرهنگ بوپ تصمیم گرفت یکی از افسران و مرا به نزد کلهرها بفرستد. دویست و پنجاه سوار به عنوان محافظ در اختیار ما قرار گرفت که وقتی دقیقاً آنها را شمردیم کاشف بعمل آمد که فقط ۷۵ نفرند. آن صد و هفتاد و چند نفر غایب، از زمره سواران خیالی و بر روی کاغذ بودند که سرکرده‌هاشان که ما را همراهی می‌کردند، پول بابت آنها گرفته و به جیب زده بودند.

مترجمی که قرار بود با ما همراهی کند به بهانه اینکه چنین مأموریتی بسیار خطرناک است از آمدن با ما خودداری کرد. هنگامی که با وجود چنین بهانه‌ای باز به تأکید دستور یافت که در مأموریت شرکت کند، قبل از حرکت ما غیبت زد و در هیچ کجا نشانی از او پیدا نشد. خوشبختانه یکی از سرکردگان سواران مختصر فرانسو شکسته بسته‌ای می‌دانست و می‌توانست جای مترجم را پرکند، تا اینکه بالاخره در اثر افراط در کشیدن تریاک و نوشیدن عرق خرما مست و خراب شد و از کار بکلی بازماند.

در سیزدهم مارس ۱۹۱۶ (۱۳۳۴ ه. ق) از قصر شیرین براه افتادیم و جهت جنوب شرقی را پیش گرفتیم. در چپ و راست ما صخره‌هایی خدنگ بود و کف دره‌ها مستور از قله سنگ که گاه و بیگاه قدری فضای پوشیده از سبزه به این یک‌نواختی تنوعی می‌بخشید. در همه جا گله‌های احشام و سیاه‌چادرها دیده می‌شد. تا گیلان، مرکز ایل کلهر گویا دو روز راه در پیش بود.

در طول این سواری یک‌نواخت افکار من متوجه وظائفی بود که در پیش داشتم، و در نظر خود مجسم می‌کردم که برای اولین بار در عمرم تماس نزدیک با کردها و چادرنشینان برقرار خواهم کرد.

درباره کردها تا کنون چنین شنیده بودم که از ازمته فوق‌العاده قدیم که در قوه تصور نمی‌کنجد در سرزمینهای سرحدی ایران و عثمانی می‌زیسته‌اند و گزنفون از آنها به صورت کردوخ یاد کرده است. این را نیز می‌دانستم که صلاح‌الدین ایوبی، دشمن نجیبزاده جنگاوران صلیبی، که قیصر ویلهلم دوم بر گورش نذر کرد همواره دوست و متحد دویست میلیون نفر مردم مسلمان باشد نیز، کرد بوده است. دیگر اینکه امروز چنین شهرت داده‌اند که کردها در شمار تعلیم ناپذیرترین و رام‌ناشدنیترین راهزنانند و به همین سبب از منزلت و احترام آنان پیش همگان سخت کاسته است.

من درباره عشایر چنین می‌اندیشیدم که طرز معیشت آنان نه تنها شیوه‌ای

کهنه و غیر قابل استفاده نیست، بلکه در آن قسمتهای قاره آسیا که بر اثر استفاده بی‌حد و اندازه از زمین، آن را از حیز ارتفاع انداخته‌اند، متناسب با اوضاع و احوال نیز هست. اما تحقیری که عشایر - عشایری که کمتر کار بدنی انجام می‌دهند - نسبت به کشتکارانی روا می‌دارند، که با عرق جبین و کد یمین زمین را می‌کارند از نظر طرز فکر اروپائی کاملاً نارواست. از طرف دیگر به نظر من منطقی می‌آید که عشایر، به علت وسعت و گستردگی جولانگاه خود در مسیر زندگی، دیدگاهی بسیار وسیعتر از دهقانان داشته باشند، دهقانانی که از مزرعه مسقط‌الراس خود هرگز در سراسر زندگی خارج نمی‌شوند. نکته دیگر اینکه خانه‌بدوشی بیش از مقیم و مستقر بودن مایه برخوردها و تصادمها شده و به همین جهت می‌بایست در زمینه افتخارات و امور شرافتی بین خود قواعد و مقررات خاصی داشته باشند. یکی دیگر از وجوه متمایز زندگی شبانی به نظر من چنین آمد که شبانان قوه و نیروی خود را مانند کشاورزان با کار و زحمت روزانه تحلیل نمی‌برند، بلکه این نیرو در آنان مانند آبی پشت سد جمع می‌شود و گاه و بیگاه با شدتی زیاد و بسیار مهیب موانع سر راه خود را در هم می‌شکند و سرازیر می‌شود. چادرنشینان نام‌آوری از قبیل آتیل، چنگیزخان و تیمور لنگ که نیروی نسلها در آنان انبار شده بود و سر تسلط و فرمانروائی بر جهان داشتند هرگاه از این زاویه خاص مورد تحقیق قرار می‌گرفتند دیگر این چنین اسرارآمیز جلوه نمی‌کردند. به هر حال این موضوع ذهن مرا به خود مشغول داشته بود که آیا در دیدار با این خانهای کم اهمیت که با ایشان سرو کار دارم به پرتوی از آنچه باعث عظمت برگزیدگان پرمهابت این قبائل شده است برخوام خورد یا نه.

روز بعد در انتهای دره، مخروط ناقصی به ارتفاع حدود شصت متر بچشم خورد که خطوط منظم آن اثر دست بشری را گواهی می‌داد. این ویرانه عماله بود، مقری سلطنتی که کردها همه با آن آشنا بودند، اما تا آنجا که من اطلاع دارم هنوز این موضع توجه دانشمندان اروپائی را به خود معطوف نداشته است. دور تا دور آن چادرهای سیاهی بچشم می‌خورد که از دیوارهای چینه‌ای به ارتفاع قامت انسان احاطه شده بود.

دیری نپائید که توانستیم روستای پهناوری را که حدود یک هزار چادر داشت مورد اعجاب قرار دهیم. حدود پنجاه کلهر، چهار نعل در خطی مستقیم به طرف ما تاختند. در میان آنها برادر دوازده ساله امیر معظم در جامه‌ای به رنگ

۱. در اصل Amaleh. در تمام مناطقی که به آنها رجوع شد اثری از آن به دست نیامد.م.

آبی آسمانی اسب می‌تاخت. فقط چند قدم مانده به ما این جمع متوقف شد و این جوان به ما خوش آمد گفت؛ آنگاه سواران به ماهیوستند و در طرف چپ و راست ما هر يك ۲۵ نفر اسب راندند. چند دقیقه‌ای بیش نگذشته بود که جماعت دیگری از کلهرها منتهی به تعدادی بیشتر از بار اول که امیر معظم نیز در میان آنان بود در رسید. معظم نیز با ملازمانش به ما ملحق شد و ما دیگر دویست سوار در يك صف بودیم که گروه سوم با امیر اعظم به تاخت در رسید. موکب ما که به چندین صدسوار می‌رسید به طرف گیلان رهسپار شد. در میان همه، هر دو امیر و ما اسب می‌رانندیم. پیشاپیش ما دو خادم در لباس متحدالشکل آبی‌رنگ با هاشیمه‌دوزی طلائی پیاده در حرکت بودند و مراقبت داشتند که هیچ‌یک از سواران بر امیران پیشی نگیرند.

گیلان جایی بود که تعداد سکنه آن برحسب وضع مرتع تغییر می‌کرد. هنگامی که وارد شدیم تعداد اهالی آن به حدود ده‌هزار تن بالغ می‌شد و موقعی که بعدها آنجا را ترك گفتیم به صد نفر هم نمی‌رسید. وقتی این ناحیه کاملاً مسکون می‌شد چادر پهلوی چادر بچشم می‌خورد. هر چادر برای ایجاد حفاظ در برابر تغییرات جوی و سرفت دارای دیواری چینه‌ای به ارتفاع ۱/۵ متر بود، به طوری که پارچه سیاه چادر در واقع در آن به جای سقف بکار می‌رفت، وقتی که اهالی، محل را ترك می‌گفتند پارچه چادر را با خود می‌بردند و دیوارهای بیضی یا مدور آنها که به حلقه‌های قهوه‌ای رنگ شبیه بود برجای می‌ماند. دو مسکن منحصری که به آن می‌شد لفظ خانه اطلاق کرد «قصرهای» امرا محسوب می‌شد. این دو خانه نیز از خشت و چینه ساخته شده بود که از خارچ منفذ و پنجره‌ای نداشت، اما روزنه‌های مخصوص تیراندازی و دندانها چنان پهلوی یکدیگر قرار داشت که در بیننده تأثیری مانند قلعه‌های قرون وسطی بجای می‌گذاشت.

ما را در خانه امیر اعظم در مهمانخانه که بالای در ورودی قرار داشت جای دادند. چهار در که اغلب شیشه پنجره‌های آنها شکسته بود به ایوانی مشرف بر حیاط باز می‌شد. اما بر این ایوان از بام تا شام کلهرهایی حضور داشتند که ما را زیر نظر کنجکاو خود گرفته بودند.

اینها تنها مایه‌های عذاب و مزاحمین ما نبودند، از اینها بدتر ملاقاتهای امرا بود که هر روز ساعتها بطول می‌کشید. در حین این ملاقاتها سراسر اتاق از اتباع ایشان پر می‌شد که بر روی تختها و چمدانهایمان می‌نشستند و به همه چیز ور می‌رفتند.

این دو امیر از دونوع کاملاً متمایز بودند. امیر اعظم، عمو، حقاً رئیس و

پیشوای عشیره بود و به نشان مقام و منزلتش علامتی طلائی روی کلاه خود داشت که شیری را در جلو خورشید طالع نشان می‌داد. حدود چهل‌ساله بود با قامتی متوسط، سینه‌هائی باریک داشت و ضعیف و رنجور می‌نمود. چهره‌ای رنگ پریده داشت و لب‌خندی بی‌تناسب بر دهانش بچشم می‌خورد. چشمان او بیش از هر چیز عجیب و شایسته توجه بود که هرگز به‌طور مستقیم و روبرو نگاه نمی‌کرد بلکه همواره از گوشه چشم، مورد نظر خود را می‌پائید و این همه به صورت او حالتی سخت محیل می‌بخشید. به بیماری ریوی سختی دچار بود و بدون ملاحظه حاضران - چه در داخل و چه در خارج از اتاق - در فواصل کوتاه آب دهان خود را به زمین می‌انداخت.

این مرد فرزند منحط داوودخان بزن بهادر بود، یکی از فعالترین و کارآمدترین خانهای که ایل کلهر در طول حیات به خود دیده بود. داوودخان حتی در برابر لشکر شاه در کوههای موطنش ظفرمندان پایداری کرده بود.

امیر اعظم، یکی از برادرزاده‌های داوودخان، از نظر جسمی در نقطه مقابل عمو بود. حدود بیست‌سال داشت، قامتش کشیده و نیرومند بود، سوارکاری خوب و تیراندازی برجسته به حساب می‌آمد و نمونه کامل سلامت مزاج و جوانی بشمار می‌رفت. صورت خوش‌تراش و به‌قاعد، طرز نگاه بسی شائبه و گاهی هم کودکانه و رفتار خودمانیش آدمی را به خود جلب می‌کرد.

از آنجا که عمو با تصویری که کلهرها در دوره داوودخان از یک رئیس ایل داشتند تطبیق نمی‌کرد، امیر اعظم نقشه جاه طلبانه‌ای کشید که خود را به جای او بنشانند. به خدمت گماردن سوارها برای تحقق مقاصد ملی، و پولی که از این راه به جیب او و هوادارانش می‌رفت چنان وضع و موقع او را تقویت کرده بود که ناگزیر می‌بایست از انشعابی در ایل کلهر سخن گفت.

از مذاکراتی که بین ما صورت گرفت، توانستیم از دنیای تصورات و ذهنیات میزبانان خود تصویری بدست آوریم. «پول» کلمه‌ای بود که بیش از همه از دهان آنان شنیده می‌شد و بیش از همه چیز برایشان اهمیت داشت و به همین ترتیب هم طبیعتاً اسلحه با گلوله‌های هرچه بیشتر و برد هرچه دورتر، بیش از هر چیز دیگر فکر و ذکرشان را به خود مشغول می‌داشت. پس از اینها پای شکار به میان می‌آمد، دامداری و زراعت نزد آنها هیچ محلی از اعراب نداشت. میدان دید آنان، قبائل مجاور و مناطق نفوذشان را چه در دشت و چه در کوه شامل می‌شد. به مملکت ایران با شاه و دستگاه حکومتی و نهضت ملی به قیادت نظام‌السلطنه به این چشم نگاه می‌کردند که از آنان منتفع شوند، اما از جانب دیگر هیچ نمی‌خواستند که زندگی خاص ایلی آنها بنحوی مغتزل

گردد. تصور معینی از روسیه داشتند؛ فکر می‌کردند آنجا سرزمینی است بسیار بزرگ با ذخیرهٔ سربازی تمام‌نشده و رفتاری خشن، و انگلستان را کشوری فوق‌العاده ثروتمند می‌دانستند که بهترین پارچه‌ها را تهیه می‌کند. اما برخلاف اینها آلمان برایشان چیزی مبهم بود. اطلاعاتشان از جنگ میان عثمانی و انگلیسیها در بین‌النهرین بد نبود و به وضوح مشتاق آن بودند که در این ماجرا طعمهٔ چرب و نرمی هم نصیب آنان بشود. هر گاه یکی از افراد آنها قطار فشنگ نو و بخصوص زیبایی حمایل خود می‌کرد اغلب کاشف بعمل می‌آمد که این قطار ساخته انگلستان است و چادر نشینان عرب آن را در بین‌النهرین غارت کرده و بعد به کلرها فروخته‌اند.

صحبت‌هایی در باب موضوعهای دیگر به هیچ‌وجه توجه میزبانان ما را به خود جلب نمی‌کرد و بنابراین ما اغلب مجبور می‌شدیم برای آنکه رشتهٔ گفتگو کاملاً قطع نشود به شرح و بسط دربارهٔ چراغ جیبی و داروخانهٔ کوچک سفری خود پناه ببریم.

بسیاری از امور در نظر ما دارای جنبهٔ قرون‌وسطائی بود از قبیل مناسبات بین امرا و زیردستانشان. هر يك از این دو علی‌الدوام صد سوار همراه خود داشت که در تفریح‌های روزانه و شکار او را همراهی می‌کردند. هر روز صبح هر يك از این دو تن با کوبهٔ خود بیرون می‌تاخت و همواره دو خادم ملبس به اونیفورم پیاده را در پیشاپیش خود بحرکت وامی‌داشت که نظم را برقرار سازند. این هر دو سراسر روز را در خارج از منزل بسر می‌آوردند. امیر جوانتر به شکار بز کوهی و غزال رغبت داشت و مشهور بود که می‌تواند خمرگوش را در حال چهارنعل شکار کند. امیر مستتر که به بیماری ریوی دچار بود وقت را با تیراندازی به صفحه‌ای که به جای هدف بکار می‌رفت سپری می‌کرد.

مدام صدای تیرش بگوش می‌رسید، چه به هنگام روز و چه در طول شب. به کرات خود شاهد بودیم که در جلو منزل ما کلرها به زمین می‌نشینند و برای نشانه رفتن به سگها و سایر هدفها در خیابان شرط‌بندی می‌کنند. حاصل این بازی گاه کشته‌ها و زخمیهائی بود و انتقام خون که خود امری مجاز و بر حق محسوب می‌شد به سهم خود باعث تیراندازیهای جدیدی می‌شد.

امیرها قدرت مدنی و جزائی را در دست داشتند. يك روز با فریادهای شادی و هلله دکانهای کسبهٔ بسیاری غارت شد. این کار به دستور امیر اعظم اجرا گردید، چه وی می‌خواست این کسبه را به علت گرانفروشی گوشمال دهد. وقتی که ما بر اسب می‌نشستیم و بیرون می‌رفتیم همیشه گدائی به استقبال ما می‌آمد و با قیافه‌ای متضرع کنده‌های بازوی خود را بالا می‌آورد. هر دو دست

او به کیفر دزدی قطع شده بود.

قسمت اعظم بار سنگین کار بر دوش زنانی بود که کارهای فوق‌العاده ابتدائی از قبیل آردکردن گندم میسان دو سنگ (دست آس) را بعهدہ داشتند. زندگی آنان بین رمه و چادر می‌گذشت و چنین بنظرم نیامد که مانند زنان شهری رابطه آنها با دنیای خارج قطع شده باشد.

از همان روزهای اول گفتگوهای ما با هر دو امیر آغاز شد. آنها به وضع نامساعدی که ما اضطراراً در اثر رویدادهای نامطلوب جنگ بدان دچار آمده بودیم پی‌بردند و خواستند از این وضع به نفع خود برای دست یافتن به پول استفاده کنند. ما با هر يك از آنها تك تك وارد معامله شدیم و از رقابتی که بین آنها بود بهره‌برداری کردیم. دست ما در این معامله بسیار خالی بود، چه هم از نظر نظامی شکست خورده بودیم و هم از نظر پولی که برای اجرای این سیاست عشایری سخت مورد نیاز بود در مضیقه قرار داشتیم و محموله بعدی پول هم قبل از سه هفته به دست ما نمی‌رسید. پس بر آن شدیم که تعداد سواران امیر معظم را از يك هزار و دوست‌تن به هشتصد تن تقلیل دهیم و از امیر اعظم نیز به همین تعداد سوار در خدمت بگیریم. اما سر و کار ما با طرفهائی جان سخت و طماع بود. امیر اعظم در اولین جلسه مذاکره رسمی ما با ارائه پیشنهادی از مکتوبات خاطر خود پرده برگرفت. وی پیشنهاد می‌کرد که دولت آلمان هدیه‌ای به مبلغ چهل هزار مارك به او بدهد و از او دوهزار سوار در قبال پرداخت دویست هزار مارك ماهانه به خدمت بگیرد. اما امیر معظم چنین گفت که در شأن يك امیر بزرگ نیست که فقط هشتصد سوار را تجهیز کند. در برابر این استدلال که جنگ حالا به مرحله جنگی موضعی در معبر پاتاق تبدیل شده است و ما دیگر همچون گذشته به این مقدار زیاد سوار محتاج نیستیم هیچ تفاهمی از خود نشان نداد. اما ما استدلال دیگری نیز داشتیم که به علت وضع نامساعد خود از طرح آن خودداری ورزیدیم و آن این بود که او هرگز بیش از نیمی از سوارانی را که طبق قرارداد تعهد داشته در اختیار ما نگذاشته و در عوض مزد آن نیمه دیگر را در جیبهای پرنشدنی خود سرازیر کرده است.

ما به هیچ وجه مجاز به قطع رشته مذاکرات نبودیم. در سواریهائی که هر روز به منظور شناسائی انجام می‌دادیم به این نتیجه رسیدیم که منطقه کلهرها که هیچ نقشه‌ای از آن وجود نداشت و در ستاد ما به عنوان منطقه‌ای کم و بیش غیرقابل عبور شناخته می‌شد دارای معابر متعددی است که دسته‌های قشون می‌توانستند از آنها پیشروی کنند. پس روسها کاملاً می‌توانستند با حمله به منطقه ایل کلهر پاتاق رادور بزنند و پشت سر نیروهای سرهنگ بوب سردرآورند.

از منابع مختلف نیز شنیدیم که آنها کتباً برای عبور از آن ناحیه با امیرها در ارتباطند و تحویل دو افسر آلمانی را نیز خواسته‌اند. ما هم از طرف دیگر کاملاً آگاه بودیم که باید در دورترین جناح جبهه آلمان در شرق که از دریای مشرق تا جلگه مرتفع ایران امتداد دارد، این وظیفه خطیر را انجام دهیم و به هر قیمت که باشد مانع اتصال و به هم پیوستن لشکرهای روسیه و انگلیس در بین‌النهرین شویم.

از آنجا که ضمن گفتگوهای دور و دراز و طولانی معلوم شد که تقاضاهای امیراعظم را با امتیازاتی که ما می‌خواستیم به او بدهیم نمی‌شود هماهنگ کرد و از طرف دیگر هر گاه اقلاباً با یکی از این دو امیر به توافق نمی‌رسیدیم و ضمانت غیرقابل دوام می‌شد، ناگزیر قدری در برابر امیرمعظم کوتاه آمدیم و بر مبنای نهصد سوار معامله را ختم کردیم. اما ضمناً این شرط را هم کردیم که باید از این سواران بشود در برخوردها و تصادمهای کوچکتر با روسها استفاده کرد.

پس از اینکه از این رهگذر تا اندازه‌ای خیالمان راحت شد دیگر مهم بود کاری کنیم که روابطمان با امیر اعظم علناً به اختلاف و جدائی نکشد. پس سررشته را نگاه داشتیم و چنین وانمود کردیم که هر لحظه او با پیشنهاد معقولی به ما روی آورد، برای تفاهم حاضریم.

حال برای ما حائز اهمیت بود که وقت را بیهوده از دست ندهیم، زیرا بر طبق اخباری که به دست ما رسیده بود قدرت مقاومت انگلیس‌هایی که در کوت العماره به محاصره افتاده بودند به مقدار قابل ملاحظه‌ای تقلیل یافته بود.

در راه اجرای سیاستی که در قبال امیراعظم اتخاذ کرده بودیم يك مشکل وجود داشت و آن اینکه ما در خانه او زندگی می‌کردیم. پس تصمیم گرفتیم به چادرها منتقل شویم، ولی تا آن اندازه به گیلان نزدیک باشیم که بتوانیم امیر اعظم را زیر نظر بگیریم. اجرای این نقشه بدین نحو تسهیل شد که ستاد کل دویست نفر ژاندارم به فرماندهی سروان اورتنگرن^۱ سوئدی اعزام کرد. در سرزمینی چنان ناامن مثل کلهرستان^۲ در هیچ نقطه‌ای بدون محافظ و همراه نمی‌شد اقامت کرد. از هفتاد و پنج تن محافظی که ما در اصل داشتیم در این میان به استثنای يك نفر، همه فرار را بر قرار ترجیح داده بودند.

ما در چهارم آوریل ۱۹۱۶ (۱۳۳۴ ه. ق) از گیلان، که چون غالب کلهرها به مراتع خود رفته بودند منظره متروک و مرده‌ای داشت، خارج شدیم

1. Ortengren

۲. در متن به همین صورت آمده است.

و پس از طی سه ساعت راه در گردنه مله‌نی توقف کردیم. اما در این نقطه پشت‌سر و پیش روی خود را بخوبی می‌توانستیم زیر نظر بگیریم. ژاندارمها را در معابری که در مسافرت‌های اکتشافی خود در نظر گرفته بودیم، گماردیم و کوشش کردیم با جا به جا کردن و تمهیدهایی از این قبیل، روسها را به این فکر بیندازیم که این ناحیه کاملاً در اشغال است.

اما اقامت در چادر در این فصل سال برای خود مشکلاتی داشت. در نیمه اول آوریل (= نیمه دوم فروردین) در کوهستانهای حاشیه کشور ایران طوفانهایی با قدرت و هیبت بینظیری برپاست. شبها و روزها رعد و برقی از پس رعد و برقی دیگر در می‌رسید و متعاقب آن بادهای طوفانی بیداد می‌کرد و سرانجام به ضربات شدید تگرگ منتهی می‌شد. باران و دانه‌های درشت تگرگ از چادرهایی که از موی بز بافته شده بود به داخل نفوذ می‌کرد، کف چادر به باتلاقی بدل می‌شد و دیوارهای چادر در اثر فشار باد خم می‌گردید و به پرواز در می‌آمد.

کله‌های غارتگر از رعد و طوفان استفاده می‌کردند تا شب هنگام ملاقاتی از اردوی ما بکنند. در دیواره چادرها سوراخی تعبیه می‌کردند و هرچه را دم دستشان بود بیدریغ می‌دزدیدند و ما ناگزیر همه شبها با این عناصر درحال تیراندازی بودیم.

مقر خود را عوض کردیم و بازهم به جبهه نزدیکتر شدیم؛ ستاد کل برای حفاظت شخصی ما پنجاه ژاندارم تحت فرماندهی یک افسر ایرانی اعزام داشت. اما بر ناامنی بازهم افزوده شد، علناً به انبار خواربار ما که در گیلان به جای گذارده بودیم حمله کردند؛ دو ژاندارم را که مأمور گزارش دادن بودند در بین راه بقتل رساندند و جنازه‌های آنها را هم کاملاً لخت و برهنه کردند. وضع، بخصوص از این نظر هم مشکلتر شد که محموله پول مورد نظر به موقع نرسید و در نتیجه حقوق ژاندارمها به تعویق افتاد و به همین نحو هم سورات آنان کاستی گرفت. نفرات واسبها همه سراسر روز در گرسنگی بسر می‌بردند. سرانجام دوهزار و پانصد پاوند طلا رسید. دوهزار تای آن را بلافاصله به ژاندارمها پرداختیم و بقیه را به جیب امیر معظم به عنوان بیعانه برای سوارهایش سرازیر کردیم.

از دستورهایی که از سرفرماندهی دریافت می‌کردیم چنین برمی‌آمد که انگلیسیها بار دیگر کوششهایی سخت می‌کنند تا حلقه محاصره کوت‌العماره را درهم بشکنند، و در نتیجه باید از قوای عثمانی موجود در ایران، هر چه را که بتوان از آن چشم پوشید، به بین‌النهرین بازگرداند. دیگر آنکه قبل از روشن شدن وضع در

کوت‌العماره گروه مأمور در ایران باید کاملاً وضع دفاعی به خود بگیرد. البته اقدامات پراکنده و کوچک سواران عشایری می‌توانست از این امر مستثنی باشد. برای تحقق این دستورها با امیر معظم تماس گرفتیم و حمله به هارون‌آباد را که ده کوچکی بود و در تصرف قوای ضعیف و ناتوان روس قرار داشت مورد بحث قرار دادیم. باید در نظر داشت که این آبادی از نظر سوق‌الجیشی برای عبور قوای روس چندان کم‌اهمیت هم نبود. چنین بنظر آمد که امیر معظم مایل است در عرصه نظامی تاج افتخاری بر سر بگذارد. در نیمه دوم آوریل وی با نهصد سوارش به حرکت درآمد. قافله‌ای بسیار زیبا بود با سوارانی که لباسهای خیال‌انگیزی برتن، کلاه‌های بسیار بزرگی بر سر و قطارهای فشنگ بیشمار حمایل بدن داشتند. اینها در جبهه‌ای فراخ از میان دره ما به جلو در حرکت بودند؛ در وسط امیر جوان دیده می‌شد و در چپ و راست او پرچمهای بزرگ که از راه دور نیز بچشم می‌خورد. طبلهای بزرگی نیز گاه آهنگی شکوه‌آمیز و گاه نوائی مهیج از خود بگوش می‌رساندند. اینها کلهرها بودند که بر طبق سنت چندین صدساله خود آهنگ جنگ داشتند.

کلهرها در جنگ با همپالکیهای خود تاکتیکی داشتند که مختصر تفاوتی با تاکتیک اروپائیها داشت. اینها در جبهه‌ای وسیع با برکشیدن فریادهای جنگی به دشمن می‌تاختند، ناگهان می‌ایستادند و آنگاه در حالی که بر زین استوار نشسته بودند - مانند کشتیهای جنگی که از طرف طول توپهای خود را خالی می‌کند - همه تفنگهای خود را شلیک می‌کردند تا در لحظه بعد باز با چهارنعل خود را عقب بکشند. آنگاه در نقطه‌ای که پوشش داشت درنگ می‌کردند تا از آنجا نتیجه آتش خود را ارزیابی کنند. این دیگر مشکلترین قسمتهای مانور بود. اگر دشمن نیز همین تاکتیک را بکار می‌برد در بسیاری از موارد تعیین اینکه کدام یک از طرفین بازی را برده است دیگر میسر نبود.

اما در جنگ با سربازان منظم با چنین بجه‌بازیها کار چندانی از پیش نمی‌رفت. ولی چون فقط یک پست ده نفره روسی از هارون‌آباد حفاظت می‌کرد، امیر معظم در عمل موفق شد که آنجا را بگیرد. آنگاه بدون فوت وقت سواری را با خبر فتح و پیروزی به نزد ما فرستاد و درخواست کرد تلگرامی به حضور قیصر آلمان مخابره کنیم با این مضمون: «امیر معظم هارون‌آباد را تسخیر کرد.» آنگاه وی به پیشروی خود ادامه داد اما با چند توپ و مسلسل مواجه شد و کلهرها به تبعیت از نفرتی که از این سلاحها داشتند هنگامی که طرف وارد کار-زار شد عقب نشستند و نه تنها هارون‌آباد جدیدالتصرف را از دست دادند بلکه تا پشت گردنه‌هایی که در محافظت ژاندارمها بود عقب‌نشینی کردند. در آنجا

خیمه و خرگاه خود را برپا کردند و به زودی از نظر سورات و خوراک در مضیقه شدید قرار گرفتند. امیر معظم به ما نوشت: «کله‌های من علف می‌خورند، خواربار بفرستید.» اما، ما خود آه در بساط نداشتیم.

در این میان کار ناامنی به جای بساریکی کشید. دزدی اسب و تفنگ دیگر از جمله کارهای عادی روزانه بود. حتی در یک دستبرد شبانه به اردوی ما صندوق سررشته‌دارمان را نیز زدند. پس در نتیجه خود را ناگزیر دیدیم که شبها آتش برپا کنیم و خودمان شخصاً نگهبانی را بعهده بگیریم.

سفرماندهی مستقر در قصر شیرین علی‌الظاهر موقع را برای اقدام سواران عشایری مناسب دید و یا خواست گریبان خود را از دست این عناصر خطرناک در این موقع حساس خلاص کند. به هر حال یک‌هزار و دویست تن سوار عشایری را زیر نظر رؤسائی که در شرافتشان تردیدی بود به نزد ما فرستاد. اضافه بر آنچه دربارهٔ اینها قبلاً گفته شد این سواران در اثر بی‌پولی ما از مدتی پیش مزد نگرفته بودند و قبل از حرکت جیرهٔ پنج‌روزه‌ای به آنها پرداخت شده بود. این جماعت در اطراف ما اردو زدند و تیراندازی آنها در طول شب همواره حضور آنان را به ما یادآور می‌شد. یک افسر آلمانی و یک افسر سوئدی از طرف سفرماندهی دستور گرفته بودند به همراه اینها ضربه‌ای به جناح روسها وارد آورند.

هنگامی که سرگرم تهیهٔ مقدمات این نقشهٔ پرمخاطره بودیم، یک واحد روس موفق شد خطی را که توسط ژاندارمهای ما حفظ می‌شد بشکند و به نزدیکی ما برسد. دو افسر آلمانی و سوئدی بلافاصله کوشیدند با سواران عشایری به مقابلهٔ روسها بروند و آنان را متوقف کنند. اما حالا دیگر امری اتفاق افتاد که چشم اروپائی به دیدن آن عادت نداشت. سواران عشایری از اطاعت امر سر پیچیدند و دور و بر چادرهای ما چمباتمه زدند و باچشمان حریص ذخائر و سایر اشیاء ما را که ولعشان را تحریک می‌کرد زیر نظر گرفتند.

از نظر ما بروز ناگهانی این نافرمانی و بینظمی هیچ دلیل موجهی نداشت. درهم شکستن واحد روس که فقط مشتمل بر دویست تن بود نمی‌توانست تنها دلیل این امر باشد.

در بعد ازظهر - این واقعه در روز پنجم مهٔ ۱۹۱۶ (۱۳۳۴ ه. ق) اتفاق افتاد - یک سروان ژاندارمری ایران نزد ما آمد و خبری به ما داد که ظاهراً از راههای دیگر قبلاً به اطلاع سوارهای عشایری رسیده بود. برطبق این خبر روسها در چهارم ماه مهٔ ۱۹۱۶ (۱۳۳۴ ه. ق) موضع باطاق را در هم شکسته و گردان عثمانی را وادار به عقب‌نشینی کرده بودند. سفرماندهی آلمان و

نظام السلطنه به همراه اعضای دولتش قصر شیرین را ترك گفته به سرزمین عثمانی وارد شده بودند.

این دیگر درست و حسابی در حکم مصیبتی برای ما بود و به خصوص برای ما به این مفهوم بود که وظیفه ما دائر بر مانع شدن دشمن از دورزدن پناطق کلاً دیگر بيمورد شده است. وقت را نمی‌شد تلف کرد و می‌بایست هر چه زودتر دست بکار شد، زیرا سواران عشایری هر لحظه جری‌تر می‌شدند و قابل پیش‌بینی بود که بدوآ به اسباب و اثاث و بعد به خود ما حمله‌ور شوند. پس از آنکه دستورهای لازم به پستهای ژاندارمری دائر بر عقب‌نشینی از نزدیکترین راه به خانقین که جزو خاک عثمانی بود صادر شد، ما خود شروع به عزیمت کردیم و با رفتار قاطع خود مانع شدیم که نسبت به اسباب و اثاث و خود ما تعدی صورت گیرد. به نیروی محافظ ژاندارمری هم دستور دادیم ما را همراهی کند. اما فقط يك تن از ژاندارمها از این دستور اطاعت کرد.

ساعت چهار و نیم بعد از ظهر بود که براه افتادیم ولی فقط سروان ایرانی که حامل این خبر بحسنت‌اثر بود و يك نفر ژاندارم وفادار و خدمه شخصی ما به همراهان آمده‌اند.

از آنجا که روسها جاده اصلی را در تصرف خود درآورده بودند فقط برای ما این امکان وجود داشت که از فراز سلسله کوهها به طرف غرب روی آوریم و در این کار از حس جهت‌یابی خود پیروی کنیم. هدف ما شهر مرزی خانقین در خاک عثمانی بود که در دشت بین النهرین قرار داشت و ماتصور می‌کردیم فرمانده کل در آنجاست. برای وصول بدانجا ناگزیر از عبور از سراسر منطقه ایمل کلهر و گذار از کوهستانها، یکی پس از دیگری بودیم. قابل تصور بود که امیراعظم هم چون ما از این شکست مطلع شده باشد و از همه ممکنات خود سود جوید تا ما را دستگیر کند.

ساعت هفت بعد از ظهر به گردنه مله‌نی رسیدیم که قبلاً در آنجا چادر زده بودیم؛ خوشبختانه هنوز آنجا را اشغال نکرده بودند. دره گیلان و روستاهای چادری آن شب هنگام غرق آرامش بنظر می‌رسید و مع‌هذا برای ما سخت خطرناک بود.

صبر کردیم تا هوا کاملاً تاریک شد، آنگاه از گردن قاطرهای حامل چمدان و اثاث، زنگوله‌ها را باز کردیم، سیگارهایی را که در تساریکی شب سرخی آن نمودار بود به دور افکندیم و صحبت کردن را ممنوع کردیم. با احتیاط کامل از گردنه سرازیر شدیم؛ هرگاه توقف نمی‌کردیم و هیچ جاده‌ای را دور نمی‌زدیم می‌توانستیم حدود چهار صبح خطرناکترین گذرگاه‌ها را پشت سر گذاشته باشیم.

شب‌ی بود همچون پرزاع تیره و تار. ستاره‌ای بر آسمان دیده نمی‌شد و رعد و برق عبور ما را تسهیل می‌کرد. هر گاه نمی‌توانستیم راه را پیدا کنیم تا رعد و برق بعدی منتظر می‌ماندیم. می‌بایست تمام این آبادیهای چادری را دور بزنیم و برای اجتناب از عوعو سگها لازم بود قوسها را هر چه بزرگتر اختیار کنیم. در موضعی که دیدگاهی نبود ارتباط ما با کاروان حامل اسباب و اثاث قطع شد، و همه آنها روز بعد به دست امیراعظم افتاد. ولی ما، کارمان ادامه راه بود.

راه ما از نزدیکی اردوی بزرگ امیر می‌گذشت. در جانب راستمان رودی غیرقابل عبور بود و در طرف چپمان چراغهای اردو چشمک می‌زد اما صدای شر- و شر آب، جرنج جرنج حاصل از برخورد سم استران را در خود خفه می‌کرد و در کوچه‌های این روستا هیچ چیز از جا نمی‌جنبید.

مقارن ساعت ۳ از شب گذشته اسب من در آن جاده باریک کوهستانی لغزید و به قعر دره پرتاب شد. من خود را به آن طرف که کوه بود پرت کردم و به سواری خود بر پشت یکی از اسبهای خده ادامه دادم. حدود ساعت چهار صبح از دره گیلان خسارچ شدیم و در جهت غرب راه کوهها را در پیش گرفتیم. هنگامی که از اولین موضع مرتفع به عقب نگرستیم، نفسی به راحت کشیدیم؛ چه، خطرناکترین قسمت‌های این راه را دیگر پشت سر گذاشته بودیم.

می‌بایست سلسله کوهها و کف دره‌ها را پشت سر هم و بلافاصله طی کنیم، اما خوشبختانه از ارتفاع کوهها هر دم بیشتر کاسته می‌شد و مقارن ظهر بود که برای نخستین بار مجدداً دشت بین‌النهرین را رو به روی خود یافتیم. در تشعشع - لرزان آفتاب بیابان خط‌الرأسها مبهم و در هم رفته بود، اما نخلستانی را که خانقین در آن قرار داشت به خوبی می‌شد تشخیص داد. پس از بیست و شش ساعت سواری که ضمن آن لحظه‌ای نیا سودیم، حدود ساعت ۶/۵ بعد از ظهر ششم مه ۱۹۱۶ (۱۳۳۴ ه. ق) بدانجا رسیدیم.

سروان آلمانی و هر دو افسر سوئدی هم که با ما در منطقه ایل کلهر بودند در همان روز به خانقین رسیدند. کار اینها از یکسو از ما آسانتر بود، چه هفتاد ژاندارم سابقه‌دار در التزام رکاب داشتند و از طرفی سختتر، زیرا نتوانسته بودند از برخورد با کلهرها بپرهیزند.

از بین افسرهای آلمانی، ما آخرین کسانی بودیم که در این عقب‌نشینی توانستیم از ایران خسارچ شویم. سرهنگ بوپ با ستادش و نظام‌السلطنه با دولتش قبلاً به بغداد رسیده بودند.

در خانقین وقت برای مبادله خاطرات و تجربیات فراهم بود و ما از این رهگذر مطلع شدیم که افسران آلمانی که نزد ایل سنجایی همین مأموریت را

اجرا کرده بودند دچار دردمندی در کار خود نشده بودند، دیگر اینکه سواران این عشیره در جنگها و تصادمات کوچک از خود رشادت نشان داده بودند. هنگامی که من تجربیات خود را با کلهرها مرور می‌کردم طرز رفتار آنان را با قبائل ریف که در سالهای ۱۳/۱۴ در مراکش ناظر جنگهای آنها با اسپانیاییها بودم می‌سنجیدم. ریفها که پیاده می‌جنگیدند از هر وجه خاک خود تا آخرین قطره خون دفاع می‌کردند و در هر حمله زیانهای بسیار به نیروی اسپانیایی وارد می‌نمودند. اما سواران کلهر به نوعی دفاع متحرک دست می‌زدند که به محض مواجهه با مقاومت جدی و اساسی به عقب‌نشینی سریع تغییر می‌یافت. اینها فقط برای واحدهای ضعیف، پستهای تک و دور افتاده و ستونهای عقبداری که خوب محافظت نمی‌شدند خطرناک بودند.

همچنین آنها را با آنچه يك افسر آلمانی از مشاهدات خود نزد چادر نشینان عرب می‌گفت مقایسه کردم. وی نزد طایفه شمر در بین‌النهرین میراث اعصار و ازمینه قدیم را همچنان رایج و زنده یافته بود و تصور کرده بود که او را ناگهان به دوران «وصایای قدیم» برده‌اند و این تصور هنگامی در وی تقویت شد که شیخ به سخن گفتن آغاز کرد و ضمن گفتار خود از حضرت ابراهیم چنان یاد کرد که گوئی یکی از خویشان نزدیک اوست.

نزد کلهرها از چنین چیزها خبری نبود. از جوانمردی و بزرگواری صلاح‌الدین ایوبی چیزی بجا نمانده بود و حتی دین اسلام که زندگی روزانه چادر نشینان عرب را تا کوچکترین امور تحت نظام و قاعده درآورده، به آنان از نظر آداب و رسوم قوام و دوام می‌بخشید، در زندگی کلهر نقش کوچکی بعهده داشت. زندگی بیخیال و سرکشی که این تیره با راندن گله و رمه به این سو و آن سو در مناطق دلکش کوهستانی پیش گرفته‌اند، مسلماً برای خود جاذبه و کششی دارد که فرد اروپائی هم نمی‌تواند خود را از تأثیر آن برکنار نگاه‌دارد؛ اما کار نهب و غارت که بین آنان رواج کامل دارد، لاقبل چیزی است که با اوضاع روزگار فعلی وفق نمی‌دهد و عصر ما دیگر چنین امری را تحمل نخواهد کرد.

جمع‌بندی میان راه

هنگامی که با بقایای ژاندارمهای وفادار با ورود به خاک عثمانی از خطر ایران نجات پیدا کردیم يك افسر آلمانی به اظهار سخنان یأس‌انگیزی پرداخت که فقط مقداری از آن درست بود. البته ما در آن لحظه ایران را از دست داده بودیم، اما به هر حال در انجام‌دادن وظایف تاکتیکی خود در طرح لشکرکشی فلدمارشال با موفقیت‌ترین بودیم. توانسته بودیم سپاه روس را که برای شکستن حلقه محاصره کوت‌العماره از خاک ایران عبور کرده بود چندان در مناطق مرزی معطل کنیم که وقتی در رسد دیگر کار از کار گذشته باشد. همانطور که هم‌اکنون آگاه شدیم در بیست و نهم آوریل ۱۹۱۶ (۱۳۳۴ ه. ق) پرچم سفید در کوت‌العماره برافراشته شده بود. ژنرال تاونزند با سیزده هزار تن سرباز سلاح خود را تحویل داد، در حالی که پیش از آن يك میلیون پانصد تلاف پیشنهاد کرده بود تا اجازه خروج بگیرد.

هنگامی که لشکر انگلیسی تسلیم شد و به اسارت جنگی عثمانیها درآمد روز سیاهی در تاریخ امپراتوری بریتانیا به ثبت رسید. اما از نظر عثمانیها این پیروزی بر لشکریان مجهز به سلاحهای مدرن يك قدرت درجه اول اروپائی، آن هم با نیروئی کمتر و وسائلی ناقص چنان شاهکاری در جنگاوری بود که سنت افتخارآمیز دیگری در تاریخ سرفراز عثمانی به حساب آمد و به حس غرور ملی آنان که در حال بیدارشدن بود سخت مدد رساند.

اما تقدیر نمی‌خواست که فلدمارشال فن در گولتس نتیجه و پیروزی این استراتژی خود را شاهد باشد. چند روزی پیش از تسلیم انگلیسیها تیفوس مهلك، این سرباز بزرگ را از پای درآورد. هنگامی که وی در بجهوه انفجار نارنجکهای انگلیسیها در دشتی کاملاً هموار، در صف مقدم جبهه اسب می‌تاخت، سرگ در خور سربازان جسارت نزدیک شدن به وی را نداشت. اما هنگام بازگشت به بغداد برخلاف نظر آجودان خود بر عرشه کشتی نشست که زخمیها را حمل می

کرد و چند تن از مجروحان را یاری نمود تا به وضعی بهتر قرار گیرند. در همین جا بود که به این بیماری خطرناک دچار آمد و چند روز بعد مرگ او را در ربود. در کنار تابوت او آلمانیها و عثمانیها، ایرانیان و عربها به زاری تمام در سوگ نشسته بودند. اینها همه با احترام و صمیمیتی یکسان این فلدمارشال فرتوت را که سخت بالاتر و فراتر از توطئه‌ها و دسته‌بندیهای جاری بود، و مع‌هذا تمام اختلافات و دودستگیهای را که در زیر دست او رخ می‌داد به شایستگی حل و فصل می‌کرد، مورد اعجاب و تحسین قرار می‌دادند. شخصیت برجسته و نبوغ نظامیش مهمترین و قویترین عاملی بود که متحدین، او را در اقصی نقاط جنوب شرقی خط دفاعی خود به فرماندهی منصوب کرده بودند. همه با چندشی ناشی از نفرت نگران قدرت‌نمایی بیچون و چند تقدیر بودند که سپهسالاری را از نزد سپاهش فراخوانده بود.

با مرگ فلدمارشال، سرفرماندهی آلمانی که در عین حال هم عملیات نظامی در بین‌النهرین و هم اقدامات سیاسی در ایران را اداره و هماهنگ می‌کرد، و از آن گذشته آلمانیها و عثمانیها هر دو با یکدیگر تحت این قدرت فرماندهی متحد می‌شدند، از بین رفت. نتوانستند جانشینی برای فلدمارشال پیدا کنند که از عهده انجام دادن همه این وظایف برآید. پس قسمت نظامی را جدا کردند و به یک ژنرال جوان عثمانی سپردند که در واقعه کوت به عنوان فرمانده لشکر از خود لیاقت نشان داده بود. خلیل پاشا به عنوان سرفرمانده سپاه ششم برگزیده شد. او عموی انور پاشا بود اما تازه به سنی‌سالگی رسیده بود؛ شخصی بود شجاع اما در زمینه استراتژی تنها متفنن و بس. از این رو یک رئیس ستاد آلمانی همراهش کردند تا کلیه کارهای تخصصی را بعهده گیرد.

راجع به مسأله ایران می‌بایست قضیه را کلاً مورد تجدید نظر قرار دهند. هیچ شکمی نبود که بر طبق تجربیات بدست آمده با این سواران مزدور عشایری، با چادرنشینان و ژاندارمها به هیچ وجه مقاومت در برابر نیروهای روسی امکان نداشت، حتی اگر این قوا تحت رهبری افسران آلمانی قرار می‌گرفت. آن طرز کاری که رایج بود و آن نحوه‌ای که قضایا در نظر کنت کانیتس مجسم شده بود در عمل با شکست مواجه شد. نه تنها در شمال و غرب، بلکه در مرکز و جنوب کشور نیز این روش ناکام و با عدم موفقیت قرین بود؛ زیرا در آن مناطق نیز، مراکز اصلی مأموریت افغانستان در شیراز، اصفهان و کرمان به فشار دشمن تسلیم شده و آلمانیهایی که در این عملیات مشارکت داشتند به اسارت درآمده بودند. تنها واسموس توانسته بود خود را در منطقه تنگستان حفظ کند. پس چاره جز این نبود که از این حقایق بدون فوت وقت نتیجه‌گیری کنیم. ستاد

سرهنگ بوپ منحل شد؛ خود او و افسرانش به آلمان بازگردانده شدند. این موضوع که آیا باید به عملیات ایران ادامه داد یا نه موکول به این شد که ببینیم دست قوای منظم عثمانی را برای بیرون راندن نیروهای روس از این کشور، از سایر کارها می‌توان آزاد کرد یا نه. در غیر این صورت بنای هر نوع اقدامی در این زمینه بر هوا گذارده می‌شد. اما گرفتن تصمیم درباره این مسائل از حدود صلاحیت مقامات محلی در بغداد فراتر می‌رفت؛ این کار می‌بایست در برلین و قسطنطنیه حل و فصل شود.

اما اگر هم تصمیم به نفع ادامه عملیات ایران گرفته می‌شد باز هم لازم بود نسبت به شرکت آلمانیها و عثمانیها در آن تجدید نظر بعمل آورد. تاکنون عثمانیها که سه‌گردان به اختیار این طرح قرار داده بودند در درجه دوم قرار داشتند و آلمانیها که کلیه مخارج و لوازم جنگی را بعهده گرفته بودند، در ردیف اول. اما هرگاه عثمانیها با قوای نظامی قابل ملاحظه‌ای که اقلاباً به يك سپاه بالغ شود بر خاک ایران قدم گذارند و نیروی روس را عقب برانند، باید این نسبت معکوس گردد.

اخذ تصمیم، سخت بستگی داشت با وضع نظامی در بین‌النهرین. انگلیسیها از طریق بصره نیروئی کافی برای شکستن محاصره کوت‌العماره از طریق رود دجله وارد عمل کردند، اما درست و حسابی برای اجرای نقشه خود دست‌بکار نشدند و در جنوب کوت‌العماره توقف کردند. آیا انگلیسیها به همین اکتفا کرده، در آینده در بین‌النهرین وضع دفاعی به خود می‌گرفتند یا از همه وسائل و امکانات خود استفاده کرده به جبران مافات، حملات جدیدی بر بغداد ترتیب می‌دادند؟ به همین ترتیب، یافتن پاسخ برای این پرسش مهم بود که آیا ملیون ایران، و در رأس آنها نظام‌السلطنه، دلسرد و مأیوس شده‌اند یا بار دیگر برای تحقق آمال خود‌های پیش خواهند گذارد.

در حالی که این مسائل ذهن افراد ذیصلاح را به خود مشغول می‌داشت مهمترین و فوریت‌ترین وظیفه در بغداد این بود که سیزده هزار اسیر انگلیسی را از آنجا بیرون ببرند. عثمانیها با اسرای انگلیسی با کمال جوانمردی و بزرگواری رفتار می‌کردند. خلیل‌پاشا حتی ضیافتی بر پا کرد و در آن از ژنرال شکست‌خورده نیز دعوت بعمل آورد. در این ضیافت سون‌هدین^۱ سیاح و کاشف بزرگ سوئدی نیز شرکت جست؛ وی به دعوت آلمانیها برای دیدار جبهه به خاور نزدیک آمده بود.

برای ما افسران آلمانی ستاد سرهنگ بوپ که نتوانسته بودیم در ایران با سواران عشایری و چادرنشینان در برابر قوای منظم پایداری کنیم، واجد اهمیت بود که بدانیم چه تجربیاتی در جنگهای عراق با کمک چادرنشینان آنجا بدست آمده است. از دوستان خود که در این جنگها شرکت کرده بودند پرسشهایی دقیق و اساسی در این زمینه کردیم و جوابهایی رومانتیک درباره قضا و وقایع شنیدیم که تصویر زیر را در ذهن مجسم می‌سازد:

پس از ورود عثمانی به جنگ، هنگامی که انگلیسیها در جنوب بصره نیرو پیاده کردند تا بغداد، یعنی پایان خط آهن در دست ساختمان، و مبدأ همه عملیات ضد ایران و هندوستان را در ید تصرف بگیرند، سرفرمانده نیروی عثمانی به نام سلیمان عسکری بیک که سربازی دلیر بود با قوای خود که تجهیزات درستی نداشت نزدیک شعیبه در شمال بصره به مقابله با آنان برخاست. وی در جناحهای خود سواران عشایری عرب را که تعداد آنها به بیست هزار تن می‌رسید به خدمت گرفته بود؛ اینها می‌بایست بر انگلیسیها پیشی بگیرند و از این رهگذر کار را یکسره کنند. درست کار برعکس شد. سواران عرب سخت از برخورد با مسلسل‌های انگلیسی به هراس افتادند، به جبهه پشت کردند و قوای عثمانی را نیز به دنبال خود کشیدند. سلیمان عسکری نمی‌خواست پس از این شکست دیگر زنده باشد و غروب روز آن هنگامه خودکشی کرد. با مرارت بسیار توانستند قوای عثمانی را از نیروی خصم جدا سازند، چه قبائل عرب به محض اینکه نتیجه و پایان جنگ را پیش‌بینی کردند بدون فوت وقت به انگلیسیها پیوستند. دو افسر آلمانی و یک افسر اتریشی به دست آنان افتادند که تمام لباسهایشان به‌یغما رفت. اینها ناگزیر شدند که سراپا برهنه در بیابان به راه‌پیمائی بپردازند و برای محافظت خود از آفتاب بیرحم بیابان تاجی از بوته‌های علف بر سر بگذارند. با همین هیأت و ظاهر، پس از سه روز به عقبه قوای عثمانی رسیدند و از آن پس، سه رقاص برهنه لقب گرفتند.

از شعیبه تا بغداد حدود شصت کیلومتر است. انگلیسیها در آغاز آهسته آهسته در جهت عکس جریان دجله به حرکت درآمدند و دستور دادند قایق‌های توپدار، آنان را مشایعت کند و در عین حال به ساختن یک خط راه آهن همت گماشتند تا از نظر رسیدن خواربار و مهمات تأمین داشته‌باشند. اگر آنان به اجرای این طرح خود ادامه داده بودند، در عرض یک تا دو سال به بغداد رسیده آنجا را تصرف می‌کردند. اما چنین نکردند، بلکه با گذشت زمان پیشروی خود را تسریع کرده گروهی مرکب از بیست هزار نفر را پیش راندند تا بغداد را با شبیخون بگیرند.

در بغداد حالت وحشت و آشفتگی زیادی بروز کرد. همه دیگر قبول کرده بودند که شهر سقوط خواهد کرد و شروع کردند به تخلیه شهر. سرفرمانده، نورالدین، فقط نیروی غیر کافی و کم‌ارزشی در اختیار داشت. خوشبختانه يك لشکر از سربازان آناتولی که از نظر نظامی بسیار ارزنده بود به فرماندهی خلیل پاشا در حال نزدیک شدن به بغداد بود.

نورالدین تصمیم گرفت در نزدیکی ویرانه‌های تیسفون، جائی که امروز قریه محقر سلمان پاك قرار دارد، یعنی در شصت کیلومتری جنوب بغداد دست به مقاومت بزند. در این موضع برخوردی روی داد و در نتیجه آن عثمانیها در تنگنا قرار گرفتند. مقارن غروب قدری در وضع آنها بهبود حاصل شد، چون اولین واحدهای لشکر خلیل‌پاشا به صحنه نبرد وارد شدند. به هر حال نورالدین تصور می‌کرد که قادر به ادامه نبرد و حفظ بغداد نیست، پس شب هنگام دستور عقب‌نشینی داد.

دشمن وی، ژنرال تاونزند، در همان حال شورای جنگی تشکیل داد. به این فکر افتاده بود که از ارتباط با پشت جبهه، بشتاب و به فاصله زیاد دور افتاده است. از این گذشته، از نظر نیز دور نداشتن بود که بر مقاومت عثمانیها با رسیدن قوای کمکی در پایان نبرد قدری افزوده شده است. در چنین اوضاع و احوالی، فقط با بیست‌هزار نفر، حمله به شهری که سیصد هزار سکنه دارد، به نظرش جسورانه جلوه کرد. در نتیجه، این صحنه عجیب ایجاد شد که هنگام شب هر دو نیروی خصم، بی‌آنکه خود بدانند به عقب‌نشینی دست زدند. اما گروهی هم درین میان بود که از این امر غافل نبود. این گروه چادرنشینان عرب بودند که در فاصله‌ای دور از صحنه نبرد در کمین غارت طرف مغلوب نشسته بودند.

حال چون هر دو لشکر روی به عقب‌نشینی نهاده بودند، اینان امید خود را بر باد دیدند. شیخ بنی‌لام از مقدمات درست به این نتیجه معقول رسید که نزد انگلیسیهای ثروتمند بیش از ترکان تهیدست برای غارت چیزی یافته می‌شود، پس در همان شب پیک سواری به نزد ژنرال عثمانی فرستاد و از او پرسید: «تو چرا دیگر عقب می‌نشینی؟ آخر انگلیسیها این کار را می‌کنند. نورالدین با شتاب خارق‌العاده‌ای که خاص شرقیان است فوراً مطلب را دریافت و بدون تأخیر و تردید به نیروهای خود دستور بازگشت داد و فتحنامه پرطمطراقی را به قسطنطنیه تلگراف کرد.

این همان پیروزی سلمان پاك است که در تاریخ‌نویسی رسمی به صورتی دیگر نمایانده شده است، و شیخ طایفه عرب چادرنشین در آن سهم بیشتری دارد تا سرفرمانده سپاه عثمانی.

انگلیسیها منظم و مرتب به موضع اصلی خود در کوت‌العماره بازگشتند، اما در بین راه علی‌الدوام چادرنشینان که هیچ فرصتی را برای دستبرد و غارت از دست نمی‌دادند، آنها را دچار ناراحتی می‌ساختند.

هنگامی که بعدها محاصره کوت‌العماره عملی شد و با این کار جنگ به جنگهای موضعی مبدل گردید، دیگر اعمال نظر عشایر عرب بر وقایع پایان یافت. چادرنشینان بیابان‌نشین عرب هرچند از عشایر کرد ایران سخت متمایز بودند، اما از نظر استفاده از آنها در جنگهای جدید باید گفت که يك قاعده و قانون در مورد هر دو صدق می‌کرد.

مطلب دیگری که آدمی از آن در قسطنطنیه می‌توانست اطلاع دست اول بیابد، اهمیت و تأثیر اعلام جهادی بود که از طرف شیخ‌الاسلام قسطنطنیه رسماً اعلام شد. این مسأله با تمام مطالبی که راجع به آن گفته شد بسیار بیخندی تحقیرآمیز از جانب مستمعین مواجه گردید و این گفته بیش از هر چیز روشنگر این نکته بود که: «به جهاد اعتقادی ندارم. اعتقاد من فقط به پیاده نظام آلمان و آناتولی است.»

صرف‌نظر از آنچه گفته شد آلمانیها لازم دیدند که با مجتهد اعظم ایران در کربلا تماسی برقرار کنند. هرگاه اطلاعات من درست باشد به قول گروهی تا وقتی که امام دوازدهم در حال غیبت است جهادی واقعی برای شیعیان نمی‌تواند مطرح باشد. اما به هر حال جلب نظر مرجعی روحانی به نفع نهضت ملی کار مهمی بود. افسری آلمانی مأمور انجام این کار شد و به حضور این مرجع عالی پذیرفته شد. وی علاقه و تمایل خود را به نهضت ملی در ایران اعلام داشت و قول داد که از نظر اخلاقی آن را مورد تأیید قرار دهد.^۱

وقتی که افسر آلمانی از حضور این مرد مقدس خارج شد وی اثاث و لوازم خود را که به سبب حضور مرد کافری نجس شده بود آتش زد.^۲

در آب و هوای غیرقابل تحمل بغداد، نه تنها مزاجهای مستعد به بیماریهای استوائی دچار می‌شوند بلکه بین مردم نیز برخوردتهائی رخ می‌دهد که در اینجا جنبه‌ای تحریک‌کننده‌تر و پرخاشجویانه‌تر از مناطق معتدل‌تر به خود می‌گیرد. بین عثمانیها و ایرانیها در عراق اختلافاتی وجود دارد، و این اختلافها از زمانی که سلجوقیان و عثمانیها به این مناطق وارد شده‌اند پسا گرفته است. تضادهائی که از گذشته به میراث رسیده، تأثیر خود را در زمان حاضر نیز بجا

۱. در این بند حدود ده کلمه از ترجمه حذف شده است.

۲. در اینجا یک جمله از ترجمه حذف شد.

می‌گذارد، و نفرت و سوءظن در مناسبات هر دو ملت نقش خاصی ایفا می‌کند. همزیستی بین آلمانیها و عثمانیها هم علی‌رغم اتحاد فی‌مابین و سرنوشت مشترکی که بر آن اساس پیدا شده بود چندان سهل و آسان نبود. روحیات و طرز زندگی این دو با هم بیش از آن تفاوت داشت که همکاری خیلی نزدیک حاصل از جنگ بتواند بر آن سرپوش بگذارد و از بروز و ظهور آن جلوگیری کند. بخصوص هنگامی که شخصیت فلدمارشال خردمند کهنسال دیگر در بین نبود این اختلافات بیشتر ظاهر شد، چه وی جهات قدرت و ضعف آلمانیها و عثمانیها، هر دو را بخوبی می‌شناخت، بر همه چیز مسلط بود و در اصلاح ذات‌البین کوشا.

من، به عنوان عضو ستاد بوب، برای اعزام به آلمان در نظر گرفته شده بودم و با افسر اهل ساکسن که باهم نزد کله‌رها بسر برده بودیم، برای بازگشت، کناره رود فرات را در جهت عکس جریان آب برگزیدیم. در سراسر روز چنان گرمای کشنده‌ای بر همه جا حکمفرما بود که فقط شب هنگام امکان سواری داشتیم و ساعات روز را به روی تختهای سفری خود در سایه کاروانسرای مخروطی آلوده به تیغوس بسر می‌آوردیم، بدون اینکه بتوانیم از آسایش خواب آرامبخش برخوردار باشیم. برای طی فاصله بغداد تا حلب حداقل سه هفته لازم داشتیم، بنابراین به اندازه کافی وقت در اختیارمان بود که وقایع ماجرای کوتاه ایران را به صورتی اساسی مرور کنیم و درباره آن بیندیشیم. اما در عین آنکه رفیق سفر من برای بازگشت به آلمان سخت شتاب بخرج می‌داد این فکر مخیله مرا به خود مشغول داشته بود که من مأموریتی را ترک می‌کنم که شاید هنوز پایان نرسیده است. هرچند ناگزیر از اقرار به این حقیقت بودم که در اثر ابتلا به اسهال خونی شدیدی که مرا در این سواری طولانی که در پیش داشتم رنج می‌داد، دیگر به زحمت به درد فعالیت در جبهه ایران می‌خوردم.

اگر از شرق به قسطنطنیه وارد شویم، یا از غرب، شهر به انحاء مختلف ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد. مردی که از مغرب زمین وارد شود، شهر در نظرش همچون مرکز مشرق‌زمین جلوه می‌کند که صنعت مغرب‌زمین آثاری سطحی در آن برجای گذاشته است؛ اما کسی که از مشرق‌زمین، آمیخته با آن تسامعها و عقب‌ماندگیها، بدان پای می‌گذارد چنین می‌پندارد که قسطنطنیه یکی از شهرهای مدرن و پرجمعیت است، با تمام وسائل راحت که عصر فن و صنعت از عهده ایجاد آنها برآمده است. بر من نیز همین ماجرا رفت و هیاهوی زندگی پر جوش و خروش در خیابانها و هتل «پراپالاس» مرا سخت تحت تأثیر قرار داد. متأسفانه ناگزیر شدم که خیلی زود اقامت در مهمانخانه را با بیمارستان عوض کنم، اما از ملاقات با شخصیت‌های قاطع و معتبر آلمانی فروگذار نکردم تا تجربیات و خاطرات سفر

خود را با آنان در میان بگذارم.

در این فاصله کنت ولف مترنیخ^۱ به سمت سفیر کبیر آلمان منصوب شده بود. بدون تردید وی دیپلمات زیرکی بود که در انگلستان اوضاع و احوال رایج در آن دیار را بخوبی ارزیابی کرده بود. اما ضمناً مرد تکرو غربی نیز بود که عثمانیها چندان تحویلش نمی گرفتند و در نتیجه نفوذش بر وزرای عثمانی سخت اندک بود. بارون نویرات^۲، مستشار سفارت که از عقل سلیم برخوردار بود، برخلاف سفیر با رفتار آرام و نجیبانه خود بسیار خوب با عثمانیها کنار می آمد و همین نظر، در مورد پاول وایتس^۳ که همه کاره سفارت بود و اغلب به او «پ و» می گفتند نیز مصداق داشت. وی در بدو امر خبرنگار روزنامه فرانکفورتر-سایتونگ^۴ بود، اما در دوره فرماندهی مارشال با سمت عضو غیر رسمی سفارت به کار پرداخت، آن هم نه در مقام مستشاری سفارت بلکه مشاور سفیر. از قرار معلوم بسیار مفید و لازم بود در اختیار داشتن کسی که علی الدوام روابط شخصی با اعضای کمیته های ترکهای جوان داشته باشد؛ او تمام شبها را با آنها در باشگاهها بسر می آورد و بدون هیچ قید و بند رسمی با آنها آمد و شد داشت. ژنرال فن لوسو و نماینده نظامی آلمان در سفارت بخصوص در مورد مسأله ایران فوق العاده ذی صلاح و فعال بود. با وجود هیات لیمان فن ساندرس^۵ صلاحیت لوسو و از بعضی جهات محدود شده بود، ولی وی در عوض با شور و شوقی بیشتر و وافرتر به مأموریتها و از آن جمله مأموریت ایران اظهار تمایل و رغبت می کرد.

به من فرصتی داده شد تا مسأله ایران را با این آقایان از همه جهات و جوانب مورد بحث قرار دهم که بخصوص مذاکره ام با سفیر کبیر در پاریس در خاطر مانده است. سؤالهای مختصر و دقیق او که متوجه حاق مطلب بود، و من می کوشیدم همه را به همان نحو جواب دهم، در نظرم سخت جالب توجه آمد. در ضمن این بحثها بود که افکاری که در بغداد و در حین سفر ذهنم را به خود مشغول داشته بود شکل گرفته متبلور شد. قبل از همه اینکه پول، اسلحه و مهماتی که در ایران آنقدر به آن احتیاج داشتیم، نه به موقع و نه به اندازه در اختیارمان قرار گرفت. صرف نظر از آن، سواران عشایری و چادر نشینان نمی توانند به هیچ وجه با قوای منظم اروپائی و مجهز به وسائل و ابزار مدرن جنگی مقابله کنند. نهضت ملی ایران را نباید به خاطر شکستی که متحمل شده است دست کم گرفت. این نهضت مشتمل بر نیروهای ارزنده ای است که

1. Graf Wolff-Metternich

2. Baron Neurath

3. Paul Waitz

4. Frankfurter Zeitung

5. Liman von Sanders

هر گاه بتوانند بر سر بازاری تعلیم دیده و مسلح به سلاح‌هایی خوب تکیه کنند ارزششان نمودار می‌شود. به هر حال این نهضت عاملی است که اگر وضع نظامی در ایران مساعدتر شود می‌تواند اهمیت بسیاری احراز کند و اصولاً حفظ و تقویت آن برای منافع آلمان کاملاً با ارزش است.

احساس می‌کردم که با عنوان کردن این مطالب چیز تازه‌ای به آقایان نگفته‌ام و این همه تأییدی است بر آنچه آنها خود می‌دانند. پس آنان را در مهمترین و اساسیترین نکات با خود همراهی دیدم.

ضمن این گفتگوها دریافتم که تصمیم گرفته‌اند با زهم سپاه ششم عثمانی را در این موضع بکار گمارند، دیگر اینکه می‌خواهند نیروئی مرکب از سربازان عثمانی را از جبهه بین‌النهرین دست‌چین کرده آنان را با عرادهٔ توپ، واحد مسلسل، بی‌سیم و خلبانان آلمانی مجهز نموده به ایران بفرستند.

هنگامی که خواستم در بیست و دوم ژوئیهٔ ۱۹۱۶ (۱۳۳۴ هـ. ق) با قطار بالکان به سوی برلین حرکت کنم و واقعه‌ای سرنوشت مرا دستخوش تغییر کرد. آقای نادولنی که تاکنون بخش سیاسی ستاد کل را اداره می‌کرد به قسطنطنیه وارد شد تا به جای سفیر ما، فاسل در سمت کاردار به ایران برود و در حکومت نظام السلطنه خدمت کند. وی مرا از وزارت امور خارجه می‌شناخت و در برلین با اعضای صلاحیتدار به توافق رسیده بود که من را با خود به عنوان منشی سفارت در این مأموریت به همراه ببرد. ما با هم مدتی دراز در این باره صحبت کردیم که چه سهوهائی در ایران شده، از انجام چه کارها غفلت کرده‌ایم و دیگر اینکه در وضع و موقع فعلی چه اقداماتی شدنی بنظر می‌رسد. دریافتم که اصول افکارمان با هم هماهنگ است و من سخت تحت تأثیر قدرتی که از شخصیت نافذ آقای نادولنی می‌تراوید قرار گرفتم. سرانجام آمادگی خود را اعلام داشتم که بلیط قطارم را پس بدهم، بیماری اسهال خود را نادیده انگارم و در کسوت کارمندان غیرنظامی به عنوان منشی سفارت به ایران بازگردم.

مأموریت نادولنی

هنگامی که در تابستان ۱۹۱۶ نادولنی اداره سفارت آلمان را در ایران به عهده گرفت، این امر به معنی تغییر عمده‌ای در اقدامات آلمان در ایران بشمار رفت.

همانطور که در عرصه نظامی، دیگر دوران سواران عشایری و چادر نشینان به پایان رسیده و قوای منظم به جای آنان وارد کار شده بود، در عالم سیاست نیز مرحله اقدامات متفنین و ماجراجویان سپری شده حال دیگر تصمیم با دیپلماتهای حرفه‌ای بود.

آقای نادولنی ذهنی باریک‌اندیش داشت که انواع و اقسام امکانات را از نظر دور نمی‌کرد و از قبول شجاعانه‌ترین طرحها و نقشه‌ها نیز باکی به خود راه نمی‌داد و در عین حال هرگز واقعیات موجود را نادیده نمی‌گرفت و بر آنها اتکا می‌کرد. از اینها گذشته این امتیاز بزرگ را نیز داشت که از دوران خدمت پیشین خود به عنوان مدیر قسمت امور سیاسی ستاد کل، کلیه تحولات روی داده در ایران را از جهات عینی و شخصی، هر دو، از ابتدای امر می‌شناخت.

طرز تلقی وی از مسأله ایران براین مبنا استوار بود که ما اقدامات مربوط به ایران را به علت سرخوردگیهایی که داشته‌ایم یا خطاهایی که مرتکب شده‌ایم نباید سهل و ساده کنار بگذاریم و رها کنیم. نیروهای متحدین در جنوب، غرب، شمال و شمال شرق از جانب قوای جنگی متفنین محصور شده‌اند. پس باید مانع آن شد که آخرین گریزگاهها و مفرهای ما در جهت جنوب شرقی که از خاور نزدیک می‌گذرد با اتحاد و بهم‌پیوستن روسها و انگلیسیها در خاک ایران مسدود شود. آلمان نسبت به ایجاد یک دولت مستقل ایرانی ذینفع بود که در چهارچوب سیاست خاور نزدیک بتواند تکالیف ووظایف در خورد خود را مستقل از انگلیس و روس به انجام برساند. پس بدین دلیل از نظرگاه سیاست آلمان صحیح و منطقی است که آن گروه از احزاب و قوایی مورد حمایت قرار گیرند که استقلال وعدم وابستگی مملکت را نصب‌العین خود قرار داده باشند و چنین هدفی فقط در همکاری نزدیک با عثمانیها حاصل‌شدنی است، چه در آینده وظایف نظامی در

عهدۀ عثمانیها قرار خواهد گرفت. از نظر سووِظنی که بین عثمانیها و ایرانیها وجود داشت لاجرم بر عهدۀ ما بود که در اینجا نقش میانجی و اصلاح و رفع و رجوع را تقبل و برای کم کردن اصطکاک، چرخها را روغنکاری کنیم.

البته نتیجۀ قطعی کار جنگ، در جبهه‌های اروپا معلوم می‌شد؛ اما برای مذاکرات صلح آتی لازم و مطلوب بود که حتی‌المقدور قسمت بزرگی از خاک ایران از اشغال انگلیس یا روسیه آزاد باشد.

سرانجام رشتهٔ ارتباط ما با هیأت افغانستان که تا کابل پیش رفته بود و همچنین با واسموس که در جنوب ایران، خود به عامل قدرتی بدل شده بود، نه تنها نمی‌بایست قطع شود بلکه می‌بایست مورد تقویت هم قرار گیرد و این خود شرط قبلی حضور ما در ایران بشمار می‌رفت.

اختلاف نظر، و حتی توطئه‌چینی آلمانیها برای یکدیگر نمی‌بایست در جریان باشد و به همین ترتیب هم حسادت و رقابت بین عثمانیها و آلمانیها.

پس نتیجۀ آن شد که به سیاستی مبنی بر تأیید و تقویت نظام‌السلطنه و نهضت ملی ایران ادامه بدهیم و حالا که عثمانیها قسمت اعظم امور نظامی را بعهده گرفته بودند تأمین مخارج این طرح در وهلهٔ نخست از جملهٔ وظایف ما بشمار می‌آمد.

آقای نادولنی از همان زمان اقامت خود در برلین در این مورد پیش-بینیهای خردمندانه‌ای کرده بود. چون در ایران - صرف نظر از لیره‌های طلای عثمانی و انگلیسی - فقط قران نقره در جریان بود، به علت آنکه در آلمان نقصان نقره بچشم می‌خورد، وی چنین ترتیب داده بود که شمش نقره از امریکای شمالی با زیر دریائی تجاری به آلمان حمل شود؛ از این شمشها در ضرابخانهٔ برلین طبق نمونهٔ يك سکه «قران» - که آقای نادولنی آن را از يك نفر که قبلاً در ایران بوده گرفته و برای خود تکمه سردستی درست کرده بود - قران نقره ضرب زدند. سرفرماندهی ارتش آلمان، ژنرال گرسمان^۱ را به عنوان بالاترین مرجع نظامی در عراق و ایران برگزید و کلیۀ تشکیلات خاص آلمان را - که در آن دیار وجود داشت و زیر نام عمومی «گروه آلمانی برای عراق» شناخته می‌شد - زیر نظر او قرار داد. هیأت نظامی آلمان که مرکب از چند افسر معدود تحت ریاست سروان فن لوبن^۲ بود می‌بایست در معیت نظام‌السلطنه تنظیم و تشکیل ژاندارمری جدیدی را در مناطق ایرانی، تحت کنترل نهضت ملی، بعهده گیرد. پس از اقامت کوتاهی در قسطنطنیه آقای نادولنی و ژنرال گرسمان در

1. Gressman

2. Von Loeben

ادامه سفر خود بدو اعزام بغداد شدند. سرپزشک بیمارستان مرا مرخص نکرد، اما من چند روز بعد در حلب به آنان پیوستم. دیگر در دنباله سفر خود در مسیر فرات به طرف پائین حرکت نکردیم، بلکه طریق موصل را برگزیدیم و آنگاه بر چوبهائی که بر روی خیک استوار شده بود (كلك)، پس از گذشت چهار روز سفر، به سامره رسیدیم و از آنجا با نشستن در قطار بغداد که در آن هنگام آخرین قطعه‌اش تمام شده بود اعزام دارالخلافه شدیم.

هنگام ورود ما به بغداد وضع نظامی مساعد بنظر می‌رسید. انگلیسیها در جنوب کوت‌العماره وقت‌گذرانی می‌کردند و هیچ نشانه‌ای در دست نبود که در آینده باز فعالیت را از سرگیرند. اما سپاه سیزدهم عثمانی که به فرماندهی علی احسان بیك به طرف ایران حرکت کرده بود به موفقیت‌های قابل ملاحظه‌ای دست یافته، روسها را از موضع پاتاق بیرون رانده و شهر مهم کرمانشاه را تسخیر کرده بود. پس از آن به تصرف همدان همت گماشته تا گردنه آوج در جهت قزوین پیش تاخته بود. علی احسان در اینجا توقف کرده بود، چه قوای او بر اثر این پیشروی سریع خسته و فرسوده شده بود و عقبه سپاه نیز به آنان نرسیده بود. توپها، مسلسلها، بی‌سیم و خلبانانی که از طرف آلمانیها در اختیار علی احسان قرار گرفته بودند در این پیروزی سهمی داشتند.

نظام‌السلطنه قبلاً از بغداد خارج شده و در کرمانشاه مستقر شده بود. اکثریت سیاستمداران ایرانی نیز چنین کرده بودند. نادولنی در بغداد توقف محضری داشت تا با سرفرمانده عثمانی، خلیل‌پاشا و اعضای ستاد او آشنا شود و از آن گذشته هیأت سفارت را تشکیل دهد.

این سفارت نوعی سفارت متحرك بود که می‌بایست بتواند خود را با زیر و بم و فراز و نشیب جنگ مطابقت دهد. پس به این دلیل تنها از کارمندان و خدمه ترکیب نشده بود، بلکه دوازده تن محافظ افغانی نیز داشت که به زبانی که احدی از آن سر در نمی‌آورد سخن می‌گفتند و به همین مقدار نیز مهتر و قاطرچی در خدمت گرفته بود. این کشتی نوح ما دارای دو اسب مخصوص کالسکه، هجده اسب سواری، پنجاه و چهار قاطر و چهارده الاغ نیز بود. همه چیز چنین ترتیب داده شده بود که در هر لحظه بتوان کارمندان و کلیه ااثا و همچنین اسناد و پرونده‌ها و وسایل تحریری و اداری را بر اسبها، قاطرها یا الاغهایی که همواره آماده و حاضر یراق بودند بار کرد.

با چنین گروهی ما لشکرکشی خود را به ایران آغاز کردیم. هنگامی که از گردنه پاتاق می‌گذشتیم بقایای موضوع در هم شکسته عثمانیها را دیدیم که حفظ و نگاه‌داری آن سرنوشت کوت‌العماره را تعیین می

کرد و فتح آنجا توسط دشمن برای ما فقدان ایران را بدنبال داشت. سوای آنجا باز بقایای آثار جنگ را در آبادیهای سر راه خود می‌دیدیم، اما اهالی از اطراف و اکناف و کوهها باز به آبادیهای خود بازگشته شروع به ترمیم دیوارهای چینه‌ای و خشتی کلبه‌های خود کرده بودند.

پس از سفری چند روزه در دوازدهم سپتامبر ۱۹۱۶ (۱۳۳۴ ه. ق) به کرمانشاه نزدیک شدیم. شهر که ارکی بر آن مسلط بود در دره‌ای وسیع آرمیده بود. خیابانهائی که در آنها پیچ می‌خوردیم باریک و کج و کوله، پر از ولوئ زندقی و پر از کثافت، پر از سر و صدا و پر از بوهای خاص مشرق-زمین بود. اما خانه‌ای که نظام در اختیار سفارت گذارده بود در باغی کوچک قرار داشت با دیواری محصور شده و کمی پیش از ورود ما ساخته شده بود، و از نظر پاکیزگی و نگاه‌داری بر سایر منازل رجحان داشت. خانه بر حسب سبک رایج در ایران از دو قسمت کاملاً جدا از هم تشکیل می‌شد - یکی مربوط به مردان و دیگری خاص زنان. و نمای آن ایوانی ستوندار بود که تأثیر خوشی در بیننده بجای می‌گذاشت. فوراً به کار تقسیم اتاقها پرداختیم و هر يك در اتاقی جا گرفتیم. غیر از این اتاقها، تالاری بزرگ و اتاقی برای غذاخوری وجود داشت که هر دو را با مبلمان و لوازم اروپائی مجهز کرده بودند.

صبح روز بعد آقای نادولنی به همراه من، به مناسبت ورود خود، ملاقاتی از نظام بعمل آورد. وی به همراه خانواده خود در ارك، در منزلی که معمولاً حاکم ایالت هم در آنجا بسر می‌برد، زندگی می‌کرد.

او ما را در اتاق کار خود در حضور هر دو پسر و دامادش پذیرفت. هر چند که نظام قدری فرانسسه می‌دانست، گفتگو را به فارسی انجام می‌داد و پسر بزرگتر او مطلب را به فرانسسه ترجمه می‌کرد. نظام مانند همیشه موقر و بنحوی آشکار صمیمی بود.

گفتگو در مجرای قراردادی به روش متعارف در جریان بود، با شرح خاطرات سفر شروع شد و با گریزی به اوضاع و احوال آلمان و ایران، و با اظهار امیدواری به يك همکاری موفقیت‌آمیز و صمیمانه پایان رسید.

هنگامی که نظام به بازدید ما آمد همان شب ضیافتی به افتخار نماینده جدید آلمان ترتیب داد. هنگام ورود آقای نادولنی ارکستری با نواختن سرود ملی آلمان به او خوش آمد گفت. سر سفره تنسی چند از همکاران نزدیک نظام حضور داشتند و همه حضار می‌کوشیدند تا حد ممکن خود را مهربان نشان دهند. اما بقدری چهره‌های تازه در این ضیافت فراوان بود که ما تازه‌واردان نمی‌توانستیم تصویری از هر يك از این شخصیتها در مخیله خود نگاه داریم.

دولت موقت نظام السلطنه و وظایف آن بعد از بازپس گرفتن کرمانشاه

دولت نظام هم در وضعی مشکل بود و هم وظیفه‌ای مشکل بعهدہ داشت. دولت مرکزی ایران که زیر نظر شاه بود، از این پس نیز مانند قبل از آن زمان وجود داشت، و در اغلب قسمت‌های مملکت نیز به همین عنوان شناخته بود. روسها خیلی حرکت عاقلانه‌ای انجام داده بودند که پایتخت را اشغال نکرده بودند. آنها بدین وسیله می‌خواستند بنمایانند که آزادی عمل شاه همچنان پابرجاست. اما در سایر موارد آنها در همه منطقه نفوذ خود نیروی نظامی وارد عمل کرده بودند و به دلخواه خود امور را رتق و فتق می‌کردند. انگلیسیها به مقیاسی محدودتر عمل می‌کردند و چون اغلب در اعمال خود نرمی و اعتدال را در نظر داشتند، فقط اندکی نیروی نظامی به خدمت گرفته بودند و از طرف دیگر واسموس سخت در راه تحقیق طرحهای آنها مانع ایجاد می‌کرد. نظریه‌ای که کمیته دفاع به هنگام انتخاب نظام السلطنه ارائه داده بود، مبنی بر اینکه شاه زیر سرنیزه‌های قوای روس قدرت تصمیم‌گیری ندارد، همچنان به قوت خود باقی بود، خصوصاً که قدرت واقعی وی در خارج از حصارهای تهران سخت ناچیز بود.

اما اینکه عملاً وضع واقعی نظام السلطنه چه باید باشد، مطلبی بود که موضوع مباحثات مکرر قرار گرفت. در مرحله اول اقدام، از طرف کمیته ایرانی برلین پیشنهاد شد که به رأس هرم نهضت ملی شکل يك دولت موقت داده شود. اما از طرف آلمانیها در این مورد تأملاتی وجود داشت، زیرا می‌ترسیدند که مبادا از این رهگذر روسها به پیشروی بیشتر برانگیخته شوند، و شاه و دولتش به مخالفت با دولت موقت برخیزند. اما از آن هنگام که پیروزی در جنگ جنبه‌ای دیگر به خود گرفت تردید در ایجاد دولت موقت برطرف شد، و هرچند که هیچ‌گاه رسماً چنین دولتی تشکیل نشد باز از طرف آلمانیها هیچ مانعی در کار نبود که با نظام رفتاری همچون رئیس يك دولت موقت داشته باشند. اما آنچه به روابط با شاه مربوط می‌شد این گفتنی است که نظام السلطنه از طرف شاه به حکومت در ایالات آزاد شده منصوب شد. پس نظام السلطنه از این رهگذر دیگر صاحب

بالاترین درجه اقتدار در این سرزمینها و فرمانده کل قوای در حال ایجاد، شد. در مراودات هم به او جناب^۱ خطاب می‌کردند. نظام با آن قامت رسا که اندکی در اثر پیری خمیده بود، حرکات حساب شده و معتدل، دستهای خوش ترکیب، صورت خوش‌تراش و چشمهای درشت سیاه غیرقابل نفوذی که به تآنی باز می‌شد و آنگاه مدتی طولانی ملاقات‌کننده را بنحوی مؤثر می‌نگریست، جلال و هیمنه‌ای بسیار داشت. مردی بود جدی، متعادل و موقر و گاه نیز مختصر رندی به آن چه گفتیم افزوده می‌شد که به زحمت بسیار نشانه‌ای از آن در اطراف دهان و چشمهای او منعکس می‌گردید. به روش ایرانیان محترم و مبادی آداب به آهستگی سخن می‌گفت و هرگز گفتار او با تأکید یا حتی هیجان توأم نبود. هر چه می‌گفت معقول و سنجیده بود و هرگز خشم و جوش و خروش سخنان وی را، پرهیجان یا نامفهوم نمی‌ساخت. پی‌بردن به قدرتهای اخلاقی و معنوی و اعتقادات سیاسی که بر دنیای تصورات و افکار این شرقی‌فرتوت حکومت داشت برای یک نفر اروپائی بسهولت ممکن نبود.

نظام‌السلطنه سابقه و تجربه اداری و حکومتی داشت، زیرا قبلاً فرماندار کل بود و از شخصیتش اقتداری که لازمه شغلش بود می‌تراوید. از نظر افکار سیاسی می‌توان گفت که در شمار دموکراتها نبود بلکه بیشتر در عداد محافظه‌کاران بحساب می‌آمد.

وی برای وزارتخانه‌های عده‌ای از سیاستمداران را که به هنگام مهاجرت از تهران در آن شرکت بسته بودند برگزید. ادیب‌السلطنه را که مردی فهمیده و آرام بود و وظایف خود را با کمال وجدان انجام می‌داد برای وزارت داخله انتخاب کرد، وزارت مالیه را به دستهای میرزا علی‌خان کلوب - که بعدها نام فرزین بر خود گذارد - سپرد؛ وی البته هیچ تخصصی در کار مالیه نداشت ولی در حزب دموکرات دارای مقام برجسته‌ای بود و کاردان و قابل اطمینان شمرده می‌شد. میرزا قاسم‌خان وزیر پست، و مدرس وزیر معارف شد. مدرس مردی روحانی بود که در تهران در مجلس شورا اهمیتی احراز کرده بود؛ وی از لحاظ ظاهر و طرز رفتار به مردم روزگاران قدیم می‌مانست اما لابد بعضی افکار جدید هم داشت که به نهضت ملی ایران پیوسته بود. سمتهای وزارت خارجه و وزارت جنگ را نظام برای پسر ارشد و دامادش نگاه داشته بود. اما چون این هر دو هیچ اطلاعات قبلی برای این مقامها نداشتند، این امر بدان معنی بود که نظام این سمتها را خواسته است در دست خود نگاه دارد.

۱. در اصل Seine Hoheit که عنوان خاص فرمانروایان عالمقام است. -م.

داماد وی اغلب چنان عینک تیره‌ای بچشم می‌زد که چیزی از چشمهایش دستگیر بیننده نمی‌شد. وی در تمام مذاکرات مهم حضور داشت، بدون اینکه اصلاً لب به سخن بگشاید؛ پسر شاهزاده فرمانفرما بود. شاهزاده فرمانفرما به علت موافقتش با متفقین شهرت داشت، و در تهران مانده بود تا هر گاه وضع متفقین از متحدین بهتر بنظر آید اولین نامزد مقام رئیس‌الوزرائی باشد. تصور اینکه این داماد برای نظام نقش واسطه را با اردوی دیگر بازی می‌کند چندان بعید بنظر نمی‌آمد.

یکی از نقاط ضعف کابینه این بود که به سلیمان میرزا یعنی مغز متفکر دموکراتها هیچ سمتی در کابینه داده نشده بود. علت این امر ظاهراً نفرتی بود که نظام‌السلطنه از او داشت.

حدود وظایف دولت در وهله اول توسط جنگ مشخص می‌شد. چون دولتهائی که ایران را تقسیم کرده بودند هر دو گرفتار جنگ بودند، اعضای دولت نظام‌السلطنه می‌بایست از این فرصت بدست آمده حداکثر استفاده را برای تأمین و تحصیل مجدد استقلال و وحدت ایران بکنند و به لغو قرارداد روس و انگلیس دست یابند. هدف نظامی این بود که روس و انگلیس را از این مملکت برانند. هرچه سرزمینهای آزادشده در پایان جنگ وسیعتر می‌بود به همان نسبت ایران بهتر می‌توانست از کنفرانس عمومی صلح و ترتیب تازه تقسیم قدرت در جهان چشم امید داشته باشد.

از این نظر تحولات تازه در تهران موجب ناراحتی بسیار شد. در آن جا سپهدار به عنوان رئیس‌الوزرا به سر کار آمده بود، همه می‌دانستند که او کاملاً طرفدار دولی است که ایران را تقسیم کرده‌اند. وی درباره قرارداد و وارد مذاکره شده بود که از حدود قرارداد ۱۹۰۷ نیز سخت فراتر می‌رفت. در این قرارداد پیش‌بینی شده بود که این دو دولت در قبال کمک ماهانه‌ای به میزان دویست هزار تومان کلیه مالیات مملکت را در دست بگیرند، و اضافه بر آن هر کدام یازده هزار سرباز ایرانی تحت فرمان خود داشته باشند. بر اثر این قرارداد توفانی از خشم و نفرت برپا شد. شاه و چند تن از وزرا از امضای آن خودداری کردند و قابل پیش‌بینی بود که مجلس هم رفتاری مشابه داشته باشد. با وجود این همه، سپهدار تصمیم گرفت شخصاً به عنوان رئیس‌الوزرا قرار داد را امضا کند. اما بر اثر پیشروی پیروزمندان قوای عثمانی تغییری در اوضاع روی داد و اخبار مبالغه‌آمیزی که می‌رسید حکایت از آن داشت که سقوط تهران مسأله روز است و به دنبال قوای عثمانی سپاه آلمانی ماکزن در خواهد رسید که با پرچمهای افراشته به سوی هندوستان پیش خواهد تاخت. تأثیر این اخبار بر همه محافل

فوق العاده بود. ملیون فریاد برداشتند و کناره گیری سپهدار را خواستار شدند. او نیز تسلیم فشار افکار عمومی شد و حتی از تهران به شمال کشور گریخت. سفرای کشورهای متفق که هم‌چنین از امنیت شهر در هراس بودند، کوشیدند شاه را راضی کنند که با آنها شهر را ترك کند. اما شورای سلطنت به ماندن رأی داد و وثوق الدوله کابینه جدیدی تشکیل داد که مستوفی الممالک بر آن اعمال نفوذ می‌کرد.

کمی بعد کاشف بعمل آمد که در تهران شایعات مبالغه‌آمیز کار خود را کرده است، و در نتیجه غلیان احساسات دوست و دشمن فروکش کرد. اما از آن پس هدف روشن و مشخص کشورهای تقسیم‌کننده ایران آن شد که به هر قیمت که شده است قرارداد سپهدار را عملی سازند و این خطر همچون ابر تیره‌ای آسمان سیاسی ایران را فراگرفت.

حال دیگر وظیفه نظام السلطنه و دولتش آن بود که هدف تسخیر تهران را آنی از نظر دور ندارد و از همه امکانات موجود استفاده کند تا تحولات بعدی را که بدان نتیجه منجر خواهد شد تسهیل و تأیید نماید.

اسم‌نویسی برای ایجاد قشونی ملی که نیروی اصلی عثمانی را در اقداماتش حمایت کند و یک ژاندارمری ملی که بتواند تأمین امنیت را در پشت سر قوامیسر سازد، در مناطق آزاد شده شروع شد. تعلیم سربازان جوان به عهده افسران عثمانی و آموزش ژاندارم‌های جوان به افسران آلمانی سپرده شد. در عرصه سیاست داخلی، هم و غم دولت مصروف ایجاد یک هسته حتی المقدور سالم به عنوان پایه بود که بتواند حقاً مایه غرور و امید وطنپرستان در سراسر کشور باشد. برای مشاغل، کارمندان جدیدی در نظر گرفته شد، تحصیل مالیات دوباره روبراه گردید و تأمین خواربار شهرها باز و جهت همت قرار گرفت؛ مرمت جاده‌ها که در اثر جنگ سخت ویران و غیرقابل استفاده شده بود از سر گرفته شد، کار پست از نو برراه افتاد، بیمارستانها برپا گردید و مدارس افتتاح شد.

یکی از مشکلترین کارها مسأله مالی بود. انگلیسیها شعبه بانک شاهنشاهی ایران را در شهرهای واقع در منطقه اشغالی عثمانی به موقع تخلیه و تا حد مقدور همه پول نقد در جریان را از گردش خارج کرده بودند.

همانطور که گفته شد آقای نادولنی حساب این مشکلات را از پیش کرده و کار ضرب سکه‌های نقره ایرانی را به مقدار زیاد در برلین روبراه کرده بود. اما تا رسیدن محموله‌های پول به مقصد - از برلین تا کرمانشاه از طریق راه آهن، بر پشت‌استر، خر یا شتر که حداقل سه ماه بطول می‌انجامید - ناگزیر می‌بایست از تنگناهای پرمخاطره گذشت. برای حصول به این منظور چاره خاصی

اندیشیده شد.

اسکناسهای آلمانی را که معادل پول ایرانی آنها، یعنی تومان، بر آن چاپ شده بود در برلین حاضر و آماده کردند. این اسکناسها از طرف بانکهای آلمانی که ما در منطقه خود تأسیس کرده بودیم برای معاملات بزرگ با تجار مهم و صرافان در جریان گذاشته شد. اما به علت سوءظنی که ایرانیان به هر نوع پول کاغذی داشتند، در بدو امر به اندازه پول نقره‌ای که ذخیره داشتیم از این اسکناسها وارد بازار می‌کردیم. در ابتدا، در همان روزی که اسکناس تحویل کسی می‌شد، گیرنده برای تبدیل آن به پول نقره به بانک مراجعه می‌کرد و بانک نیز این کار را انجام می‌داد. بعدها که اعتماد مردم جلب شد اسکناسهای آلمانی هفته‌ها در بازار در گردش بود تا برای تبدیل به بانک ارائه شود. با این تمهید توانستیم بر کمبود اندوخته پول نقد بخوبی چیره شویم.

دولت نظام‌السلطنه تجربه جالب توجهی بود برای همکاری بین آلمانیها و ایرانیها. آقای نادولنی بر این عقیده پافشاری می‌کرد که امپریالیسم اروپایی باید جلو دروازه‌های مشرق اسلامی که مملکتداری آنها به اسلوب قدیم است متوقف گردد، و به هیچ وجه نباید به استقلال و یکپارچگی آنها دست‌اندازی شود. وی چنان در عمل به این نظریه خود پای‌بند بود که از هر نوع دخالت در امور داخلی ایران خودداری می‌کرد و تنها هرگاه غیرقابل اجتناب می‌نمود به صورت غیرمستقیم پیشنهادهایی می‌کرد.

اتخاذ این وضع از این راه نیز تسهیل می‌شد که منافع اصلی سیاسی آلمان و ایران با یکدیگر هماهنگ و همجهت بود. هرگاه حفظ استقلال برای ایرانیان اهمیت اصلی و درجه اول داشت، این امر برای آلمانیها نیز به همین اندازه دارای ارزش بود که در خاور نزدیک کمربندی از دولتهای مستقل بین امپراتوریهای روسیه و انگلیس به رغم همه تهدیدها پایدار باشد و از این رهگذر از برخورد بین این دو غول جهانی در این بخش از دنیا ممانعت بعمل آید.

در تأیید آنچه گفته شد آقای نادولنی به دستور وزارت امور خارجه آلمان به اطلاع آقای نظام‌السلطنه رساند که آلمان در ایران و کشورهای شرقی همجوارش به هیچ وجه ادعاهای ارضی ندارد یا از سیاستهایی از این قبیل پیروی نمی‌کند.

اما طرز فکر عثمانیها درباره مسئله ایران از بعضی جهات به نحو دیگری بود. دولت عثمانی سفارتی در دولت نظام‌السلطنه نداشت، اما وابسته نظامی عثمانی در ایران، سرگرد فوزی بیگ در کرمانشاه بسر می‌برد و در اینجا سیاست

خارجی دولت عثمانی را اعمال می‌کرد.

فوزی بیگ آجودان انورپاشا بود و بنابراین می‌توانست نزدیک و محرم او باشد. وی سرودی بود از نژاد عرب و حيله گسر که سیاست‌بافی جزولایتنفک زندگی‌ش بشمار می‌آمد. وی برای این کار ساعات روز را انتخاب کرده بود، زیرا در ساعات غروب و شب پس از نوشیدن مقدار زیادی عرق ناگزیر بود حوله مرطوبی به روی سر خود بیندازد تا قدری آرام گیرد، بنابراین نمی‌توانست در انظار عموم حاضر شود.

وی علی‌رغم اصل و نسب خود سخت پای‌بند پان‌تورانیسم بود، و این را وظیفه مقرر امپراتوری عثمانی می‌دانست که تمام قبایل تورانی آسیا را، به هر صورت که ممکن باشد، به خود ضمیمه کند؛ و اهالی ترکی زبان ثروتمندترین ایالت ایران، یعنی آذربایجان، را نیز در این شمار می‌دانست. او از این نظر دفاع می‌کرد که آلمان پس از پیروزی در جنگ باید به سیادت در اروپا اکتفا کند و عثمانی نیز تسلط کامل بر خاور نزدیک و آسیای مرکزی را خاص خود گرداند. پس بر مبنای این نظریه به این نتیجه رسیده بود که آلمان باید در کار حل و فصل مسأله ایران با وساطت عثمانی وارد عمل شود.

اینها همه افکاری بود که با طرز تلقی سیاسی آلمان مطابقت نداشت، صرف‌نظر از آنکه مقام آلمان را هم در خاور نزدیک به مرتبه دوم تنزل می‌داد. ایرانیها نیز با چنین امری موافق نبودند، آنها هرگز سوءظن خود را نسبت به توسعه‌طلبی عثمانیها از دست نداده بودند؛ حال این سوءظن با طرح پان‌تورانیسم که مسلماً در مرز ایران متوقت نمی‌شد، باز تقویت می‌گردید. همچنین تضعیف نفوذ آلمان هم با منافعی مطابقت نداشت، زیرا در وجود و حضور آلمان برای خود نوعی امنیت در برابر جاه‌طلبیهای عثمانی احساس می‌کردند.

انکار نمی‌شد کرد که در اینجا مشکلات و گرفتاریهایی در کمین بود که هر لحظه امکان داشت به‌طور جدی خودنمایی بکند، اما تا هنگامی که فوزی پنهانی در چنین فکری بود، آن هم با آن طرز مبهم و در هم و غیرروشن که در برابر هر مخالفت جدی گریزگاهی می‌جست، چه از طرف آلمانیها و چه از طرف ایرانیها بهتر بود که این مطلب مورد اعتنا قرار نگیرد.

زندگی در کرمانشاه

کرمانشاه همواره به عنوان شهری نسبتاً بزرگ، برکنار راهی تاریخی که از دشت بین‌النهرین شروع می‌شود و با گذشتن از جلگه مرتفع ایران به قلب آسیا می‌پیوندد، از اهمیتی خاص برخوردار بوده است. این شهر در ایام صلح معبر کاروانهای بسیاری بود که کالا را به مقصد و جنازه را به مدفن، یعنی به مشهد مقدسه کربلا یا نجف، حمل می‌کردند. اما پس از آنکه نظام السلطنه با دولت خود در آن دیار مقام گرفت دیگر کرمانشاه تبدیل به مقر حکومتی شد. هوای خوش و پر طراوت و طبیعت با شکوه کوهستانی کرمانشاه، برای این کار سخت مناسب و مساعد بود.

خیابانها چندان تنگ بود که با کالسکه در آن رفت و آمد نمی‌شد کرد و چنان ناهنجار و پر دست‌انداز که پیاده راه رفتن در آنها ممکن نبود. پس هرگاه کسی به مهمانی یا خرید می‌رفت ناگزیر می‌بایست بر اسب بنشیند و همواره خادم سواری نیز پیشاپیش خود داشته باشد که برایش راه بگشاید. این امر نه به خاطر مردم بلکه بیشتر به دلیل شتر و قاطر و الاغی بود که به هیچ وجه رغبتی به کنار رفتن و راه‌دادن نداشتند و با قطارهای دور و درازشان اغلب راه را بند می‌آوردند.

خانه‌ها با دیوارهای بلند از خیابان و شارع جدا می‌شد، چنانکه از خارج هیچ تصویری از داخل منازل به خاطر بیننده خطور نمی‌کرد. هنگامی که از کوچه‌ها و خیابانهای کثیف پس از گذشتن از در، به باغی مصفا و آراسته و تمیز، که به سبک ایرانی و بر سنت قدیم دارای باغچه‌های رنگارنگ و دل‌انگیز بود، می‌رسیدیم و می‌دیدیم که در جویبارها آب بر روی کاشیهای رنگارنگ در جریان است، و این همه به ساختمانی با ایوانهای ستوندار منتهی می‌شود حیرت مطبوع و دل‌انگیزی به ما دست می‌داد. اغلب می‌بایست چند لحظه درنگ کنیم تا زنان فرصت کنند خود را از نگاه مردان نامحرم بپوشانند و بجای امن پناه برند، زیرا در خانه حجاب و نقابی را که هرگز بدون آن در خارج از خانه دیده نمی‌شدند از خود دور می‌کردند.

در خانه‌های ساده ایرانی از صندلی خبری نیست و به جای آن از قالی و مخده استفاده می‌کنند. دیگر اینکه برای اتاق خواب و غذاخوری جای خاصی در نظر نگرفته‌اند. از تختخواب به معنی و مفهوم اروپائی آن خبر ندارند و شب هنگام بالش و لعاف را به اتاق نشیمن می‌آورند. با قاشق و چنگال غذا نمی‌خورند، بلکه برای این کار از دستها، و آن هم از سه انگشت نخستین دست راست، استفاده می‌کنند. دست چپ که هنگام طهارت مورد استفاده قرار می‌گیرد ناپاک تلقی می‌شود و حتی آن را از نظر پنهان می‌دارند. ایرانیها معمولاً دستها را چلیپاوار بر روی شکم می‌گذارند، در حالی که دست راست آنها دست چپ را پوشانده است. نکته دیگری که توجه اروپائی را به خود جلب می‌کند این است که در حین سلام و تعارف، کرنش نه به حال ایستاده بلکه پس از جلوس انجام می‌گیرد، دیگر آنکه در کرنش سر را نمی‌جنبانند بلکه آن را از پائین به بالا حرکت می‌دهند.

یکی از تفریحات مهم ایرانی به تفرج رفتن دسته جمعی در دشت و صحراست، در سایه درختانی که چندان فراوان نیست و در جوار آب روان نجواکننده، با صرف مقدار معتابهی شیرینیهای خوشمزه و چای تازه دم. در این گردشها زنان نیز شرکت می‌کنند، اما همیشه در حوزه خانواده. در غیر این مورد زنان چنان سخت جدا و محصور از دیگران بسر می‌بردند که حتی فاسقترین افسران آلمانی نیز فرصت برای هیچ ماجرای عاشقانه‌ای بدست نیاورد.

نظام السلطنه مانند گذشته شخصاً طرز زندگی اعیان ایرانی را برگزیده بود. هر کجا که ظاهر می‌شد هفتاد تن سوار محافظ او را مشایعت می‌کردند. به همین اندازه هم لشکری از خدمه و نوکران مختلف در خدمتش بودند که رئیسشان لقب «سردار نصرت» داشت. هر ناهار ملازمان بسیاری در حضور او غذا صرف می‌کردند و از آشپزخانه‌اش چیزی زیاد نمی‌آمد. اغذیه به محض اینکه از سفره جمع می‌شد از دست گروهی از خدمه به دست گروه بعدی می‌رسید تا اینکه هیچ خوردنی بر جای نمی‌ماند.

نظام پیش از ظهرها را صرف مشورت با وزرای خود می‌کرد؛ بعد از ظهرها گاه با اسب سفید و بلند قامت خود به گردش می‌رفت، در حالی که پسرانش در اطراف، و در پشت سر او محافظانش در صفی هرچه عریضتر، حرکت می‌کردند. اما چون برای يك ایرانی صاحب جاه و مقام شایسته نبود که یورتمه یا چهارنعل برود در تمام مدت با اسب قدم می‌رفت. هنگامی که این موکب رسمی از میان دره عریض می‌گذشت منظره‌ای افسانه‌ای بوجود می‌آمد. گاه نیز برای شکار غزال باز با خود برمی‌داشتند؛ اما نظام و پسرانش حتی در چنین موقعی نیز تنها قدم

می رفتند.

سیاستمدارانی که طرفدار نهضت ملی بودند در همه جا در خانه‌های شخصی و کاروانسراها جای گرفته بودند. اما چون عملاً کاری برای انجام دادن نداشتند به مذاکرات و بحث‌های بی‌انتهای سیاسی سرگرم می‌شدند که البته با صرف مقدار زیادی چای و قند نیز همراه بود. افسران عثمانی و آلمانی به منظره خیابانها جلوه‌ای داده بودند و در میدانها و اراضی جلو شهر سربازان جدیدی که برای سپاه جدید ملی و ژاندارمری اسم‌نویسی کرده بودند در حال شروع مشقها و تمرینهای اولیه خود دیده می‌شدند. اتباع قبایل و عشایر مجاور - که از کلاههای بسیار بزرگشان باز شناخته می‌شدند - به بازار می‌آمدند تا مایحتاج محدود خود را از قبیل قند و چای و اشیاء فلزی تهیه کنند.

آقای نادولنی که آشپزی ایرانی و ماهر از سلف خود به ارث برده بود، می‌کوشید تا با توسل به مردم‌داری و معاشرت، آلمانیها و ایرانیها را با هم آشنا و دوست کند و به این دلیل اغلب مهمان داشت. به من گفته بودند که هرگاه يك اروپائی با يك شرقی گفتگو کند درست مثل این است که این دو با هم ورق‌بازی می‌کنند، اما یکی با ورقهایش بریج، و دیگری دومینو بازی می‌کند. من تأییدی بر این گفته نیافتم. فقط می‌بایست موضوعی برای صحبت انتخاب کرد که باب دندان طرفین باشد. اغلب این مجالس از پرتو آداب‌دانی و ظرافت ایرانیان که ملاحظه عواطف و احساسات طرف متقابل خود را می‌کردند بنحوی دلپذیر پایان می‌یافت. فقط يك استثنا در این مورد پیدا شد که آن را تعمیم نباید داد. ضیافت شامی در سفارت برپا شده بود و امیرحشمت نیز که رئیس یکی از عشایر نسبتاً کوچک بود در بین مدعوین حضور داشت. ظاهراً وی از جائی که سر میز شام به او داده بودند خرسند نبود. در حالی که سوپ را تقسیم می‌کردند وی با نگاهانی زهرناک به اطراف خود می‌نگریست و دست به بشقاب خود نمی‌زد. ناگهان با سروصدا از جا برخاست و به فریاد گفت: *Vous ne me connaissez pas* و ناپدید شد؛ این واقعه برای هیچ‌کس ناراحت‌کننده‌تر از مهمانان ایرانی ما نبود. ولی آنها اصلاً به روی خود نیاوردند و به صحبت خود بدون وقفه ادامه دادند. در سراسر طول شب هیچ يك از طرفین، چه آلمانی و چه ایرانی، کلمه‌ای از این ماجرا بر زبان نیاورد.

روزی پیرمردی ایرانی در سفارت مهمان ما بود. وی کاسی پررونق خود را بخطر انداخته بود تا فکر و ذکر خود را منحصرأوقف پیشبرد کار نهضت ملی

کند. با سیلهائی که به رنگ قرمز درآمد بود و سیمای نجیب و خوش‌تراشش از آن قبیل مردم بود که فوراً توجه را به خود جلب می‌کنند. مفصلاً با آقای نادولنی صحبت کرده بود و ظاهراً جریان مذاکره سخت او را بوجود آورده بود زیرا در پایان آن گفت: «کسی را می‌شناسم که خدا بخصوص او را خیلی دوست دارد و به حرف او گوش می‌کند. منظورم امام حسین علیه‌السلام است. الآن می‌روم مسجد و از امام می‌خواهم نزد خدا شفاعت ایران را بکند. همچنین شفاعت آلمان و تو و خود من را.»

روحانی طراز اول شهر نیز از آمدن به سفارت پرهیز نداشت. روزی از آقای نادولنی پرسید که آیا در آلمان کشور «پروس» وجود دارد. آقای نادولنی در پاسخ گفت پروس فقط و فقط می‌تواند به معنی پروین^۱ باشد که بزرگترین دولت در امپراتوری آلمان است. مرد ملا با کمال علاقه به این گفته گوش داد و بعد در حالی که می‌خواست مطلب را مهم جلوه دهد گفت: در ایران از روزگاران خیلی قدیم پیش‌بینی کرده‌اند که روزی، روزگاری سرزمین پروس بر جهان مسلط خواهد شد. تا به حال نمی‌دانسته است که این پیشگویی به کجا خواهد انجامید، اما اکنون دیگر اطمینان دارد که آلمان جنگ را خواهد برد و جای ایران در کنار آلمان خواهد بود.

در برنامه کار اعضای سفارت گردش سواره بعد از ظهرها بیشترین اهمیت را داشت. ما دارای اسبهای اصیل عربی و ترکمن بودیم، و چهارنعل رفتن طولانی در حوالی شهر واقعاً بیش از یک ورزش مطلوب و مطبوع برایمان ارزش داشت. احساسی دلچسب بر پشت اسب راهوار، هوای کوهستانی لطیف، آفتاب دائمی، آسمانی همچون بلور و منظره شکوهمند کوهها، همه با هم توأمآ بالاترین درجه لذتی را که ممکن است در طول حیات کسی بدان دسترس یابد برای ما فراهم کرده بود. روزهای یکشنبه تمام وقت را صرف چنین گردشهایی می‌کردیم، و از پیش آشپز را با غذا به معیادگاه می‌فرستادیم.

زیباترین محل گردش در حول و حوش شهر، طاق بستان بود. طاق بستان بر کنار کوهی سنگی قرار دارد که این دشت مرتفع، در شمال، بدان محصور می‌شود و هنوز شواهدی از تفرجگاه بزرگی که خسرو دوم شاه ایران در یک‌هزار و سیصد سال پیش در آن تعبیه کرده بود بچشم می‌خورد. در همان عهد وی نه تنها بز کوهی و گراز، بلکه حتی فیل و انواع و اقسام جانوران دیگر را به این پارک آورده بود. نقوش برجسته‌ای که بخوبی برجا مانده او را سوار بر اسب،

۱. Prussen، در زبان آلمانی به پروس می‌گویند "پروین". -۴-

و به دوبرابر اندازه طبیعی، نشان می‌دهد و در محیط اطراف خود چنان می‌نمایاند که گویای شکارها و خوشگذرنیهای این پادشاه ساسانی باشد. این ناحیه مالا مال از خاطرات و یادگارهای تاریخی بود. در انتهای این جلگه، به طرف مشرق در فاصله‌ای نزدیک به چهل کیلومتر، کوهی راست و خدنگ سر برافراشته که همچون دروازه‌بان تنآوری برای این راه کاروان‌رو بنظر می‌آید. این کوه خدایان، بیستون است که داریوش به خط میخی به سه زبان کتیبه خود را بر آن نقر کرده و در آنجا بتفصیل می‌گوید که به چه کارهای خطیری دست زده؛ دیگر آنکه هر کس را در مضمون این کتیبه تردید روا دارد نفرین کرده است. این سند تاریخی که حداقل دوهزار و چهارصد سال عمر دارد در برابر باد و باران و ناملایمات زمان مقاومت ورزیده و امروزه نیز درست مانند زمان ایجادش در برابر چشم بینندگان است.

از این گذشته در همین جلگه اسبهای پرآوازه نسانی را تربیت می‌کردند. اسکندر با هزاران رأس از این اسبها مصادف شد و استرابون نیز شرح آنها را در آثار خود داده است. اسب در زمان اقامت ما نیز در ایران از اهمیت خاصی برخوردار بود، چه در آن ایام هیچ کس اتومبیل نداشت و تازه در اثر جنگ در این وضع دگرگونی روی داده بود؛ البته هیچ نمی‌شد از اعقاب اسبان نسانی آثاری بدست‌آورد. در عوض اسبهایی از نژاد عرب و ترکمن از سایر انواع خود محبوبتر بودند. از اینجا به میزان ارزش و اهمیت اسب اصیل پی‌می‌بریم که بدانیم دو قبیله عشایری به خاطر یک اسب سفید سالها با یکدیگر جنگیدند تا اینکه اختلاف به صورت کدخدا مناشانه و بسا قضاوتی سلیمانی به این صورت حل شد که سردار محیی اسب را برای خود نگاه داشت. هنگامی که این اسب را دیدم دیگر کاملاً پیر بود اما همچنان دست و پاهای شکیل و پالهایی را که تا مفصل دستهایش می‌رسید حفظ کرده بود. ما در اصطبل سفارت اسب ترکمنی کنت کانیتس را که حالا دیگر به آقای نادولنی تعلق داشت و یک اسب عربی اصیل را که من از اسب فروش مشهور عرب حاجی طالب در موصل خریده بودم و به من خدمات شایسته کرده بود نگاه‌داری می‌کردیم.

در آن موقع در کرمانشاه از ماشین هم مانند اتومبیل خبری نبود. هرچه ساخته و پرداخته می‌شد کار دست بود و در بازار تهیه می‌گردید، آن هم با سلیقه‌ای خوش که به تبعیت و تحت تأثیر نمونه و سرمشکهای اروپائی منحرف نشده بود. بخصوص مسگری و نقره‌کاری کرمانشاهیان ماهرانه بود.

ماه رمضان و ماه عزاداری محرم به منزله وقایع مهمی در زندگی اهالی بشمار می‌رفت. در این هر دو ماه مسلمانان بنحوی جدی به مناسک عمل می‌

کردند. در روز دهم محرم فرصت یافتیم که دسته عزاداری را در حین حرکت مشاهده کنیم. دسته با تأنی کامل ناله‌های بلند و دردناک و پسرطنین «حسن» و «حسین» عبور می‌کرد. مردان پیراهنهای سفیدی برتن داشتند و قمه‌های براق را در دستها تاب می‌دادند. این قمه‌ها را در حال خلسه و جذبه چنان بر سر خود می‌زدند که از آن خون‌گرم بر صورت و پیرهانشان جاری می‌شد. چشمها که زیر آنها کبود شده بود بنحوی دهشت‌آور می‌درخشید و پیرهنها چنان به خون آغشته بود که رنگ اصلی سفید آنها بزمخت در بعضی از مواضع بچشم می‌خورد. عبور دسته عزاداری چنان تأثیر دردانگیزی بر کسانی که طرفین خیابان ایستاده بودند بر جای می‌گذاشت که همه بیخودانه می‌نالیدند و زار می‌زدند.

بعدها دوستی به من گفت که از نظر ایرانیها برجسته‌ترین ایام همین روزهای عزاداری است و گریه و زاری در ایران از لوازم چنین روزهایی بشمار می‌رود.

کرمانشاه اصولاً از نظر مذهبی شهر جالب توجهی بود. اینجا مرکز و مقر فرقه عجیب علی‌اللهی بود. حرف اساسی ایشان چنین است: «من علی را خدا نمی‌دانم - از خدا هم جدا نمی‌دانم.» علی‌اللهیها از شمار آن دسته و گروههایی هستند که در تکریم حضرت علی علیه‌السلام راه مبالغه و غلو می‌پیمایند. اما از یکی از خارجیهایی که از سالیان پیش در این منطقه به امور خیریه مشغول بود مطلبی شنیدم که با آنچه گفته شد تفاوت دارد. راوی من با رئیس فرقه اهل حق روابطی صمیمانه برقرار کرده، مورد اعتماد وی قرار گرفته بود. این قطب روزی با قید حفظ حد اعلاّی رازداری به او گفته بود که علی‌اللهیها در حقیقت نه مسلمان، بلکه مسیحی هستند. هنگامی که عربها در اواسط قرق هفتم میلادی ایران را فتح کردند و اهالی را وادار به اسلام آوردن نمودند بعضی از مسیحیان ظاهراً به اسلام گرویدند ولی نام حضرت علی علیه‌السلام را به جای حضرت مسیح نشانده‌اند. علی‌اللهیها از اعقاب این مسیحیان هستند و در مذهب ایشان در واقع حضرت مسیح است که خدا مانند است. اما معرفت به این روابط کاملاً محرمانه مانده، هرگز از دایره کسانی که رهبری فرقه را بدست دارند به خارج درز نکرده و در طول سیزده قرن مکتوم مانده است.^۱

من که به محرمانه نگاه‌داشتن این مطلب پای‌بند بودم در صدد تحقیق در این باره برنیامدم. هرچند که ممکن است به نظر اروپائیان موهوم جلوه کند باز ناگزیر از ذکر این حقیقت هستم که روایات شفاهی در مشرق‌زمین کاملاً جنبه‌ای

۱. این دیگر از جمله آن مخترعات است که با هیچ منطقی هم‌آهنگی ندارد.

دیگر، متفاوت از آنچه در مغرب‌زمین است، به خود می‌گیرد و به آن خیلی بیشتر از اخبار مستند مکتوب اهمیت می‌دهند.

هر کس که طالب و خواهان تفریحات اروپائی بود در کرمانشاه دستش بجائی بند نمی‌شد؛ نه تئاتری بود، نه سینمایی، نه رستورانی و نه مهمانخانه‌ای به معنا و مفهوم اروپائی آن. از رادیو هم اثری نبود. فقط از طرف آلمانیها يك تالار اخبار افتتاح شده بود که در آن اخبار رسیده از دفاتر مخابراتی متحدین را به زبان فارسی ترجمه و به دیوار می‌چسبانند و از این گذشته تصاویر فراوانی از جبهه‌های جنگ و صحنه‌های زندگی در آلمان به بینندگان ارائه می‌گردید.

شبهائی که مهمان نداشتیم و کاری نیز در انتظارمان نبود آقای نادولنی و من در کنار بخاری می‌نشستیم. هر چه فصل پیشتر می‌رفت بر سردی هوا در این منطقه کوهستانی می‌افزود. آتش مختصری در بخاری زبانه می‌کشید و در گیلساهای ما شراب معطر گرم شیراز، همان شرابی که عمر خیام را به آن تفکرات عمیق برمی‌انگیخت در تلاؤ بود. افکار ما نیز از نشیب سیاستهای روز منحرف و به مشکلات بزرگ عمومی معطوف می‌شد. ما اقدامات آلمان را در ایران در چهار چوب اتفاقات مهم مورد مطالعه قرار می‌دادیم و به این نتیجه روشن می‌رسیدیم که مشرق‌زمین به نقطه عطف اساسی و مهم تاریخ خود رسیده است؛ افکار و اندیشه‌های مغرب‌زمین با قدرت و شدت راه خود را به مشرق می‌گشاید و در آن نفوذ می‌کند. از مباحثات روزانه با سیاستمداران ایرانی ناگزیر به این نتیجه می‌رسیدیم که افکار ملی در ایران دیگر جای هائی برای خود باز کرده و هر چند که تاکنون بیشتر در دایره محدود روشنفکران رسوخ داشته، ولی نباید تردید داشت که قشرها و طبقات وسیعتر مردم نیز زیر نفوذ آن قرار خواهند گرفت. افکار آزادیخواهی در اذهان بسیاری جای گرفته بود، پس که می‌توانست ادعا کند که نقطه اندیشه‌های سوسیالیستی و کمونیستی در بعضی از مغزها جوانه زده باشد؟ اما نه تنها این عقاید سیاسی، بلکه طرز تفکر علمی و کلیه اشکال زندگی و روشهای اقتصادی که عصر علم و صنعت موجد آن در اروپا بود با شتابی غیرقابل توقف به مشرق‌زمین روی آورده بود. آیا این تحویل و تحول چگونه عملی می‌شد؟ آیا این امر به صورت يك تکامل معتدل و معقول و مرحله بمرحله رخ می‌داد یا به صورت دگرگونی خشن و توأم با حدت و شدت سرانجام می‌پذیرفت؟ از شرق قدیم و راه و رسم زندگی که تا جزئیات آن به دقت به یاری مذهب شکل گرفته بود چه باقی خواهد ماند؟ آیا می‌توان دین اسلام را در برابر هجوم اندیشه‌ها و طرز تفکر غربی که مبتنی بر اسالیب علمی و اقتصادی است حفظ کرد یا اینکه ایرانیان چنان تحت سیطره تجدد درخواهند آمد که جهانی‌بینی و طرز

تفکر موروث پدرانشان کلاً دچار تجزیه و نابودی خواهد شد و چیزی مانند نیست‌انگاری (نیهیلیسم) مذهبی از آن همه باقی خواهد ماند؟ آیا ممکن خواهد بود که تمدن غربی را بپذیرند، فقط از ظواهر آداب و رسوم چشم ببوشند، ولی همچنان از اصول و هسته اصلی طرز فکر خود دفاع کنند؟

این همه پرسشهایی بود با اهمیت که در عرصه تاریخ جهان مطرح بود و هیچ کس که با سرنوشت ایران سر و کار داشت نمی‌توانست و نمی‌بایست آنها را نادیده انگارد. اما چون سیر تاریخ قابل پیش‌بینی نیست، هیچ کس هم وجود ندارد که بتواند بصورتی قطعی پاسخی برای آنها بیابد. آقای نادولنی و من با این مسائل همانطور که در خورد آنهاست با احتیاط و احترام برخورد می‌کردیم و آنها را مورد مذاقه قرار می‌دادیم. هیچ تسلیم مباحث بی‌سرانجامی که از حدود و ثغور فهم سیاسی فراتر رود نمی‌شدیم، بلکه همچنان بر زمینه واقعات سیاسی که بدان دسترس بود باقی می‌ماندیم؛ می‌کوشیدیم که بر این واقعیات از همه وجوه روشنی بیفکنیم و به کنه جزئیات پی ببریم. پس به این رجاء واثق دست یافتیم که وظیفه آلمان است که ایران را برای یافتن راهی به سوی مغرب‌زمین یاری دهد. اما این راه می‌بایست از طریق تحول و تکامل مرحله به مرحله بگذرد و سرانجام می‌بایست راه حلی پیدا شود که از معقولات اسلامی-ایرانی آنچه را با حکمت زندگی مطابقت دارد و جانشینی برای آن نمی‌شود یافت همچنان نگاه دارد.

قضیه افغانستان

ماهها از آن هنگام می گذشت که سرپرستان هیأت افغانستان یعنی هنتیک و نیدرمایر از مرز ایران و افغانستان گذشته بودند، بدون اینکه کوچکترین اثر حیاتی از آنان به دست ما رسیده باشد. حتی در مطبوعات دشمنان ما نیز کلمه‌ای از آنان ذکر نشده بود و تمام منابع اطلاعاتی دیگر نیز کلاً مهر سکوت درباره آنها بر لب داشتند. ما کم کم درباره سرنوشت آنها دچار تردید و دلواپسی شدیم و موضوع به‌عشمان این بود که این دیوار سکوت را، که گرداگرد آنها کشیده شده است، چگونه بسکنیم و در صورت احتیاج چگونه به یاری آنها بشتابیم.

در این گیرودار بود که يك روز صبح ایرانی که بنظر می آمد مردی ماجراجو باشد، و چنان عینك بزرگ سیاهی بر چشم داشت که از چهره اش چیز زیادی دیده نمی شد، به محل کار ما آمد. وی خیلی جنبه اسرارآمیز به خود گرفت و مدتی دراز در زیر جامه هایش به جستجو پرداخت تا سرانجام يك تکه کتان کثیف بیرون آورد و آن را در وسط میز کار تعویض من بین کاغذهای شسته رفته قرارداد. آنگاه مدتی به چپ کوتاه ایرانی خود با مهارت تمام ور رفت، آن را باز کرد و بست، و بالاخره از آن لوله که بخودی خود نیز باریک بود يك تکه کاغذ مجالّه ابریشمی، با سحر و افسون، بیرون کشید که آن را نیز روی میز کار من گذاشت. بر تکه کتان اعداد پنج رقمی با ماشین تحریر نوشته شده بود؛ روی کاغذ ابریشمین نوشته های فوق العاده ریز میکروسکپی تنگ یکدیگر بچشم می خورد.

از صحبتها چنین دستگیرمان شد که این مرد اسرارآمیز خود را عبدالرحمن معرفی می کند و سفری دراز و پر مخاطره را پشت سر گذارده است. وی را هنتیک و نیدرمایر در کابل برای رساندن آن تکه پارچه ابریشمی به سفارت آلمان در تهران استخدام کرده بودند. اما چون مأموران انگلیسی و روسی در مرز افغانستان-ایران هر عابری را کاملاً برهنه کرده سراپایش را جستجو می کردند او به این فکر افتاده بود که چپ خود را که هیچ تفاوتی با سایر چپها نداشت مامن و ماوای این تکه کاغذ گرانها کند. وی چپ خود را قبل از بازرسی

بدنی در مرز، بدون جلب توجه، بدون افکنده و پس از بازرسی بازم بدون جلب توجه برداشته بود.

در تهران سردبیر سفارت موسوم به زومر^۱ از وی خواسته بود مسافرت خود را تا سفارت آلمان در کرمانشاه ادامه دهد و علاوه بر کاغذ ابریشمی، آن اعداد منقوش بر کتان را نیز که حاوی مطالب زومر بود با خود بیاورد. عبدالرحمن برای اجرای این مأموریت می‌بایست از جبهه روسها و عثمانیها بگذرد؛ و این مأموریت را نیز با مهارت به انجام رسانده بود.

البته دریافت کردن خبری دست اول از هیأت مأمور افغانستان برای ما به منزله واقعه مهمی بشمار می‌رفت. بلافاصله دست به کار کشف رمز شدیم و چون بعضی از حروف و اعداد آن با کثافت و عرق و توتون چپق از بین رفته بود این کار فوق‌العاده مشکل و طاقت‌فرسا بود.

در حالی که کلیه کارمندان سرگرم انجام دادن این وظیفه بودند من با این بیک که حقیقتاً کار حیرت‌انگیزی را به انجام رسانده بود سرگرم گفتگو شدم. وی جوانی حيله‌گر و مکار بود که بخوبی می‌دانست چه خدمت ذی‌قیمتی برای ما انجام داده است و بدون تعلل ضمن گفتگو به من فهماند که مزد چندصد تومانی که به او در ازای این خدمت وعده کرده‌اند به هیچ وجه تناسبی با خدمت انجام شده ندارد. او اضافه بر این مبلغ، طالب نشان صلیب آهن از درجه یک و باریافتن به خدمت قیصر آلمان و سه سال تحصیل رایگان در آلمان بود. اما من چون به اندازه کافی این خواستها را جدی نگرفتم بعدها متأسفانه گرفتار موزیکریهای این مرد سمج شدم.

از کشف رمز کاغذ ابریشمی که ما اینقدر مشتاقانه منتظر آن بودیم اطلاعات مهمی بدست آمد، و ما چنین فهمیدیم که هنتیگ و نیدرمایر پس از مسافرتی پر مخاطره و پر مرارت، و با از دست‌دادن چمدان بزرگشان که به هنگام نفوذ در پستهای انگلیس-روس در منطقه سرزی به دست دشمنان افتاده بود، در اواخر سپتامبر ۱۹۱۵ (۵۱۳۳۳ ق) به کابل رسیده بودند و اکنون به عنوان مهمانان امیر حبیب‌الله خان در یکی از خانه‌های بیلاقی او در حوالی پایتخت بسر می‌برند؛ مذاکراتی هم با امیر انجام داده‌اند. وضع امیر محتاطانه و غیرقابل تشخیص است. او می‌خواهد ظاهراً با استفاده از اوضاع و احوال فعلی جهان استقلال کشورش را تأمین کند و از بلوچستان راهی به دریا بدست آورد، اما در نظر دارد هرچه کمتر خود را در معرض مخاطره قرار دهد. از این گذشته مبلغ کمکی که

او هر ساله از انگلستان می‌گیرد، با در نظر گرفتن فقر مملکت، مساعدت فوق‌العاده‌ای به مالیه کشور بشمار می‌رود، و این موضوع در تمام ملاحظات سیاسی او سهم بزرگی بعهدہ دارد. علاوه بر این امیر به تأکید تمام آرزو دارد که در کنفرانس صلح شرکت جوید.

در مذاکرات این توفیق حاصل شده که طرح قرارداد دوستی و تجاری با آلمان را که متن آن بضمیمه است به تصویب امیر برسانیم. مطلب اصلی قرارداد این است که آلمان استقلال افغانستان «خدا داده» را - بخصوص نسبت به ذکر صفت «خدا داده» تأکید شده - برسمیت بشناسد. از این گذشته امیر اظهار آمادگی کرده که نماینده‌ای به ایران بفرستد تا با سفارت آلمان در آنجا تماس برقرار کند. این مذاکرات مربوط به قرارداد در اواسط ژانویه ۱۹۱۶ (ق. ۵۱۳۳۵) انجام شده است.

در حالی که امیر نسبت به سیاستی که باید اختیار کند در تردید است، برادرش نصرالله بنحوی به ما فهمانده است که از سیاست ورود افغانستان به جنگ حمایت می‌کند.

این تکه کاغذ، با تقاضای ارسال رهنمود پایان می‌یافت و از ما در آن خواسته شده بود که راه ارتباط قابل اطمینانی با کابل که همیشه قابل استفاده باشد برقرار کنیم.

مضمون این سند مهم را بلافاصله به برلین تلگراف کردیم و به سهم خود راهنمایی خواستیم.

در تحلیل اخبار رسیده از کابل از نظر دور نباید داشت که این پیک بیش از سه ماه برای مسافرت خود صرف کرده و در این فاصله وضع دولتهای متحد در ایران دچار تغییرات و تزلزلهای بسیار شده بود. هنگامی که امیر در ژانویه ۱۹۱۶ (ق. ۵۱۳۳۵) آمادگی خود را برای عقد قرارداد مودت اعلام داشت، سفارت آلمان در آن موقع تهران را ترک کرده بوده، اما نفوذ آلمان در اغلب مناطق مملکت هنوز برتری داشت. آنگاه نوبت شکستها و ناکامیهای سخت فرارسید و در فصل بهار مواضع ما یکی پس از دیگری از دست رفت، آن طور که برقراری ارتباط مستقیم بین آلمان و افغانستان بنحوی جدیدتر و اساسیتر دیگر ممکن نبود. حال این پرسش مطرح می‌شد که این وقایع بر تصمیم و اتخاذ وضع امیر چه تأثیراتی بجا گذارده است. البته باز در ایام بعد توانستیم به کمک سپاه عثمانی در ایران موفقیتی بدست آوریم اما این دیگر محدود می‌شد به کرمانشاه و همدان، و دیگر اینکه بین ما و افغانستان قشون روس حایل بود که البته بعقب رانده شده بود، ولی به هر حال از شکست و انهدام آن نمی‌شد

صحبتی بمیان آورد.

به هر تقدیر با اهمیتی که ورق افغانستان در این قمار جنگ می‌توانست کسب کند و با در نظر گرفتن تشویش و اضطرابی که فعالیت آلمانیها در حساسترین و صدمه پذیرترین نقاط مرزی هند در دل انگلیسیها ایجاد شده بود، می‌بایست رشته ارتباط با کابل را به هر قیمت شده برقرار کنیم و از گسستن آن مانع شویم. به همین مقصود گزارشی به برلین فرستادیم و رهنمودهایی هم متناسب با این منظور برای افغانستان تهیه کردیم. اما حساب این نکته را هم کردیم که هرگاه پیک باز برای مراجعت خود سه ماه تمام وقت صرف کند، بار دیگر ممکن است حدوث وقایع رهنمودهای ما را از اثر انداخته خنثی سازد. این خود مبین یکی از تفاوت‌های طرز کار انگلیسیها و آلمانیها در مشرق‌زمین بود؛ انگلیسیها می‌توانستند روزانه از طریق هندوستان سرعت و به مقدار دلخواه هرچه را بخواهند به کابل تلگراف کنند. اما ما آلمانیها ناگزیر از پیک استفاده می‌کردیم که اولاً رسیدن پیک به مقصد مشکوک و تردیدآمیز بود، و در ثانی اینکه در صورت موفقیت سه ماه وقت می‌گرفت.

صبح یکی از روزهای سپتامبر هنگامی که در دفتر کار خود نشسته بودم کسی بر در کوفت و مردی متعاقب آن داخل شد که وی را بجا نیاوردم. او موی خود را به سبک ایرانیان کوتاه کرده و به روش آنان ناخنهای خود را حنا بسته بود و لباس رنگ و رو رفته نظامیان عثمانی را، بدون علائم خاص درجه، در برداشت. اما وقتی با لهجه بسایری صحیح و درست به حرف آمد و گفت «من سروان نیدرمایر هستم» دیگر مرا از زحمت حل معما معاف داشت.

من از اینکه مردی را که در فاصله نود روز مسافرت از خود می‌دانستم ناگهان در برابر خود یافتم، پاك مات و مبهوت شده بودم. می‌ترسیدم که مبادا این دیدار مبارك نباشد و ناگزیر باشیم امیدهای خود را درباره افغانستان «خدا داده» بکلی از دست بدهیم.

هنگامی که نیدرمایر مهر سکوت را شکست دریافتم که در اواخر ماه مه از کابل خارج شده و از آن زمان علی‌الدوام در سیر و سفر بوده است و فاصله تهران تا همدان را، که ناگزیر بوده از جبهه روسها بگذرد، به عنوان قاطرچی یکی از کاروانها پشت سر گذارده است؛ و در این ضمن گرفتار راهزنان شده که آخرین دینار او را ربوده‌اند و ضربه‌ای به جمجمه‌اش زده‌اند که هنوز از عواقب آن رنج می‌کشد.

علی‌رغم خستگی و کوفتگیش توصیفی جاندار از وقایع کابل که قبل از عزیمتش روی داده بود بدست داد. می‌گفت امیر شرقی حيله‌گری است که فقط

در فکر جیب و منافع خویش است. وی در مذاکرات اولیه اش نسبت به صلاحیت و اختیارات هنتیک و نیدرمایر در تردید بوده و این اظهار را که مبین طرز فکر خاص شرقیان است بر زبان آورده است: «اگر قیصر آلمان بخواهد سفیری پیش من بفرستد اقلًا ریش سفیدی را برای این کار انتخاب می کند نه پسر بچه هائی مانند شما را.» شاید اگر راهها به این دور و درازی و سفر اینقدر طاقت فرسا نمی بود که هیچ مرد مسنی از عهده آن بر نیاید حق با حبیب الله خان می بود. اما زمانی که امیر وارد حاق مطلب و قسمت اساسی مذاکره شد، با این مقدمه چینی که خود کمتر از آنچه در بالا گفته شد گویای احوال وی نیست، رشته سخن را در دست گرفت: «به شما به چشم کاسب کارهای غریبه ای نگاه می کنم که پیش من آمده اند تا متاع خود را نشان بدهند. باشد، من حاضرم آنها را تماشا کنم، اما از شما انتظار دارم از ارائه چیزی که به حال من خطرناک باشد خودداری کنید.» ولی وضع کلی چنان بود که امیر نمی توانست خود را بسهولت بی اعتنا به ماجرا نشان دهد. وی نیز با توسل به همان سیاست خارجی که در ایران جریان داشت، کوشیده بود روسها و انگلیسیها را رویاروی هم قرار دهد و از این وضع استفاده کند. اما پس از قرارداد ۱۹۰۷ بین انگلیس و روس دیگر زمینه مساعدی برای اجرای چنین سیاستی و امکان نوسان بین این دو از بین رفته بود. پس امیر بلافاصله کوشیده بود کاری کند که انگلیس استقلال افغانستان را برسمیت بشناسد، ولی در این مورد گویا گوش شنوایی در کار نبود. پس ناگزیر به این نتیجه رسیده بود که امپریالیسم و توسعه طلبی این دو کشور در مرزهای افغانستان از حرکت باز نخواهد ایستاد.

ژانویه ۱۹۱۶، که وی در آن تاریخ طرح يك قرارداد دوستی و تجاری را با آلمان تصویب کرد و می خواست نماینده ای برای استمزاج از سفیر آلمان به ایران بفرستد، لحظه ای بشمار می رفت که امیر بیش از هر زمان دیگر به متحدین نزدیک شده بود. وی «وکیل» های خود را از سراسر کشور، و رؤسای قبایل مناطق هم مرز با هند را به حضور فراخواند و به آنان گفت که باید برای هر چیز و اتفاقی حاضر باشند. اما از به زبان آوردن کلمه جنگ که بعضی از رؤسای قبایل مشتاق شنیدن آن بودند خودداری کرد.

ولی از آنجا که هیأت مأمور افغانستان از برقرار کردن رابطه با آلمان عاجز ماند، و بیش از همه، چون عملیات آلمانیها در ایران با ناکامیهای مهمی مواجه شد، در امیر بزدل و بی تصمیم تغییر حالی ظاهر گردید. ترسید که مبادا در این راه زیاد جلو رفته و خود را در برابر انگلیسیها رسوا کرده باشد. پس، از گسیل داشتن نماینده ای به ایران منصرف شد و در اواسط ماه آوریل ۱۹۱۶ به

آلمانیها بنحوی قاطع اعلام داشت که: «افغانستان وارد جنگ نخواهد شد، مگر سراسر هندوستان قیام کند، یا یک لشکر متحد آلمانی-عثمانی به بلوچستان حمله ور شود.»

اما چون نه این و نه آن در آن زمان در حیطة امکانات سیاسی-نظامی قرار داشت، پس می‌شد آن را رد پیشنهاد آلمان شمرد و بس. هنتیگ و نیدرمایر در آن زمان دیگر امکانی برای کار کردن و اقدام برای رسیدن به هدف آلمان ندیدند و به امیر فهماندند که در فکر عزیمت هستند.

برادر امیر به نام نصرالله - چه در مقام همکاری با او چه در ضدیت با وی - به تمایلات و هدفهای هیأت روی خوش نشان داد و کوشید با دادن این اطلاع که حبیب‌الله با نوشتن کاغذی به پادشاه انگلستان تقاضای به رسمیت-شناختن استقلال افغانستان را کرده، عزیمت ما را بتأخیر بیندازد. اگر با این تقاضا موافقت بشود آنگاه دسترسی به دریا درخواست خواهد شد و رد یکی از این دو تقاضا به هر حال به معنی اعلان جنگ خواهد بود. اما در عوض مأموران آلمانی خواستند که مرتباً در جریان این مذاکرات قرار بگیرند. با چنین درخواستی موافقت نشد. پس کار بعزیمت انجامید.

مراسم وداع با امیر، که ظاهر آملی داشت هیأت را پیش خود نگاه دارد و از وجود آنان در معامله با انگلیسیها استفاده کند، بصورتی کاملاً دوستانه برگذار شد. آلمانیها به امیر اطمینان دادند که بازهم برای افغانستان کار کنند و ارتباطی بین آلمان و افغانستان برقرار سازند. آنها چند تن از افسران اتریشی را که از اسارت روسها گریخته بودند در کابل، و یکی از اعضای هیأت خود را در هرات، به عنوان مأموران پشت جبهه باقی گذاردند. آنگاه هنتیگ و نیدرمایر از راههای مختلف آهنگ بازگشت کردند. نیدرمایر از همان راه قدیمی بازگشت؛ ولی هنتیگ جسارت ورزید و از طریق «بام دنیا» به ترکستان چین رفت، و از سرزمین اصلی چین سواره گذشت تا در پکن به سفارت آلمان ملحق شود. وی با این کار خود به چنان مسافرت پرمخاطره‌ای دست زد که با در نظر گرفتن دشواریها و بیمهای ناشی از جنگ، می‌توان آن را با مسافرتهای مارکوپولو یا سون‌هدین در یک ردیف قرار داد.

حال اگر بخواهیم از این حوادث نتیجه‌گیری کنیم باید بگوئیم روشن بود که امیر افغانستان قصد نداشت در کنار متحدین وارد جنگ شود. این بدان معنی بود که قصد و هدف اصلی از اعزام هیأت به افغانستان که عملیات ایران فرع آن بشمار می‌رفت دیگر عملی و انجام‌شدنی نیست، و این خود در حکم بیدارباشی برای همه خیالبافانی بود که امیدوار بودند در مرز افغانستان بتوانند در نتیجه

این جنگ جهانی بنحوی قاطع تأثیر بگذارند. از طرف دیگر نیز روشن بود که هدفهای امیر - برسمیت شناخته شدن استقلال و راه یافتن به دریا - با منافع و علائق سیاست انگلستان در تعارض است و او نیز می دانست که فقط در جنگ امیدی هست که به آنها دست یابد. از این گذشته وی ظاهراً می خواست که با آلمان قرارداد صلحی منعقد کند که در آن استقلال کشورش از طرف آلمان برسمیت شناخته شود.

در اینجا نیز بعضی نکات سیاسی وجود داشت که از دیدگاه آلمانیها، نه می شد از آنها چشم پوشیده و نه می شد آنها را مورد تسامح قرار داد، صرف نظر از اینکه این نکات قابلیت تحقق داشته باشند یا نه. بدین دلیل ارتباط با افغانستان پس از اینکه یکبار شروع شده بود دیگر نمی بایست مورد غفلت واقع گردد، پس حالا این باقی می ماند که در کمین فرصت تازه ای که به دست سیاست آلمان می افتاد بنشینیم.

تأیید دیگری برای این نظر پیدا شد و آن اینکه فعالیتهای ما در افغانستان موجب تشویش خاطر انگلیسیهای مسامور هندوستان شده بود و آنها ناگزیر از نگاه داشتن قوایی در آنجا گردیده بودند که در غیر این صورت از آنها در صحنه های جنگ اروپا استفاده می کردند. ما از ابتدای جنگ با آن سیاستمداران هندی که در راه تأمین استقلال کشورشان تلاش می کردند روابطی برقرار کردیم. کمیته استقلال هندوستان که در کالیفرنیا استقرار داشت پس از شروع جنگ به برلین نقل مکان کرد و اعضای رهبری آن چاتوپادایا و هارداجال^۱ از برلین به فعالیتهای انقلابی خود در موطنشان ادامه می دادند. آنها از تأییدها و کمکهای وزارت امور خارجه و مساعدتهائی که یکی از کارمندان دانشمند آن وزارت خانه به نام فن وزندونک به آنها می کرد خشنود بودند. ما نیز در کرمانشاه دو تن از نمایندگان این کمیته را نزد خود داشتیم. اینان در مسائل مربوط به هند ما را راهنمایی می کردند و غیر از آن سرگرم فعالیتهای مخربی بودند که ما از آن نه چیزی می دیدیم و نه می شنیدیم. همچنین هنتیگ در سفر خود به افغانستان کومار ماهندار پراتاپ را با خود برده بود و او از کابل با هندوستان ارتباط برقرار کرد. درباره نتایج این فعالیتها در محافل آلمانی نظرات کاملاً متفاوتی ابراز می شد، اما این برداشت که قدرت امپراتوری انگلیس از هندوستان است، در آلمان نیز مانند فرانسه زمان ناپلئون اول، قوت داشت و سیاست خارجی آلمان هرگاه مسأله هندوستان را از مد نظر دور می داشت دچار این ملامت می شد که در اجرای

1. Chattopadaia

2. Hardajal

وظایف خود سخت کوتاهی ورزیده است. اما از آنجا که برای ما راه اصلی نفوذ و ورود به هندوستان از افغانستان بود، این خود دیگر دلیلی محسوب می شد که نتوانیم به افغانستان پشت کنیم.

به همین ملاحظه آقای نادولنی گزارشی به برلین فرستاد و نیدرمایر را وادار کرد که با نوشتن نامه‌ای به نصرالله از پاره‌شدن رشته ارتباط با افغانستان جلوگیری کند. نیدرمایر در این نامه برای آنکه آن را به امیر هم بدهند نوشت که با موفقیت در کرمانشاه به سفارت آلمان وارد شده و برای اینکه خواستهای افغانستان را به تأیید دولت آلمان برساند مشغول کار است. دولت آلمان آماده است که استقلال افغانستان را برسمیت بشناسد و یک قرارداد عمومی مودت و تجارت با امیر منعقد کند. بسیار مناسب خواهد بود که امیر نماینده‌ای که صلاحیت و اختیار اقدام در این زمینه‌ها داشته باشد به کرمانشاه بفرستد.

نیدرمایر بلافاصله شخصاً به آلمان رفت تا گزارش کار هیأت را شفاهاً به اطلاع بالاترین مرجع نظامی آنجا برساند.

از آنجا که فعالان اصلی ما از افغانستان خارج شده و فقط اعضای درجه دوم در آنجا باقی مانده بودند، و شش ماهی هم لازم بود تا جواب نامه ما برسد دیگر انتظار نداشتیم که تا مدت‌ها از آنجا خبری برسد. اما میزان حیرت ما را می‌توانید خود حدس بزنید هنگامی که شنیدیم در همدان در ستاد کلی علی‌احسان سرو کله یک شاهزاده افغانی پیدا شده و گفته است که مأموریتی از جانب امیر دارد. اخبار بعدی و اضافی حاکی از این بود که این شخص شاهزاده عبدالمجید است. ما از اطلاعات و گفته‌های نیدرمایر می‌دانستیم که او حاکم مزار شریف بوده و هنگام عبور هیأت احساساتی دوستانه به آنها نشان داده است.

در سفارت همه در این فکر بودیم که این کار چه معنایی دارد. پس از آنکه امیر در آوریل تصمیم اعزام نماینده‌ای را به ایران لغو کرده بود، به چه علت دوباره به این فکر افتاده؟ آیا جز این است که تسلیم انگلیسیها در کوت‌العماره و پیش‌تاختن سپاه عثمانی تا آوج چنین تأثیری در ذهن امیر بجا گذارده است؟ آیا شایعه اینکه لشکر ماکنزن با پرچمهای برافراشته عزم هندوستان کرده است به گوشش رسیده؟ اما دست به دامان هر دلیل و برهانی می‌شدیم نمی‌توانستیم مأموریت این شاهزاده را با اطلاعاتی که از هنتیگ و نیدرمایر بدست آورده بودیم هماهنگ کنیم. پس حل معما را موکول به این کرده‌ایم که خود شاهزاده به کرمانشاه بیاید.

ورود شاهزاده به کرمانشاه مصادف شد با ملاقاتی که خلیل‌پاشا، فرمانده

کل از جبهه ایران بعمل آورد. این افسر عثمانی چنان وقت این افغانی را به خود مشغول داشته بود که ما اصلاً رنگ او را هم ندیده بودیم تا روزی که ضیافت بزرگی به افتخارش در قنصلگری عثمانی برپا شد. فقط شنیده بودیم که او با لباس مبدل از جبهه روسها برای خود راهی باز کرده و نخواستہ است خطر برداشتن کاغذ و نوشته را به جان بخرد.

در این ضیافت خلیل پاشا با رئیس ستاد آلمانی خود، سرهنگ دوم کرچمار، نظام السلطنه با تنی چند از وزرایش، آقای نادولنی و من و چند نفر از فعالین و افسران مهم عثمانی شرکت داشتند. شاهزاده عبدالمجید، که رو بروی خلیل پاشا نشسته بود مردی بود تنومند، عاقل مردی با چهره‌ای پهن و خوش حالت. از آنجا که لباسهای سفرش دیگر به درد پوشیدن نمی‌خورد علی‌احسان یک دست اونیفورم سربازان عثمانی به وی داده بود که بر تن چاق او در کمرگاه مشکل بهم می‌آمد و او را در فشار می‌گذاشت، غیر از آن، عمامه‌ای به رنگ آبی آسمانی و درخشنده به دور سر پیچیده بود که با اونیفورم رنگ پریده‌ی خاک‌ی رنگش تضاد عجیبی داشت.

این ضیافت یک شکم چرانی درست و حسابی شرقی بود از نوع ممتاز خود. تا دل شب همچنان بر سر سفره بودیم و هر لحظه باز غذائی تازه به مقادیر حیرت‌آور می‌آوردند و عارف می‌کردند. اضافه بر آنها عرق خرما هم به مقدار کافی در جریان بود که بخصوص خلیل پاشا و مهمان افغانیش به مقدار زیاد از آن نوش می‌کردند. آثار این کار بزودی ظاهر شد. خلیل پاشا خواست و به سخنرانی بلیغی پرداخت. اول با کف دست راستش خطی افقی در هوا رسم کرد و آنگاه گفت: «عثمانی، ایران و افغانستان سه کشور اسلامی بیکدیگر وابسته‌اند. آسیا برخیز! Ne me touchez pas l'Asie! آلمان در اروپا باید قدرت مسلط باشد اما، ما عثمانیها اربابان آسیا هستیم؛ عثمانی، ایران، افغانستان همه در یک خط. در شمال دشمنان ما در کمینند یعنی روسها؛ در جنوب باز دشمنان ما دست‌اندر کارند، یعنی انگلیسیها. دست در دست آلمانیها می‌رویم به مقابله با دشمنها. افغانستان خیلی تردید و تعال کرده، اما هنوز دیر نیست. بیدار شو افغانستان! اگر این کار را نکنی، من خودم می‌آیم بیدارت می‌کنم تا به جنگ بکشمت. شاید هم با سمت سر کرده و رئیس بیایم. جبهه متحد ضد شمال و جنوب Vive l, Asie .vive l, Afghanistan!

آنگاه خلیل به جامه پیامبران درآمد. به وی حال جذبه دست داد و در

افق، اتحاد این سه دولت را در حال عملی شدن دید. دید که قفقاز، خیوه و بخارا و تمام سرزمینهای ترک‌نشین آسیا یکی پس از دیگری بهم می‌پیوندند تا بار دیگر امپراتوری چنگیزخان پدید آید. بعد دیگر تفاوتی بین عثمانیها و ایرانیها قائل نشد و در حالی که رو به ایرانیان کرده بود گفت: «قسمت اعظم شما هم ترکی حرف می‌زنید.» در پایان این توهمات و خیالبافیهای سیاسی، در این ترکیب دول نیرومند آسیائی، عثمانی در نظرش قدرت فائده جلوه کرد.

افغانی بنظر می‌آمد که از این همه اطعمه و اشربه غرق لذت شده باشد. دانه‌های درشت عرق بر پیشانیش می‌درخشید، خواه در اثر لباس تنگ و خواه به علت افراط در نوشیدن عرق خرما. هنگامی که عرق جبین را با دنباله‌های فروافتاده دستار آبی‌رنگ خود به هنرمندی می‌سترد با گلاس مشروب در دست برخاست و گفت: «افغانستان تا حال خودداری ورزیده. اما اگر بخواهید به انگلستان ضربه‌ای کاری بزنید فقط این کار توسط ما ممکن است و بس؛ زنده باد عثمانی و آلمان!»

پس از این خلیل پاشا و مرد افغانی یکدیگر را بوسیدند و تمام حضار به هلهله و کف‌زدن پرداختند. حال دیگر شادی و سرزندگی آغاز شد؛ کله‌ها گرمتر و گرمتر می‌شد و خلیل علی‌الدوام مشغول سخن‌پراکنی بود. گاه به ترکی و گاه به فرانسه، با تکه‌پاره‌های فارسی در میان آنها سخن می‌گفت. به سلامتی مردانگی و خصائل جوانمردی از قبیل شجاعت و حقیقت دوستی جام خود را سر می‌کشید. آخر، کار یکی از سخنرانیهایش چنین پایان یافت: *Vive le Koran* و مسلمانان و کفار از نوشیدن با هم با این شعار پروا نکردند.

در صحن قنسولگری يك ارکستر نظامی ترک مرتب به نواختن ادامه می‌داد و ملودیهای والسهای اشتراوس واقعاً بنحوی غریب و غیر واقعی از پنجره‌های باز بدرون می‌آمد و بگوش می‌رسید.

هنگامی که آقای نادولنی و من در راه بازگشت به خانه بودیم و با مقیاس عقل و روشن‌بینی درباره این جلسه پرتلاطم و هیجانی قضاوت می‌کردیم، با هم در این باره متفق بودیم که خلیل‌پاشا تحت تأثیر زیاد الکل و حالت سرخوشی عقده دل خود را بدون ملاحظه گشوده، همکاری و همراهی با افغانستان را چون امری مختومه پنداشته و در دایره تخیلات پان‌تورانیستی خود جای داده بود. به همین ترتیب نیز وی بنحوی ساده و ابتدائی و تخیلی، ولی کاملاً بدون ابهام، اندیشه‌های پان‌تورانیستی را که تا به حال فقط وابسته نظامی عثمانی، فوزی‌بیک، در کرمانشاه اظهار می‌کرد به خود اختصاص داده بود. ما این پرسش را نزد خود مطرح کردیم که از این اخوت ترکی - ایرانی - افغانی در دنیای واقعیات چه

مقدار تحقق خواهد پذیرفت.

از اینها گذشته در این شب پرتوی نیز بر شخصیت خلیل پاشا افکنده شد. وی چنان کم‌جنبگی و ساده‌لوحی از خود نشان داد که وقتی بیاد آوردیم این مرد به جانشینی فلدمارشال فن گولتس منصوب شده است غمی گران بر دلمان نشست. اما از طرف دیگر سرهنگ دوم کرچمار تأثیری سخت نیکو در ما بجای گذارد. او مدت کوتاهی بود که در این مقام بود و می‌کوشید از این راه به‌وظیفه خود جامه عمل بپوشاند که علی‌الظاهر از امیال و هوسهای سرفرمانده خود پیروی کند، اما در هیچ حالی زمام اختیار را از دست ندهد و همواره همان افسر منضبط و مسلط و متکی به خود باشد که شایستگی آن را داشت.

روز بعد افغانی به بازدید آقای نادولنی آمد و از آن شکایت داشت که به علت گذشتن از جبهه روسها، نه تنها کاغذ و نوشته بلکه پول نیز نتوانسته با خود به‌مراه بردارد. با این مقدمه‌چینی از آقای نادولنی خواست که حداقل پنج هزار لیره ترك به وی قرض بدهد. اما آقای نادولنی هیچ دلیلی نمی‌دید که به این بزرگواری تن دردهد و بدین ترتیب شاهزاده عبدالمجید سفارت را با جیبی پرتر از آنچه بدانجا آمده بود ترك نکرد.

خلیل پاشا وی را با خود به بغداد برد. از بغداد وی را بصورتی رسمی به قسطنطنیه فرستادند، و در آن قسمت از قطار بغداد که ساخته و پرداخته بود او را در واگن لوکس نشاندهند.

ولی ما برجای ماندگان هیچ سردر نیاوردیم که این ظهور برق‌آسای شاهزاده افغانی حقیقتاً به چه علت بود و این هم روشن نشد که امیر چه مأموریتی به‌وی داده است.

حکومت نظام السلطنه در اوج خود

در دولت نظام السلطنه و محافل ایرانی حامی آن، خوشبینی مفرطی حکمفرما بود که از وضع نظامی ناشی شده و بسرعت به تمام زمینه‌های دیگر نفوذ کرده بود.

قوای عثمانی قشون روسیه را که ظاهراً بیشتر سوارنظام بود چنان درهم کوفته به عقب رانده بود که تفوق قوای عثمانی از نظر هر کس همچون روز، روشن بود. روسها از جانب خود هیچ کوشش چشمگیری برای تجدید تصرف نواحی از دست رفته بعمل نیاوردند، بلکه منحصراً به دفاع اکتفا کردند. به این دلایل عموماً در کرمانشاه باور داشته بودند که قوای عثمانی به محض آنکه تحکیم خطوط پشت جبهه را به اتمام رسانند و به اندازه کافی مهمات و مایحتاج دریافت کند، به حملات خود برای تسخیر تهران ادامه خواهد داد.

در عراق هم نظری به همین درجه مساعد ابراز می کردند. مقامات ذیصلاح نظامی عثمانی و قبل از همه خلیل پاشا يك دل و يك جهت از این نظر دفاع می کردند که انگلیسیها پس از شکست سنگین کوت‌العماره دیگر جسارت نخواهند داشت که به بغداد حمله ور شوند. قوای امدادی انگلیس خواهد توانست در موضعی که تا به حال داشته همچنان مدتی درازتر مستقر باشد، اما هرگز دیگر دست زدن به حمله‌ای بزرگ از ناحیه آن مطرح نیست. هنگامی که آقای نادولنی و من نقشه را مورد مطالعه قرار دادیم به نظرمان آمد که قوای تحت فرماندهی علی احسان از پیکر اصلی خود یعنی سپاه ششم بیش از چهارصد کیلومتر دور افتاده است و در این فاصله بیابانها و کوههای مرتفع قرار دارد و هرگاه خطری ناگهانی روی دهد نه می‌تواند از سپاه ششم کمک بگیرد، و نه پارای آن دارد که به آن مدد رساند. اما ما که در کار نظام متفمن بودیم گفتیم بهتر است که به نظر سربازان حرفه‌ای گوش دهیم و چنین فرض کردیم که اینها بر مبنای اسناد و اطلاعاتی که در اختیار دارند تناسب قوا را بدرستی ارزیابی کرده‌اند.

بعدها مطلع شدم که ژنرال لیمان فن ساندرس، رئیس هیأت نظامی آلمان مستقر در قسطنطنیه، از ابتدای امر مخالف فرستادن ستون سیزدهم به جبهه

ایران بوده و این کار را خطای استراتژیکی بزرگی می دانسته و می گفته این اقدام ضعف کلی و عمومی سپاه ششم را بنحوی غیرقابل اجتناب بسدنبال خواهد داشت. همچنین بعدها دریافتم که از طرف هیندنبورگ و لودندورف به قائم مقام سرفرماندهی عالی عثمانی، انور پاشا به تأکید فراوان ولسی بدون نتیجه توصیه شده بود که تدارك لازم و کافی برای محافظت بغداد ببینند. این فریادها آن روزها به گوش ما نمی رسید، پس لاجرم ما نیز در احساس امنیت عمومی که در اطرافمان حکمفرما بود، شریک شده بودیم.

از طرف نیروی انگلیسی هم که در جنوب ایران، - آنهم در بندر بوشهر، پیاده شده بود به هیچ وجه خطری متصور نبود. خلیج فارس از جلگه مرتفع ایران به وسیله کوهستانهای پر از پرتگاه جدا می شود که بسیار صعب العبور است. برای پیشروی قوای پیاده شده به طرف شهر مهم جنوب ایران یعنی شیراز فقط و فقط يك راه بود که روزی لرد کرزن آن را صعب العبورترین جاده های دنیا توصیف کرده است. این راه از سرزمین نساامن تنگستان می گذشت که حتی در اوضاع و احوال عادی نیز پرمخاطره بود. اکنون این جاده کلاً مسدود و غیرقابل عبور شده بود، آن هم توسط يك مرد تك و تنها.

هنگامی که واسموس در ماههای اولیه جنگ پس از رها کردن سرپرستی هیأت مأمور افغانستان تصمیم گرفت این مهمترین جاده استراتژیکی جنوب ایران را ببندد، برای انجام طرح خود دارای شرایط و آمادگیهای خاصی نیز بود. وی که قبلاً سمت قنصل بوشهر را بعهدده داشت این ناحیه را در کمال خوبی می شناخت، با زبان و عادات و رسوم اهالی بسیار آشنا بود و در اعماق قلب خود مهربی تزلزل ناپذیر به ایران و قوم ایرانی احساس می کرد. وی این علاقه را فقط متوجه ساکنین تربیت شده شهرها نمی کرد، بلکه آن را به فرزندان طبیعی و سرکش این سرزمین نیز تسری می داد که در دورافتاده ترین نقاط مملکت زندگی می کردند. وی دل به دریا زد و تك و تنها بدون داشتن پول قابل ذکری نزد تنگستانیهای سرکش و دلیر سکنی گزید. واسموس مردی بود از اهالی فریزلانده، با موی بور و جمجمه ای بزرگ که نیمرخ ظریف داشت، چشمانی به رنگ آبی روشن که تأثیری خوش و جلب کننده در بیننده بجای می گذاشت و هیكلی تنومند و چهارشانه. از خصوصیات وی این قابل ذکر است که در خود قلبی مهربان و صفا و صمیمیتی کودکانه را با قدرت عملی بی پایان و صلابت و پشتکاری حیرت انگیز توأم کرده بود.

تنها از پرتو نیرو و اصالت شخصیت خود توانست مقامی منحصر بفرد نزد تنگستانیها که اصولاً از بیگانگان بیزارند احراز کند و اطمینان مطلق آنان را جلب کند. وی توانست از این رهگذر فصلی در تاریخ جنگ اول جهانی بنویسد

که فقط در اقدامات لورنس عربستان می‌توان برای آن نظیری جست. تحت تأثیر واسموس تنگستانیها به جنگهای سختی علیه انگلیسیها دست‌زدند که موقتاً در دشت بوشهر و اصولاً بیشتر به صورت جنگهای کوهستانی در طرفین جاده روی می‌داد. به هر حال نتیجه آن بود که هیچ نقل و انتقالی از طرف انگلیسیها از جنوب به سوی شیراز عملی نمی‌شد.

چون انگلیسیها نمی‌توانستند جاده را بزور در اختیار بگیرند به مانور توانفرسا و رنج‌آور دورزدن آن همت گماشتند. سروکله ژنرال سایکس در مارس ۱۹۱۶ در بندرعباس پیدا شد و بلافاصله در حالی که با واحدهای انگلیسی‌هندی تقویت شده بود با افراد محلی، توسط تفنگداران جنوب به راهپیمایی خود که بحق نام‌آور شده است، دست‌زد و هزار میل انگلیسی را از طریق کرمان، یزد، اصفهان طی کرد و در نوامبر ۱۹۱۶ (۱۳۳۵ ه.ق) به شیراز وارد شد. اما در اثر حضور واسموس در تنگستان دست انگلیسیها باز هم، چنان به گرفتاریهای بند شد که این تغییر تناسب قوا چندان در صحنه اصلی جنگ یعنی در شمال مؤثر نیفتاد.

خیال می‌کردیم که از طرف تهران غافلگیری در کار نباشد و ما از آن سو در امن و امان باشیم. نظام السلطنه و هوادارانش دوستان زیادی در پایتخت داشتند که آنان را از تحولات اوضاع آن سامان آگاه می‌کردند و علی‌الدوام در جریان رویدادها می‌گذاشتند و سر این نخها حتی به محافل هم که با متفقین همکاری داشتند می‌رسید. در آن لحظه ظاهراً بعضی از سیاستمداران به این نتیجه رسیده بودند که چون حوادث سیاسی بعدی قابل پیش‌بینی نیست بهتر است که به روابط خود با نهضت ملی صدمه نزنند.

به همین ترتیب هم، آقای نادولنی يك منبع اطلاعاتی درجه يك در پایتخت داشت. سردبیر سفارت آقای زومرکه برای تمشیت و اداره کارهای سفارت در تهران مانده بود در عمل یکی از ناظران دقیق اوضاع از آب درآمد که بدون اینکه در انظار از گوشه‌گیری خود دست‌کشیده باشد، توانست از مجاری بی‌اندازه مختلف اخبار مطمئنی درباره همه اتفاقات مهم کسب کند و بعد آنها را در گزارشهایی روشن و واضح به روی کاغذ بیاورد. گزارشها از طرف وی به رمز عددی مبدل می‌گردید و بعد، این اعداد روی تکه‌های کوچک کتانی ماشین می‌شد و آن وقت پیکهای محلی و بومی آنها را از جبهه روس عبور داده در کرمانشاه به ما می‌رساندند. آنگاه ما مضامین گزارشها را ارزیابی می‌کردیم و آنچه را از نظر وزارت خارجه ارزش خاص داشت به کمک تلگراف به برلین مخابره می‌کردیم. پس بدین طریق ظاهراً سرزمینی که تحت کنترل نظام السلطنه بود از خارج، در برابر اقدامات نظامی، کاملاً امن و امان بنظر می‌آمد و حکومت، دیگر می

توانست با خیال آسوده به وظایف تشکیلاتی و اصلاحی خود بپردازد. آنچه در اختیار نهضت ملی قرارداشت نسبتاً قسمت کوچکی از ایران بود و آن را از نظر منابع درآمد به هیچ وجه نمی‌شد با ایالت ثروتمندی همچون آذربایجان مقایسه کرد. اضافه بر آن باید گفت معاملات ترانزیت که در سایر اوقات برای کرمانشاه و همدان يك منبع درآمد ثانوی بشمار می‌رفت بر اثر وقایع مربوط به جنگ بکلی موقوف شده بود، و این مطلب در مورد حمل جنازه‌ها به بقاع متبرکه عراق نیز صدق می‌کرد. به هر حال، علی‌رغم این اوضاع باز در حیات اقتصادی رونق غیرقابل انکاری مشهود بود. از پرتو پولسی که از طرف آلمانیها تأمین شده بود مصادره و ضبط غلات و سایر مایحتاج جهت قوای سرگرم در جنگ موقوف گردید. قرانهای نقره ضرب شده در برلین، در بدو امر از نظر عیار نقره مورد امتحان ایرانیهای بدگمان قرار می‌گرفت. بعد از اینکه پس از امتحانهای مکرر و بشمار معلوم شد که عیار نقره آن درست مانند قرانهای قدیم است، این سکه‌های جدید براق در همه جا به جریان افتاد و باعث رونق مبادله کالاهای اقتصادی شد. اگر از کمبود قند و شکر صرف نظر کنیم باید بگوئیم که اهالی محلی می‌توانستند در بازار به هرچه احتیاج داشتند دست‌یابند و آنها را با قدری قیمت گرانتر تهیه کنند. کشاورزان غله‌های پنهان کرده خود را باز به بازار آورده عرضه داشتند و بار الاغ و استر کرده به شهرها می‌بردند. به همین ترتیب نیز چادر نشینان احشام خود را برای فروش به طرف بازارها حرکت می‌دادند. در اصناف صنعتگر بازارها نیز فعالیت و جنب و جوش بچشم می‌خورد و فراورده‌های محلی بار دیگر ساخته و پرداخته می‌شد. کلیه این کالاها با دست تهیه می‌شد، زیرا ماشین - صرف نظر از چرخ خیاطی - به این قسمت از ایران هنوز راه پیدا نکرده بود.

اغلب ناظران خارجی اظهار نظر کرده‌اند که دهقانان، صنعتگران و بازرگانان نماینده فعالترین قشرها در ساختمان و بنای دولت ایران بشمار می‌روند. در عرصه حکومت نظام السلطنه نیز همین تجربه بدست آمد. از طرف دیگر از عشایر به عنوان عناصری که کار حکومت به آنان از همه مشکلتراست یاد می‌شود. اما این نظر در مورد کلهرها صدق می‌کرد نه درباره سنجاییها که مردمی دولت‌خواه و نسبت به امور مربوط به نهضت ملی وفادار بودند. به هر تقدیر امنیت به مملکت تا اندازه‌ای بازگشت و راهزنی در جاده‌ها و همچنین نزدیک شهرها موقوف شد. ما در سواریه‌های خود اغلب از محدوده شهر خارج می‌شدیم، و فقط خدمه خود را به همراه می‌بردیم و هرگز از نگهبانان محافظ که در سایر قسمتهای مملکت مورد احتیاج بود استفاده نمی‌کردیم.

هیأت هرم اجتماعی در منطقه نظام السلطنه تا اندازه‌ای بهم خورده بود، چه به قشر فوقانی آن، با حضور بسیاری از سیاستمداران که از تهران خسارج شده بودند، بنحوی بی‌تناسب افزوده شده بود. وابستگان قشر فوقانی عادت به کار بدنی نداشتند و به ورزش نیز رغبتی نشان نمی‌دادند. در نتیجه دارای بدنهایی ناورزیده و کار نکرده بودند و از نظر جسمی در بیننده همچون مردم ضعیف جلوه می‌کردند. اما در عوض بسیاری از آنان از تشریفات دقیق و عمیق برخوردار بودند و در ادب فارسی و علوم اسلامی تبحر داشتند. اینان از هوشی بیش از حد متوسط برخوردار بودند و به یک زندگی معنوی پای‌بندی داشتند که بعضی از اروپائیان هیچ تصور درستی از آن ندارند. تعداد کسانی که دارای تربیت غربی بودند - از طریق زبانهای آلمانی، انگلیسی یا فرانسوی - هنوز اندک بود. اما کسانی که به این نحو پرورش یافته بودند به ارزشهای تمدن غرب علاقه شایان توجهی نشان می‌دادند. ولی اینکه در درون و باطن آنان، کدام یک از فرهنگهای شرقی یا غربی دست بالا را احراز کرده بود، تا چه اندازه این دو مکمل یکدیگر بودند یا تا چه پایه این فرهنگها به عنوان قطبهای متضاد در برابر یکدیگر قرار داشتند، امری بود که معرفت به آن برای خسارجها بسختی میسر می‌شد.

مردی همچون شاهزاده سلیمان میرزا که دوره جوانی را پشت سر گذاشته بود کوشش می‌کرد که به رموز زبان آلمانی واقف شود و این امر خود گویای آن است که صاحبان فراست و هوش نیازی به آشنائی با تمدن مغرب‌زمین در خود احساس می‌کردند. هرگاه در نظر داشته باشیم که اولین سفیر ایران که پایش به برلین رسید چنان از مغرب‌زمین فاصله داشت که تبعیت از احکام مذهبی از خوردن غذائی که توسط کافران تهیه شده بود خودداری ورزید و فقط و فقط با تخم‌مرغ به زندگی ادامه داد، در می‌یابیم که روشنفکران ایرانی از آن هنگام به بعد از نظر طرز تلقی و تفاهم با غرب چه راه درازی راطی کرده‌اند.

اما به هر حال نکاتی از ایران قدیم، در همه امور زمان حاضر بچشم می‌خورد، و بخصوص در کارهای جزئی روزانه جلب نظر خارجی را می‌کرد. پسر بچه‌ای از محترمان عشایری، که حداکثر شش ساله بود، برای خود ملازمانی از سواران داشت که همه‌جا به همراهش بودند و این امر از نظر یک اروپائی به همان اندازه عجیب می‌نمود که سرباز و وظیفه‌ای پایش را در یک کفش کند که می‌خواهد نوکرانش را هم با خود به سربازخانه بیاورد. از اینها گذشته القاب و عناوین مطمئن که هنوز رایج بود به نظر ما عجیب می‌نمود؛ مثلاً «مشکوة السلطان»، «عمادالدوله»، «مصباح‌الدوله» و «منتخب‌الملک» و مانند اینها که دارندگانشان

می‌بایست از طرف دیگران بدین صورت مخاطب قرار بگیرند. بنابراین چاره‌ای جز این نبود که این القاب را بکار ببریم زیرا از يك طرف هنوز نام خانوادگی بسیار نادر بود، و از طرف دیگر تعداد اسامی کوچک بسیار محدود. به طور کلی القاب را شاه اعطا می‌کرد و آن هم دارای قواعد و شرایطی بود مانند دادن نشان و مدال. اما در بعضی از موارد هم خود مردم این القاب را به خود می‌بستند. درباره یکی از سران عشایر که به نهضت ملی هم کمک می‌کرد چنین می‌گفتند که او روزی از روزها مختصر و مفید چنین اعلام داشته است: «من از همین لحظه به خودم «ماشاءالله‌خان» می‌گویم و هرکس مرا چنین خطاب نکند، کشته خواهد شد.» هیچ کس هم نگذاشت که کار به جای باریک بکشد و این لقب بسرعت برای خود جا باز کرد.

غیر از لقب، صاحبان مناصب عالی در مراسم خاص و اعیاد نشان‌ها ستاره‌های بزرگ و برلیانهای فراوان به خود می‌آویختند و خلعت‌هایی از شال کشمیر می‌پوشیدند که اینها هم از طرف شاه مرحمت می‌شد، و چه بسا که در اغلب موارد با پیشکش کردن مقادیر زیادی پول خریداری می‌گردید.

اما دوران تازه‌ای در حال فرارسیدن بود و مردان پیشرو در کرمانشاه می‌دانستند که با این روزگار نو باید بنحوی کنار آمد. ولی روحیه خاص ایرانی که بخودی خود هم با تعمق در مسائل و امعان نظر در کار جهان‌چندان سازگاری ندارد بر اثر ناراحتیها و بی‌آرامیهای ناشی از جنگ و مقتضیات فوری و فوتی روز ناگزیر می‌گردید که بیشتر به مسائل عملی و قابل تحقق روزمره توجه کند و از این قبیل بودند مشکلات مربوط به قشون، ارتباطات، بهداشت و امور قضائی. سازمان دادن به سپاه و ژاندارمری از پرتو دخالت افسران آلمانی و عثمانی با مقیاسی که در اثر مقتضیات و اوضاع و احوال ایجاد شده بود پیشرفتی آشکار داشت. در اول دسامبر ۱۹۱۶ چهار هزار نفر سرباز و يك هزار و پانصد تن ژاندارم در حال مشق و کارآموزی بودند. در بخش مربوط به ارتباطات، پست و تلگراف تا به جایی سر و سامان یافته بود که بنحوی رضایتبخش به وظایف خود عمل کند. از اینها مشکلتر احیای شبکه راهها بود، آن هم بشرطی که اصلاً بشود از وجود چنین شبکه‌ای سخن بمیان آورد. به هر حال جاده مهمی که از گردنه هاتاق می‌گذشت و ستون فقرات تمام آن ناحیه بشمار می‌رفت نه تنها به وضع و حالی قابل عبور درآمد بلکه به همین حال هم نگاه‌داری شد. در کرمانشاه زیر نظر طبیب سفارت که از آلمان آمده بود با داروهائی که از آلمان به همراه داشت بیمارستانی تأسیس شد که نظام‌السلطنه آنرا رسماً افتتاح کرد و از عهده رقابت با تربتی که از کربلا می‌آوردند و هنوز هم مردم برای آن معجزات

درمانی فراوان قائل بودند، برمی آمد. اما از نظر قضائی، سرانجام ما در سفارت پیشنهادی برای وضع يك قانون جزا تهیه کردیم که برایمان مایه زحمت و دردسر شد.

اما موضوعی که بیش از همه مورد علاقه سیاستمداران ایرانی قرار داشت سیاست خارجی مملکت بود. همان فکر قدیمی تضمین استقلال و تمامیت خاک ایران از طرف دولت آلمان که در مذاکرات بین پرنس رویس و مستوفی الممالک از جمیع جهات مطرح و حلایی شده بود بار دیگر انهان را به خود مشغول داشته بود. در آن زمان کار مذاکرات به هیچ تضمینی منجر نشد زیرا شرایطی که از طرف دولت آلمان پیشنهاد شد، یعنی شرکت در جنگ از طرف حکومت تهران عملی نگردید. حالا نظام السلطنه تقاضا می کرد که آلمان متعهد شود در کنفرانس صلح از استقلال و تمامیت ایران جانبداری کند، آن هم نه در صورتی که شاه به متفقین اعلان جنگ بدهد بلکه حتی اگر بیطرف بماند. از این گذشته نظام السلطنه می خواست به این نتیجه برسد که حکومت موقت او ادامه کابینه مستوفی الممالک تلقی شود و به عنوان قدرتی که وارد در جنگ بوده است پذیرفته گردد.

او برای اینکه تقاضاهای خود را مؤد کرده باشد یکی از هواداران خود را به عنوان سفیر فوق العاده به برلین فرستاد و برای این کار کسی را انتخاب کرد که لقب مظنن «تنها فرد مملکت» را داشت و این آقا نیز چندبار با وزارت خارجه وارد گفتگو شد. در آنجا از طرف آلمانیها چنین عنوان شد که نظام السلطنه فقط قسمتی از غرب ایران را زیر نفوذ خود دارد، اما برای این بخش آزاد شده وکیل و کارگزار شاه شناخته می شود تازه این مقدار هم مشروط به آن است که شاه حسن نیت خود را حداقل با تضمین بیطرفی خویش به اثبات رساند و دیگر اینکه ادامه مذاکرات بهتر و مفیدتر است که به عهده سفارت آلمان در کرمانشاه قرار گیرد.

به دنبال آن بین آقای نادولنی و نظام السلطنه مذاکرات مفصلی در باب انعقاد قراردادی سیاسی و اقتصادی صورت گرفت. قرار چنین شد که طرح فراهم آمده را برای اظهار نظر نزد شاه بفرستند.

برای اینکه زمینه ای نیز برای قبول عام، خارج از حدود حکومت و ملاقاتهای مخفیانه سیاستمداران، ایجاد شود روزنامه هائی نیز به زبان فارسی تأسیس گردید. این روزنامه ها از نظر خبری متکی بر اخبار مخایره شده از ناوون^۲

۱. مراد وحیدالملک شیبانی است...م.

بودند که از واحد آلمانی بی‌سیم دریافت می‌گردید. مردم به این خبرها سخت اقبال کردند، اما برای آنکه از طرف دیگر اخبار ایران نیز مخابره شود ادارهٔ تلگراف «ایران» تأسیس شد که با دفتر تلگراف «ولف» در آلمان ارتباط برقرار کرد.

البته این خطر وجود داشت که شهر کوچک کرمانشاه، با تعداد زیاد سیاستمدارانی که در آن جای گرفته بودند و بعضی از آنها اصلاً کار قابل ملاحظه‌ای نداشتند، همان‌طور که در مشرق‌زمین سابقه دارد به کانون توطئه‌چینی مبدل شود. از طرف دیگر چون در اهداف سیاسی عثمانیها و آلمانیها در عمل از جهات بسیار تفاوت‌هایی وجود داشت، زمینه‌های مناسبی هم برای توطئه فراهم بود. ما در سفارت احساس می‌کردیم که وابستهٔ پرکار نظامی عثمانی، فوزی‌بیک نیز در مذاکرات خود با مقامات صلاحیتدار ایرانی گاه بیشتر به اختلافات موجود در سیاست آلمان و عثمانی تکیه می‌کند تا بر موارد اشتراک آن دو. اما آقای نادولنی از برکت‌کردانی و لیاقت خود در امور سیاسی حتی در اتفاقات جزئی سیاسی روز نیز هرگز کل را فدای جزء نمی‌کرد. وی همواره به اتحاد بین آلمان و عثمانی وفادار بود و می‌دانست که طرح مشترک عملیات در ایران را چگونه بنحوی مطمئن و در ضمن با ظرافت در این اوضاع و احوال عملی سازد.

ضمن مباحثات و گفتگوهای قابل اطمینانی که ما در این اوقات با سیاستمداران ایرانی داشتیم، توانسته بودیم یقین حاصل کنیم که دو نظرگاه سیاسی مورد علاقهٔ قسطنطنیه یعنی پان‌اسلامیسم و پان‌تورانیسم در ایران طرفدار چندانی ندارد. ایرانیان که پای بند تشیع بودند هیچ نمی‌خواستند با پان‌اسلامیسم که از جانب اهل سنت ابداع شده بود روی موافق نشان‌دهند و از طرف دیگر به عنوان ایرانی از فکر پان‌تورانیسم که هدف آن متوجه قبایل ترک بود روی می‌گرداندند. پس هیچ یک از این دو اندیشه موجب ایجاد پلی سیاسی بین ایران و عثمانی نمی‌شد. برعکس تضاد تاریخی با همسایهٔ غربی، گاه و بیگاه بدون پرده ظاهر و علنی می‌گردید. مثلاً افسران جوان ایرانی چندان از خودکم‌عقلی و ناپختگی نشان می‌دادند که بگویند به محض آنکه تجدید سازمان قشون جدید ایران انجام پذیرد، ایرانیها باز بغداد و مقابر متبرکهٔ عراق را تسخیر خواهند کرد. اما البته شخصیت‌های مسؤول و مدیر ایرانی از چنین لغزشهایی پرهیز می‌کردند و وابستگی کشورشان را که در معرض تهدید روسیه و انگلیس بود به عثمانی و نیروی نظامی آن کاملاً در مد نظر داشتند.

اگر بپرسیم کدام فکر سیاسی در اذهان سیاستمداران ایرانی غلبه داشت،

جواب چنین است: جنبش ملی، ایرانیان برای دست‌یابی به ایرانی ملی، و تسامین استقلال و تمامیت آن مبارزه می‌کردند. می‌پنداشتند که سررشته تاریخ درخشان دوهزار و پانصد ساله‌ای به آنان سپرده شده است، اما ضمناً این را نیز احساس می‌کردند که دیگر نمی‌توانند در همان راه قدیم و مألوف پیش‌روند؛ می‌دانستند که جبر زمان در کار است و آنان ناگزیرند شکل زندگی خود را با آن هماهنگ کنند.

هنگامی که بالاترین مرجع مذهبی شیعه، مبارزات نظام السلطنه را برای دست‌یابی به ایرانی آزاد علناً مورد تأیید قرار داد، این امر دیگر به منزله برترین درجه موفقیت در دوران حکومت نظام السلطنه بشمار رفت. مجتهد اعظم مقیم کربلا هیأتی به کرمانشاه فرستاد که مأمور بود شمشیر متبرکی را برای نظام با خود بیاورد. این کار برحسب سنن و آداب رایج در ایران با حد اعلا تشریفات عملی شد. تمام سربازخانه با کلیه سربازان وظیفه جدید، به جنب و جوش افتادند و رژه‌ای در جلو دروازه شهر برگزار کردند. هزاران تن از اهالی شهر و اطراف آن گرد آمدند و در حالی که برتبه‌ها و مزارع چندک زده بودند بنحوی دل‌انگیز دور تا دور محوطه بزرگ رژه را اشغال کردند. این منطقه آراسته، با کوه‌های سر به فلک کشیده پشت آن، درست صحنه پرشکوهی را در انظار مجسم می‌کرد که خسرو دوم در يك هزار و دویست سال پیش جشنهای شاهانه خود را در آنجا بر پا می‌ساخت. نظام در حالی که بخوبی دیده می‌شد با آقای نادولنی و وزرای خود بر بلندی کوچکی جا گرفته بود. وی مانند سایر مسووق سرداری بلند سیاه و رسمی ایرانی خود را که تا گلوگاه تکمه‌های آن بسته بود برتن داشت و شمشیر متبرک را با دسته طلائی حمایل خود کرده بود.

نیروی نظامی، در گروه‌های تقسیم شده، از برابر او رژه رفتند؛ اینها همه لباس متحدالشکل قهوه‌ای روشنی به تن و کلاهی به همین رنگ بر سر داشتند و می‌شود گفت که روی هم‌رفته در سر و وضع و تغذیه آنها عیب و نقصی دیده نمی‌شد و تقریباً در وضعی منظم عبور می‌کردند و مجموعاً شادابی از آنان می‌تراوید. بدون تردید با در نظر گرفتن اوضاع و احوال حاکم بر ایران، می‌شد گفت که با صرف مدتی کوتاه برای کارآموزی آنان کار مهمی انجام گرفته بود.

چهره نظام السلطنه از فرط خرسندی می‌درخشید، وی از طرف مرجع عالیقدر دینی برای کارهای سیاسی خود مورد تأیید معنوی قرار گرفته و اهلیت یافته بود و کلیه سربازانی را که در چند ماه فعالیت به خدمت گرفته کارآموده کرده بود، در برابر خود می‌دید، و در شعاعی بزرگ مردمی را که هلله می‌کردند روبروی خود می‌یافت و بر آن بلندی، در میان اعضای دولت خود، واقعاً به سرداری می‌مانست.

من در این حال و احوال از فرصتی استفاده کردم تا شمشیر را از نزدیک ببینم. فکر می‌کردم که سلاحی است قدیمی با تیغه‌ای از فولاد دمشقی؛ اما به هیچ وجه چنین نبود. نوعی شمشیر خمیده بود در غلافی سیاه‌رنگ که هر شمشیرسازی از آن نوع در بازار کربلا می‌توانست بسازد و بفروشد.

نظام در روزهای بعد واقعاً سرشار از امیدواری بود و تصمیم گرفت نشان لیاقتی درست کند، و برای این کار طرحهایی از برلین خواست. نکته‌پردازان آلمانی به این نشان «پول لومریت» لقب دادند، چه «پول» در زبان فارسی به معنی وجه رایج و معادل GELD آلمانی است، یعنی کلمه‌ای که بیش از هر چیز بگوش می‌رسد.

نسبت به تحول امور در آینده، نظام‌السلطنه چندان خوشبین بود که به اطلاع شاه رساند که در آینده‌ای نزدیک به تهران خواهد آمد و در ایران آزاد شده، قدرت حکومت را به دست شاه خواهد سپرد.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱. در زبان فرانسوی به نشان لیاقت می‌گویند "پورلومریت" Pour le Mérite که در این مورد برسیل شوخی "پول" را به جای "پور" گذارده‌اند.

سقوط رژیم نظام السلطنه

در ژانویه ۱۹۱۷ قوای انگلیس در جنوب عراق به اقداماتی علیه قسمت اعظم سپاه ششم عثمانی که در ساحل دجله رو در روی آن قرار داشت دست زد. اطلاعات عثمانیها درباره حوادث و جریان جنگها خوشبینانه بود و در شنونده چنان تأثیری بجای می گذاشت که گویا صحبت از اتفاقاتی در درجه دوم اهمیت است. در نیمه اول فوریه سفارت از مقامات نظامی صلاحیتدار اخباری کسب کرد که با برداشت رسمی عثمانیها تفاوت داشت و با در نظر گرفتن تفوق انگلیسیها از لحاظ نفرات و توپخانه اوضاع را وخیم و جدی قلمداد می کرد.

در بیست و ششم فوریه ۱۹۱۷ از طرف ژنرال گرسمان این تلگراف مختصر و گویا به سفارت مخابره شد: قوای عثمانی همراه تشکیلات آلمانی ایران را تخلیه می کنند. شما نیز به مراجعت کنندگان پیوندید.

با وجود علائم و اشارت قبلی، باز این تلگرام همچون صاعقه ای که از آسمان صاف و آبی نازل شود، ما را مات و مبهوت کرد. آری این صاعقه ای بود که تمام رشته هائی را که با به کار بردن کلیه قوا فراهم آورده بودیم، در آن واحد پنبه کرد و به آتش خود سوزاند. عقب نشینی قوای عثمانی از ایران تنها بدان معنی بود که بغداد در معرض بزرگترین مخاطره قرار گرفته است. اما اگر بغداد که تمام ارتباطات ما به آناتولی و آلمان از آن طریق انجام می گرفت به دست دشمن می افتاد پس دیگر پلی که ما را به مناطق قدرتمان می پیوست در هم می شکست و ارتباطمان کلاً قطع می شد.

هر گاه قوای عثمانی ایران را تخلیه می کرد کار به این نتیجه منجر می شد که روسها جای آنها را پر کنند و منطقه تحت نفوذ نظام السلطنه را کاملاً تحت اشغال خود در آورند. پس برای نظام السلطنه، حکومتش و طرفداران او دیگر جایی در ایران باقی نمی ماند، و برای سفارت آلمان نیز به طریق اولی.

چون وضع موجود تصمیمگیری فوری را ایجاب می کرد، آقای نسادولنی بلافاصله پس از دریافت تلگرام نزد نظام السلطنه رفت. نظام خود قبلاً به وسیله

وابسته نظامی عثمانی از آخرین رویدادها و تغییر اوضاع آگاه شده، جلسه کابینه را تشکیل داده بود تا با آنان به مشاوره پردازد و راه چاره‌ای بیندیشد. همه به اهمیت آن لحظه واقف بودند و عمق فاجعه‌ای را که به عللی، خارج از حدود و ثغور ایران، حکومت ملی و وجود آن را در معرض تهدید قرار داده بود درمی یافتند. از همه طرف با شرافتمندی هرچه تمامتر سرگرم یافتن پاسخی برای این پرسش بودند که آیا این ایران نمونه کوچک را، که در دور و بر کرمانشاه نضج گرفته بود، باید به کام خطر انداخت. اما با وجود نظرهای مختلفی که عنوان می‌شد هیچ یک از شرکت‌کنندگان این امکان را ندید که حکومت باز در ایران بماند. این را ممکن شمردند که بعضی از سیاستمداران منفرداً به کوهها نزد عشایر پناه ببرند و در آنجا باز نمایندگی جنبش ملی را بعهده بگیرند و چشم براه ایام مساعدتر باشند. اما از نظر دولت دیگر اختیاری در کار نبود، می‌بایست از مملکت خارج شود و در سرزمین عثمانی پناه جوید. همه با هم متفق‌القول بودند که از کوشش در راه نجات و افکار ملی دست نباید کشید و در تبعید باید بدان ادامه داد.

از آن جلسه این نتیجه حاصل شد که به شهر کرکوک واقع در شمال بغداد رخت بکشند. برای آگاه کردن افکار عمومی نیز این بیانیه صادر شد: «ناگزیریم موقتاً از ایران خارج شویم. در وضع و موقع ما نسبت به ایران، و در اقداماتمان، هیچ تغییری روی نخواهد داد. دولت مسوقت و نمایندگان آن برای مدتی در عثمانی بسر خواهند برد. از تشکیلات جدیدالتأسیس نظامی ایران، حداقل، کادرها به کشور عثمانی منتقل خواهند شد تا ادامه اقدامات را ممکن سازند.»

اما هرچند، اخذ این تصمیم عاقلانه و متکی بر واقعیات بود باز مردانی که آن را اتخاذ کرده بودند سخت افسرده خاطر بودند و می‌ترسیدند که مبادا کنار گور آرزوهای سیاسی خود ایستاده باشند. در محیطی چنین آکنده از ملال و افسردگی آقای نادولنی، که اطمینانش با هیچ شکستی دچار تزلزل نمی‌شد، با سرزندگی همیشگی دیگران را قوت قلب می‌داد و مدد می‌رساند. نظام‌السلطنه نیز از عهده این آزمایش سخت بخوبی برآمد و با کمال خوبی به انجام وظایف خود پرداخت و از آنچه در درونش می‌گذشت، نگذاشت آثاری ظاهر شود.

همینکه خبر عقب‌نشینی سپاهیان عثمانی و بیانیه دولت در شهر پیچید، در همه خیابانها گروههایی تشکیل شد که به بحث و فحص درباره این تغییر جدید پرداختند. در هیچ کجا در این دقایق حساس ابراز خصومتی نسبت به این حکومت نشد، بلکه برعکس مردم عامی کوچه و خیابان با کمال تأسف و حیرت می‌دید که این حکومت می‌رود و در نتیجه از آمدن روسها نگران و اندیشناک بود.

اولین عکس‌العمل این اتفاقات آن بود که مردم به بانك هجوم بردند تا پول کاغذی را که آلمانیها در جریان گذارده بودند به پول فلزی تبدیل کنند. خوشبختانه موجودی ما از پول فلزی چندان زیاد بود که توانستیم از عهده کلیه تقاضاها برآئیم. سراسر روز از بام تا شام صندوقداران به پرداخت مشغول بودند و در این حیص و بیص رئیس آلمانی بانك که خوب فارسی می‌دانست در طول صف مردم بالا و پائین می‌رفت و علی‌الدوام به آنان می‌گفت: «خوب، دیگر حالا خودتان می‌بینید که آلمان چقدر ثروتمند و وفادار بعهد است. کلیه اسکناسهائی که بیاورید تعویض خواهد شد؛ هیچ کس دست خالی بر نمی‌گردد. اگر برگشتیم این یادتان نرود.» در عمل نیز این تبدیل لاینقطع پول تأثیری فوق‌العاده مساعد در مردم بجا گذاشت.

از نظر هیأت نظامی آلمان فوری و فوتیتترین وظایف این بود که کاملاً مواظبت کند تا مهمترین و با ارزشترین قسمتهای ژاندارمری به خاک عثمانی منتقل و در آنجا به عنوان کادر برای روزهای خوشتر نگاه‌داری شوند. وظیفه مشکلی بود، چه زیرکترین و فهمیده‌ترین ژاندارمها هم به هیچ وجه از توقف در خاک عثمانی خرسند نبودند، هر چند که تصمیم داشتند باز آنها را در زیر نظر و فرماندهی آلمانیها نگاه‌دارند.

هر چند که همه دلسی پر درد داشتیم، و هر چند بسختی می‌توانستیم دل از اقامت در ایران برکنیم، به همان نسبت این بار کار خروج ما از ایران با دقت عملی شد. از جانب اهالی بومی نیز هیچ اختلالی در کار روی نداد، حتی عشایر نیز در برابر وسوسه اقدام به دستبرد و غارتگری در این هنگامه مقاومت ورزیدند. از نظر سفارت، کار خروج روی هم‌رفته سهل و آسان بود، چون ما - به هر حال از نظر پیشروی که قصد آن را داشتیم - برای حرکت در حال آمادگی بسر می‌بردیم. فقط لازم بود قسمتی از پرونده‌ها را بسوزانیم. بقیه چیزها بر پشت قاطرهای حاضر و آماده بار شد. ما نیز بر اسب نشستیم و بار دیگر به رهنوردی در این جاده تاریخی به سوی گردنه باطاق پرداختیم. حساب می‌کردیم تا کرکوک چهارده روز در راه باشیم. در تمام طول این مدت رابطه ما با همه اخبار قطع می‌شد. پس کاملاً کنجکاو بودیم که بدانیم آیا انگلیسیها قبل از رسیدن ما قادر به گرفتن بغداد خواهند بود و آیا سوارنظام انگلیس، که می‌دانستیم در جناح راست سپاه جلودار است، قبل از ما به خانقین خواهد رسید و راه ما را قطع خواهد کرد یا نه.

در طول این ایام راهپیمائی آقای نادولنی به اندازه کافی وقت پیدا کرد تا راجع به وضع و موقع خودمان از جمیع جهات با من به بحث و گفتگو پردازد.

به همان نسبت که او در انظار عموم آرام بود و اطمینان خاطر از خود نشان می‌داد، در گفتگوهای دو نفری و خودمآنی، دیگر پنهان نمی‌داشت که بحرانی که اقدامات ما دچار آن شده تا چه اندازه مخاطره‌انگیز و هول‌آور است. مسایک بار دیگر تصمیمات مهمتری را که از طرف سفارت در کرمانشاه اتخاذ شده بود به محک آزمایش زدیم و به این نتیجه رسیدیم که ایرادی به آنها نمی‌توان گرفت. به همین ترتیب نیز ناگزیر از اعتراف به این حقیقت شدیم که نظام السلطنه و دولت او نیز هرچه در توان داشته‌اند کوشیده‌اند تا بر این اوضاع سخت مسلط شوند. این فاجعه از خارج آمده بود و عواملی در آن دست اندرکار بودند که نه دولت نظام السلطنه و نه سفارتخانه هیچ تأثیری در آنها نداشتند. ماهیت این شکست، مطلقاً نظامی بود، تهدید بغداد از جانب انگلیسیها بود. هرگاه وضع بدان اندازه خطرناک بوده باشد که خلیل‌پاشا تصمیم گرفته سپاه سیزدهم را از ایران فراخواند، پس باید ما به این نتیجه برسیم که عثمانیها نخواهند توانست بغداد را حفظ کنند. اما در ضمن به طور قطع به این نتیجه نیز رسیدیم که سرفرماندهی آلمان به هیچ عنوان به از دست دادن دارالخلافه بغداد رضایت نخواهد داد، زیرا بغداد نقطه انتهائی راه آهنی بود که پول و ابتکار آلمانیها در آن به اندازه بسیار زیادی بکار گرفته شده بود. بغداد مبدأ کلیه عملیات ما در شرق بود، بخصوص در ایران، افغانستان، هندوستان و سرانجام در فرهنگ سیاسی آلمان نیز از چنان منزلت خاصی برخوردار بود که تأثیر اخلاقی از دست دادن آن در آلمان کاملاً مایه تأمل بود.

از اینها گذشته عملیات ما در ایران کوششی محسوب نمی‌شد که در حاشیه اقدامات قدرت‌طلبانه آلمان، از جانب نظامیان جاه‌طلب و سیاستمداران به صحنه آمده باشد، بلکه این کاری بود که از نظر منطق در چهارچوب سیاست شرقی آلمان قرار داشت. هرچند که موجب و باعث آن اعزام هیأت مأمور به افغانستان بود و این کار به علل نظامی انجام گرفته بود، اما باز در طول تحول اتفاقات و قضایا، این طرح برای خود مجوزی مستقل کسب کرده بود؛ دیگر آنکه اقدامی محسوب می‌شد تا با توسل به آن بتوان به نیروهای ملی و مترقی کمک کرد که خود را از زیر یوغ تسلط قدرتهای تقسیم‌کننده این کشور برهانند و بتوانند در برخورد با افکار و طرز زندگی غربی وضع خود را روشن کنند. پس می‌توان گفت که دامنه این طرح از هدفهای اولیه‌ای که برای آن پیش‌بینی شده بود سخت فراتر می‌رفت. همکاری با دولت نظام السلطنه و محافل سیاسی پشتیبان آن در ما این اطمینان را بوجود آورده بود که آنها در راه راست و درست طی طریق می‌کنند، هرچند که ممکن بود تا هدف و مقصود فاصله‌ای طولانی در پیش داشته

باشند. حال این پرسش مطرح می‌شد که آیا چون ورقهای بهتر در دست دشمن است باید از بازی دست کشید؟

آقای نادولنی در چنین لحظاتی همواره می‌گفت: «من مشکلی در راه نمی‌شناسم، آنچه می‌شناسم و بدان پای بندم، انجام وظیفه است و بس.» اما با امعان نظر در اوضاع و احوال فقط دو راه برای دنبال کردن اقداماتمان در خاک ایران وجود داشت: بازپس گرفتن بغداد به کمک قوای آلمانی یا شکست روسیه. حال اینکه کدام يك از این دو در آینده نزدیک ممکن بود روی دهد، مطلبی بود که بدون شناسائی همه اوضاع و احوال، وقوف بدان میسر نمی‌شد. اما چه بهتر که این هر دو امکان را در مد نظر داشته باشیم و از سازمانهای جدیدالتأسیس ایرانی هسته‌ها و سلولهایی را بهمراه برداریم تا هرگاه در جنگ بخت با ما همراه شد، از آنها برای تجدید بنای ایران استفاده کنیم. آنچه به ما مربوط می‌شد این بود که کاری کنیم تا حکومت نظام السلطنه فقط به صورت يك پیش‌پرداخت کوتاه بدون نتایج و تأثیرات بعدی تاریخی باقی نماند، بلکه به صورت حلقه اتصال طبیعی در روابط علت و معلولی تاریخ ایران، در حالی که مشخص جهت خاصی است جای گیرد و نمونه همکاری بین يك دولت اروپائی و شرقی بر مبنای تساوی حقوق باشد و سرمشق قرار گیرد.

در حالی که ما بر پشت اسب به امکانات مختلف سیاسی می‌اندیشیدیم اسبهای وفادارمان آهسته و با تلاشی پیگیر از میان برف انبوهی که جاده‌های مرتفع کوهستانی را پوشیده بود برای خود راه باز می‌کردند. هنگامی که به دشت بین‌النهرین فرود آمدیم، آگاه شدیم که خانقین را انگلیسیها هنوز نگرفته‌اند. در روزهای بعد می‌بایست از رود دیاله بگذریم و در اینجا سوار نظام انگلیسی برای بار دوم این امکان را بدست می‌آورد که ما را دستگیر کند. اما از چنین امکانی استفاده نشد و بدین ترتیب توانستیم بدون هیچ مزاحمتی از موضعی مناسب سوار بر خیکهای باد کرده (كلک) با کمال آرامش از این رود سرکش بگذریم. انسان و بار بر پشت خیکهایی که هر دوازده‌تای آنها را بهم بسته بودند، به ساحل مقابل رسیدند. اسبها می‌بایست شنا کنند. این کار دو روز طول کشید. ناگزیر بودیم شب را در ساحلی ماسه‌ای در وسط رودخانه بگذرانیم و بخت نیز با ما یار بود که آب در حین شب این ساحل ماسه‌ای را فرا نگرفت. بدین ترتیب با تمام کاروان خود از آب گذشتیم و در این ماجرا فقط يك الاغ از دست دادیم که آب آن را برد. مع‌هذا این رود خبیث پس از ما جان یکی از افسران آلمانی را که به دنبال ما می‌آمد گرفت.

هنگامی که دیاله را پشت سر گذاشتیم مأمور مغایرات همراه ما چندان در

خود احساس امنیت و آرامش نمود که برای اولین بار دستگاه گیرنده پیچیده خود را سوار کرد. هرگز آن خبر رویترا فراموش نمی‌کنم که وقتی ما برای صرف شام زیر آسمان نشسته بودیم وی برای ما آورد. خبر این بود: Czar abdicated^۱ بقیه خبر مغشوش و غیر قابل درک بود. اما در صحت این دو کلمه به گفته مأمور مخابرات نمی‌شد تردید کرد.

استعفای تزار به هیچ معنای دیگری نبود جز اینکه در روسیه انقلاب آغاز شده است. ظاهراً این واقعه‌ای بود که دامنه تأثیر آن را نمی‌شد دقیقاً پیش‌بینی کرد. اما چه کسی جانشین تزار می‌شد؟ آیا محافل امپریالیستی و پان‌اسلاویستی یا احزاب معتدلتر میانه‌رو و یا عناصر سازشکار بر سر کار می‌آمدند؟ این اتفاق باعث ضعف یا قدرت روسیه می‌شد و بر وضع جنگی روسیه بخصوص در ایران چه تأثیری بر جا می‌گذاشت؟

هنگامی که يك سال پیش برای نخستین بار ناگزیر از ترك ایران شدیم این روسها بودند که ما را از ایران بیرون کردند. در آن هنگام انگلیسیها که در همان زمان در کوه‌العماره تسلیم شدند، ما را نجات دادند و این بار انگلیسیها ما را به خروج از مملکت ناگزیر می‌کردند. حال آیا این بار سهم روسهاست که باز به ما امکان تازه‌ای بدهند؟

هرچند که از نظر آینده امکانات بسیاری در افق دیده می‌شد، در آن لحظه همه چیز تحت تأثیر ستاره نحس بود. در یازدهم مارس ۱۹۱۷ انگلیسیها بغداد را گرفتند و سپاه ششم عثمانی در حال عقب نشینی کامل به کرکوک و موصل بود. پس این هر دو موضع منطقه جنگی بشمار می‌آمد و به همین دلیل اسکان نظام‌السلطنه و دولتش در آن نقاط غیرممکن بود. بلافاصله نظام‌السلطنه از طرف دولت عثمانی به قسطنطنیه دعوت شد و وی چاره‌ای جز پذیرفتن این دعوت نداشت. بعضی از وزرایش او را بدانجا رهبری کردند و بقیه ترجیح دادند به برلین بروند.

دولت آلمان نیز در این هنگام از مجموع حوادث نتیجه‌گیری‌هایی کرد و در هفتم ماه مه ۱۹۱۷ تصمیم به انحلال سفارت گرفت. آقای نادولنی به دفتر سیاسی وزارت امور خارجه احضار شد و من به عنوان افسر به سپاه ششم عثمانی پیوستم.

تنها فرد آلمانی، بغیر از آقای زومر، که در ایران مانند واسموس بود. بی‌اعتنا به فراز و نشیب جنگ، همچنان در آب و هوای کشنده جنوب ایران در

پرتو طاقت و توان غیرعادیش، مقاومت می کرد. او بعدها هم، همچون پیش از آن، دست در دست تنگستانیها جاده بوشهر-شیراز را بست و از این طریق انگلیسیها را مجبور کرد که برای برقراری ارتباط با شیراز بیراهه بندرعباس و کرمان را که پول، وقت و وسایل حمل و نقل هنگفتی را به کام خود می کشید اختیار کنند. از این رهگذر امکان تحرك و اقدام استراتژی انگلیسیها در ایران، از نظر لندن، بنحوی سخت ناراحت کننده تقلیل می یافت.

هنگامی که آقای نادولنی و من یکدیگر را وداع گفتیم اعتقاد راسخ داشتیم که این پایان کار اقدام در ایران نخواهد بود. حکومت نظام السلطنه دیگر بخشی بود از يك جریان بزرگ تاریخی که در سراسر آسیا در حال نشو و نما بود و ملتی را پس از ملتی دیگر فرا می گرفت؛ حال چه صحبت از ایران بود، چه افغانستان و چه هند، تفاوت نمی کرد. این جریان را می شد به صورت موقت در اینجا و آنجا متوقف کرد، اما صرف نظر از اینها با قدرت و قوتی بی نظیر و در هم کوبنده که در طبع بهمن کوهساران مکنون است - و از جمله مشخصات نیروی پیشرفت در تاریخ محسوب می شود - همچنان پیش خواهد ساخت. آلمان در این ماجرا در کنار ملل آسیائی که جوینای پیشرفت و ترقی بودند ایستاده بود. بگذار زمان حال پشت به ما کرده باشد، ما دست در دست آینده داشتیم.

از سقوط بغداد تا پایان جنگ اول جهانی

سقوط بغداد از طرف سرفرماندهی آلمان همچون ضربه‌ای سنگین تلقی شد که نمی‌بایست بدان تن در داد بلکه شایسته بود که با عملی متقابل و مهم بدان پاسخ گفت. اما مقامات مسؤول نظامی بروشنی می‌دانستند که بازپس گرفتن بغداد چنان عمل جسارت‌آمیزی است که از عهده نیروی عثمانی خارج است و برای حصول به آن باید قوای آلمان خیلی بیش از سایر میدانهای جنگ عثمانیها، وارد عمل شود. به همین دلیل به تدابیر فوق‌العاده متوسل شدند؛ می‌بایست در سپاه عثمانی که به قصد حمله می‌خواستند فراهم آورند لشکری نیز از قوای درجه اول آلمان، از نیروهای آسیائی آلمان، جای دهند. تمام اقدام می‌بایست منحصر آ زیر رهبری آلمانی یعنی یک سرفرماندهی با ستاد آلمانی قرار گیرد. برای مخارج فوری پنج میلیون لیره طلا قبلاً در اختیار گذارده شد. کل این اقدام تحت عنوان «ایلدرم» یعنی برق می‌بایست صورت پذیرد و سرفرماندهی نیز به عهده ژنرال فن فالکن‌هاین گذارده شد.

در حالی که این اتفاقات در مرکز تصمیم‌گیری روی می‌داد من در حاشیه قرار گرفته بودم، یعنی در موصل. خلیل‌پاشا ستادکل خود را در اینجا برپا کرده بود. به من فرمان داده شد که همچنان به امور مربوط به ایران پردازم و این بدان معنی بود که قبل از هر چیز اخبار راجع به ایران را که هنوز از مجاری مختلف مملکت در اختیار ما قرار می‌گرفت گردآوری و ارزیابی کنم، با آقای زومر که در تهران مانده بود ارتباط خود را برقرار نگاه دارم و با بقایای اعضای نهضت ملی که در موصل یا اطراف آن بصرمی بردند ارتباط داشته باشم. آقای نادولنی از برلین این اقدامات را مورد حمایت قرار می‌داد. می‌توانستم با او و با وزارت خارجه از طریق قنصلگری آلمان در موصل به مخابره تلگرام رمز پردازم. اما در میان نظامیان، من سرهنگ دوم کرچمار، رئیس ستاد خلیل‌پاشا را افسر ستادی فهمیده، با سواد و با فهم سیاسی بسیار دیدم؛ وی با فراست و

استادی تمام سه فرمانده جوان و متفمن خود را اداره و هدایت می‌کرد و با من نیز چنان همکاری را آغاز کرد که از هر نظر ثمربخش بود. باکمک مدیران قنسولگری - در ابتدا ووسترو و بعد هلشتاین^۱ علی‌الدوام در زمینه سیاست به مبادله افکار می‌پرداختم و می‌توانستم از تجربیات و معلومات آنان استفاده کنم.

از هنگامی که بغداد سقوط کرد و ایران تغلیه شد وضع و موقع ما نسبت به ایران دچار تغییرات بسیاری شد؛ نتوانسته بودیم بقایای اعضای نهضت ملی را در نقطه‌ای نزدیک مرز مستقر کنیم. آنان در برلین، قسطنطنیه، موصل و سلیمانیه پراکنده بودند. رهبری واحد را که ما از پیش در نظر گرفته بودیم در این شرایط و اوضاع بسختی می‌شد حفظ کرد. تنها کمیته ایران در برلین به رهبری تقی‌زاده همچنان به کار خود ادامه می‌داد. در بین سیاستمداران ایرانی که در موصل باقی مانده بودند، سلیمان‌میرزا رئیس حزب دموکرات نیز بود که بر اثر کاردانی و روایتی که داشت يك عامل مهم سیاسی محسوب می‌گردید. بقایای ژاندارمری که هنوز زیر نظر آلمانیها قرار داشت، در سلیمانیه پناه بسته بود.

موقعی که آلمانیها و عثمانیها از نهضت ملی به قیادت نظام‌السلطنه حمایت می‌کردند، انگلیسیها و روسها نیز بیکار ننشسته بودند. ژنرال سایکس در جنوب ایران ژاندارمری جدیدی را سازمان داد که قبلاً از آن به صورت *ایرانی‌آباد* یاد کردیم. وی بر پایه اطلاعات کافی که از اوضاع و احوال ایران داشت و علی‌رغم اشکالاتی که گاه و بیگاه از جانب عشایر قشقایی در کارش ایجاد می‌شد، موفقیت‌های شایان توجهی بدست آورد. روسها با وسایلی که در اختیار داشتند به استحکام وضع خود در شمال ایران پرداختند. اما هدف غائی این هردو کشور آن بود که قرارداد سپهدار را عملی کنند و تحقق بخشند. طبق این قرارداد کنترل کلیه درآمدها و هزینه‌های مملکت در اختیار کمیسیون مختلطی قرار می‌گرفت که اختیار آن به دست روسها و انگلیسیها بود، و در نتیجه جز آلتی در دست سیاست روس و انگلیس شمرده نمی‌شد. اما مجلس که همچون گذشته افکار ملی در آن تأثیری بسزا داشت از تصویب آن خوداری می‌کرد، و تا هنگامی هم که این امر عملی نمی‌شد قرارداد قوت قانونی نداشت. اما دو کشور تقسیم‌کننده در راهی سیر می‌کردند که قدرت و منابع حیاتی دولت ایران را در اختیار بگیرند و هرچند نمی‌توانستند مانعی را که مجلس در پیش پایشان گذاشته بود از پیش بردارند، باز می‌خواستند گامی به جلوتر بردارند.

اینکه دو کشور تقسیم‌کننده بتوانند در طول جنگ، ایران را در جیبهای

1. Holstein

2. South Persian Rifles

خود جای دهند و از این رهگذر قبل از شروع مذاکرات صلح عمل انجام شده‌ای را در اختیار داشته باشند با منافع آلمان مغایرت داشت. اما تا هنگامی که از نظر نظامی وضع به سود ما تغییر نمی‌کرد، چندان ورق برنده‌ای در دست نداشتیم. یکی از این ورقتها این بود که ایران هرگز از بیطرفی خود دست نکشیده بود. توصیه اصلی که از طرف آلمانیها برای این دوره انتقالی به ایرانیان شد این بود که انگلیس و روسیه را وادار کنند تا بیطرفی ایران را محترم بشمارند. با اتکا به بیطرفی خود، ایرانیان می‌توانستند علیه هر نوع اعمال قدرت و فشار مقاومت ورزند و عقب‌نشینی قوای انگلیس و روس را خواستار شوند.

در اواسط ماه مه ۱۹۱۷ (۱۳۳۵ ق.ه) ژنرال فن فالکنهاین به همراه کار گزار نظامی ما فن لوسوو به موصل وارد شد تا به تحقیقات محلی بپردازد. در این روزها گرمای بی‌امانی در آن دیار حکمفرما بود که ما در نتیجه آن از هر نوع فعالیت بدنی غیرلازمی خودداری می‌کردیم. فالکنهاین در موصل نیز مانند برلین کاملاً سرحال و با نشاط بنظر می‌آمد، درست مثل اینکه دائماً در اطراف او یک جریان هوای خنک وجود داشته باشد. وی دستور داد درباره ایران و بخصوص مناطق سرحدی ایران و عثمانی برایش بتفصیل خطابه‌هایی ایراد کنند و بعد به طرح پرسشهایی روشن و مختصر و مفید پرداخت که همواره متوجه به مسائل اصلی و مهم بود. اما درباره طرحهای عملیاتی خود هیچ مطلبی بروز نداد و حتی اصطلاح «ایلدرم» نیز کاملاً پنهان نگاه داشته شد. در حالی که ما اصطلاح «ایلدرم» را فقط در مذاکرات محرمانه خود به صورت نجوا بکار می‌بردیم، متوجه شدیم که خلبانان انگلیسی یادداشتی با این مضمون به زیر انداخته‌اند «پس برق کی نازل می‌شود؟ برق گیر ما حاضر و آماده است.» به هر حال از نظر ما روشن بود که به ملاحظه وضع آب و هوا هیچ اقدام تعرض آمیزی برای گرفتن بغداد قبل از ماه اکتبر عملی نخواهد بود.

تا آن هنگام می‌بایست وضع ما در قبال ایران از نظر سیاسی حفظ شود. پس از در نظر گرفتن امکاناتی که در این زمینه موجود بود این سؤال قبل از همه مطرح می‌شد که انقلاب روسیه در مسأله ایران چه تأثیری و تغییری از خود بجای گذارده است.

ما در این باره در وهله اول متکی به مشاهدات سردبیر سفارت خود در تهران یعنی آقای زومر بودیم. اولین پیکی که از طرف او به موصل وارد شد، عبدالرحمن بود، یعنی همان کسی که به هنگام خود یادداشت رمز فن‌هنتیک را از افغانستان آورد. به همان نسبت که این پیک حیل‌گر این بار نیز از خود زرنگی و لیافت نشان داده بود باز به همان قیاس هم سطح توقعاتش خارج از حد و

اندازه بود. نتوانستم با او در این باره کنار بیایم. بلافاصله عازم تهران شد و از خود یادداشتی به این مضمون بجا گذاشت: «تسو و قنسول و وسترو نمی‌فهمید کار من چه ارزشی دارد. اما من این را از شما به‌دول نمی‌گیرم، همه چیز را به حساب نادانیتان می‌گذارم و از خدا می‌خواهم که عقل به شما بدهد.»

از اخباری که زومر فرستاده بود و اطلاعات منابع دیگر تصویر زیر از اوضاع ایران بدست آمد:

از هنگامی که انقلاب رژیم تزار را سرنگون کرده بود سفارت و کنسولگریهای روس رفتار خود را نسبت به ایران تغییر داده بودند و دیگر از دخالت در امور داخلی آن خودداری می‌کردند. سربازان روس که تا به حال گفتمی در کشوری دشمن بسر می‌برند ناگهان به اظهار مودت و برادری با مردم پرداختند. انقلابیون روس در حالی که با توسل به تبلیغ مردم را به هیجان می‌آوردند می‌گفتند: «حکومت سابق روسیه که می‌خواست ایران را منکوب کند سرنگون شده است. حال دیگر دوره دوستی بین روسیه آزاد و ایران آزاد فرارسیده است.» چنین بنظر می‌آمد فشاری که از ناحیه شمال بر دولت ایران سنگینی می‌کرد برطرف شده باشد.

ملت ایران نیز تحت تأثیر این اتفاقات و اقدامات، کوئی ناگهان نفرت خود را فراموش کرده به محبت رو آورده بود. همه گناه دخالتها و زورگوئیها به حساب رژیم قدیم روسیه گذارده شد و همگان امیدوار بودند که با دولت جدید روس در همجواری صلح آمیزی بسر ببرند.

اما حقایق بزودی درس دیگری به ملت ایران داد. علی‌رغم مواعظ مبلغین درباره دوستی و صمیمیت، فرماندهان روس هیچ کوششی برای تخلیه کشور نکردند. به رغم جشنهای گرم و صمیمانه‌ای که برای ابراز برادری بر پا می‌شد، نظامیان بدون هیچ ملاحظه‌ای به ضبط و مصادره‌های خود ادامه می‌دادند. چیزی نگذشت که قزاقها عنان اختیار از دست دادند و به خطا کاربها و تعدیاتی پرداختند که حتی روی سربازان حکومت قدیم را نیز سفید کردند.

تضاد بارز و آشکار بین گفتار و کردار روسها ملت ایران را پس از تغییر عقیده اولیه اندک اندک به هوش آورد و باعث شد که مردم درباره عواقب و نتایج انقلاب روسیه بدرستی داوری کنند. حزب دموکرات بار دیگر به یاد نقشی که به عنوان حامل و دارنده افکار ملی بعهده داشت افتاد و روزنامه‌های طرفدار و تحت نفوذ آن حزب به انتشار مقالاتی که در آنها به تأکید با روسیه مخالفت می‌شد، آغاز کردند.

روابط با انگلستان دستخوش چنین تغییراتی نشد. سفیر انگلستان در تهران

دائماً به برقراری کنترل مالی مورد نفرت مردم در ایران اصرار می‌ورزید و از این رهگذر دشمنی مردم را نسبت به کشور خود یرمی‌انگیخت. به همین ترتیب نیز پشتکاری که ژنرال سایکس نسبت به استقرار اس‌پی‌آر از خود نشان می‌داد، در محافل ملی باعث بروز خصومت بسیار با انگلستان می‌شد.

هنگامی که در تهران کابینه جدیدی به ریاست مستوفی الممالک بر سر کار آمد این امر با قبول عام مواجه شد و همه می‌خواستند این دولت هر چه در قوه دارد بکار برد تا دیگر مملکت بیش از این جذب کشورهای تقسیم‌کننده آن نگردد و در دامان آنها نیفتد.

وضع و موقع در ایران چنان بود که ایجاب می‌کرد ما با کمال دقت مراقب آن باشیم. برای آنکه مناطق مرزی را نیز زیر نظر داشته باشیم آقای فن‌دروفل^۱ را که مترجم بود در قصرشیرین مستقر کردیم. وی از آنجا اخبار گرانبھائی برای ما می‌فرستاد و با موفقیت به انتشار عقاید و افکار آلمانیها می‌پرداخت.

سلیمان میرزا نیز پس از بگومگوهای بسیار با من، مصمم شد که از موصل خارج شود و نزد اهل سنجایی اقامت کند. وی می‌خواست در آنجا رشته ارتباطات را نه تنها با حول و حوش خود بلکه حتی با تهران برقرار سازد، با مستوفی الممالک مربوط شود و دوستان حزبی خود را در سراسر مملکت تجهیز کند. غایت و مقصودش آن بود که با تکیه بر بیطرفی ایران، با دخالت‌های روس و انگلیس مبارزه کند و آتش افکار ملی را تیزتر سازد.

در حیطة تنگ و محدود وظایف من، موضوع ژاندارمری ایران که هسته‌هایی از آن را زیر نظر افسران آلمانی با خود به سلیمانیه برده بودیم به مشکلترین و ناراحت‌کننده‌ترین مسائل مبدل شده بود. اینها به خاری در چشم عثمانیها تبدیل شده بودند و آنها هر چه در قوه و قدرت داشتند از کارشکنی در این امر فرو نمی‌گذاشتند. سرانجام دیگر چاره‌ای برای ما جز آن نماند که این ژاندارمری را منحل کنیم و اینکه گفتیم ژاندارمری را به دولت ایران باز می‌گردانیم در واقع جز عذر غیرموجهی محسوب نمی‌شد.

در گروه نظامی «ایلدرم» ناگهان طرحی علنی شد به نام «جناح شرق»، با این هدف که نظامیان برای اخذ تماس و حصول توافق با ایلات در خاک ایران پیش بروند و از این ممر ضربه‌های خصم را خنثی کنند. برای فرماندهی این طرح نیز، سروان نیدرمایر را در نظر گرفته بودند. معلوم است که چنین اقدامی با

کارهای ما که بر مبنای بیطرفی ایران طراحی شده بود ابداً توافق نداشت و عملی شدن آن، بیطرفی ایران را نقض و امیدهای ما را نقش بر آب می‌کرد. برای اینکه بتوانم نزد بالاترین مراجع این نقشه را باطل کنم خود در اکتبر ۱۹۱۷ (۱۳۳۵ ه.ق.) به ستاد کل در حلب رفتم. در این سفر توفیق بدست آوردم که برای ژنرال فن‌سالکنهاین و سرهنگ فن‌دمس^۱ رئیس ستاد خطابه‌های مفصلی دربارهٔ سیاست خودمان در ایران ایراد کنم و یادآور شوم که طرح جناح شرق با آن کلاً ناسازگار است. از این مذاکرات و بسیاری چیزهای دیگر که در ستاد کل دیدم و شنیدم به این نتیجه رسیدم که علاقه و توجه به جبههٔ فلسطین در آن لحظه چنان زیاد است که بازپس گرفتن بغداد را در درجهٔ دوم اهمیت قرار داده است. ظاهراً انگلیسیها «برق گیر» را در فلسطین کار گذارده بودند و در آنجا به ضد حمله‌ای چنان با قدرت و مهارت دست زده بودند که فالکنهاین کلاً به دفع آن سرگرم بود و دیگر در آن لحظه نمی‌توانست در اندیشهٔ بغداد باشد. این امر از نظر طرحهایی که ما برای ایران فراهم کرده بودیم سرخوردگی بزرگی بشمار می‌آمد. تا به حال محاسبات بر این مبنا بود که قبل از پایان سال توفیق نظامی قاطعی در عراق نصیب ما خواهد شد و آثار تغییر که نتیجتاً در تناسب قوا پدیدخواهد آمد در ایران نیز محسوس خواهد گردید. حال دیگر چنین معلوم می‌شد که این محاسبات تحقق نخواهد یافت، پس چاره‌ای دیگر جز این نبود که خود را از نظر سیاسی با این وضع جدید تطبیق دهیم.

سرخوردگی دیگری نیز مزید بر این اوضاع شد که به افغانستان مربوط بود. مأموریت شاهزاده عبدالمجید همواره به نظر آقای نادولنی اسرارآمیز جلوه گرفته بود ولی به هر حال ما این امیدواری را از دست نمی‌دادیم که شاید کلاً هیچ و پوچ هم نباشد. اما معلوم شد که امیدواری ما بی‌جهت بوده است. عثمانیهائی که در قسطنطنیه از او به عنوان مهمان به طور رسمی پذیرائی می‌کردند دریافتند که وی نه تنها به دستور و از طرف امیر نیامده است، بلکه حتی بین او و امیر جدائی و نفاق نیز وجود دارد. پس در نتیجه همهٔ تدابیری که بر پایهٔ ورود این شاهزاده از مشرق زمین اتخاذ شده بود نقش بر آب گردید. عثمانیها سرخوردگی خود را بنحوی محسوس اظهار کردند. شاهزاده که با قطار رسمی و تشریفات به قسطنطنیه برده شده بود در واکن مخصوص حمل چهارپایان باز گردانده شد و این پایان دردناک و ضمناً مضحک واقعه‌ای بود که در نقطهٔ اوج

1. Von Dommès

۲. با اشاره به «ایلدوم» که به معنای برق است. -م.

خود در کرمانشاه به قیمت يك ضیافت مجلل برای قنسول عثمانی و يك سخنرانی پرطمطراق و يك بوسه برای خلیل‌پاشا تمام شده بود.

اوضاع و احوال حاکم بر عثمانی نیز اندک اندک مایه تألم خاطر می‌شد. مخفی نمی‌شد کرد که کشور دارد به پایان قوه و قدرت خود نزدیک می‌شود؛ ذخیرهٔ سربازی برجستهٔ اناتولی پایان رسیده بود و واحدهائی که از سایر قسمتهای مملکت تشکیل می‌گردید از نظر ارزش بسیار از آن پائینتر بود؛ شرایط اقتصادی حاکم نیز با آنچه جنگ ایجاب می‌کرد برابری نداشت. در حوالی موصل قحط و غلا بیداد می‌کرد، بنحوی که دیگر مرگ ناشی از گرسنگی امری عادی و روزانه بشمار می‌رفت. والی موصل می‌کوشید با اتخاذ تدابیر سخت و ظالمانه‌ای که از جملهٔ ظرایف هنر حکومت در شرق بشمار می‌رود بر مشکلات اقتصادی فائق شود. فرمان داد تا تجار معتبری را که از قبول پول کاغذی خودداری کرده بودند با يك گوش به در مغازهٔ خود میخکوب کنند و تا چند ساعت به همین وضع در معرض دیدگان کنجکاو کسانی که به بازار آمده بودند قرار دهند. اما به هر حال معلوم شد که غلبه با قوانین و قواعد اقتصاد ملی است، نه با تدابیر ظالمانه و خودکامهٔ پلیسی.

در این احوال که از عرصهٔ فعالیت خود هیچ راه گریزی نمی‌دیدیم، دیدگان خود را مشتاقانه به سوی روسیه دوخته بودیم و امیدوار بودیم که در آنجا اتفاقاتی مهم و تعیین‌کننده روی دهد، اتفاقاتی که به منزلهٔ قوهٔ محرکه برای اقدامات ما نیز باشد.

این نکته در تمام اخبار فوری که به موصل می‌رسید مشترک بود که آن قسمت از بلشویکهای که طرفدار قرارداد صلح جداگانه‌اند روز بروز اهمیت بیشتری کسب می‌کنند. پس از آنکه آنان در عمل نیز در ششم نوامبر ۱۹۱۷ (۱۳۳۶ ه.ق.) قدرت دولتی را قبضه کردند، دیگر برقراری آتش‌بس بین روسیه و متحدین امری قریب‌الوقوع تلقی می‌گردید. من ضمن تلگرامی توصیهٔ ایران را به آقای نسادولنی که به عنوان مسوول امور روسیه در تهیهٔ شرایط و مواد قرارداد صلح دارای موضعی قاطع بود کردم، هرچند که می‌دانستم این کار ضرورتی هم ندارد. در هجدهم دسامبر ۱۹۱۷ (۱۳۳۶ ه.ق.) از طرف شعبهٔ مغایرات آلمان متن کامل قرارداد آتش‌بس را که سه روز پیش از آن در برست لیتووسک منعقد شده بود دریافت کردم. با هیجانی که هر دم رو به فزونی می‌رفت مواد متن قرارداد را بسرعت مرور می‌کردم. در آخرین ماده بود که معلوم شد دست‌اندرکاران ایران را فراموش نکرده‌اند؛ متن آن ماده چنین بود:

«بر مبنای اصل رعایت آزادی، استقلال و تمامیت ارضی کشور بیطرف ایران، سرفرماندهی قوای عثمانی و روس آمادگی خود را برای خارج کردن قوای خود از ایران اعلام می‌دارند. آنان فوراً با دولت ایران ارتباط می‌گیرند تا جزئیات امر تخلیه و تدابیر دیگری را که برای تأمین این اصل ضرور است روشن کنند.»

هنگامی که دپدم تمام اصولی که آقای نادولنی به کرات ضمن مباحثات خود از آن دفاع می‌کرد در این قرارداد گنجانده شده، دانستم که دست وی در کار بوده است. با در نظر گرفتن طرز فکر و دید خاص آن روز خود به این نتیجه رسیدم که سیاست آلمان در ایران گامی بزرگ به سوی هدفهای خود برداشته است. توفیق پیدا شده بود که یکی از دو کشور تقسیم‌کننده ایران را به شناسائی حق استقلال دولت ایران و اعلام آمادگی برای خروج نیروهای خود از آن وادارند.

هر چند ممکن بود آتش‌بس بر حسب ماهیت خود فقط امری موقت باشد که با عوامل عدم امنیت دیگری توأم شده باشد، و هر چند امکان داشت طرف دیگر قرارداد تقسیم ایران، در فاصله‌ای بعید به چنین کاری تن در دهد، باز به نظر من قبول این ماده از طرف روسیه پس از ناکامیهای متعدد، موفقیتی بزرگ در زمینه سیاست ما در ایران بشمار می‌رفت.

دبری نپائید که یک کمیسیون آتش‌بس روسی در سپاه ششم عثمانی حضور یافت. اعضای آن مرکب بودند از یک افسر پیر تزاری، یک کمیسر و یک ملوان سرخ از کرونشتاد. نحوه ترکیب این کمیسیون خود نموداری بود از وضع روسیه. افسر حالتی پیراندوه، شرمزده و نامطمئن داشت، اما در حرفه خود وارد بود. ملوان در هر موقعیتی خود را پیش می‌انداخت، اما مردی بود بی‌اطلاع، مفرور و لافزن و با دعوت به شکار خرس خودنمایی می‌کرد. کمیسر خود را در پشت صحنه نگاه می‌داشت و ساکت و خاموش بود و ظاهراً مفز متفکر کمیسیون بشمار می‌رفت.

خلیل‌پاشا و ستادش این هیأت را ملاک قضاوت قرار داده بودند و از وضع آن می‌خواستند به اوضاع و احوال و تناسب قوا در روسیه پی ببرند و به همین قیاس هم به این نتیجه رسیده بودند که قدرت مقاومت نظامی در روسیه باید اندک باشد. البته هیچ نتوانستم بفهمم که آیا خلیل‌پاشا می‌خواست از این وضع خاص استفاده کند یا نه. رئیس ستاد آلمانی او، سرهنگ دوم کرچمار در این گیرودار

احضار شده بود. افسر ستاد دیگری را به جای وی منصوب کرده بودند که وسعت دید سلف خود را نداشت و با من نیز روابط صمیمانه و قابل اعتمادی برقرار نکرده بود.

حال این سؤال مهم مطرح بود که آیا قوای روس شمال ایران را تخلیه خواهد کرد یا نه، و اگر خواهد کرد با چه سرعتی به این کار دست خواهد زد، دیگر اینکه آیا پس از تخلیه، يك خلا نظامی در آنجا ایجاد خواهد شد یا انگلیسیها جای آنان را پر خواهند کرد؛ به دست آوردن تصویری روشن از این اوضاع کاری بود دشوار. اخبار بسیاری می رسید حاکی از اینکه ارتش سرخ^۱ در حال متلاشی شدن است و بخصوص بازگشت خودسرانه سربازان به خانه و وطن و همچنین عملیات عقب نشینی محلی جلب توجه می کرد. حال، اینکه آیا این اتفاقات به معنی تخلیه کامل بود یا نه، مطلبی بود که نمی شد بر آن تأکید کرد. از طرف دیگر خبر رسید که انگلیسیها در جنوب تا ناحیه گردنه پاتاق پیشروی کرده اند.

هرگاه مقررات آتش بس در سرزمین ایران به اجرا در می آمد، می شد گفت که جغرافیای سیاسی ناگزیر به سود مسا تغییر کرده است. راه طبیعی آلمان به ایران از روسیه می گذشت. تلاشهای نفس گیر ما برای ایجاد ارتباط از راه عثمانی با آن خطوط مواصلاتی عقب مانده اش به محض اینکه راه طبیعی از موانع موجود حاصل از جنگ پاک می شد دیگر منتفی می گردید.

اما اگر راه عبور از روسیه باز می شد و قوای روس شمال ایران را تخلیه می کرد، دیگر دلایلی که تا به حال ما را ناگزیر می کرد از تجدید سازمان خود در تهران چشم پوشیم، کلاً بی موضوع می شد و آن وقت موصل هم دیگر محل رسیدگی به امور مربوط به ایران نمی بود.

برای اینکه از وضع و موقع جدیدی که در اثر تغییر شرایط ایجاد شده بود آگاه شوم اواخر ژانویه ۱۹۱۸ (۱۳۳۶ ق.م) به برلین سفر کردم.

در روزهای بعد از ورود من تمام فکر و ذکر وزارت امور خارجه در برلین موقوف و متوجه به روسیه بود که می خواستند در برست لیتووسک با آن قرارداد صلحی منعقد کنند. اما حفظ منافع آلمان در ایران به عهده مردان لایق و کاردانی بود؛ مسؤول شعبه سیاسی یعنی بارون لانگورت، آقای نادولنی و آقای وزندونک در مقام منشی سفارت، در داخل وزارت امور خارجه و در خارج از آن آقای

۱. در متن عیناً چنین است و ظاهراً مؤلف در این مورد دچار سهو شده است چه تاریخ تشکیل ارتش سرخ بعد از این است. م.

نواب که از طرف دولت ایران سمت سفارت به او واگذار شده بود و کمیته ایران که زیر نظر تقی‌زاده اداره می‌شد در کمال مهارت پروای حفظ مصلحت و منافع ایران را بعهد گرفته بودند. هنگامی که پس از اتفاقات ناهنجاری در سوم مارس ۱۹۱۸ (۱۳۳۶ ق.م) قرارداد صلح به امضا رسید، در ماده هفتم آن پای‌بندی به اصول اساسی در مورد ایران و افغانستان ذکر شده بود. دول عاقد قرارداد پذیرفته و اعلام داشته بودند که این هر دو کشور دولی آزاد و مستقلند و متعهد شده بودند که استقلال سیاسی و اقتصادی و تمامیت ارضی آنها را رعایت کنند.

تثبیت این نکات در چهارچوب قرارداد صلح بسیار مهتر از تصریح آن در معاهده آتش‌بس بود. برحسب اطمینان خاطر ما در آن روزها، با این کار يك وقفه بزرگ تاریخی حادث شده بود. این امر می‌بایست به منزله عقب‌گرد عصر امپریالیسم و سرآغاز دوره‌ای تازه محسوب گردد که در آن دول امضاکننده و همچنین روسیه اعلام داشته بودند که به سیاستی که ما در تمام مدت جنگ نسبت به ایران داشتیم پای‌بند خواهند بود. به نظر ما چنین می‌آمد که این راه حلی است که تاریخ برای مسأله ایران ایجاب کرده است.

کسی پس از صلح پرست لیتووسک من به وزارت امور خارجه احضار و به خدمت زهر نظر آقای نادولنی گماشته شدم.

گام بعدی می‌بایست تجدید تشکیلات سفارت آلمان در تهران باشد. اما موانع بسیاری در این راه پیداشد. قبل از همه اینکه در قفقاز که سفیر می‌بایست از آنجا عبور کند بلوا و شورشهای سختی پدیدآمده بود که به بهای جان هزاران تن تمام شد. يك لشکر عثمانی به سرکردگی خلیل‌پاشا به سرزمینهای مسلمان‌نشین وارد شده بود تا در کنار همکیشان خود به جنگ پردازد؛ قوای آلمانی بر اثر استعداد گرجیها به روسیه وارد شده بود؛ ارمنیها نیز دست به اسلحه برده بودند. این جنگی نبود که بین همگان با همگان درگیر شده باشد، اما بسیاری با بسیاری دیگر دست به سلاح برده بودند، و حتی به صورت موقت این خطر هم وجود داشت که بین قوای آلمان و عثمانی کار به تیراندازی بکشد.

در این میان، در مهمترین صحنه‌های جنگ فرانسه در بهار و تابستان، چنان پیشرفتهائی نصیب آلمانیها شد که امید به پایان پیروزمندانه جنگ را همچنین در این جبهه در دلها بیدار کرد. اما از اوت ۱۹۱۸ (۱۳۳۶ ق.م) تغییراتی کاملاً بین و آشکار از نظر نظامی مشهود شد، چنانکه ادامه و دنباله آن باعث دلمشغولی ما گردید. از جبهه فلسطین نیز، که در آنجا لیمان‌فن-ساندرس جانشین فالکنهاین شده بود، اخبار نامساعدی می‌رسید و از اقدامی برای

باز پس گرفتن بغداد اصلاً سخنی در میان نبود.

اما دشمن خطرناک ما یعنی روسیه در این هنگام از کار افتاده بود و ما می‌بایست از این وضع استفاده کنیم زیرا در عالم سیاست هرگاه کسی به انتظار بنشیند که همه اوضاع و احوال بر وفق مرادش شود، هرگز دست به اقدامی نخواهد زد. پس به این دلیل در پائیز ۱۹۱۸ (۱۳۶۶ ه.ق.) تصمیم گرفته شد که برای برپا کردن سفارت آلمان، هیأتی مقدماتی به تهران بفرستیم. ما این هیأت را زیر نظر یکی از کارشناسان مسائل ایران یعنی قنصل لیتن قرار دادیم که سالهای متمادی مترجم سفارت بود و بعدها قنصلگری ما را در تبریز اداره می‌کرد و در همین اواخر از اسارت بازگشته بود. وی به اسکورت محافظ و بی‌سیم مجهز بود و به اندازه ظرفیت دو واگن نیز صندوقهایی پر از سکه نقره با خود برداشته بود. این سکه‌ها به این منظور فرستاده می‌شد تا اگر هنوز هم از دوره اول فعالیت‌های ما بدهیهای معوقی وجود داشته باشد با این پولها دین خود را بپردازیم. این هیأت مقدماتی قرار بود راه رومانی، دریای سیاه و قفقاز را در پیش گیرد. هنگامی که این هیأت از برلین براه افتاد هیچ عیب و علتی در کار آن نبود و ما امید بسیار بدان بسته بودیم. اما این هیأت فقط تا رومانی پیش رفت و هنگامی که بدانجا وارد شد، خط حیاتی متحدین در بلغارستان شکسته شد، آتش انقلاب در آلمان زبانه کشید و در تمام جبهه‌ها سیستمهای دفاعی متحدین فرو ریخت. دیگر قنصل لیتن کاری جز این نمی‌توانست کرد که با هیأت خود راه مراجعت در پیش گیرد. وی با زبردستی قابل توجهی افراد تحت نظر و صندوقهای پر از سکه خود را از قسمتی از اروپا که ناگهان دچار هرج و مرج شده بود به سلامت بازگرداند.

در همان زمان نیز قنصل ووسترو از موصل رهسپار ایران شد تا قنصلگری را در تبریز دایر کند. وی به مقصد خود رسید و پرچم آلمان را بر فراز عمارت قنصلگری در وسط شهر برافراشت. هنگامی که در سراسر جهان پرچمهای آلمان فروکشیده می‌شد، وی یکه و تنها به عنوان نماینده آلمان در آسیا در مقام خود پافشاری کرد. از طرف دشمن به انواع تسابیر متوسل شدند تا او را از میدان بدرکنند؛ خانه‌اش به محاصره درآمد و در اطراف آن توپ کار گذاردند. در نتیجه وی قنصلگری را مین‌گذاری کرد و تهدید کرد که خانه و همراه آن قسمتی از شهر منفجر خواهد شد. ماهها به مقاومت پرداخت، بی‌آنکه کسی جرأت حمله علنی به این یگ نفر مرد تنها را بکند، تا اینکه روزی هنگامی که بر پشت‌بام

خانه‌اش سرگرم مرتب کردن مسلسلها و گونیهای شن بود ناگهان از پشت سر مورد اصابت تیر قرار گرفت و درگذشت. خدمه قنسولگری نعشش را در پرچم پیچیدند و بدین ترتیب آخرین پرچم آلمان در سرزمین ایران فرود آمد.

هنگامی که در اروپا جنگ بزرگ (جهانی اول) پایان رسید قنسول واسموس نیز با تنگستانیهای خود دست از مقاومت کشید. وی در اواخر نوامبر ۱۹۱۸ (۱۳۳۷ ه.ق.) از جانب سرفرماندهی قوای انگلیس نامه‌ای دریافت داشت که ضمن آن از وی خواسته شده بود تا ظرف يك هفته خود را برای منتقل شدن به آلمان در بوشهر معرفی کند. واسموس به این درخواست روی خوش نشان نداد، بلکه آوارگی پر مخاطره را اختیار کرد و کوشید خود را به شمال ایران برساند؛ اما در شهر قسم دستگیر شد. او را در تهران به سفارت انگلیس تحویل دادند، اما در آنجا با وی رفتاری جوانمردانه که در خور این خصم سرفراز بود نشد. باری بدین گونه فصلی از قهرمانی پایان آمد.

بدین طریق می‌بینیم که عملیات آلمانیها در ایران در طول جنگ جهانی اول سه بار با شکست روبرو شد: در بهار ۱۹۱۶ (۱۳۳۴ ه.ق.)، در بهار ۱۹۱۷ (۱۳۳۵ ه.ق.) و در بهار ۱۹۱۸ (۱۳۳۶ ه.ق.). آخرین شکست ما از همه بزرگتر بود زیرا قسمتی از مصیبت بزرگی بشمار می‌رفت که ملت آلمان پس از شکست و انقلاب در آن غرق شد. اما اینکه آیا با این رویداد افکار و عقایدی هم که اقدامات آلمان بر آن پایه استوار شده بود شکست خورد یا نه، مطلبی است که پاسخ آن را آینده خواهد داد.

جمع بندی نتیجه کارها پس از جنگ نخستین جهانی

همواره شکست باعث می‌شود که ما به هوش بیائیم و به حساب و کتابها رسیدگی کنیم. اقدامات ما در ایران هم پس از آنکه جنگ اول جهانی با شکست روبرو گردید، مایه گفتگوها و نقدها شد. ملامتهائی که نسبت به این اقدامات می‌شد، به این نتیجه منتهی می‌گردید که این کارها همه بر پایه خیالپردازی و به صورت خلق الساعه انجام گردیده، مبلغ معتابهی پول صرف آن شده و نتیجه ملموسی از آن بدست نیامده است.

برای اینکه در ابتدا به ایراد نخستین پردازیم و آن را پاسخ بگوئیم باید این حقیقت را از نظر دور نداریم که آلمان، حتی در ایام صلح نیز از سالها پیش دارای سیاست شرقی مخصوص خود بوده است. مجتمع بزرگ دول اسلامی که از جبل الطارق تا مرز غربی هندوستان گسترده است در عصر امپریالیسم معروض توسعه طلبیهای سه قدرت بزرگ جهانی - انگلیس، فرانسه و روسیه - بوده است و دول اسلامی یکی پس از دیگری کم و بیش قربانی این توسعه طلبی گردیده‌اند. اما در عوض، آلمان خود را از تقسیم ممالک اسلامی دور نگاه داشته و برای این دول سیاست عدم دخالت را به عنوان اصل سیاسی، و سیستم دروازه‌های باز را، به عنوان قاعده کلی اقتصادی، پذیرفته بوده است، ویلهلم دوم قیصر آلمان بر گور صلاح‌الدین ایوبی در دمشق بصورتی رسمی اعلام داشت که: «قیصر آلمان همواره دوست دوپست میلیون مسلمان باقی خواهد ماند.» وی در طنجه پیاده شد و از حاکمیت و سلطنت سلطان مراکش جانبداری کرد. در کنفرانس الجزیره نیز دولت آلمان استقلال و تمامیت عربستان سعودی را مورد حمایت قرار داد. در شاخ طلائی نیز سفیر کبیر ما فن مارشال^۱ و فلد مارشال فن در گولتس حفظ و نوسازی عثمانی را به عنوان برنامه‌ای سیاسی و نظامی پیشنهاد خود قرار دادند و برای این کار افکار عمومی آلمان را بنحوی کم سابقه و یک‌پارچه جلب کردند.

سرانجام اقتصاد آلمان نیز با ساخت راه آهن بغداد، خود را با این سیاست همداستان کرد.

این روش ضد امپریالیسم در قبال ممالک اسلامی باعث مباحثات و سرفرازی سیاست آلمان شد، اما این خطر را نیز در برداشت که آلمان در مشرق زمین در جبهه‌ای مقابل سه کشور نیرومند قرار می‌گرفت و نفوذ و محبتی که از طرف دیگر در دول اسلامی نصیبش می‌شد از نظر ضعف مشهود سیاسی، نظامی و اقتصادی این دولت‌ها با خطری که آلمان رویاروی آن بود برابری نمی‌کرد. پس در اینکه از نظر خود خواهی صرف و حساب سود و زیان شخصی، اتخاذ این سیاست ضد امپریالیستی از طرف آلمان، از نظر نگاه حفظ منافع آن، کار درستی باشد تردیدهائی بوجود آمد.

به هر حال، حقیقت امر هرچه باشد هرگاه ملامتهائی متوجه سیاست شرقی آلمان بشود آن را باید متوجه سالهای قبل از ۱۹۱۴ دانست. هنگامی که جنگ آغاز شد دیگر سیاست شرقی ما شکل گرفته و قطعی شده بود. راهی را که در اوقات صلح و آرامش برگزیده بودیم در ایام پرمخاطره جنگ نیز می‌بایستی دنبال کنیم، صرف نظر از اینکه به هر حال همکاری و هم‌عهدی سه کشور نیرومند که آن قدر از آن می‌هراسیدیم تحقق یافته بود و سیاست شرقی آلمان هم دیگر تأثیری در آن نداشت.

هنگامی که به سبب پیوستن عثمانی به ما دامنه جنگ به مشرق نیز کشیده شد، دولت آلمان که توسط دشمنان خود در منگنه و تنگنا افتاده بود، ناگزیر در انزوای خود و جنگ مرگ و زندگی که بدان گرفتار بود می‌بایست کاری کند که امواج جنگ از مرزهای شرقی عثمانی نیز فراتر رود. امکاناتی که سرنوشت در اینجا در اختیار ما گذارده بود، و همواره موجب نگرانی و اندیشه خاطر دشمنان ما می‌شد، نمی‌بایست از طرف سیاست آلمان نادیده گرفته شود. در غیر این صورت تاریخ‌نویسان آینده، به حق ما را از نادیده گرفتن این موقعیت عالی ملامت می‌کردند.

به هر حال طرحهای آلمان در بدو امر ایران را که دچار ضعف و سستی بود در مد نظر نداشت، بلکه توجه آن به سوی افغانستان یعنی همسایه هندوستان، و آن هم آسیب‌پذیرترین مواضع آن، معطوف شده بود. اما عملیات افغانستان هرچه بیشتر وابسته به مقتضیات و اوضاع ایران شده بود که برای دستیابی به افغانستان باید از آن عبور می‌کردیم. بدین ترتیب بود که منطبق حدوث اتفاقات و وقایع ایجاب کرد که پای ایران اندک اندک و تا حدی بخودی خود به این ماجرای بزرگ کشیده شود و بعد ایران چنان اهمیتی کسب کند که افغانستان را

در درجهٔ دوم قرار دهد. بدین ترتیب منافع آلمان و علاقهٔ آن به ایجاد آشوب و بلوا در هندوستان و همچنین حفظ استقلال و تمامیت ایران با آرزوی ملیون و وطنپرستان ایرانی برای باز کردن زنجیرهای اسارتی که دو کشور تقسیم کننده یعنی روس و انگلیس - بر دست و پای آنها نهاده بودند و تحصیل آزادی کامل و مطلق مملکت همعنان گردید. از این رهگذر اتفاق و اتحادی طبیعی بوجود آمد که به همکاری طرفین بر مبنای تساوی کامل منجر شد، چنان همکاری که هرگز بین آلمان و ایران قبل از آن سابقه نداشت و ابداً حتی به معیلهٔ سیاستمداران دوران پیش آلمانی نیز نرسیده بود.

حال برای اینکه به دومین ملامت یعنی پرخرج بودن این اقدامات بپردازیم، باید بگوئیم که تردیدی نمی‌توان داشت که به هنگام طرح عملیات افغانستان مبالغ هنگفتی برای اجرای آن پیش‌بینی شد. برای اعضا حقوق ثابتی معادل یک هزار مارك در ماه در نظر گرفته بودند و به همین ترتیب هم، مبالغی که برای پرداخت به سران عشایر جهت تجهیز سواران پیش‌بینی کرده بودند، مطمئناً زیادتر از حد لزوم بود. اما این همه فقط برای مرحلهٔ اول اقدامات در نظر گرفته شده بود که به بهار ۱۹۱۶ پایان می‌یافت. آنگاه در امور مالی نظم و نسقی پدیدار شد و از آن پس مخارج، همه در حدودی بود که اوضاع و احوال ایجاب می‌کرد. برحسب تخمین یکی از دست‌اندرکاران که بر پرونده‌ها دسترس داشت ظاهراً کلیهٔ مخارج عملیات ما در ایران به ضمیمهٔ هیأت افغانستان مبلغی در حدود پنجاه میلیون مارك بوده است.

اما برویم بر سر ملامت سوم، یعنی فقدان نتایج محسوس، که از آن دو دیگر بسیار مهمتر است. بدو باید از نظر نظامی مطلب را مورد مذاقه قرار داد؛ هر کس که فقط مختصری به جغرافیای خاورمیانه و نزدیک آشنا باشد، هر کس که تصویری از مشکلات و سختیها، بیابانها و دره‌های عمیق ایران داشته باشد، هرگز امکان یک لشکرکشی به سبک اسکندر را با گذشتن از ایران و رسیدن به دروازه‌های هند به معیلهٔ خود خطور نمی‌دهد؛ هرگز باور نمی‌کند که سپاه ماکزن با پرچمهای افراشته بتواند از ایران بگذرد و تا هندوستان راه پیمائی کند. اما هدف آن بود که ضربه‌ای به حریف بزنیم، ضربه‌ای که ضررش برای او بیش از نیروئی بود که آلمانها صرف می‌کردند. خوب، این هدف دیگر بنحوی که خود دست‌اندرکاران هم نمی‌توانستند تصورش را بکنند عملی شد. حتی «دیلی میل» هم به زبان آمد و گفت واسموس در طول سراسر جنگ برای انگلستان در حکم تهدیدی دائمی بود. اما آنچه چرچیل در کتاب خود دربارهٔ جنگ جهانی می‌نویسد روشن‌تر است: «از همان لحظه که در اثر شکست

عملیات داردانل عثمانی از خطر جست و باز مجال نفس کشیدن یافت، اعضا و جوارح دورافتاده آن نیز باز به کوشش آلمانیها توان و نیروئی تازه گرفت. سه لشکرکشی به سالونیک، آبراه سوئز و بین‌النهرین سرعت به عملیات بزرگی تبدیل شد و هر سه آنها علی‌الدوام تا آخرین روز جنگ باعث هدردادن نیرو و منابع بسیار انگلستان گردید.

بعد چرچیل به گفتار خود ادامه می‌دهد و می‌گوید که تنها در بین‌النهرین در سال ۱۹۱۸ مجموعاً دویست و هفتاد هزار نفر سرباز بریتانیائی و هندی سرگرم پیکار بودند و البته خدمه کمکی از این رقم مستثنی است. آنگاه به اظهار عقیده می‌پردازد، هرچند در وهله اول لشکرکشی فلسطین را مدنظر دارد، با این همه کلمات او بخوبی می‌تواند در مورد صحنه‌های جنگ بین‌النهرین و ایران هم مصداق پیدا کند: «به جای آنکه به قسطنطنیه یعنی قلب عثمانی بتازیم، یا به کف آن اسکندرون، یا ساعدش حیفا حمله‌ور شویم، درست کار را از نوک انگشت به طرف بالا شروع کردیم. آهسته، پررنج و با تلاش و هزینه‌ای بی‌پایان، با نبردهای حیرت‌انگیز و کارهای تشکیلاتی راه خود را از میان بیابانی گشودیم که در آن، در ریگهای سوزان، به صورت مصنوعی صدها میل نهر تعبیه کرده بودیم. با تلاشی پیگیر راه خود را میل به میل، بلکه ذرع به ذرع باز می‌کردیم و هیچ‌گاه نمی‌توانستیم از دشمن بیش از ثلث تلاشها و نیروئی که صرف می‌کردیم منتفع بشویم. برها نگاه‌داشتن این سه‌رشته عملیات مهم در فواصل بعید از دریا، همزمان با جنگ زیردریاییها، چنان فشار و تحمیلی به قدرت دریائی انگلستان بود که در بهار سال ۱۹۱۷ تقریباً منجر به خرد شدن کامل ما گردید.»

چنین بود نظر چرچیل که بی‌شک در بین انگلیسیها ذی‌صلاحترین ناظر بشمار می‌رود و به حق او را بزرگترین نویسنده مسائل جنگ بعد از سزار، قلمداد کرده‌اند. چون در جنگ، آسیب‌رساندن به دشمن مقیاس ارزش‌یابی هر اقدامی است، پس این اظهارنظر چرچیل از لحاظ عملیات نظامی آلمانیها به منزله توجیه و تبرئه عملیات ما بشمار می‌رود و واقعاً اطمینان‌بخشتر از این‌هم دیگر عقیده‌ای ابراز نمی‌توان کرد.

حال هرگاه نتیجه را از زاویه خاص سیاسی مورد تحقیق قرار دهیم باید گفت که درباره افغانستان، البته مطلب زیادی برای اظهار نداریم. هیچ‌تردیدی نیست که طرح وادار کردن امیر به حمله به هندوستان در وزارت امور خارجه اتخاذ گردید، آن هم هنگامی که به مقتضیات و اوضاع حاکم بر این کشور، که بکلی روابط آن با دنیای خارج قطع بود، به اندازه کافی آشنا نبودند. نه تنها نسبت به تخمین نیروی آن کشور راه مبالغه پیموده بودند، بلکه در برآورد اختیارات و

قدرت امیر نیز زیاده‌روی شده بود. نتیجه اقدامات ما این شد که وضع و رفتار امیر به طور موقت برای دولت انگلیسی‌هندی ایجاد دلمشغولیهائی کرد و باعث شد که آنها تدابیری متناسب با این ناراحتی اتخاذکنند و به صورت موقت مقداری از نیروهای خود را در اینجا معطل بگذارند. البته کار به تهدید واقعی و جدی هندوستان در هیچ لحظه‌ای نینجامید.

حال در این مناسبت ناگفته نباید گذاشت که پس از جنگ کشمکش بین امیر افغانستان و انگلیسیها شروع شد و موجب آن گردید که انگلستان حق حاکمیت مطلق امیر را به رسمیت بشناسد و امیر بتواند روابط سیاسی مستقل با کشورهای دیگر برقرار سازد. این واقعه دیرتر از آن حادث شد که بتواند بر پیامد کار جنگ اثر بگذارد، اما به هر حال با هدفهای سیاست شرقی آلمان کاملاً مطابقت داشت. در سلسله عواملی که موجب این امر گردید بی‌شک تأثیر اقدامات هیأت اعزامی آلمان را نمی‌توان نادیده انگاشت.

در خصوص نتایج سیاسی کار ما در ایران باید گفت که تصورات مخدوش و اوضاع و احوال ناموافق بر حاصل اقدامات ما تأثیری نامطلوب گذاشت. طرز فکر اولیه ما مبنی بر اینکه ایران با کمک ژاندارمها و عشایر چادر نشین خود می‌تواند در برابر نیروهای منظم به مقاومت بپردازد، در مرحله اول عملیات آلمان غلط از آب درآمد. مشکلات برقراری ارتباط با ایران از طریق زمین یعنی از راه عثمانی در ابتدای امر در برلین چنانکه باید و شاید مورد توجه قرار نگرفته بود و به همین دلیل در دوره بعد چنان جوانمی در این امر ظاهر شد که هرگز نتوانستیم بنحوی رضایتبخش بر آنها چیره شویم. مرگ فلد مارشال فن در گولتس متحدین را از وجود رهبر نابغه‌ای محروم ساخت که در آن واحد هم نظامی وهم سیاستمدار بود و از عهده حل معضلات در جمیع جهات بخوبی برمی‌آمد. تدابیر احتیاطی غیر کافی عثمانی هنگامی که لشکر سیزدهم خود را به ایران اعزام کرد، عواقب مشؤومی در بر داشت که به سقوط دولت نظام السلطنه منتهی گردید. به همین ترتیب هم بعدها که قوای عثمانی فرسوده شد و لشکر کمکی آلمان برای تسخیر مجدد بغداد کفایت نکرد، باز آثاری زیانبار از خود برجا گذاشت، زیرا قسمت اصلی این نیرو را در فلسطین بکار گرفته بودند. سرانجام در آخرین مرحله جنگ هم در سرزمین ایران از شکست روسیه بهره‌برداری نکردند، بلکه در عوض نقطه ثقل جدیدی در قفقاز ایجاد کردند.

هر گاه در ایران کامروائیها و ناکامیها را در برابر یکدیگر قرار دهیم خواهیم دید که کفه ناکامیها بیشتر سنگینی می‌کند. در پایان جنگ، هیچ قسمتی از خاک ایران دیگر در اختیار نهضت ملی نبود. حکومت نظام السلطنه دیگر هسته‌ای

برای ایجاد ایرانی نو بشمار نمی‌رفت، بلکه در هم شکسته، و اعضای آن در اطراف و اکناف جهان پراکنده شده بود. در تهران، دیگر هیچ نمایندگی سیاسی از جانب متحدین وجود نداشت، و دو کشور تقسیم‌کننده برحسب ظاهر کاملاً بر اوضاع مسلط بودند.

اما از جانب دیگر آن اصول و مبانی سیاسی که حکومت نظام‌السلطنه بر پایه آن ایجاد شده بود با خود آن از بین نرفت، بلکه همچنان زنده و پویا در بین مردم انتشار می‌یافت. دولتمردان ایرانی به تجربه گرانبهای دیگری دست یافته بودند؛ آنان با یک قدرت اروپائی بر پایه تساوی حقوق همکاری کردند و با حفظ آنچه در فرهنگ خودشان جبران‌ناپذیر است خود را تا آنجا با طرز زندگی و اداره مغرب‌زمین مطابقت دادند که همکاری ما با یکدیگر واقعاً به صورت نمونه و سرمشق درآمد. این خود سرمشق آموزنده‌ای بود که به مقیاس کوچک، به رغم جنگ، عملی گردید و این خود تصادفی نیست که بعدها بسیاری از شخصیت‌های رهبری‌کننده حکومت نظام‌السلطنه در حکومت رضاشاهی در مقام‌های حساس و مهم به فعالیت پرداختند.

از این مهمتر، دو کشور تقسیم‌کننده ایران نتوانستند در دوره جنگ ایران را در مقابل «عمل انجام شده» قرار دهند و سراسر این کشور را به خود منضم کنند. دیگر اینکه روسیه، بر اثر پیروزی آلمانیها و انقلابهای داخلی، درهم شکست؛ و انگلستان نیز سرانجام از جنگ و ستیز بین ملتها ضعیف و رنجور به درآمد. ایران از این رهگذر، با اتکا به قدرت خود در قبال روسیه، آزادی عمل یافت و در برابر انگلستان تا اندازه‌ای قدرت حرکت پیدا کرد. پس می‌توان گفت که وضع و موقع آن به سبب این اوضاع و احوال بسیار مساعدتر از آخرین دهه قبل از جنگ شد. پس درباره سیاست آلمان در قبال ایران می‌توان چنین قضاوت کرد که از نظر جزئی دچار خطا و اشتباه شده است، اما از نظر کلی خط درستی را دنبال کرده و به سیاست ضد امپریالیستی خود همچنان وفادار مانده است. این سیاست حتی در دوره شکوفائی و قدرت خود یعنی در برست لیتووسک باز این اصل را در قرارداد صلح به رسمیت شناخته است. به هر حال، در قرارداد ورسای قرارداد صلح برست لیتووسک ملفی اعلام شد. پس می‌بینیم که بدین وسیله قرارداد برست لیتووسک اثر حقوقی خود را از دست می‌دهد، اما اهمیت تاریخی آن همچنان پابرجا باقی می‌ماند و به هیچ وجه با توسل به هیچ تصمیمی، که مبتنی بر حقوق اقویا باشد، نمی‌توان آن را معو کرد.

۱. حتی ناشر روسی اسناد و مدارک مربوط به دوره سلطنت تزارها و حکومت موقت، در مقدمه چاپ آلمانی اثر خود یادآور می‌شود که امپریالیسم آلمان در بخش ایرانی این صحنه جهانی خودنمایی نکرده است.

ایران از فاصله دور ۱۹۱۸-۱۹۳۱

از همان سال آخر جنگ من نگران و مراقب تحولات اوضاع ایران بودم، اما در این دوره خاطره تجربیات و مشاهدات شخصی من چنان زنده و جاندار بود که حواس من خیلی بیش از آنچه، به صورت شفاهی یا گزارش کتبی، از این کشور دریافت می‌داشتم تحت تأثیر آن قرار داشت. اما هر چه مدت بیشتری سپری شد، به همان درجه، مشاهدات مکتسب شخصی من بیشتر به اخبار و اطلاعات رسیده جای می‌پرداخت. چون، اداره قسمت مربوط به امور ایران در وزارت امور خارجه، به من سپرده شده بود به هر حال دیگر در موضعی جای گرفته بودم که کلیه اخبار و اطلاعات مورد نظر بدانجا می‌رسید.

شکست آلمان، که بدو آ به صورت مقابله نامه آتش بس و بعد در قالب قرارداد ورسای بصورتی مهیب و هراس انگیز متجلی شد، فوری تأثیر خود را در شرق بجا گذاشت. کلیه تشکیلات و مؤسسات آلمانی می‌بایست مشرق-زمین و قفقاز را تخلیه کنند؛ غیرنظامیهای آلمانی نیز می‌بایستی چنین کنند. تنها آقای زومر، سردبیر سفارت، به عنوان سرپرست سفارت آلمان توانست در تهران بماند. او همچنان با ارسال خبرهای قابل اعتماد و پرمحتوی درباره تحول قضایا در آن دیار ما را در جریان امور می‌گذاشت. از طرف دیگر دولت ایران در این فاصله زیر فشار انگلیسیها لیست سیاهی تهیه کرد که نام هفتاد تن آلمانی را شامل می‌شد. ورود این افراد به ایران منع شده بود. اینان بهترین کسانی بودند که با اوضاع و احوال ایران آشنائی کامل داشتند و ما برای تشکیل مجدد سفارت ناگزیر بودیم از وجودشان استفاده کنیم. بدین طریق در می‌یابیم که لیست سیاه مزبور به منزله ضربه سختی به مصالح آلمان بشمار می‌رفت. پس، از همان لحظه مهمترین و فوریترین وظیفه ما لغو این فهرست بود و من در هر مذاکره‌ای که با ایرانیان صاحب صلاحیت می‌کردم، از طرح این مطلب بصورتی که زنده نباشد خودداری نمی‌ورزیدم.

به رغم آنکه آلمان پس از شکست دیگر به صورت موقت در عالم سیاست به چیزی شمرده نمی‌شد، برلین مرکزی بود که قسمت قابل ملاحظه‌ای از سیاست

شرقی در آن جریان داشت. در طول جنگ هندیان، ایرانیان و عربهایی که تمایلات ضد امپریالیستی داشتند از همین جا با ممالک خود روابطی برقرار ساخته بودند و در مورد این فعالیتها از جانب دولت آلمان نیز مورد تأیید قرار می گرفتند. اکنون دیگر از این تأیید خبری نبود و دست اندرکاران ناگزیر بودند خود را با اوضاع و احوال ناشی از شکست آلمان تطبیق دهند. آنها به صورتهای کاملاً مختلفی به این کار دست زدند. قسمتی از اعضای کمیته هند از فعالتهای زیرزمینی و انقلابی با توسل به بمب گذاری و سوء قصد، دست کشیدند و ناگهان از امروز تا فردا به بورژواهایی نظم طلب و قانون دوست تبدیل شدند. یکی کارخانه رختشویی باز کرد، و دیگری به تجارت پررونق روده روی آورد، و پس از مدت کوتاهی دیگر در قالب این دو بازرگان خوب خورده و خوابیده، که راحت طلبی از وجناتشان پیدا بود، نمی شد انقلابیون پیشین را بجای آورد. اما آن گروه اصولی غیر قابل انحراف به سرکردگی چاتوپادایا همچنان به آرمان خود وفادار ماند، به مسکو نقل مکان کرد و در آنجا با آغوش باز کرملین روپرو شد.

کومارماهندرا پراتاب، که به موقع خود هنتیک را تا افغانستان همراهی کرده بود، راه خاص خود را پیش گرفت. وی به پیشه عجیب و پر سوء تفاهم دین آوری روی آورد و دین تازه ای بنیان گذارد و بدان عظوفت نام نهاد. می خواست دین هندوان را با مسیحیت، اسلام و کیش یهود یک کاسه کند و در هم آمیزد و برای آنکه برنامه کارش را در وجود شخص خود متجلی کند یک اسم کوچک مسیحی، یک اسم کوچک اسلامی و یک اسم کوچک یهودی به نام قبلی خود ملحق کرد. اما در بقیه قضایا - به ناکامی این دین آور - ترکیب و اختلاط بزرگ مورد نظر، سهولت این تبدیل نام عملی نگردید.

اعضای کمیته ایران - که همواره از نظر واقع بینی، قدرت استدلال و قضاوت و ثبات قدم واقعاً ممتاز بودند - تا مدتی در برلین باقی ماندند. آنها بروشنی دریافتند که به سبب تغییری که در تناسب قوا روی داده است، دیگر از همکاری با آلمان برای کشور آنها سودی نمی تواند حاصل شود، و از طرف دیگر هرگاه ایران می خواست قیدها را از دست و پای خود بردارد می بایست از شکست روسیه و تضعیف انگلستان بهره برداری کند. پس در نتیجه، دست به ترکیب برنامه کار خود نزدند، فقط تاکتیک را عوض کردند، مثلاً ورود به جامعه ملل را وجهه همت خود قرار دادند.

پس از پایان جنگ بر تعداد شرقیانی که در برلین می زیستند، به مقدار قابل ملاحظه ای افزوده شد؛ اینها سیاستمدارانی بودند که به دلایل خاصی ناگزیر

می‌بایست به صورت موقت از کشور خود دور باشند. طلعت‌پاشا، صدراعظم پیشین عثمانی که در آپارتمان محقری در خیابان هاردنبرگ با اسمی مستعار می‌زیست، نیز از این قبیل بود. وزارت خارجه می‌خواست او را در ملک دورافتاده‌ای واقع در مکلنبورگ^۱ پناه دهد و از تعقیب ارمنیها، که وی را در ردیف اول لیست سیاه خود برای ترور ذکر کرده بودند، ایمن نگاه‌دارد. اما طلعت‌پاشا این پیشنهاد را نپذیرفت و مصممانه اعلام داشت که از آدمکشان هیچ ترسی به دل راه نمی‌دهد.

من گاه و بیگاه به سراغش می‌رفتم و می‌خواستم بدانم این مغز مهم و متفکر، آینده مشرق زمین را چگونه در ذهن خود ترسیم می‌کند. دریافتیم که وی رویدادهای آسیا و اروپا را با دقت بی‌نظیر طبیبی حاذق، که همه علائم و نشانه‌های بیماری را ثبت می‌کند و نظم می‌بخشد، تعقیب می‌کند و در محاسبات وی توسعه و رونق روسیه نقشی اساسی و مهم بعهدہ دارد.

همچنین انورپاشا وزیر جنگ پیشین عثمانی و جمال‌پاشا وزیر نیروی دریائی سابق آن کشور به صورت موقت در پایتخت آلمان می‌زیستند. این هر دو مشغله‌های بسیار داشتند، اما به اصطلاح دستهای خود را رو نمی‌کردند و حتی در مذاکرات خود با من بیش از آن خوددار بودند که پیش‌بینی می‌کردم. اینها که به عنوان انقلابیون کهنه‌کاری شناخته می‌شدند بدون هیچ رادع و مانعی از هسته‌های مرزی می‌گذشتند، حال چه کشور مورد نظر روسیه بود، چه آلمان و چه سوئیس، فرقی نمی‌کرد. ^{بخصوص جمال‌پاشا مدتی هم خود را بصورتی ناشناس در آورده و در این ماجرا ریشه‌های پر پشت و بسا شکوه خود را فدا کرده بود.}

حتی پیک سابق ما عبدالرحمن نیز صلاح دید که به خیل مهاجران سیاسی آلمان بیوندد. اما در حالی که پناهندگان دیگر خود را به صورت ناشناس در آورده به اصطلاح سر خود را می‌دزدیدند، وی در حین سفر اسم کم‌هیاهوی خود را با یک لقب مطمئن عوض کرد. با اسم عبدالرحمن از ایران خارج و با لقب سیف‌الاسلام به برلین وارد شد و چون قامتی کوتاه و هیکلی نحیف داشت - همانطور که برای یک پیک مخفی لازم و ضرور است - این لقب با ظاهر او هیچ هم‌آهنگ نبود. وقتی این شمشیر (سیف) جدید به دیدار من آمد، هیچ نتوانستم مانع بروز این فکر به ذهن خود شوم که جنگاور جسیمی چون نادرشاه پس از فتح هندوستان به پسر خود لقب فرزند شمشیر داده است؟

1. Mecklenburg

۲. عبدالرحمن بعدها خود را سیف آزاد نامید و به انتشار روزنامه ایران باستان

دستزد. م.

وی از جهات دیگر هیچ تغییری نکرده بود و بار دیگر خواست که سه سال تمام بدون پرداخت دیناری در آلمان به صورت محصل زندگی کند. می گفت مدتی است شروع به آموختن دندان کشیدن کرده و می خواهد درس دندانسازی بخواند. وقتی که از من قطع امید کرد نزد وزیر امور خارجه شکایت برد و چون این کار هم به نتیجه نرسید عرض حالی به حضور صدارت عظمی فرستاد و تهدید کرد که اگر این استغاثه نیز بی ثمر بماند بدون هیچ رابطه ای مطلب خود را با ملت آلمان در میان می گذارد. اما البته کار به این جای باریک نرسید، زیرا وضع مالی او ناگهان چنان رو براه شد که دیگر اصلاً فکر کمک خرج گرفتن را نیز نکرد. در برلین مغازه سیگارفروشی باز کرد و مشتریان زیادی بر وی جوشیدند؛ آن هم نه از باب خوبی جنس سیگار او، بلکه از آن جهت که زبان آلمانی را بصورتی شکسته بسته و مضحک صحبت می کرد و این امر باعث می شد که از اطراف و اکناف به او روی بیاورند. بعدها کافه ای باز کرد و وضع پول و پله اش از آن هم بهتر شد.

به عنوان کاسبی صاحب جاه، روزی به سراغ من آمد و با تفرعن تمام گفت دیگر به کمک مالی دولت آلمان اصلاً و ابداً نیازی ندارد و خیلی پیش از آنچه لازم دارد بچنگ می آورد، ولی در کار کسب و تجارت لطفی نمی بیند و می خواهد به عنوان سیاستمدار به کشور خود خدمت کند. در نظر داشت مجله مهمی به زبان فارسی منتشر کند که از نظر سیاسی هدفش تأمین استقلال مملکت باشد و از نظر اقتصادی هم برای آلمان تبلیغ کند؛ این مرد کاری، واقعاً نیز مجله ای با تیراژ زیاد و با ظاهری پرخرج و عکسهائی رنگی منتشر کرد و شرکتهای بزرگی - حتی کروپ - به او آگهیهای تمام صفحه دادند.

کیست که سیر زندگی این مرد شرقی را که از پیک و خبر بر، به شاگرد دندانساز، سیگارفروش، کافه دار و ناشر روزنامه بدل شد - کسی که اول کار عبدالرحمن بود و بعد شمشیر اسلام گردید - دنبال کند و به یاد قصه های شهرزاد نیفتد؟ جالب توجه اینکه مراحل مهم این دگردیسی و استحاله در کشوری افسانه ای و شرقی روی نداد، بلکه در مملکتی واقعی و موجود یعنی آلمان بوقوع پیوست، آن هم نه در دوران هارون الرشید بلکه در روزگار فریدریش ابرت^۱.

اما در عین آنکه بسیاری از مردم به آلمان می گریختند و در آنجا از مخاطره ها پناه می جستند، من سکه های قران نقره ای را که قنول ماء، لیتن از

۱. Friedrich Ebert سیاستمدار سوسیالیست آلمانی که در سال ۱۹۱۹ به مقام

ریاست الوزرائی موقت آلمان رسید. - م.

مأموریت بی سرانجام و ناتمام خود به تهران، بازگردانده بود در آلمان در مخاطره یافتیم. به هر حال سخن از محموله کامل دو واگن بود و ما ناگزیر می بایست حساب این احتمال را بکنیم که این فلز قیمتی آن هم به صورت مسکوک، در این وضع و زمانه پرمخاطره، ممکن است به دستهای ناپاکی بیفتد. برای اینکه این خطر را از بین ببریم تصمیم گرفتیم این هر دو واگن را به هلند بفرستیم. آنها را به قطاری فوق العاده با بار نقره بستیم که بانک مندلسون^۱ به نزد نماینده خود در آمستردام یعنی دکتر فریتس مانهایمر^۲ می فرستاد. این واگنها در هلند به نام یکی از اشخاص ثروتمند که نسبت به امور ایران ذی علاقه بود به امانت گذارده شد که در آنجا تا هنگام فرونشستن توفان همچنان بماند.

دوران پس از قرارداد ورسای در آلمان، بیشتر به تصفیه امور پیچیده تاجری ورشکسته می مانست. واگذاری اراضی، پرداخت غرامات، تحدید اختیارات، خلع سلاح، اشغال مواضع و تمام مسائل دیگری که به اجرا و اعمال قرارداد صلح مربوط می شد، توأم با اشکالات و مصائب عظیمی که به دنبال تورم روزافزون حادث می گردید، هم و غم دولتمردان را به خود معطوف کرده بود. ایران که در هیچ یک از این مسائل حیاتی آلمان مشارکت نداشت به طور مسوقت از نظر برلین در درجات بعدی از اهمیت قرار گرفت. حتی محافظی در آلمان بودند که به هیچ وجه نمی خواستند از فعالیت آلمان در سایر قسمتهای جهان کلمه ای بشنوند. اینها خود را سیاستمداران قاره ای می نامیدند و در مطبوعات و پارلمان نیز تا اندازه ای نفوذ داشتند. اما در وزارت امور خارجه به این طرز فکر توجهی نمی شد و کسی حاضر نبود که مفت و مسلم از صحنه ایران به کنار رود، هر چند معلوم نبود که چه وقت و چگونه می توان رابطه با آن دیار برقرار کرد. اما من به عنوان مسؤل امور ایران از این فکر دفاع می کردم که قبل از تشکیل مجدد سفارت ما در ایران باید لیست سیاه مورد بحث حتماً از طرف دولت ایران ملغی اعلام شود.

اخباری که در این دوره از ایران به دست ما می رسید سخت مغشوش و در هم بود و از آن نمی شد در برلین نتیجه گیری کرد که سیر تحول امور به کجا خواهد انجامید. از این اطلاعات چنین برمی آمد که ایران در دوران انتقالی بسیار پیچیده ای بسر می برد. قبل از همه می شد دریافت که امور مالی آن دچار چنان نکبت و شکستی شده که علاج آن از عهده خودکشور خارج است. در اینجا دیگر سیاست انگلیس وارد گود شد و در تابستان ۱۹۱۹ توانست به این موفقیت برسد که دولت ایران در قبال دریافت وامی متعهد شود کارمندان و افسران انگلیسی را

1. Mendelssohn

2. Dr. Fritz Mannheimer

در رأس کارها بگمارد و عواید گمرکی را به عنوان تضمین این وام نزد آنان به گرو بگذارد. اما این قرارداد که به عنوان ایجاد نوعی محدودیت برای استقلال ایران شناخته شد در مملکت با مقاومت و مخالفت مردم روبه‌رو گردید و روحانیون نیز با موفقیت تمام وارد عمل شدند و به قوت تمام به آتش این مخالفت دامن زدند.

روابط ایران با کشور دیگر تقسیم کننده، یعنی روسیه، دچار تزلزل بسیار بود. روسیه خود، در سالهای پس از جنگ اول جهانی، دستخوش پریشانی بود. حکومت شوروی - گاه در آن واحد و گاه متعاقب هم - در شمال با یسودنیچ^۱، در جنوب با دنیکن^۲ و ورانگل^۳، در مشرق با کولچاک^۴ و سمیونوف^۵ و در غرب با پیلسودسکی^۶ در جنگ بود و در داخل نیز با دشمنان و مخالفان برنامه کمونیستی؛ همچنین با اعتصابها و قیام ملوانان می‌بایست دست و پنجه نرم کند. کشور در حال و مقام مردی بود که از اطراف بر او حمله شده است و او نیز در تمام جهات به دور و بر خود ضربه می‌زند و از خود دفاع می‌کند. در این وانفسا البته ضرباتی نیز عاید ایران می‌شد. کشتیهای دنیکن در دریای خزر، در بنادر ایران، لنگر انداخته بود و برای حمل و نقل مهمات این ژنرال از ایران نیز استفاده می‌شد. در جریان مشکلات و ناراحتیهایی که از این رهگذر حاصل شد کشتیهای دولت شوروی در تابستان ۱۹۲۰ یکی از بندرهای ایران را به گلوله بستند و سربازان سرخ، رشت شهر شمالی ایران را به اشغال در آوردند. دولت ایران چاره‌ای جز این ندید که به جامعه ملل شکایت برد و برای جلوگیری از بلشویک شدن مملکت، استمداد بجوید. اما کار به جای باریک نرسید.

در دوره بعد پس از اینکه دولت شوروی از نبرد با دشمنان خارجی و داخلی خود پیروز بیرون آمد و آزادی عمل پیدا کرد سیاست روشنی در قبال ایران برگزید. در ۱۹۲۱/۲/۲۶ با ایران قراردادی منعقد کرد که ضمن آن از کلیه امتیازات و حق تقدمهای خود که از دوران تزار ناشی می‌شد به صورت کامل و یک جا، و آن هم کاملاً یک طرفه و بلاعوض، صرف‌نظر کرد. دولت شوروی در این قرارداد و همچنین قراردادهای منعقد شده با افغانستان و عثمانی خود را ضد امپریالیسم خواند. هر گاه دولت اتحاد شوروی واقعاً تصمیم داشت که در آینده از این خط و جهت سیاسی پیروی کند، پس می‌شد گفت که این تغییر جهت در بازیهای سیاسی بر سر مشرق زمین می‌توانست واجد اهمیتی بسیار باشد. در این مناسبت

1. Judenitsch
5. Semionow

2. Denikin
6. Pilsudski

3. Wrangle

4. Koltshak

بخطرمی آورم که چیچرین^۱ وزیر امور خارجه شوروی در فرصتی که در دیدار از برلین برایش پیش آمد به سفارت افغانستان، که بتازگی در آنجا تأسیس شده بود، رفت و باکاردار جوان افغانی چنان از سر تظاهر و تصنع با مهر و محبت رفتار کرد، که نیت سیاسی وی برهیچیک از حضار پوشیده نماند.

در چنین موقعی که می‌بایست ازطرف ایرانیها بیداری و قدرت تصمیم‌گیری و قاطعیت به منصفه ظهور برسد احمد شاه قاجار، شاه ایران، کاردانی و لیاقت لازم را نداشت. وی بازهم فربه‌تر شده بود و از ایام پیش هم به کارهای مملکتی کمتر رغبت نشان می‌داد؛ به جای رسیدگی به کارهای مملکت، سفری به پاریس کرد و در مراکز بزرگ خوشگذرانی آن دیار به عشرت پرداخت و در آن محافل به گرمی هم مورد پذیرائی قرار گرفت، چه عادت داشت قطعات الماسی را که بی‌هیچ قید و بند در جیب خود داشت، بر حسب موقع بر سینه حاضران بزند، و بدیهی است که آنان نیز چنین عادتی را می‌ستودند.

در این میان دولتمردان آلمان - که با نمایندگان کشورهای امضا کننده قرارداد، که اجرای کلیه مواد قرارداد را مطالبه می‌کردند، سرگرم چانه‌زدن بودند - به اطراف و اکناف چشم امید دوخته بودند که ببینند می‌توان با توسل به دسته‌بندی سیاسی از سنگینی بار موجود کاست. در وزارت امور خارجه در این مورد و برای حل این معضل گروههای گوناگونی بچشم می‌خورد. يك دسته می‌خواست با انگلستان به تفاهم برسد، دیگری بر آن بود که از امریکا باید کمک گرفت، سومی نزدیک شدن به روسیه را تجویز می‌کرد و فن‌هوش^۲، سفیر آلمان در پاریس، سخت معتقد بود که تنها از طریق همکاری با فرانسه می‌توان راه حلی برای مشکل ورسای جست. و چون آلمان، نزد دولتهای غربی با سردی فوق‌العاده‌ای روبرو شد، ناچار نظریه رو آوردن به دولتهای شرقی وزن و اعتباری بیشتر یافت. مدیر شعبه سیاست شرقی، بارون مالتسان^۳ متفکر برجسته‌ای بود که نسبت به کلیه اوضاع و احوال دیدی شامل داشت و رهبری نظریه روی آوردن به شرق را بعهده گرفت. این را که ما در ششم ماه مه ۱۹۲۱ موفق به عقد قرارداد موقت بازرگانی با شوروی شدیم و در ۱۶ آوریل ۱۹۲۲ قرارداد راپالو^۴ را با شوروی منعقد کردیم بیشتر مدیون مهارت و ابتکار وی هستیم.

ایران از نظر بارون مالتسان در حکم ورق کوچکی در این قمار بزرگ بود. اما وی همواره آماده بود از نفوذ خود برای تأمین منافع آلمان در آن دیار

1. Tschitscherin

2. Von Hoesch

3. Baron Maltzan

۴. Rapallo قرارداد بین آلمان و شوروی که منجر به برقراری روابط سیاسی و اقتصادی بین دو کشور شد. -م.

استفاده کند، مشروط بر اینکه این امر با سیاست او در روسیه تعارض پیدا نکند. از وقوع چنین امری هم در ایران نمی‌بایست به خود هراسی راه می‌داد، زیرا این هر دو کشور خود را طرفدار سیاست ضدامپریالیستی می‌دانستند.

حتی یکی از تجار فعال اهل هامبورگ به نام توماس براون کوششی کرد تا از روابط موجود بین آلمان و روسیه برای برقراری مجدد روابط تجاری با ایران استفاده کند؛ دستور به ساختن کشتی مخصوصی داد که از دریا و رودخانه‌های داخلی هر دو بتواند بگذرد. این کشتی به تبعیت از کشتیهای وایکینگهای قدیم می‌بایست از دریای مشرق با گذشتن از ترعهٔ روسی ماری به ولگا برسد و بعد با سرازیر شدن به ولگا و عبور از دریای خزر به بندر انزلی وارد شود. این کشتی با کالائی گرانقیمت، بخصوص مصنوعات صنایع شیمیائی آلمان، بارگیری شد و روانهٔ این سفر چند مرحله‌ای گردید. به بندر مقصد هم صحیح و سالم رسید و ثابت کرد که این طرح از نظر فنی کاملاً عملی است. اما هرگاه درست بخاطر داشته باشیم باید یادآور شوم که این سفر سه ماه طول کشید. این اتلاف وقت را باید در وهلهٔ اول به حساب مشکلات و اشکال تراشیهائی گذاشت که از طرف کارمندان محلی روسی در بازکردن حوضچه‌ها و حل سایر مسائل برای کاپتن کشتی ایجاد شده بود. سفر تکرار شد اما سرانجام آقای براون آن را کنار گذاشت، چه دریافت که برای مدتی مدید نمی‌تواند بر اشکال تراشیهای مأمورین روسی غلبه کند. اما هر چند که این اقدام کلاً متوقف شد باز حق این است که چنین کاری را به عنوان نمونه‌ای از واپسینگری تجاری در روابط آلمان و ایران ذکر کرد.

ما هم که در وطن و خانهٔ خود باقی مانده بودیم، کوشیدیم در محدودهٔ امکاناتمان آنچه را برای ایران آرزومندیم از قوه به فعل آوریم. انجمنی که به نام انجمن آلمان و ایران از مدتها پیش وجود داشت بار دیگر فعالیت از سرگرفت و دو شخصیت فوق‌العاده فعال در رأس آن قرار گرفتند. یکی از آنان فن‌هنتیک بود که سابقهٔ وزارت داشت، و پدر هنتیک کارمند وزارت خارجه بود. او به ریاست انتخاب شد و دیگری لیتن قنسول که سمت دبیر کلی را بعهدہ گرفت. من که مسؤول کارهای مربوط به ایران در وزارت خارجه بودم، قسمت بزرگی از اخبار رسیده از ایران را در اختیار دبیر کل می‌گذاشتم. لیتن این اخبار و همچنین اطلاعات رسیده از منابع دیگر را برای تهیهٔ مجله‌ای پر مطلب مورد استفاده قرار می‌داد، تا بدین وسیله اعضای انجمن را در جریان اخبار درست و قابل اطمینان ایران بگذارد. وی از این طریق در بین کسانی که نسبت به تجارت با ایران

علاقه‌مند بودند محبوبیت زیادی کسب کرد. از آن گذشته انجمن جلسات سخنرانی برای ایرانشناسان برجسته‌ای همچون پروفیسور زاره^۱ و پروفیسور هرتسفلد^۲ ترتیب می‌داد و از این طریق در بین محافل فرهنگی آلمان شهرت بسیاری بدست آورد. دیری نپائید که انجمن آلمان و ایران در حیات فرهنگی برلین سهم بسزائی بعهده گرفت.

در این اوقات پس از اینکه يك ارمنی به طلعت پاشا سوء قصد کرد، سابه تیره‌ای همه‌جا را فراگرفت. قاتل اتاچی روبروی آپارتمان این صدر اعظم کرایه کرده، رفتار و عادات او را بدقت زیر نظر گرفته بود. همینکه طلعت پاشا روزی به عادت معهود برای پیاده‌روی از خانه خارج شد، در خیابان هاردنبرگ او را تعقیب کرد و از فاصله‌ای بسیار نزدیک با رولور کردن او را از پشت هدف گلوله قرارداد. وقتی که يك ساعت بعد به منزل او رسیدیم طلعت پاشا دیگر مرده بود و برادرزاده مضطربش جزئیات واقعه را به اطلاع من رساند. با مرگ طلعت پاشا مهمترین فرد شرقی از محافل برلین غایب شد و بزودی فقدان نفوذ این سیاستمدار واقعی بر همه محسوس و آشکار گردید.

هنگام مراسم تدفین در گورستان مسلمانان تمام کسانی که بنحوی با مشرق‌زمین سرو کار داشتند حضور یافته بودند. تابوت در زیر آسمان بر صفت بلندی در کنار پله‌ای که به مسجد منتهی می‌شد، قرار داشت و نمایندگان ملل مختلف شرق، يك يك بجلو می‌آمدند و سخنی چند به زبان مادری خود می‌گفتند. سیف‌الاسلام در آخر کار کنار تابوت ظاهر شد و در آنجا به عنوان خطیب ملی آتشین طبعی خودنمایی کرد. در پایان سخنانش که به زبان فارسی بود چنان با مشت بر تابوت کوفت که تابوت بلرزه درآمد و بعد با فریادی کاملاً بسی‌موقع گفت: «نابود باد انگلیس.»

چند روزی بعد سفیر کبیر انگلیس لرد دابرنون^۳ به دیدار بارون مالتسان در وزارت امور خارجه رفت و ضمن سایر صحبتها گفت در برلین چند نفر شرقی اقامت دارند که حضورشان از نظر انگلستان ناخوشایند است. اما بارون مالتسان با تبسم خود که غیر قابل تقلید بود و حرکت دستی حاکی از دست کم گرفتن قضیه، موضوع را رفع و رجوع کرد. من از گفتن این مطلب به شمشیر اسلام مخصوصاً خودداری کردم تا بر تجری وی افزوده نشود.

دو تن مهاجر برجسته دیگر عثمانی نیز به همین ترتیب با سرانجامی دردناک روبرو شدند، اما دور از آلمان: جمال پاشا که کمی پیش از آن با بارون

1. Prof. Sarre

2. Prof. Herzfeld

3. Lord D'Abernon

مالتسان در منزل من دیدار کرده بود در تفلیس، در خیابان، مورد اصابت گلوله قرار گرفت و این امر هنگامی اتفاق افتاد که از مجلس مهمانی در خانه یکی از برجسته‌ترین مقامات شوروی در آن شهر به منزل خود بازمی‌گشت. اما این سرنوشت در ترکستان به سراغ انورپاشا رفت. او نیز قبلاً در برلین بود ولی از برنامه‌های پرتول و تفصیل خود به من هیچ بروز نمی‌داد. وی این طرح خیالی را در ذهن خود آماده کرده بود که تمام قبایل ترک ساکن شوروی را با هم متحد گرداند و به ساقط کردن حکومت شوروی و ادار سازد. مرکز عملیات و اقدامات او نیز ترکستان بود. حکومت شورواها به موقع به اعمال او ظنین شد و یک تیپ سوار را، به فرماندهی بودیونی، برای مقابله با ترکمنهای بسیج شده از طرف انورپاشا، فرستاد. در نخستین برخوردی که بین آنها روی داد انور در پیش چشم سواران خود در حالی که روی زمین نشسته و شلاقی در دست داشت کشته شد و این پایان ماجراجویانه یک زندگی پرماجرا بود که بین عثمانیها و آلمانیها، فرقه سنوسیه و ترکمنها از اوج رفعت تا حضيض ذلت گذشت.

با این اتفاق سه سیاستمدار عثمانی به فاصله کمی از یکدیگر از صحنه خارج شدند. این هر سه، در جنگ جهانی اول سرنوشت عثمانی را تعیین کرده بودند و بر اثر فعالیت، همت بلند و همچنین هوششان، پس از جنگ نیز مایه دردسر و ناراحتی همیشگی قوای فاتح را فراهم می‌کردند و تا هنگامی که زنده بودند در بازی قدرتها در شرق همچون عاملی بشمار می‌رفتند که هرگز نمی‌شد آنان را نادیده گرفت.

سرنوشت آن سیاستمداران آلمانی که در حین جنگ در مشرق‌زمین انجام وظیفه می‌کردند به این اندازه غم‌انگیز نبود. آنان می‌توانستند خود را در ایران یا در عثمانی با میز دیگری در برلین معاوضه کردند و بدین نحو استمرار سیاست خارجی آنان را تضمین نمودند. در بین آنان آقای نادولنی کسی بود که پر مسؤولیتترین مقامها را بعهده گرفت. وی رئیس دفتر ابرت صدراعظم آلمان شد و در این سمت در تمام امور مهم و قاطع مداخله و تأثیر داشت و این خود از نظر کسی که مسؤول اموری ایران شمرده می‌شد واجد اهمیت بسیار بود، زیرا آقای نادولنی در وضعی بود که می‌توانست در تمام مسائل مربوط به ایران نظر درست و صحیح خود را اعمال کند. در حقیقت نیز در تمام دوران بعد، وی از این مساعدت خودداری نورزید و از آن گذشته با مشاوره‌های گرانبهای خود از

سیاست ما در ایران حمایت کرد.

اهمیت مطلب هنگامی بر ایمن روشن می‌شود که در نظر بیاوریم وزرای خارجه در جمهوری وایمار سرعت به یکدیگر جای می‌پرداختند و از مسائل مربوط به ایران نیز چندان سر در نمی‌آوردند. تنها فریدریش روزن^۱ از این مقوله مستثنی بود. او خود درست در آنچه مربوط به زبان، فرهنگ و تاریخ ایران می‌شد مرجع بشمار می‌رفت و ترجمه وی از رباعیات عمر خیام که حاکی از قدرت دریافت حیرت‌انگیز و سخن‌سنجی اوست از زمره گوهرهای گرانبهای ادب آلمان محسوب است. این دانشمند بزرگ و ایران‌دوست خود نیز از دنیای شرق چیزهایی کسب کرده بود و خرده‌گیرانش ادعا می‌کردند که زبان وی تحت تأثیر هزار و یک شب قرار گرفته است و هر داستانی از او با عبارت: «یکی بود یکی نبود، شتربانی بود که از بغداد به بصره می‌رفت...» آغاز می‌شود.

هنگامی که روزن به وزارت خارجه منصوب شد، شیئی اتفاقی بین سفیر ایران و مستاجر دیگری که در همان خانه زندگی می‌کرد و به فن مشت‌زنی وقوف داشت روی داد. من صبح روز بعد از طریق مستشار سفارت در جریان قرار گرفتم. چون فکر می‌کردم که وزیر شخصاً نسبت به این حادثه علاقه‌مند باشد، بلافاصله به حضور وی رفتم. دیدم که کیف در دست و کلاه بر سر آماده خروج است. با وجود این به گزارش من گوش داد و مدتی مرا برانداز کرد. منتظر بودم که حالا بار دیگر موضوع شتربان را پیش بکشد. اما وی به جای آن، چنین شروع به صحبت کرد: «یکی بود یکی نبود، هنرمندی بود که می‌خواست کنسرتی بدهد، و هنگامی که برای رسیدن به تالار کنسرت از پله‌های هتل خود فرود می‌آمد، کسی به طرفش آمد و گفت در راهرو دو نفر باهم گلاویز شده‌اند، خوب است بیایید و آنها را آشتی بدهید. خوب، به عقیده شما هنرمند چه باید بکند؟ اول برود دعوا را فیصله بدهد و هزار نفر رادر تالار کنسرت چشم انتظار بگذارد؟ من هم مانند آن هنرمند در چنین وضعی هستم. در رایشستاگ منتظر من هستند که نطقی ایراد کنم. پس در این لحظه نمی‌توانم به فکر حادثه‌ای باشم که شما گزارش دادید.»

بلافاصله باز کلاهش را بر سر گذاشت و براه افتاد. اما چند ساعت بعد، از فرستادن پسر خود به نزد سفیر ایران و استفسار از حال او کوتاهی نکرد. هرچه اقتصاد زمان صلح در جهان شکوفاتر می‌شد و هرچه تجارت خارجی رونق بیشتر می‌یافت، این امر غیرعادی بیشتر جلب توجه می‌کرد که دولت

آلمان در ایران نمایندگی ندارد. از طرف ایران نیز کسانی برای استمراج می آمدند که بدانند آیا ما نمی‌خواهیم به این وضع خاتمه دهیم. ما نیز در برابر تمام این پرسشها تنها این پاسخ را می‌دادیم که قبل از هر چیز باید لیست سیاه را لغو کرد. دولت ایران نیز به مامی فهماند که آنها هم خودشان هیچ از این لیست سیاه دل خوشی ندارند و در لندن با کلیه قوا مشغول اقدامند که بلکه موافقت انگلیسیها را برای ابطال این فهرست جلب کنند. جریان مذاکرات نیز بر وفق مراد است و می‌توان مطمئناً پیش‌بینی کرد که این امر بخوبی و خوشی پایان خواهد یافت.

از طرف وزارت امور خارجه، کنت شولنبورگ^۱ به عنوان نخستین سفیر در نظر گرفته شد، وی برای احراز این مقام جنبه‌های مثبت بسیاری داشت. یکی از مجربترین و کارآزموده‌ترین مردان سیاست خارجی بود، رفتاری ملایم و نرم و غریزه‌ای ظریف در کار سیاست داشت. نجیب‌زاده‌ای بود با دیدی وسیع؛ صمیمی بود و بزرگواری.

وی دکتر زولش^۲ را که آدمی زرنگ و کاری بود و در شعبه مربوط به ایران نیز کار کرده بود و از کلیه جریانها بخوبی آگاهی داشت به عنوان منشی سفارت انتخاب کرد و از همراه بردن سکه‌های نقره قران نیز که پس از استقرار امن و آرامش باز از هلند به آلمان عودت داده شده بود کوتاهی نکرد.

هنگامی که کنت شولنبورگ به ایران وارد شد و لیست سیاه باطل گردید، باز فصل تازه‌ای در روابط ایران و آلمان آغاز شد.

در طول نه سالی که پس از تأسیس مجدد سفارت گذشت (۱۹۲۲ تا ۱۹۳۱) کنت شولنبورگ حفظ مصالح آلمان را در ایران بعهده داشت و باکمال مهارت باز رشته‌هایی را که در این فاصله به دست قدرتمند اتفاقات و وقایع از هم گسسته شده بود برهم تنید.

اما در عوض، من در اثر مأموریت اداری از امور مربوط به ایران دور افتادم. شعبه مربوط به ایران را که به آن دل بسته بودم ناگزیر می‌بایستی ترک کنم، زیرا در نوامبر ۱۹۲۲ به مأموریت خارج رفتم. بدو آ به سمت مستشار سفارت در استکهلم منصوب شدم. آقای نادولنی هم که در این اثنا از همکاری با رئیس‌الوزرا دست کشیده بود، ریاست این مأموریت را بعهده داشت. در سال ۱۹۲۶ از آنجا با سمت مستشار سفارت کبری به بوئنوس آیرس منتقل شدم و از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۱ در شعبه غربی وزارت امور خارجه سرگرم کار بودم.

در این دوره ایران صحنه اتفاقات مهمی بود که در رشته زنجیری که ایران قدیم را به ایران جدید می پیوست حلقه های مهمی بشمار می رفت. اما من نه شاهد حدوث این اتفاقات بودم و نه اخبار درجه اول قابل اطمینانی، که به عنوان مدیر شعبه ایران در برلین دریافت می داشتم، به من می رسید. پس ناگزیر به آنچه از طرف دوستان شرقی، همکاران دیپلمات و مسافران ایران می شنیدم اکتفا می کردم. این منابع خبری بدون عیب و ایراد نبود و من بسختی می توانستم آنها را به محک صدق و کذب بیازمایم. نقل اتفاقات زمان حاضر همه بیان رویدادهای واقعی و حقیقی نیست، بلکه اخبار و قصه های یک طرفه، اغراق آمیز و حتی کاملاً نادرست را نیز ممکن است شامل باشد، با وجود این همه، باز در جریان تکوین تاریخ، سهم مهمی به عهده اینها گذارده می شود. این همه، توسط مورخی که بعدها با دقت و موشکافی اخبار مطمئن و صحیح را از اطلاعات غیر موثق و سقیم جدا می کند و اتفاقات را طبق ضوابطی بدست می دهد، تدوین خواهد شد. اما هر گاه من می خواستم به شرح رویدادهای سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۱، بتفصیلی که در مورد اتفاقات قبلی پرداخته بودم، دست بزنم ناگزیر بودم کار را با همین اخبار و اطلاعات در هم و بزم شروع کنم. به همین دلیل به بازگو کردن بعضی از این وقایع، به صورت اشاره، بسنده می کنم تا این فاصله زمانی را تا هنگامی که خاطرات شخصی خود من دوباره پا به صحنه می گذارد، پر کرده باشم.

تمام اخباری که به گوش من می رسید دارای این وجه اشتراك بود که پس از قرارداد بین روسیه و ایران، مورخ ۱۹۲۶/۲/۲۱ و بعد از آنکه انگلیسیها هم شروع به خارج کردن نیروهای خود - در آغاز از شمال و سپس از جنوب ایران - کردند از فشار سیاسی که بر این مملکت سنگینی می کرد اندک اندک کاسته شده است.

از نظر تحولات و سیر قضایا در داخل مملکت این نکته حائز اهمیت بود که بین سیاستمداران ایرانی، هم آنها که در طول جنگ در تهران مانده بودند، و هم آنهایی که گاه از کرمانشاه و گاه از خارج نهضت ملی را اداره کرده بودند، آشتی و صلح و صفای کامل برقرار شد. نظام السلطنه از راههای پریچ و خم، از طریق سویس، به تهران آمد و بعد والی خراسان شد. تقی زاده، فرزین، ابوالقاسم^۱ و همچنین مدرس بار دیگر به وطن خود بازگشتند. سه نفر نخستین در دوره بعد مقامهای والائی یافتند و نفر آخر به نمایندگی مجلس انتخاب شد. بدین طریق

۱. ظاهراً منظور میرزا قاسم خان صوراسرافیل است. - م.

سران نهضت ملی باز به حیات سیاسی وارد شدند و اندک اندک افکار خود را به کرسی نشانند.

اما مزیقه مالی، ضعف حکومت مرکزی و نافرمانی قبایل و عشایر مهم همچنان دوام داشت و مانع هر اقدام اصلاحی بود.

در چنین شرایطی کشور به مرد نیرومندی احتیاج داشت و این مرد نیز سر بزنگاه ظهور کرد. اولین بار که رضا در سال ۱۹۲۱ با بریگاد قزاق خود به تهران نفوذ کرد و مقامهای فرمانده کل قوا و وزیر جنگ را بعهدہ گرفت، مردم و افکار عمومی با نام او آشنا شدند. وی مردی بود از اهالی شمال، بلند و قوی هیکل و از خانواده‌ای ساده و فرودست که در سالهای قبل از جنگ جهانی اول به عنوان سربازی ساده وازد بریگاد قزاق شد. در دوره‌ای که افسری جزء بود فرماندهی محافظان سفارت آلمان را بعهدہ داشت و در اثر هیکل درشت و پرازنده خود نظر همه مراجعان و مهمانان سفارت را به خود جلب می‌کرد، بدون اینکه احدی از آن میان به این فکر افتاده باشد که در برابر شاه آینده مملکت قرار گرفته است. بعد سرعت به درجه سرهنگی رسید و در حین جنگ چندان از خود احتیاط و محافظه کاری نشان داد که هیچ کس نتوانست بفهمد او به کدام یک از طرفین وارد در جنگ دلپستگی دارد. پس از پایان جنگ بیشتر پا به صحنه گذاشت و به این شهرت رسید که پرانرژیترین و خشنترین افسران ایران است.

از همان لحظه که مقامهای فرماندهی کل قوا و وزارت جنگ را بعهدہ گرفت، بلافاصله تمام فکر و ذکر خود را متوجه انجام وظیفه‌ای کرد که به او محول شده بود. هر چه از دستش بر می‌آمد برای اصلاح کار قشون کرد، کار تأمین آذوقه و پرداخت حقوق نظامیان را مورد توجه قرارداد و بدون هیچ ملاحظه با عناصر نادرست سررشته‌داری که به ضرر سربازان و به نفع جیب خود وارد معامله می‌شدند به مبارزه پرداخت. توانست قشون و هیأت افسران را کاملاً زیر سلطه خود بگیرد و از این رهگذر به قویترین عامل در سراسر مملکت بدل شود.

رضا مردی نبود که چنین وضع مساعدی را بلااستفاده بگذارد؛ پس از دو سال، دریافت که لحظه مناسب برای در افتادن با رئیس‌السوزرا در رسیده است. پس وی را مجبور کرد که از کشور بگریزد و خود زمام امور را در دست گرفت و جانشینش شد.

اما با این عمل هم حس جاه‌طلبیش ارضا نشد. دو سال دیگر لازم بود تا بتوان مقام شاه را نیز متزلزل کرد و آنگاه به تاج و تخت چنگ انداخت. همه

مقدمات با کمال دقت فراهم و پیش‌بینی شده بود، چنانکه خلع شاه قدیم و جلوس شاه جدید با قراردادن فاصله‌ای لازم بین دو امر، همچون ضرورتی تاریخی عملی گردید. درباره جزئیات این حوادث اخبار و داستانهای سرگرم‌کننده‌ای به گوش من رسیده که از بازگوکردن آنها خودداری می‌کنم و این کار را به عهده کسانی می‌گذارم که از نزدیک دست‌اندرکار بوده‌اند. آنها به موقع خود پرده از چنین اعمالی بر خواهند گرفت.

این خود جریان صعود و عروج سرگیجه‌آوری بود که از حیاط گرد و خاک گرفته سرپازخانه به تخت طاووس مرصع به جواهر و الماس، و از سرپاز ساده به شاه ایران، به جانشین کوروش، به فرمانروای یکی از قدیمترین دول جهان منتهی شد. برای یافتن نظیری بر آنچه بسوق پیوست باید به ادوار دور تاریخ گذشته روی آورد و در عین حال نیز از نظر دور نباید داشت که ناپلئون خود از خانواده‌ای معتبر و تربیت‌شده برخاسته بود، تربیت اساسی نظامی داشت و قبل از رسیدن به این مقام فتوحاتی کرده بود که در تاریخ جهان ثبت رسیده است؛ اما برخلاف او رضا از پائینترین طبقات مردم بود، به هیچ وجه تحصیلی نکرده، در صحنه جنگ و پیکار ابدأ موفقیتی بدست نیاورده بود. همان حرفی که نویسنده زندگینامه نادرشاه که دویست سال پیش از او به همین پایه از ترقی رسیده بود - البته پس از انجام کارهای قهرمانی واقعی - در حق نادرشاه گفت درباره رضا نیز صادق است: الماس را نباید برحسب سنگی که آن را در خود جای داده است مورد قضاوت قرار داد.

باری حال دیگر پدیده‌ای کاملاً جالب توجه ظهور کرد. رضا که هرگز به اروپا سفر نکرده بود، به هیچ زبان خارجی - به استثنای اندکی روسی - آشنائی نداشت، هرگز راه آهنی در عمر خود ندیده بود، خود علمدار ترویج طرز زندگی و تشکیلات اقتصادی اروپائی، ساختمان راه‌آهن، تأسیس کارخانه، بانک، مدرسه و بیمارستان شد و به چنان فعالیتی دست زد که با اقدامات پتر کبیر در روسیه قابل قیاس است. اما پتر کبیر مدتها در خارج زیسته بود و در آنجا این چیزها را به چشم خود دیده بود، در حالی که رضا هرگز با از ایران بیرون نگذارده بود و فقط چیزهایی به گوشش خورده بود.

به هر تقدیر در سالهای نخستین سه نفر بودند که از معارم او بشمار می‌رفتند. اینها عبارت بودند از تیمورتاش وزیر دربار، فیروز وزیر مالیه و داور وزیر عدلیه. این سه بخوبی اروپا را می‌شناختند، به چند زبان خارجی صحبت می‌کردند، فوق‌العاده هوشیار و از همه پیشداوریها بری بودند. در پشت تخت سلطنت، در واقع مغز متفکر شاه محسوب می‌شدند و او را بنحوی وسیع

در همهٔ امور راهنمایی و هدایت می‌کردند. اما اینان در اقدامات خود و از لحاظ قدرت از طرف گروهی از نظامیان که زیر نظر کریم آقاخان و شیبانی بودند، و معاند این سه نفر بودند، محدود می‌شدند. چنین بنظر می‌رسد که شاه با زبردستی بین این دو اردو نوسان می‌کرده تا اعتبار و اقتدارش لطمه نبیند.

ضرب‌المثلی قدیمی وجود دارد با این عبارت: «کار ایران را نمی‌بینم قرار.» رضا توجه اصلی خود را معطوف به این امر کرد تا قرار را ایجاد کند. وی نبرد بی‌امانی را با آن صاحبان قدرت آغاز کرد که در برابر اقتدار دولت مرکزی نمی‌خواستند سر فرود آورند. آنها، چه در زمرهٔ اشراف متمکن بودند چه در شمار عشایر، و چه از راهزنان ساده، همه به خشونت رضا که سربازانش با مسلسلها، توپها و هواپیماهایشان در هر برخورد جدی و شدیدی دست بالا را احراز می‌کردند، پی بردند. تأمین صلح و آرامش در مملکت کاری بود که چندین سال وقت می‌خواست و این امر فقط با استعانت سلاحهای جدید امکان داشت و بخصوص با هواپیما می‌شد عشایر را تا دورافتاده‌ترین و غیر قابل عبورترین زوایا و خفاگاههایشان مورد تعقیب قرار داد. هنر رضا این بود که قشونی قابل اطمینان پایه گذاشت که نه تنها به این جنگ افزارهای جدید مسلح بود، بلکه کاربرد این وسائل را نیز می‌دانست و بدین طریق وضع قسمتهای مختلف مملکت را یکی پس از دیگری با اسلوب و روش خاص خود به حال عادی برمی‌گرداند، و سپس با تأسیس پایگاه و استقرارگاه پلیس، آرامش را در آن صفحات برقرار کرد.

در زمینهٔ مواصلات و جاده‌سازی نیز وی راه‌گشا بود، جاده‌های کشور تا آن هنگام منحصر آ راههای طبیعی بود که از قرن‌ها پیش کاروانها در آنها گام برداشته بودند. از پل و سایر ساختمانهای مصنوع در آنها هیچ اثری دیده نمی‌شد و معمولاً برای گذشتن از موانع می‌بایست بیراهه‌های دور و درازی را زیر پا گذارد و گذار از رودخانه در تمام موارد مشکلی بود که حل آن به وضع آب و هوا و فصول سال بستگی داشت. رضا هزاران کیلومتر راه را چنان صاف و هموار کرد که آمد و شد اتومبیل در آنها امکان داشت.

اما نقطهٔ اعتلای کارهای ساختمانی در زمینهٔ مواصلات، کشیدن راه‌آهن سراسری بود که تمام مملکت را از دریای خزر تا خلیج فارس به هم متصل می‌کرد. صحبت از فاصله‌ای است در حدود یک هزار و پانصد کیلومتر که قسمتی از آن از نقاط صعب‌العبور کوهستانی می‌گذرد. این کار در آن زمان اقدام ساختمانی بزرگی در جهان بشمار می‌رفت و قیمت آن به صدها میلیون مارك برآورد می‌شد. اما رضا این غرور و جاه‌طلبی را داشت که این طرح را بدون هیچ استقراض از خارج و فقط با توسل به وسائل و امکانات داخلی عملی سازد.

از سال ۱۹۲۵ دستور داد کلیه درآمد سرشار عوارض چای و قند و شکر را برای اجرای این هدف کنار بگذارند و بعدها درآمد حاصل از امتیاز نفت نیز به این رقم افزوده شد.

ساختن اولیه قطعه آزمایشی راه آهن را در شمال به عهده شرکت آلمانی یولیوس برگر گذاردند.

مدرنترین وسیله مواصلات یعنی هواپیما نیز بکار گرفته شد. شرکت آلمانی یونکرس امتیاز تأسیس این خط را بدست آورد و وظیفه خود را تقریباً بدون هیچ سانحه‌ای به انجام رساند.

در زمینه اقتصاد رضا با نیروئی که خاص خود او بود به صنعتی کردن کشور روی آورد. کارخانه‌ها بخصوص کارخانه‌های قند، ریسندهی و بافندگی در قسمتهای مختلف مملکت برپا شد و این امر به منزله ایجاد انقلابی بود در طریقه سنتی و موروث تولید کالا.

برای اینکه بازار پول از نظارت انحصاری بانک شاهنشاهی ایران - که شرکتی انگلیسی بود - خارج شود، بانک ملی ایران گشوده شد و امتیاز چاپ اسکناس به آن منتقل گردید. اداره این بانک در سالهای اولیه در دست متخصصان آلمانی بود. برای بسیاری از این نوآورها ایران به کارشناسان خارجی نیاز داشت. بسیاری از آنان نیز به خدمت گرفته شدند، اما دولت ایران بدان اهمیت می داد که این مردان از کشورهایی استخدام شوند که از نظر سیاسی برای ایران خطری در بر نداشته باشند و این بدان معنی بود که روسها و انگلیسیها برای این امور مطرح نباشند.

تعداد نوآوریهایی که در این مملکت عقب افتاده و سنتی عملی شده بود اندک نبود و من هنگامی که از استکهلم یا بوئنوس آیرس یا برلین دوربین خود را متوجه ایران می کردم به فکر فرو می رفتم و از خود می پرسیدم که آیا ایران واقعاً در بزنگاه و نقطه عطف تاریخی خود قرار گرفته است؟ آیا این کار قبول ظاهری کالای ساخته و پرداخته تمدن جدید غرب بود، یا به منزله «تطابق فکری و روحی» با طرز زندگی و معیشت جدید محسوب می شد؟ از ارزشهای فکری و معنوی اروپا چه مقدار به ایران وارد شده و از ارزشهای غیرمادی موروث فرهنگ و مدنیت شرقی چه مقدار برجای مانده بود؟ آیا کهنه و نو همچون روغن و آب در جوار یکدیگر قرار داشتند، بدون اینکه در هم بیامیزند یا اینکه از اینها ترکیبی پدیدآمده بود که هر دو را به یک واحد برتر مبدل می کرد؟

هیچ یک از کسانی که از آخرین و جدیدترین تحولات ایران به من خبر می دادند نمی توانستند به این پرسشها پاسخی بدهند که حتی اندکی ارضاکننده باشد.

بازگشت به ایران

در تابستان ۱۹۳۱ کنت شولنبورگ روزی در دفتر کارم در وزارت امور خارجه به دیدن من آمد. پس از مقدمه کوتاهی گفت: «حالا می‌خواهیم با هم رو راست صحبت کنیم. من همین الان از کار گزینی به اینجا می‌آیم. در آنجا گفتند که مرا می‌خواهند به بخارست منتقل کنند و شما را به عنوان جانشین من به تهران بفرستند.»

با حیرتی غیرقابل اختفا گفتم چندی پیش در اداره کار گزینی از من پرسیدند که آیا برای آینده اداری خود نظر و میل خاصی دارم و من در جواب گفتم بهترین هستی که می‌توانم برای خود آرزو کنم مقام سفارت در تهران است. اما چون دیگر درباره این مطلب اظهاری نشد، ترسیدم که مبدا لازم باشد از آن چشم‌پوشم. اما حالا ناگزیر از افزودن این مطلب هستم که جانشین سفیری چون شما شدن که این همه موفقیت چشمگیر داشته است، کاری است سخت و بی-اجر و مزد. کنت شولنبورگ با لبخندی جواب گفت: «و آنگاه صحبت را در مجرائی سرگرم‌کننده انداخت که پر از لطیفه‌های دلچسب بود. قبول کرد که در بسیاری از موارد توفیق رفیق او بوده است، اما بلافاصله تاریکیها را نیز پس از روشناییها ذکر کرد. درست است که او توانسته بود باز برای آلمان مقام و منزلت معتبری در ایران دست و پا کند، اما در مشرق‌زمین اوضاع يك‌شبه ممکن است زیر و رو شود. مبادله کالا بین آلمان و ایران بنحوی چشمگیر روبفزونی گذارده است. سفارشهای مهمی به آلمان داده شده است. کارشناسان آلمانی متعددی در ایران مشغول بکار شده‌اند. اما باید چشم‌براه بود و دید که آیا این منحنی به طرف بالا میل می‌کند یا در جهت عکس رو به نزول می‌گذارد. بانک ملی که تحت نظر آلمانیها ایجاد شده در سراسر کشور شعب خود را گسترده است، اما این گسترده‌گی آنطور نیست که در عمل لزوم پیدا کرده باشد، بلکه به صورت مصنوع و خارج از قاعده صورت گرفته است. شرکت آلمانی «پولیوس برگر» قطعه آزمایشی راه‌آهن را در شمال ساخته است اما سفارشهای دیگری به این شرکت داده نشده است. یونکرس امتیاز هوانوردی را در ایران بدست آورده ولی از

اطراف و اکناف مورد شماعت و سرزنش قرار گرفته است. شاه بخودی خود با آلمان میانه خوبی دارد، اما در این اواخر در اثر انتشار روزنامه‌های مخالف در آلمان رنجیده خاطر شده است.

شولنبورگ به من جداً توصیه کرد که با وزیر دربار روابط حسنه‌ای برقرار کنم، زیرا آقای تیمورتاش شخصیت برجسته و فوق‌العاده‌ای است. مردی است دیگر کم و بیش غیرشرقی، بدون پیشداوری و با قاطعیت و قدرت تصمیمگیری سریع. هرروز با شاه ملاقات می‌کند و خیلی بیشتر از سایر وزیران از تمایلات و طرز فکر او آگاه است. به همین دلیل می‌تواند اغلب مستقلاً تصمیمهایی بگیرد، در حالی که وزیران دیگر جرأت اظهارنظر ندارند.

کنت شولنبورگ تأیید کرد که بسیاری از اموری را که انجام‌دادن آنها در صلاحیت وزیر امور خارجه بوده است از بالای سر او توسط وزیر دربار فیصله داده و از این لحاظ تجربیات بسیار خوبی بدست آورده است. من نیز باید این راه مستقیم ارتباط با وزیر دربار را همچنان گشوده نگاه دارم، زیرا او در ایران امروز بنحوی سریعتر و مطمئنتر از هر کس دیگر کارها را روپراه می‌کند.

چیزهای حیرت‌انگیزی از قدرت جسمانی و فکری وزیر دربار می‌گفت. مثلاً اینکه تیمورتاش می‌تواند سراسر شب را به قمار و میخوارگی بگذراند و با وجود این روز بعد بدون وقفه و بدون کوچکترین نشانه‌ای از خستگی و فرسودگی به کار شدید فکری بپردازد. سرگرمیهای پرخارج در جوار اقدامات اداری و شغلی در زندگی این مرد، که طبیعتاً نیز به وی استعدادهای فراوانی ارزانی داشته بود، سهم با اهمیتی داشت.

سرانجام کنت شولنبورگ به تأکید تمام یادآور شد که دل برکندن از کشوری که وی بهترین سالهای عمر خود را در آن گذرانده کاری است سخت مشکل. همواره دوست وفاداری برای ایران باقی خواهد ماند و در سرنوشت آینده آن از راه دور باز هم سهم خواهد بود.

هنگامی که کنت شولنبورگ از نزد من رفت، به دیدار یکی از کارمندان کارگزینی رفتم تا مطمئن شوم آیا نامزدی من برای سفارت ایران امری جدی است یا نه. همانطور که مرسوم و معهود آقایان کارگزینی‌چی است وی با لحنی احتیاط‌آمیز خبر کنت شولنبورگ را مورد تأیید قرار داد.

قبل از آنکه نامزدی سفیری جنبه رسمی پیدا کند، دولتی که سفیر در آنجا به مأموریت می‌رود باید پذیرش خود را اعلام دارد و آنگاه رئیس‌الوزرا انتصاب را اعلام می‌کند. بدین ترتیب فاصله‌ای بوجود می‌آید که برای اشکال تراشیه‌ها و اعمال نفوذهای مخالف فرصت مناسبی بشمار می‌رود. اما در مورد من همه

کارها بسهولت و سادگی سپری شد و البته چند هفته‌ای بطول انجامید. هنگامی که سرانجام حکم انتصاب خود را که به امضای درشت و محکم هیندنبورگ رسیده بود در دست گرفتم دیگر طبق کلیه ضوابط انسانی باید می‌گفتم همه چیز روبراه است.

فرزین سفیر ایران که در حکومت نظام‌السلطنه وزیر مالیه بود یکی از اولین کسانی بود که به دیدن من آمد تا هفت جدیدم را تبریک بگوید. ما در آغاز خاطرات مشترک قدیمی خود را در کرمانشاه بار دیگر مرور کردیم و بعد رسیدیم به وظایفی که در تهران در انتظار من بود. آقای فرزین کارهائی را که کنت شولنبورگ انجام داده بود با به کار بردن کلماتی حاکی از کمال تقدیر و تحسین ستود و نسبت به توسعه بیشتر روابط ایران و آلمان علی‌العموم اظهار خوشبینی کرد. سرانجام وارد بحث درباره موضوعی شد که اسباب ناراحتی خیال او را فراهم کرده بود. این نگرانی در چشمان گرد، غمناک و سیاه او بنحوی مشهود منعکس شده بود. با آهی عمیق برای من توضیح داد که در آلمان مجله‌ای به زبان فارسی منتشر می‌شود که بانی آن انقلابیون ایرانند. این مجله حملات بی‌سابقه‌ای به شاه می‌کند و این امر باعث می‌شود که نظر خوش شاه نسبت به آلمان دچار تغییر و دگرگونی گردد و کلیه اقداماتی که از طرف سفارت ایران نزد وزارت امور خارجه برای توقف انتشار این جریده بعمل آمده تاکنون به نتیجه‌ای که باعث رضایت خاطر شاه شود، منجر نشده است.

هنگامی که سفیر از پیش من رفت پرونده مربوط به این موضوع حساس را خواستم. از آن پرونده حقایق زیر روشن شد.

از سال ۱۹۲۹ در لایپزیک مجله‌ای ماهانه به زبان فارسی منتشر شده که خود را «ستاره سرخ» نامیده است و در چاپخانه مشکوکی بچاپ می‌رسد. مجله خود را نشردهنده افکار کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران می‌خواند و ناشر آن کسی است به نام بلاوشتاین^۱. این مرد کارمند جزئی است در وین که بنا به اطلاع پلیس آنجا دارای شخصیت چندان قابل ملاحظه‌ای نیست و فقط در حکم پوششی است برای نشر روزنامه.

چندی بعد باز مجله کمونیستی دیگری به نام «پیکار» به زبان فارسی در آلمان شروع به انتشار کرد که بخصوص جوانان دانشجوی مقیم آلمان را مورد خطاب قرار می‌داد و می‌کوشید آنان را برضد رژیم رضاشاه تحریک و ترغیب کند. از آنجاکه در آلمان آزادی مطبوعات وجود داشت و هرروز بیش از

دویست روزنامه با جهت‌های سیاسی مختلف بیرون می‌آمد، این دو روزنامه کوچک از طرف مقامات آلمانی هیچ مورد توجه واقع نشد. اما در عوض این روزنامه‌ها هر چه بیشتر توجه دولت ایران را به خود جلب کرد، بخصوص «پیکار»، خاری در چشم آنان محسوب می‌شد. دولت ایران در برلین درباره این روزنامه معترض شد و خواست جلو انتشار آن را بگیرند و یک ایرانی را به نام علوی^۱ که گمان می‌بردند نویسنده اصلی آن باشد، از کشور اخراج کنند.

دولت آلمان آماده بود در مورد هر خلافی که نسبت به قانون مطبوعات انجام شده باشد فوراً اقدام کند، اما بر طبق مقررات قانونی نمی‌توانست به عنوان پیشگیری، انتشار روزنامه‌ای را مانع شود؛ و هر اقدام برضد علوی نیز در بدو امر این اشکال را داشت که دلیلی بر ارتکاب گناه و خلاف وی ارائه نشده بود.

دولت ایران نیز در این واقعه از اقدامات ما خرسند نبود و موضوع را چنین توجیه می‌کرد که توطئه بزرگی برضد ایران چیده شده است و مخارج آن در خارج از کشور تأمین می‌شود، پس وظیفه دولت آلمان است که این توطئه را از بیخ و بن براندازد. دولت ایران اضافه بر این اعلام کرد که این نگرانی هست که دانشجویان ایرانی مقیم آلمان به وسیله «پیکار» به مسلک کمونیسم بگروند، پس ناگزیر باید جوانان ایرانی را به کشورهای دیگر اروپائی اعزام کرد. مسؤول شعبه امور مربوط به ایران، آقای گروبا^۲ به من گفت که قانون و مقررات دست دولت آلمان را بسته است و به این دلیل در مورد درخواست دولت ایران اقدام موافقی میسر نیست. بدین ترتیب به بن بستى افتاده بودیم که راه گریزی در آن موقع برای آن متصور نبود. این ماجرا وضع نامطلوبی بود که در میان میراث غنی کنت شولنبورگ به من به ارث رسیده بود.

ستاره سعدی به من امکان داد که قبل از مسافرتم به ایران بتوانم با وزیر دربار آشنا شوم. شاه تصمیم گرفته بود ولیعهد را به یکی از مؤسسات تربیتی سویس بفرستد تا او بتواند در آن دیار آنچه را پدر فاقد آن بود بیاموزد، یعنی با فرهنگ اروپائی و زبانهای اروپائی آشنا شود. وزیر دربار همراه شاهزاده جوان بود و سفر آنان از طریق روسیه و آلمان انجام می‌شد. اما چون در نظر شاه، آلمان کشوری بود که با حضور کمونیستهای ایرانی آلوده شده بود و می‌پنداشت که ممکن است در آنجا سوء قصدی به جان فرزندش بشود می‌بایست مسافرت از طریق آلمان ولی بدون توقف در آنجا صورت پذیرد و قطار تشریفاتی حامل

۱. ظاهراً مرتضی علوی برادر آقای بزرگ علوی است. م.

شاهزاده در برلین به یسک ایستگاه دور افتاده مخصوص تعویض قطارها هدایت شود. اما من از دیدار وزیر دربار منصرف نشدم و او را همراه فرزین سفیر ایران در قطار یافتیم. متأسفانه چند دقیقه بیشتر وقت نداشتم و این مقدار هم به گفتن مطالب پیش‌ها افتاده سپری شد. روشنایی قطار نیز غیرکافی بود. بنابراین فقط به این نتیجه سطحی رسیدم که تیمورتاش خیلی اروپائیی و بسیار خوش لباس است و شور زندگی از او می‌تراود. يك لحظه نیز توانستم شاهزاده جوان را که با چشمان درشت، کنجکاو و قدری بیمناک خود به من خیره شده بود، ببینم.

انتقال به تهران - آن هم با همسر، سه فرزند، پرستار بچه و معلم سرخانه - به مقدمه‌چینی مبسوطی نیاز داشت. موضوع برسر يك اسباب‌کشی ساده نبود، بلکه می‌بایست وسایل و مقدماتی را فراهم کرد که از همان بدو امر بتوان به جمع زیادی ضیافت داد.

اما چون دولت آلمان در این نقل و انتقالها همواره مخارج کوتاهترین و ارزانترین فواصل را متقبل می‌گردد، ناگزیر فقط می‌توانستیم راه روسیه را اختیار کنیم و این به معنای مسافرت با قطار بود که از برلین شروع می‌شد و با عبور از ورشو، کیف، خارکف، روستف به باکو می‌انجامید و از آنجا می‌بایست با کشتی از دریای خزر گذشت، در بندر انزلی پیاده شد و سرانجام با اتومبیل، پس از گذشتن از کوهستان البرز، به تهران رسید. تمام این مسافرت يك هفته طول می‌کشید.

چون سفارت به مبل و اثاث متعلق به دولت آلمان مجهز بود ما از اشیای مربوط به خود فقط آنچه را به منزل جنبه شخصی و خصوصی می‌داد همراه برداشتیم و از این قبیل بود کتابخانه ما به صورت کامل، تابلوهای رنگ روغنی، فرش، پشت‌دری و وسایل زینتی. این چیزها را با مبل و اثاث نوی که متعلق به دولت آلمان بود و برای ایران در نظر گرفته شده بود در دو محفظه بزرگ چوبی بار کردیم که قرار بود از راه مخصوص حمل بار از طریق روسیه حمل شود؛ به حساب ما این لوازم سه ماه می‌بایست در راه باشد.

در چمدانهائی که همراه ما حمل می‌شد کارد و چنگال و قاشق نقره، کلیه لباسهای ما - چه زمستانی و چه تابستانی، چه ورزشی و چه تشریفاتی - وسایل خواب و سفره، زین و برگ و دهنه برای چهار اسب، جا داده شد. از این گذشته خواربار و توشه برای هفت نفر در طی هشت روز و همچنین ۲۵ لیتر آب آشامیدنی در ۵ محفظه ۵ لیتری همراه برداشتیم تا در مدتی که در قطار و کشتی روسی هستیم به غذا و خوراک آنها احتیاجی نداشته باشیم.

هنگامی که همه اثاث و لوازم بسته شد جمعاً بالغ برچهل چمدان و کیف

دستی گردید. آنچه را باید تحویل قسمت بار قطار می‌دادیم، روز قبل از عزیمت خود با دو کامیون به محل راه‌آهن بردیم که کرایه حمل آنها تا باکو به يك هزار و ششصد مارك بالغ شد.

در بیست و نهم سپتامبر ۱۹۳۱ مسافرت خود را از برلین آغاز کردیم. در همان قطار، ایران‌شناس معروف پروفیسور هرتسفلد و دستیارش مهندس کرفتر نیز سفر می‌کردند و در حال بازگشت از مرخصی به محل کاوش خود یعنی تخت-جمشید بودند. مهندس هویس نیز که کار بسی-سیم سفارت را زیر نظر داشت با همین قطار سفر می‌کرد.

مشکلترین قسمت‌های سفر ما در روسیه گذشت. قطار ما، نه از راه‌های اصلی که از مسکو و لنینگراد می‌گذشت و قطارهایشان جای مخصوص خواب داشت، بلکه از راه‌های فرعی، که فقط يك واگن راحت به قطار بسته بودند، عبور می‌کرد. بنابراین ناگزیر می‌بایست از مرز روسیه تا باکو سه روز و سه شب در راه باشیم.

این قطار راحت را چنان تعبیه کرده بودند که برای هر چهار نفر يك کوبه در نظر گرفته شده بود و مسافری شب می‌توانستند بخوابند. کوبه‌ها کثیف بود و پر از حشرات، مستراحها هم وضعی نکبت‌بار داشت. ما با خود کیسه مخصوص دفع كيك داشتیم، یعنی کیسه‌هایی دوخته شده از کتان که تمام بدن را فرا می‌گرفت و در گلوگاه خوب بسته می‌شد. شبها به درون این کیسه‌ها می‌رفتیم و از حشرات موذی تا اندازه‌ای معصوم بودیم.

سه وعده غذای گرم هر روز به روی چهار چراغ الکلی توسط همسرم برای هفت نفر تهیه می‌شد. آن هم با کنسروهایی که بر حسب يك برنامه غذایی، قبل از حرکت، برای هر روز تهیه و آماده کرده بودیم.

سفر در جنوب روسیه سخت یکنواخت بود. سه روز و سه شب قطار، با واگنهای عریض مستعمل و پر سروصدا، بر روی ریل‌های فرسوده با سرعتی در حدود سی تا چهل کیلومتر، می‌نالید و حرکت می‌کرد. در طرفین خود مزارعی می‌دیدیم با وسعت‌هایی بسیار زیاد که جاده‌های پرپیچ روستائی، ناهموار و بد نگاه‌داشته شده، از میان آنها می‌گذشت؛ و ده‌هایی با خانه‌های مسکونی سخت ابتدائی و گاهی شهرهایی که آدمی از دیدن خانه‌ها و خیابانهای آنها به این فکر می‌افتاد که کسی پروای آنها را نداشته است. مردمی که در جاده‌ها و ایستگاههای راه‌آهن با آنها برخورد می‌کردیم همه سر و وضعی نامناسب داشتند و آشکار بود

که بسیار بد تغذیه شده‌اند. در خارج از شهرها اتومبیل سخت بندرت دیده می‌شد؛ اراپه‌هایی که به کمک اسب کشیده می‌شد با مقیاس و معیاری که در اختیار ما آلمانیها بود همه کهنه و اسقاط بحساب می‌آمد. بر چهره همه مردم، آنطور که من بنحوی غریزی دریافتم فشاری مشاهده می‌شد که مانع بروز شادی و سرزندگی طبیعی، چه در قطار و چه در ایستگاهها، می‌گردید. کلیساهائی که از برابر آنها می‌گذشتیم متروک و بدون استفاده بنظر می‌آمد.

در این واگون راحت، غیر از ما و چند نفر خارجی دیگر، کارمندان دولت شوروی، افسران ارتش سرخ و دو مأمور گ.پ.ا.و. بودند که شب و روز بلاوقفه در راهرو قطار بسر می‌بردند و همه چیز را زیر نظر داشتند. هیچ تماس و ملاقاتی بین ما و همسفران روسی ما دست نداد. هیچ کوششی نکردم تا بدانم آیا علت این دوری جستن ندانستن زبان است یا ترس از مأموران گ.پ.ا.و. يك روز عصر شاهد وقوع اتفاق جالب توجهی بودم. همسرم دو شمعی را که با خود همراه داشت در کنار هم پشت پنجره روشن کرد تا بهتر بتواند ببیند. هنگامی که مأمور قطار متوجه این امر شد، وردست خود را نیز صدا کرد. هر دو با حالتی روحانی و خالصانه در برابر شمعها جا گرفتند و مدتی دراز همچنان مسحور و شیفته بر جای درنگ کردند. من نتوانستم این کار را جز این تعبیر کنم که این شمعها خاطره مراسم عبادت را که در مذهب ارتودوکس چنان نورانی و پر جلال بر گذار می‌شود در آنها بیدار کرده است.

هنگامی که سرانجام پس از چهار ساعت تأخیر به باکو وارد شدیم دفتر مسافرتی اینتوریزست که مراقبت از ما را در طول سفر بعهدده داشت چند اتومبیل فرسوده و زهوار در رفته را برای سفرمان از ایستگاه تا بندر آماده کرده بود و حمل و نقل اسبابهای ما را نیز که قبلاً تحویل داده بودیم تقبل کرد. چون در برلین به من هشدار داده بودند که متوجه سرکیسه شدن در باکو باشم، به هنگام خرید بلیت ترن، مخارج حمل و نقل خود و اسباب سفر را نیز از ایستگاه راه آهن تا بندر، پرداخته بودم؛ اما این کار مفید فایده نبود. برای مزد باربران باز مبلغ چهل و پنج دلار دیگر از من گرفتند.

باکو شهری بود با هشتصد هزار جمعیت که مرکز استخراج نفت روسیه محسوب می‌شد. در اطراف و اکناف، برجهای حفاری در آن سرزمین کاملاً بی برگ و بار قد علم کرده بود، به آن حد که در بعضی جاها این برجها به جنگلی شبیه می‌شد، و گاه حتی در دریا نیز پیشروی می‌کرد. اما از ثروتی که از دل این زمین خارج می‌شد، فقط آثاری از زمان گذشته بچشم می‌خورد. مقداری از خانه‌های مستحکم خصوصی در آن دیار دیده می‌شد که معلوم بود قبلاً بازرگانان

ثروتمند در آنها می‌زیسته و ریخت و پاش می‌کرده‌اند. اما اکنون دیگر این خانه‌ها به مراکزی برای سکونت دسته‌جمعی تبدیل شده بود که اتباع شوروی چند خانوار باهم، در یکی از آنها می‌نولیدند و زندگی سخت خود را می‌گذراندند. ما بعضی از صحنه‌های این زندگی را از پشت پنجره‌های بی‌پرده آن خانه‌ها شاهد بودیم. در خیابانها مردم به آهستگی و بدون نشاط حرکت می‌کردند. همه از لحاظ ظاهر و حالت و پوشاک استاندارد شده بودند.

بعد از ظهر روز ورودمان بندرگاه را با کشتی بخاری، که هرچم سرخ روی آن برافراشته بود، ترک کردیم. مدت‌ها بر عرشه عقب کشتی درنگ کردیم و سواد شهر باکو را زیر نظر گرفتیم که اندک اندک در افق محو می‌شد؛ به یاد بسیاری از مردم بینوایی بودیم که در آن شهر زندگی می‌کنند.

روز بعد ساحل ایران نمایان شد که در پرتو آفتاب درخشان غنوده بود و همچون باریکه سبز و خرمی جلوه‌گری می‌کرد و در فاصله‌ای دوردست، در پشت سر آن خط‌الرأس کوهستان جسیمی بصورتی مبهم و غیرروشن، دیده می‌شد. به طرف بندر انزلی راندم که می‌توانستیم تعدادی از خانه‌های کوچک سفید و جذاب آن را تشخیص دهیم. در لنگرگاه، مستشار سفارت آقای مایرا و خانمش، و همچنین پیشکار سفارت، کاظم که از قدیم او را می‌شناختم در انتظار ما بودند. وسایل و اسباب بسیار خود را بلافاصله با دو کامیون به تهران فرستادیم و خود شب را در محل ماندیم، تا روز بعد، هنگام طلوع آفتاب برای بیفتیم و سفر در ناحیه کوهستانی را در روز انجام دهیم.

به هتل کوچکی وارد شدیم که طبق رسم شرقیان خود را بصورتی مبالغه‌آمیز «گراند هتل» نامیده بود. نمی‌شد با ضوابط اروپائی درباره آن قضاوت کرد اما به هر حال جایی بود تمیز و مرتب. شهر بصورتی دل‌انگیز بر مصب رودخانه‌ای قرار گرفته بود، هرچند خانه‌ها ساده و بی‌پیرایه بود و مردم لباسهائی بسیار ژنده و پاره برتن داشتند، مع‌هذا با وجود این فقر و فاقه باز از شادی و سرزندگی برخوردار بودند و این چیزی بود که ما به هنگام عبور از روسیه اثری از آن ندیده بودیم. علاوه بر اینها خورشید ایران که همه چیز را روشن و رنگین و جاندار می‌کرد تا اعماق قلب ما نیز راه یافت.

بلافاصله تفاوت آشکاری با گذشته نظر مرا به خود جلب کرد. برخلاف گذشته که در يك نقطه مرزی حیوانات سواری و باری در جاده توجه را به سوی خود می‌کشاندند، و کاروانسراها با اصطبلهای وسیعشان مرکز آمد و شد محسوب

می‌شد، و همه مسافران ناگزیر می‌بایست بدانجا روی آورند، حال مرکز ثقل بجائی دیگر منتقل شده بود. البته هنوز نیز از این کاروانسراها و کاروانها دیده می‌شد اما در میدان اصلی روبروی هتل تعداد زیادی اتومبیل شخصی خوش ظاهر و چندتائی نیز کامیون مرتب و منظم دیده می‌شد و گاراژهایی هم به همین نحو در شهر وجود داشت. مسافرینی که با کشتی آمده بودند برای ادامه سفر خود ماشینهای شخصی یا کامیون کرایه می‌کردند، و دیگر حیوانات بارکش ظاهراً برای بارکشی محلی در درجه دوم اهمیت قرار گرفته بودند.

روز بعد به هنگام تیغ‌زدن آفتاب با اتومبیلهای متعددی سفر خود را آغاز کردیم. بدو از سرزمین کم‌ارتفاع و پستی که مقدم بر جلگه مرتفع ایران است و بارندگی در آن زیاد است گذشتیم؛ در این قسمت گیاهان گرمسیری می‌روید. هنگامی که اتومبیل نیرومند «هورش» سفارت با سرعت شصت کیلومتر در جاده هموار و مرتب از میان جنگل انبوه می‌گذشت بیاد آوردم که در مسافرتهاى قبلى خود در ایران با اسب و کاروان حداکثر با سرعت شش کیلومتر در ساعت می‌توانستم حرکت کنم و مثلاً برای رفتن از انزلی به تهران حدود ده روز وقت لازم داشتم و حالا براحتی این کار را در يك روز به انجام می‌رسانم. این دیگرگونی در کار حمل و نقل سراسر زندگی و جهات مختلف آن را دچار تغییر کرده بود و این همه در غیاب من تحقق یافته بود.

اندك اندك جاده ارتفاع می‌گرفت و ما هرچه بالاتر می‌رفتیم از مقدار سبزی و گیاه کاسته می‌شد. هنگامی که به پشت سر می‌نگریستیم با منظره باشکوه دریا و سرزمین جنگلی زیبائی در زیر پای خود مواجه می‌شدیم.

سپس به جلگه مرتفعی رسیدیم که بی‌درخت و خشک بود. رشته کوههای عظیمی دورادور ما، و دره‌های عظیمی پیش رویمان بود که مختص ایران است و در رنگ قهوه‌ای خود درست به همان صورت باقی مانده که بیش از دو هزار سال پیش کورش و اسکندر آن را دیده‌اند، زیرا بشر هرگز در وضعی نبوده است که بتواند ترکیب این سرزمین مرتفع با کوههای سر به فلک کشیده آن را همچون سرزمین کم‌ارتفاع اروپا دیگرگون کند و به آن تغییر شکل دهد.

پس از اینکه از قزوین گذشتیم در افق، نیمرخ کوه شش هزار متری دماوند ظاهر شد که مرتفعترین کوه شرق نزدیک و از علائم مشخصه پایتخت است. از نظر شکل و ظاهر خیلی به فوجی یاما شباهت دارد، البته به آن اندازه منظم نیست اما در عوض دارای ابهت بیشتری است.

در آخرین توقفگاه پیش از شهر، اعضای سفارت و نمایندگان آلمانیهای مقیم ایران جمع شده بودند تا ورود سفیر جدید را تهنیت بگویند. هنگامی که

به شهر نزدیک شدیم هوا داشت تاریک می‌شد. از دروازه‌های بسیار زیبایی گذشتیم؛ بدو از خیابانهایی تنگ عبور کردیم با خانه‌هایی که هیچ جلب توجه نمی‌کرد، و بعد به خیابان پهنی که ظاهراً تازه احداث شده بود رسیدیم که ساختمانهای معتبری در آن بچشم می‌خورد. کمی پس از آن از دروازه‌ای گذشتیم و در برابر ساختمان سفارت در شهر توقف کردیم. خانه‌ای بود بزرگ با پله‌های چوبی در داخل و تعدادی اتاقهای زیبا و جذاب برای پذیرائی در طبقه اول.

اما چون قرار بود به محل تابستانی سفارت که بسیار زیباتر بود برویم پس از مکث کوتاهی به سفر خود ادامه دادیم. از جاده عریض شوسه‌ای که از تهران مستقیماً به طرف شمال امتداد یافته بود و به شمیران دلتواز می‌انجامید که در دامنه‌های البرز قرار دارد، گذشتیم. مقر تابستانی شاه، خانه‌های ییلاقی سفرا و بسیاری از ایرانیان متمکن در اینجا قرار داشت. شمیران بدون تردید یکی از زیباترین نقاط سراسر جهان است که با یک‌هزار و پانصد متر ارتفاع در پای کوه چهار هزار متری توچال و سلسله جبالسی که آن را در میان گرفته قرار دارد. در جنوب، دره‌ای که تهران مرکز آن است واقع شده با سیصد متر ارتفاع کمتر، و در پشت آن در افق می‌توان نمائی از یک رشته کوه را باز یافت. تمام این دامنه، پر آب است و در آن درختان شکوهمند کهنسال فراوانی وجود دارد.

هنگامی که اتومبیل پیشتاز قافله ما از دروازه باغ بزرگی که دارای درختان سر به فلک کشیده بود به درون پیچید، هوا دیگر تاریک شده بود. اندکی پس از آن در برابر خانه سفیدی که با ابعاد وسیع ساخته شده و ایوان ستون‌داری سراسر جبهه آن را در بر گرفته بود توقف کردیم. همه جا روشن بود و در مدخل عمارت کاظم که در رأس خدمت سفارت قرار داشت به ما خوش آمد گفت و به همسر من دسته گل‌سی هدیه کرد و چند کلمه‌ای نیز بر زبان آورد و آنگاه ما در بین دو صف از خدمه‌ای که همه سر فرود آورده بودند، از پله‌ها بالا رفتیم.

چون هنوز از برق خبری نبود اتاقها را با چراغ توری بنزینی روشن کرده بودند. همه اتاقها بسیار بزرگ و بلند بود و چیزی که به نام تالار خوانده می‌شد بیش از پانزده متر طول داشت.

صبح روز بعد به هدایت کاظم از کلیه ساختمان بازدید کردیم. باغ پنج هکتار وسعت داشت و درختان با شکوهی در آن کاشته بودند که بیشتر چنار، اکالیپتوس و گردو بود. از پشت ساختمان اصلی، زمین کم‌کم ارتفاع می‌گرفت و تا کوه امتداد می‌یافت و بدین ترتیب منظره فوق‌العاده زیبایی از توچال نمایان

بود. بیش از ده دوازده آبگیر برای آبیاری باغ تعبیه شده بود. غیر از ساختمان اصلی، بناهای دیگری نیز برای قسمت اداری، مستشاران سفارت، منشیها، سرایدار، اصطبل بسیار قشنگ و قسمت کوچکی مخصوص خدمه و خانواده هایشان وجود داشت. روی هم رفته در تابستان حدود یکصد نفر در این ملک زندگی می کردند.

در قسمت اداری با سردبیر سفارت آقای رهنوف^۱ و دو مترجم ایرانی آشنا شدیم. آقای رهنوف بر کلیه اطراف و جوانب کار خود مسلط بود، از هر پرونده ای خبر داشت و هر لحظه می توانست راجع به هر مطلبی اطلاعات لازم را در اختیار بگذارد. دو منشی سفارت از خانواده معتبر می کده بودند. برادر بزرگتر، روح الله خان مدرسه آلمانی را پ پایان رسانده بود و آلمانی را پنجوی صحیح، بدون غلط و بی لهجه صحبت می کرد. همسری آلمانی داشت که به عنوان تند نویس در سفارت خدمت می کرد و خانمی بود فعال و متشخص. این هر دو برادر با مهارت و زبردستی تمام وظایف مشکل خود را انجام می دادند و می توانستند در فاصله بین دو کشور حد خود را نگاه دارند و در کشور خود حافظ منافع آلمان باشند. احساس می کردم که به هدف و غایت آرزوهای خود رسیده ام و فصل خوش و خرمی از زندگی خود را پیش رو دارم.

در بین نامه هائی که به انتظار ورود من مانده بود کاغذی دیدم از طرف يك ایرانی که در آن پیشنهاد می کرد برای سلامت من و خانواده ام دست به دعا بردارد. وی برای این کار سالی ده تومان مزد می خواست. از کاظم پرسیدم چه جوابی باید به این نامه داد. کاظم گفت که نویسنده این نامه مردی است درویش، مرد مؤمنی که اغلب زیر درختی در فاصله بین تهران و شمیران می نشیند و این رقم هم چندان زیاد نیست.

در جواب گفتم «این پیشنهاد را قبول می کنم و این مرد در آینده مزد خود را از پیش دریافت خواهد کرد.» من دین خود را به صورت دقیق در ابتدای هر سال ادا می کردم و حدس می زدم که این مرد خدا نیز به تکلیف و قول خود عمل کرده باشد، چه من و خانواده ام در طول مدت اقامت در ایران از آفت بیماریها مصون ماندیم و سلامت مزاج ما به هیچ وجه دچار تزلزل نشد. برای خاطر جمعی در عین حال کار دیگری هم کردم و آن این بود که با آشپز ایرانی خود قرار گذاشتم هر گاه من و خانواده ام از شر حصبه مصون بمانیم در پایان هر سال پنجاه تومان انعام بگیرد. از آن گذشته با طبیب سفارت توافق کردیم که وی

در فواصل منظم ما را در برابر آبله، حصبه و وبا تلقیح کند.
اما اینکه سلامت مزاج ما مدیون اقدام کدام يك از این سه تن یعنی مرد
خدا، آشپز پاکیزه یا طبیب وظیفه‌شناس است، مطلبی است که باید آن را فعلاً
به حال خود گذاشت.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

نخستین شرفیابی و موانع آن

اولین اقدام رسمی هر سفیر تازه‌واردی تسلیم استوارنامه خود به رئیس دولت است. تا هنگامی که این امر عملی نشده باشد سفیر در مرحله بینابین قرار دارد، بنحوی که به هیچ فعالیت رسمی و قانونی دست نمی‌تواند بزند. وی نباید در این حال برای آشناسدن به ملاقات دیگران برود و در هر موردی باید دست نگاه‌دارد، چه در وضع و حال هنرپیشه‌ای است که به روی صحنه آمده ولی نباید هنوز نقش خود را شروع کند، زیرا پرده را هنوز برای نمایش باز نکرده‌اند.

در مورد من این مرحله تعلیق که معمولاً فقط چند روزی طول می‌کشد در اثر بروز بحرانی ناگهانی در روابط بین دو دولت آلمان و ایران طولانیتر شد. درست روز پیش از ورود من به ایران «جریده مصور مونیخ» مقاله‌ای جنجالی با عکسهای فراوان تحت عنوان «شاه بی‌اصل و نسب» منتشر کرده بود. نویسنده آن شخصی بود به نام لئو ماتیاث^۱ و شاه بی‌اصل و نسب هم هیچ‌کس دیگری نبود جز رضاشاه پهلوی. در این مقاله ادعا شده بود پدر شاه آدمی است ناشناس و مادرش زنی است رختشوی و شاه به زنش دستور می‌دهد چکمه‌هایش را از پایش بیرون بیاورد. دیگر آنکه در سالهائی که افسر جزء بوده و موقتاً فرماندهی نگهبانان جلو سفارت آلمان را به‌عهده داشته از سفیر وقت آلمان کنت کوادت^۲ سیلی خورده است.

مقاله تا اندازه‌ای بر پایه حقایق تحریر شده بود، اما چندان دروغ بدان آمیخته بودند که می‌شد نادرستی آنها را به اثبات رساند و از جانب دیگر اتهامات سختی در آن به پادشاه کشوری خارجی نسبت داده شده بود و از نظر بی‌ادبی و عدم رعایت نزاکت حد اعلی و نمونه بشمار می‌رفت. متن کامل این مقاله از طرف سفیر ایران در برلین به تهران مخابره شد و هنگامی که شاه از مطالب آن آگاه گردید یکی از بدترین حمله‌های عصبی به او

1. Muenchener Illustrierte Presse

2. Leo Mathias

3. Graf Quadt

دست داد.

من برای اولین بار توسط مهندسی آلمانی که در قورخانه تهران مشغول بکار بود از ماجرای مشؤوم این نوشته توهین آمیز مطلع شدم و بلافاصله اندوه جانگزائی بر من چیره شد. این مهندس اظهار نگرانی می کرد که مبادا بر اثر چاپ این مقاله بعضی از آلمانیهائی که با حقوق خوب در ایران بکار مشغولند مشاغل خود را از دست بدهند. من هم از همصحبت خود پنهان نکردم که این مقاله برای من نیز سخت شوم است، و برای شروع به کارم بسیار مقدمه نامبارکی بشمار می آید.

روز بعد از طرف وزیر امور خارجه نماینده ای به دیدن من آمد، به این مقاله اشاره ای کرد و به اطلاع من رساند که شاه از مساجرا فوق العاده عصبانی است. در جواب گفتم که مطلب را تلگرافی با برلین در میان خواهم گذاشت و هر چند که این ماجرا سخت مایه تأسف است باز باید متناسب با اهمیت واقعی آن درباره اش قضاوت کرد.

به وزارت امور خارجه تلگراف زدم و توجه آنها را به حساسیت موقع که در اثر انتشار این مقاله بوجود آمده بود جلب کردم و پیشنهاد کردم که «جریده مصور مونیخ» در شماره بعدی خود به وضوح تمام از موضوع آن مقاله تبری جوید و تمام مراجع آلمانی که نسبت به حفظ روابط با ایران مسؤولیتی دارند و همچنین انجمن آلمان و ایران در مقابل این روزنامه علناً جبهه بگیرند. ضمناً برای پیشگیری خواستم که علیه مجله پیکار و سردبیر فرضی آن علوی اقداماتی صورت پذیرد.

چون آتش خشم شاه هیچ فروکش نکرد، دیگر برای همه زبردستان و رعایای وفادار شاه کاری جز این نماند که آنها هم باد به آتش بدمند. بیش از همه در این مورد مطبوعات وارد عمل شدند و در این راه دیگر حد و حدودی نشناختند. روزنامه «ایران» حتی کار را به این ادعا رساند که دولت آلمان یا در چاپ این مقاله مسؤولیت دارد یا دولتی است نالایق و ناشایست و یا دست خود او هم در کار است، زیرا اجازه می دهد که حیثیت کشور دیگری پایمال شود.

اولین تعرض متقابلی که شاه به آن دست زد این بود که آلمانیهائی را که در قورخانه تهران مشغول بکار بودند و در آنجا با آرامش و پشت کار به انجام تکالیف خود سرگرم بودند و اصولاً هیچ گناهی در چاپ آن مقاله نداشتند، از ایران اخراج کند.

روشن بود که شاه مسأله لثو ماتیاس را انحراف منحصر بفرد یک روزنامه نویس بدون نزاکت تلقی نمی کرد، بلکه آن را حلقه ای از یک سلسله

اقداماتی می‌دانست که از طرف مطبوعات چاپ آلمان علیه شخص وی صورت می‌پذیرفت. پس چاره‌کار تنها این بود که منتظر بمانیم و ببینیم از این مطلب وی چه مقدار بهره‌برداری خواهد کرد و در مورد خفه کردن و سرکوب این مطبوعات تا کجا پای خواهد فشرد. به طور قطع در محاسبات وی این مطلب نیز سهمی احراز می‌کرد که من هنوز استوارنامه خود را تقدیم نکرده‌ام و وی می‌خواست وضع ناهنجاری را که من بدان گرفتار بودم تا جایی که در نقشه‌هایش پیش‌بینی شده بود کش بدهد و طولانی‌تر بکند.

از نظر اهمیت و مخاطره‌ای که مطلب داشت پیدا می‌کرد به نظرم چنین آمد که داشتن روابط غیرمستقیم با وزیر خارجه از طریق رئیس تشریفات دیگر کارساز نیست. بدین دلیل به برقراری ارتباط بلاواسطه با وزیر خارجه دست زدم که به هر حال با وضع خاصی که داشتم، جنبه غیررسمی داشت.

ضمن این مذاکرات اختلاف و تضادی که بین طرز فکر ایرانی و آلمانی، شرقی و غربی وجود دارد بکرات و مرات خودنمایی کرد. من البته تصدیق می‌کردم که نسبت به شاه توهین سخت و آشکاری شده است و باید خطای کیفری درخور ببیند. اما ضمناً از این دیدگاه دفاع می‌کردم که اولاً این‌گناه از جانب يك نفر غیرمسئول، و آن هم روزنامه‌نویس درجه دومی در یکی از جراید ولایتی صورت گرفته است، و ثانیاً چون در آن دیار مطبوعات آزادند، دولت آلمان هیچ مسؤولیتی بعهده ندارد، و ثالثاً از نظر قوانین آلمان فقط هنگامی می‌توان علیه مفتری و اهانت‌کننده در محاکم طرح دعوی کرد که دولت ایران چنین داد-خواستی بدهد.

آقای فروغی به وضوح تمام در این گفتگو برایم روشن کرد که آزادی مطبوعات از جمله آن امور بدیهی و متعارف اروپائی است که در ایران مورد قبول نیست و دیگر اینکه اصلی را ارائه داد که طبق آن هر تاجداری همچون شاه باید بخصوص نسبت به هتك حیثیت از خود سخت حساس و سختگیر باشد.

من نمونه‌ای کاملاً مخالف این اصل از تاریخ آلمان برای او مثل زدم: فریدریش کبیر روزی دید که مردم برای دیدن کاریکاتور او که بردیوار نصب شده بود هجوم آورده‌اند. اما چون این کاریکاتور در جایی بلند قرار داشت و مردم بزحمت می‌توانستند آن را ببینند، این شاه بزرگ دستور داد آن را قدری پائینتر بیاورند تا همه خوب آن را ببینند.

آقای فروغی با لبخندی به من پاسخ داد و یادآور شد که برداشتها تا این اندازه با هم تفاوت دارند.

برای اینکه بازکار دیگری هم در این زمینه انجام داده باشم با دوستان

قدیم خود از قبیل سفیر پیشین ایران نواب تماس گرفتیم. آنان مراتب عصبانیت و خشم شاه و همچنین غیرقابل محاسبه بودن اقدامات او را از من پنهان نکردند و فقط به این توصیه اکتفا کردند که بگذارم توفان سپری شود.

اما من تردید داشتم که وزیر خارجه دلایل مرا به عرض پیشوای زود خشم خود رسانده باشد؛ پیشوائی که احتمالاً توقع داشت من سربریده لثوماتیاس را در قدحی تقدیم حضورش کنم.

در عمل نیز شاه وقتی متوجه شد از طرف برلین خبری نشده به اقدام تازه‌ای دست زد که سخت از حدود اقدام اولیه‌اش فراتر رفت. وی مختصر و مفید کلیه کارکنان سفارت ایران در آلمان را فراخواند و از دولت ایتالیا خواست که حفظ منافع ایسران را در آلمان بعهده بگیرد. این دیگر تدبیری بود که از حد و اندازه هر انتظاری فراتر می‌رفت و در تاریخ روابط سیاسی نظیری بر آن نمی‌شد ارائه داد؛ احضار اعضای سفارتخانه‌ای به خاطر درج مقاله روزنامه نویسی غیرمسئول. این کار از این نظر هم غیرموجه بود که درست‌کمی پیش از این عمل از طرف وزارت امور خارجه آلمان به سفارت ایران در برلین اطلاع داده شده بود که «جریده مصور مونیخ» در شماره بعد خود مطلب را اصلاح خواهد کرد و بنا به درخواست ایسران دادخواستی علیه ماتیاس به دادگاه داده خواهد شد و علوی نیز از آلمان اخراج خواهد گردید.

هنگامی که از تصمیم شاه مطلع شدم بلافاصله نزد وزیر خارجه رفتیم و خواهان توضیح شدم. او را مستقیماً در برابر این سؤال قرار دادم که آیا روابط ایران و آلمان قطع شده است. آقای فروغی مدعی شد که روابط هنوز برقرار است، منتهی اینکه ایسران فعلاً در آلمان هیچ وسیله‌ای برای برقراری این مناسبات ندارد. این امر هم هیچ تأثیری در وضع سفارت آلمان در اینجا نمی‌گذارد. اما حال دیگر وزارت خارجه آلمان به مخالفت برخاست. به من دستور داده شد تحقیق کنم که آیا دولت ایران به هنگام ارسال دستور فراخواندن اعضای سفارت از اقدام محبت‌آمیز آلمان در این امر اطلاع داشته است و آیا با وجود این همه، دستور فراخواندن اعضای سفارت همچنان به قوت خود باقی است. در چنین صورتی سفارت آلمان هم باید از ایران فراخوانده شود، زیرا داشتن روابط يك طرفه اصلاً قابل تصور نیست.

هنگامی که دستور رسیده را اجرا کردم، وزیر خارجه جواب داد که اقدام محبت‌آمیز آلمان تازه پس از صدور دستور به اطلاع ما رسید، وقتی کار از کار گذشته و شاه تصمیم خود را گرفته بود. اما هنگامی که من هم فراخوانده شدن سفارت آلمان را از ایران مطرح کردم آقای فروغی سخت متوحش شد. آنگاه با

گفتن این مطلب که در چنین موردی فقط اخذ تصمیم با شخص شاه است خود را از مخصصه نجات بخشید.

روز بعد سخت نگران و مضطرب بودم که بدانم مطلب چگونه ختم خواهد شد، آیا واقعاً به علت درج مقاله‌ای از طرف شخصی غیرمسئول کار به قطع رابطه بین دو دولت خواهد کشید. اما پس از اینکه اولین کلمه را از دهان وزیر خارجه شنیدم دریافتم که پیشوایش در آخرین لحظه متوجه شده که کار به جای باریک کشیده است. آقای فروغی که کاملاً معلوم بود نفسی بمراحت می کشد گفت که دولت ایران دستور احضار کارکنان سفارت و تقاضا از دولت ایتالیا را پس گرفته است. تنها سفیر و منشی هیأت نمایندگی شخصاً احضار شده‌اند و بزودی جانشینی برای ایشان تعیین خواهد شد. دولت ایران نیز دادخواستی علیه ماتياس تنظيم خواهد کرد.

بدین وسیله این ماجرای پردردسر که افکار عمومی خیلی کم از آن آگاه شده بود از نظر ظاهر پایان یافت. اما از نظر شخص من این خود آغاز بدی بحساب می‌آمد که عواقب آن را با در نظر گرفتن طبع و خوی شاه نمی‌شد نادیده گرفت. به هر تقدیر من از این ماجرا چنین نتیجه گرفتم که متن عبارت نطق خود را که به هنگام تقدیم استوارنامه می‌بایست ایراد کنم بهتر است تغییر دهم. لحن گرم و گیرائی را که در طرح خود پیش‌بینی کرده بودم از آن زدودم و به جملات و عبارات معمولی و قراردادی اکتفا کردم.

چنین بود سابقه جریان قبل از شرفیابی من که بیست و هفت روز تمام بطول کشید؛ پس از آنکه توافق حاصل شد مراسم به روز اول نوامبر، ساعت ۱۰/۵ در کاخ گلستان موكول شد.

روز يكشنبه‌ای گرم و آفتابی و زیبا بود که من با سه تن از همکارانم در لباس فراك، با نصب نشانهای خود، صبح زود از شمیران به تهران آمدم و به ساختمان سفارت وارد شدیم. در آنجا آقای جوانی از اداره تشریفات با لباس متحدالشکلی که مختصری طلادوزی داشت، و اطلاعات مختصرتری از زبان فرانسه، در دو اتومبیل مجلل بزرگ ما را به‌مراه برد.

سرعت ما در خیابانهای تهران به اندازه سرعتی بود که جنازه‌ای را تشییع می‌کنند. به کنار دروازه‌ای رسیدیم که در آنجا می‌بایست پیاده شویم. چهار مستخدم، که کت‌های قرمز رنگ همچون خون به تن داشتند، در آنجا ایستاده بودند. اینها به دو دسته دونفری تقسیم شدند و پیشاپیش گروه اسکورت ما قرار گرفتند. از حیاطی که به پارک می‌مانست و چنارهای زیبای کهنسالی در آن بود گذشتیم. در پس دروازه‌ای دیگر، يك دسته از نوازندگان نظامی و يك واحد سرباز انتظار

می کشیدند. به محض اینکه رهبر ارکستر ما را دید از سازها نوای «آلمان، آلمان برتر از همه» بگوش رسید.

برکنار دروازه‌ای عریضتر رئیس تشریفات چشم به راه من بود. پای وی روز پیش پیچ خورده بود و بزحمت و با کمک چوبدست می‌توانست خود را حرکت دهد. از پله‌ای بالا رفتیم و به فضائی رسیدیم که دیوارها و سقف آن آینه‌کاری شده بود. مبله‌های اروپائی کم قیمتی در کنار دیوارها بچشم می‌خورد. پیرمرد مهربانی که لباس رسمی زردوزی به‌تن و دستکشهای نخی سفید به دست داشت، به ما خوش آمدگفت؛ وی رئیس کل تشریفات بود. چای آوردند و قدری هم صحبت‌های اجباری به میان آمد که از زیباییهای ساختمان شروع شد و به مسافرت با اتومبیل و قافله پایان یافت. آنگاه رئیس کل تشریفات فراخوانده شد و به من یادآوری کردند که آن لحظه حساس، رسمی و موعود فرا رسیده است.

بلافاصله پس از آن باز حرکت درآمدیم که رئیس لنگ تشریفات و من پیشاپیش همه قرار داشتیم. از صحن حیاطی که حوضی چهارگوش در آن بچشم می‌خورد و درختان بلند کهنسال داشت و دیوارهای آن با کاشیهای رنگین پوشیده شده بود گذشتیم و به پله‌ای رسیدیم که باز در آنجا دیوارها و سقف را آینه‌کاری کرده بودند. آنگاه به اتاق کوچکی وارد شدیم که حریم ذات اقدس بشمار می‌رفت. در اینجا باز با رئیس کل تشریفات روبرو شدیم. وی در این فاصله به عصای نازک بلندی که در زورقی پیچیده شده بود مجهز گردیده بود. آنگاه در باز شد و رئیس کل با گامهای شمرده به درون رفت و چند متر آن طرفتر مقام گرفت. من در حالی که رئیس تشریفات در کنارم بود به دنبال او رفتیم. به محض اینکه از در بزرگ گذشتم باز خود را در اتاقی آینه‌کاری شده دیدم و مرد بلندبالائی را در لباس نظام در برابر خود یافتیم. وی با اندامی درشت و شانه‌هائی پهن، استوار و خدنگ ایستاده و هر دو دست را در کمر بند چرمی پهن خود فرو برده بود. لباسی بدون زورزیور به تن داشت که تشکیل می‌شد از بلوزی به رنگ قهوه‌ای مایل به زرد که تقریباً تا زانوهای او می‌رسید و شلوار سواری به رنگ آبی. چکمه‌هائی بلند و زمخت، شمشیری کج و کلاهی کپی پوشش او را تکمیل می‌کرد. به روی سینه حمایلی داشت و غیر از آن، دو یا سه نشان دیگر که چندان جلب نظر نمی‌کرد به خود آویخته بود. علائمی که حاکی از درجه باشد در لباس او ندیدم.

تضادی کاملتر از این شکل و شمایل با آنچه شاهان پیشین به هنگام پذیرفتن سفرای خارجی بر تن می‌کردند، قابل تصور نبود. مثلاً فتحعلی‌شاه

هنگامی که سفیر انگلیس را به حضور می‌پذیرفت به چنان الماسهای درشت فراوانی مزین بود که همچون پرتو نور بنظر می‌آمد، نوری که در هر حرکت به نحو دیگری می‌درخشید. به همین ترتیب هم تضاد بسیاری بین اتاق مجلل و پرشکوهی که در آن بودیم با این جنگاور غول‌پیکر ساده‌پوش بچشم می‌خورد. واقعاً که چنین ظاهری بیشتر برازندهٔ سربازخانه بود.

اما شاهی که در برابر من ایستاده بود نیز کم سطوت‌تر از آنچه گفته شد نبود. بر این بدن غول‌آسا سری بچشم می‌خورد که بسیار جلب توجه می‌کرد و شباهتهائی با سر مرغان شکاری داشت. صورت او تراشی دقیق و در عین حال خشن داشت. بینی عقابی پهن و محکم او بنحوی جسورانه پیش آمده بود و با در نظر گرفتن جای زخمی که بین چشمهایش دیده می‌شد، حالت بی‌نظمی عجیبی به چهرهٔ او می‌داد. چشمهایش درشت و سیاه بود و به عمق آنها نمی‌شد پی برد. گوشهایش پهن و استوار بود و دهان او رازدار و کم حرف بنظر می‌آمد. در اعضای چهرهٔ او هیچ حرکتی دیده نمی‌شد. موج نیرومندی از قدرت و خشونت از همهٔ اعضا و جوارحش می‌تراوید که بر اثر توداری، که از سراسر وجود او نمایان بود، تا اندازه‌ای تعدیل می‌شد.

این شخص رضاخان یعنی مردی بود که از بین همهٔ معاصران خود غرور-آمیزترین راههای زندگی را طی کرد، کسی که از سربازی ساده برخاست و کهنترین تاجهای جهان را در اختیار گرفت، تنها کسی که در دوران معاصر سلسله‌ای را بنیان گذارد. در طرفین شاه، اما قدری عقبتر، مخبر السلطنه رئیس-الوزرای فرتوت و فروغی وزیر خارجه در لباسهای زردوزی شده ایستاده بودند. این هر دو در جوار این شاه غول‌پیکر کوچک و نحیف جلوه می‌کردند.

من بدو آسرفرود آوردم و آنگاه استوارنامهٔ خود را موقتاً در يك سینی طلا که در چنین مراسمی مورد استفاده قرار می‌گیرد گذاشتم. سپس به ایراد نطق خود پرداختم. پس از هر بندی درنگ می‌کردم و در چشمان شاه خیره می‌شدم و شاید این کار من شاه را که زیر دستانش جرأت نمی‌کردند چشم در چشمش بدوزند، قدری عصبانی کرد. پس از آنکه نطق خود را پایان دادم رئیس تشریفات به خواندن ترجمهٔ آن به زبان فارسی پرداخت. آنگاه وزیر خارجه ورقه‌ای به شاه داد و او با صدائی آهسته که با هیكل درشت و ستبر او در تعارض بود به خواندن جواب خود آغاز کرد. این جواب نیز از طرف رئیس تشریفات به زبان فرانسه تکرار شد. آنگاه من استوارنامهٔ خود را از سینی طلا برداشته به شاه تقدیم کردم و او نیز آن را به وزیر خارجه داد. پس از آن شاه دست دراز و کم کار کردهٔ خود را به سوی من آورد و باز با صدائی نیمه بلند به صحبت پرداخت که وزیر خارجه آن را

ترجمه می‌کرد.

وی از نطق من به این نکته پی برده بود که من پیش از آن در ایران بوده‌ام و به همین دلیل پرسید که این سفر کی بوده است. آنگاه برایش گفتم که در سال ۱۹۱۶/۱۷ به عنوان منشی سفارت در کرمانشاه فعالیت داشته‌ام. وی به این مناسبت گفت که این سالها اندوه بارترین فصول تاریخ ایران در دوره جدید بوده است. در آن هنگام ایران ضعیف بود ولی حالا بر این ضعف و سستی غلبه کرده است. من نیز در این موقعیت یادآور شدم که بسزاحت توانستم ایران را باز بشناسم. از جاده‌های جدیدی که در این فاصله احداث شده بود، از آمد و شد اتومبیلها و ساختمانهای جدید ایران نیز تمجید کردم.

آنگاه شاه موضوع گفتگو را عوض کرد و گفت همواره در شمار دوستان آلمانیها بوده و بکرات این امر را ثابت کرده است. ملت ایران نیز در کلیه طبقات و قشرهای خود در این مورد با او هم عقیده است. امیدوار است که همکاری بین ایرانیان و آلمانیها نتایج خوبی ببار آورد. ولی باید این روابط را از اختلالات احتمالی دور نگاه داشت.

این کنایه آخری او می‌توانست معطوف به مورد لئو ماتياس باشد. اما از نظر من پرداختن به این مطلب در این موقع رسمی کاری درست نبود. پس در جواب گفتم که فن هیندنبورگ رئیس‌جمهور آلمان نیز سخت به ایران و بخصوص به شخصیت شاه علاقه‌مند است. در هیچ يك از کشورهای اروپائی افکار عمومی با چنین تفاهم و اعجابی نگران تحولاتی نیست که در ایران در سالهای اخیر بوقوع پیوسته است.

آنگاه شاه سخنان دوستانه‌ای درباره سلف من کنت شولنبورگ به زبان آورد و چند نکته ستایش‌آمیز درباره مقرر بیلاقی سفارت آلمان در شمیران گفت. هنگامی که وقفه‌ای در مذاکرات روی داد خواهش کردم اجازه بدهد همکاران خود را در سفارتخانه به حضور معرفی کنم. پس از آن منشی سفارت مسایر، وابسته سفارت بروکلمایر^۱ و سردبیر رهنوف را به داخل هدایت کردند. اسامی آنان را اعلام کردم و شاه با کنایه گفت همه را از پیش می‌شناسد.

هنگامی که شاه صحبت می‌کرد یا به من گوش می‌داد چهره او همچون سنگ بود؛ نه بر دهان و نه بر چشمان او کوچکترین و کمترین تغییری دیده نمی‌شد که حاکی از احوالات درونیش باشد.

شاه برای خداحافظی با من دست داد، با کندی برگشت و با چکمه‌های

بزرگ سواری خود از اتاق خارج شد. رئیس‌السوزرا، وزیر خارجه و رئیس کل تشریفات همه با شتاب و بتندی در پشت او از اتاق خارج شدند. من نیز به همراه رئیس تشریفات و همکارانم آماده بازگشت شدم.

در اتاق حریم باز تهنیت‌هایی به کوتاهی گفته و دستها فشرده شد و در این هنگام رئیس‌السوزرا و وزیر خارجه نیز حضور داشتند. بنظر می‌آمد که این کار نیز قسمتی از تشریفات باشد. اما در مورد خاص من این تهنیتها واقعاً مصداق و معنی هم داشت، چه واقعه لثو ماتیاس می‌توانست چنین فیصله یابد که من دست از پا کوتاهتر به وطن خود بازگردم.

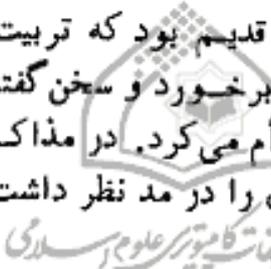
آنگاه مراسم بدرقه ما شروع شد، پیشاپیش همه رئیس تشریفات لنگ و من راه بازگشت را با گذشتن از حیاطهای متعدد پشت سر گذاردیم. باز هم از برابر واحد نظامی و نوازندگان گذشتیم. اما در بازگشت دیگر از نواختن خبری نبود، فقط يك خبردار گفتند و بس. بار دیگر در همان دو اتومبیل نشستیم و با سرعتی معتدل به سفارت بازگشتیم.

هنگامی که در اتاق کار خود نشسته بودم و تلگرامی درباره شرح پذیرائی از خود، به وزارت خارجه تهیه می‌کردم کوشیدم با خود روشن کنم که شاه را چگونه یافته‌ام. اما فقط می‌توانستم بر ظواهر و احساس غریزی خود تکیه کنم زیرا مذاکرات از حد موضوعهای پیش پا افتاده فراتر نرفته بود. تردید نداشتم که شاه شخصیتی برجسته دارد اما در عین حال چنان آدم تودار و پیچیده‌ای است که با اتکا به يك گفتگوی نیم ساعته نمی‌توان به کنه وجودش پی برد. تصمیم گرفتم در آینده اعمال وی را با دقتی که برای من و شغل من امکان داشت زیر نظر بگیرم و آنگاه بر آن مبنا درباره‌اش داوری کنم. به هر حال احساسی از همدلی و همفکری در من بوجود نیامده بود، ولی از نفرت نیز اثری در خود نمی‌دیدم، بنحوی که می‌توانستم با عینیت و حقیقتجویی به این وظیفه پردازم.

اما در آن هنگام که من در تهران کار خود را - هرچند با چند هفته تأخیر - شروع می‌کردم همکار ایرانی من در برلین می‌بایست به عنوان قربانی ماجرای لثو ماتیاس صحنه را خالی کند. ولی آقای فرزین از اینکه راه سراسر است و مستقیم را برگزیند سر باز زد تا بلافاصله در برابر چشمان فرمانروای خود ظاهر نشود. وی از برلین به هلند رفت و در آنجا خود را به بیماری زد. آنگاه با تانی راه ترکیه را پیش گرفت که باز همان بیماری در آن دیار به سراغش آمد. تازه پس از سپری شدن چندین ماه، هنگامی که توانست پیش‌بینی کند آتش غضب شاه فروکش کرده است از طریق بغداد به ایران وارد شد و در ابتدای امر مدتها گوشه‌نشینی اختیار کرد.

اولین تماسها با محیط تازه

اولین اقدام من پس از تقدیم استوارنامه، ملاقات رسمی با وزیران ایرانی بود.

نخستین کسی که به دیدارش رفتم آقای هدایت رئیس‌الوزرا بود که از زمان قاجار لقب مخیرالسلطنه داشت. وی پیرمرد محترمی بود با نیمرخ زیبای و چشمانی درشت، مهربان و متفکر. شنیده بودم که در ایام جوانی در آلمان به مدرسه رفته است اما هنگامی که این رئیس‌الوزرای ایرانی با آلمانی روان و بدون غلط و بی لهجه‌ای مرا مورد خطاب قرار داد، در حیرت فرو رفتم. وی از شمار ایرانیان محترم روزگار قدیم بود که تربیت آلمانی را نیز بر اصالت فطری خود مزید کرده بود و در برخورد و سخن‌گفتن، وقار و صمیمیت را بنحوی غیرقابل تقلید با یکدیگر توأم می‌کرد. در مذاکرات خود با شخص تازه وارد حفظ حد و حدود و فاصله‌ای را در مد نظر داشت، اما لطف و گیرائی مسحورکننده‌ای نیز از او می‌تراوید.  کتابخانه ملی و اسناد ملی ایران

گفتگویی خوش و دلپسند با یکدیگر داشتیم که درباره جنبه‌های عمومی و کلی دو کشور آلمان و ایران سیر کرد و دامنه آن به وقایع اخیر کشیده نشد و هنگام جداشدن از وی، امیدوار شدم که در آینده به هنگام گرفتاریها و مشکلات خاص بتوانم از او کمک و همراهی بخواهم.

شخصیت بعدی از نظر مقام و مرتبه وزیر دربار بود. اما او هنوز از سفر خود به سویس باز نگشته بود.

آنگاه وزیر خارجه در سلسله مراتب قرار می‌گرفت. با آقای فروغی قبلاً به مناسبت ماجرای ملال انگیز لئو ماتياس چند بار ملاقات کرده بودم، ولی حال برای اولین بار به صورت رسمی به دیدارش می‌رفتم.

مرا در وزارت امور خارجه پذیرفت. این وزارتخانه را در قسمتی کهنه و فرسوده از کاخ گلستان جای داده بودند، چنانکه اروپائیان تصور می‌کردند مورد بی‌اعتنائی و غفلت واقع شده است. اوضاع درها و پنجره‌ها اسفبار و بعضی از مبلمان پاره و نخنما بود. بیش از هر چیز پرده‌ای نقاشی نظر مرا به خود جلب کرد

به اندازه طبیعی و رنگارنگ که در آن یکی از سفرای ایران - هر گاه خطا نکنم - به حضور لوئی چهاردهم شرفیاب می‌شد و این تابلوئی بود رنگ روغنی که طول آن به چند متر می‌رسید و آن را بدون قاب در سرسرا بلافاصله از زیر سقف آویخته بودند. در اتاق انتظار مخصوص دیپلماتها و محل کار وزیر امور خارجه مبلهای ساده فتری اروپائی و بخاریهای آهنی خیلی ساده و پیش پا افتاده بچشم می‌خورد. اتاق کار جادار و وسیع بود و هنگامی که کسی به آن وارد می‌شد در وسط دیوار مقابل خود صفت کوتاهی می‌دید که میز تحریری از ارزانتین نوع به روی آن قرار گرفته است. فروغی وزیر امور خارجه ایران در حالی که رو به طرف میهمان خود داشت پشت این میز نشسته بود.

از نظر ظاهر، فرق زیادی با سایر ایرانیان طبقه تحصیلکرده نداشت. باریک اندام و متوسط القامه بود. در خطوط چهره‌اش هیچ حالت خاص و جالب نظری دیده نمی‌شد، عینکی با دوره طلائئی به روی بینی داشت که چشمان زنده‌اش از پشت آن برق می‌زد و ریشی کوتاه گذاشته بود؛ اما در پس این ظاهر معمولی روحی توانا نهفته بود. فروغی نه تنها در ادب فارسی و تاریخ ایران مردی بصیر و صاحب نظری برجسته بود، بلکه معلوماتی وسیع و اساسی نیز از حکمت و فلسفه اروپائی داشت. وی «گفتار در روش راه بردن عقل» اثر دکارت را به فارسی برگردانده و برای قسمتی از مفاهیم و اصطلاحات فلسفی کلمات فارسی وضع کرده بود و یکی از شرفیهای معدودی محسوب می‌شد که در علوم عقلی مشرق و مغرب زمین بنحوی یکسان دست دارند.

چون من به این جزئیات وقوف داشتم عنان گفتگو را به سوی فلسفه آلمان برگرداندم و مخاطب خود را در آن زمینه نیز کاملاً صاحب نظر و مطلع دیدم.

در ضمن صحبت، موضوع شرفیابی خود را به حضور شاه پیش کشیدم و نصیحتی را که روزگاری وزیر خارجه آلمان فن‌هینتسه به ما کارمندان جوان کرده بود بیاد آوردم. وی به ما گفته بود که در خارج از مملکت به روی نان خشک واقعیت قدری از کره شیرین چاپلوسی بمالیم تا خوردن آن آسانتر شود. در این لحظه که در اولین مرحله تصدی مقامی در مشرق زمین بودم خیلی به موقع و لازم دیدم که از این نصیحت پیروی کنم. بنابراین، به چرب زبانی و مدیحه گوئی درباره شاه پرداختم و گفتم که او چنان شخصیتی است که در نگاه اول در بیننده ایجاد احترام می‌کند و مخاطب را تحت تأثیر قدرت منحصر به فرد خود می‌گیرد.

آقای فروغی به همین نکته که گفته بودم تکیه کرد و گفت کشوری مانند ایران به چنین مردی به عنوان رهبر احتیاج دارد. آخرین پادشاهان سلسله پیشین مردمی ضعیف بوده‌اند و به این دلیل اوضاع مملکت پر آشوب و بلبشو بوده است. اما از زمانی که شاه نیرومند فعلی زمام امور را بدست گرفته بار دیگر نظم و نسقی، که از مدتها پیش نظیر نداشته، به کشور بازگشته است.

مناسب دیدم که جمله‌ای از افلاطون را برای این وزیر خارجه حکیم نقل کنم. افلاطون گفته است که فقط آنگاه شر و بدی از جهان رخت برخواهد بست که حکما و فلاسفه به سلطنت برسند. اما این درست نیست. فلاسفه در مقام وزارت و بخصوص وزارت خارجه بسیار موفقتر و برجسته‌ترند، در حالی که پادشاهان باید از قماش مستحکمتری ساخته شده باشند.

آقای فروغی لبخندزنان گفته مرا تأیید کرد.

آنگاه گفتم که جالب توجه‌ترین نکته‌ها و دقیقه‌ها از نظر من موضوع انتقال ایرانیان است از طرز زندگی قدیم به جدید و این مطلبی است که در همه جا نشانه‌هایی از آن بچشم می‌خورد. اما این بحث چنان جامع و فراگیر است که من از پیش کشیدن آن در اولین ملاقات تردید دارم، ولی در آینده این موضوع اصلی گفتگوی ما خواهد بود.

وزیر خارجه به تأیید گفته من سری فرودآورد و من از وجنات وی چنین فهمیدم که از مطرح نشدن موضوعی که وی به طور جدی به آن پرداخته و فکر و ذکرش بدان موقوف بوده است، آن هم به صورت سطحی و تشریفاتی، خشنود است.

سرانجام از اینکه دیدم سر و کارم با چنین وزیر خارجه دانشمند و تربیت شده‌ای است سخت خرسند شدم، اما از اینکه چنین دانشمند نرمخوی ضعیف‌الجهه‌ای بتواند با جنگاور بیرحم و خشن و تراشیده‌ای از آن دست که شاه ایران است کنار بیاید دچار تردید بودم.

وزیر مالیه یعنی تقی‌زاده - که وی را از زمانی که کمیته ایران را در برلین اداره می‌کرد می‌شناختم - مرا به گرمی و مهربانی تمام پذیرفت. وی کوتاه قد و چهارشانه بود و سری داشت که هوش و قدرت عمل و روشن بینی از آن می‌تراوید. بدون تردید وی نیرومندترین فردهیات دولت بود.

از بقیه وزیران، منصور وزیر داخله مردی بود شسته رفته و کاردان که به کتله ضمیرش پی نمی‌شد برد؛ وزیر عدلیه، داور دقت و اصابت نظر حقوقدانان را داشت، و از گرمی و مهربانی عاری بود. ابوالقاسم خان وزیر پست و تلگراف که قبلاً در کابینه نظام السلطنه هم شرکت کرده بود مردی بود نکته‌سنج و خیرخواه

و سرخوش. سردار اسعد وزیر جنگ فربه، کوتاه‌قد و خنده‌رو بود و به مهمانی و شکار دل‌بستگی داشت، مقربترین دوست شاه بشمار می‌رفت و در همه مسافرتها او را همراهی می‌کرد. بختیاری بود و به خانواده‌ای تعلق داشت که بر این عشیره نیرومند با بیست هزار سوار و چراگاهائی در جنوب ایران ریاست می‌کرد. از کار جنگ تقریباً هیچ نمی‌دانست و به آن اظهار علاقه‌ای هم نمی‌کرد. شاه وی را به این سمت منصوب کرده بود تا زمام اختیار این عشیره را در دست داشته باشد.

پس از ملاقات وزرای کابینه نوبت به دیدار از رؤسای نمایندگیهای خارجی رسید. اینها به طور متوسط نمایندگان شایسته‌ای بودند که حفظ منافع ممالک متبوع خودشان را با مهارت و دقت و جهت همت قرار داده بودند. جالب نظرتر از همه سفیر افغانستان بود که در عین حال مقام شیخ‌السفرائی را نیز به عهده داشت. شیر احمدخان در دوره امان‌الله‌خان وزیر جنگ بود و در دوره انقلاب به دست «بچه‌سقا» افتاده بود. می‌خواستند بلافاصله او را از دار بیاویزند و حلقه طناب را نیز به گردنش انداخته بودند که رئیس پلیس که از دوستان او بود درصدد برآمد آخرین کوشش را برای رهاییش بکند. به همین دلیل به «بچه‌سقا» تلفن کرد و کوشید که اجرای حکم را بتعویق بیندازد. پس از مدتی بگومگو در حالی که شیر احمد با حلقه طناب به گردن نگران آن بود، رئیس پلیس سرانجام به آنچه می‌خواست دست یافت.

شیر احمد مسلمان معتقد و مؤمنی بود و به این دلیل خلاص خود را مدیون آن می‌شمرد که مادرش در آن لحظات پیاپی موهائی برایشان بزانو افتاده از خداوند رهایی فرزندش را بزاری خواسته بود.

از این گذشته شیر احمد مردی جامع‌الاطراف بود. فرشهای که در خانه گسترده بودند و تابلوهائی که به دیوارها بچشم می‌خورد همه مصنوع دست شخص او بود، و از اینها گذشته هرگاه که مهمان داشت غذای اصلی را شخصاً خود می‌پخت. فرشها چندان بد نبودند و تابلوها نیز چیزهائی عجیب و خاص خود بودند. مثلاً اگر خواسته بود پرنده‌ای بکشد مقداری از پرهای اصلی آن پرنده را نیز به روی تابلو چسبانده بود و هنر آشپزی وی نیز بیشتر با معده‌های شرقیان سرسازگاری داشت تا غربیان، چه غذاهای ثقیل ملی افغانی با کَشک در آن سهم عمده را بعهده داشت.

چنین رسم بود که هر سفیر تازه‌واردی پس از تقدیم استوارنامه‌اش ضیافتی برای سرشناسان تهران ترتیب دهد. تصمیم گرفتیم این کار را در شمیران برگذار کنیم، هرچند که فصل قدری برای این کار مناسب نبود. تالارهای ما در شمیران به علت بزرگی و جاداری بسیار مناسبتر از محل سفارت در شهر بود؛

بدین دلیل تمام بخاریها را روشن کردیم و سوای چای که به این مناسب ضروری است مشروب نیرومند گرم دیگری نیز برای پذیرائی در نظر گرفتیم. تمام کسانی که در شمار «سوسیتته» تهران محسوب می شدند، در آن بعدازظهر در مهمانی ما جمع شدند و چون اتاقها بزرگ و روشن و گرم، بوفه پر از خوراکی و مشروب مردافکن بود، به سرعت حال و هوائی دلپذیر حکمفرما شد. مسلم است که صاحب خانه وقتی مجبور باشد در طول دو ساعت بیش از يك صد نفر مهمان را از نظر بگذارند، با هریک از آنها فقط کلمات پیش پا افتاده‌ای می تواند رد و بدل کند و بس. اما به عنوان اولین تماس چنین ضیافتها و برخورد هائی برای خود خالی از اهمیت نیست. انسان به سرعت با آشنایان بسیاری روبرو می شود و بعد دیگر فرصت به اندازه کافی هست که از بین آنها کسانی را برای برقرار کردن روابط نزدیکتر انتخاب کند.

هوا در این فصل سال بسیار خوب بود. بدیهی است که هنگام غروب، شب و صبحها در این ارتفاع يك هزار و پانصد متری هوا گزنده می شد، اما در طول روز تحت تأثیر آفتاب گرم و دلپذیر، هوای پائیزی کمال مطلوبی بود. من هر روز به هنگام طلوع آفتاب و اقلان نیز بعد از ظهر دیروقت سواری می کردم. دور و بر سفارت بسیار دل انگیز بود. همه جا پارکها و باغها با درختان سر به فلک کشیده که بین آنها کوچه هائی پر از سایه بود بچشم می خورد. از بسیاری از نقاط منظره تهران با گنبدهای فیروزه‌ای مساجد، شهر ری که به دست مغول ویران شد، جاده هائی که از طریق آنها به سوی پایتخت کشور می آمد، و گردوغباری که در دوردست در اثر عبور کاروانها برمی خاست بچشم می خورد.

اما همینکه فصل جلوتر رفت دیگر چاره‌ای جز این نبود که به منزل گرم واقع در شهر نقل مکان کنیم و این اسباب کشی به نحو خاصی انجام پذیرفت. تعداد زیادی طبق کش استخدام شدند؛ هریک از آنها تخته‌ای مدور به روی سر داشت که همه سطح آن تا ارتفاع زیادی انباشته از بار بود. هیچ چیز را بسته بندی نکردند؛ همه چیز از چلچراغها گرفته و چراغها تا لیوانها و لگنها بدون بسته بندی و به صورت آزاد به روی طبقها قرار داشت. نه هیچ يك از آنها شکست و نه دستبردی به هیچ چیز زده شد، زیرا طبق کشها بسختی پای بند شرافت و حیثیت صنفی خود بودند. حتی پیانو کنسرتی بزرگ «ستاین وی» را به روی سر چهار طبق کش قرار دادند که این بار سنگین را شانزده کیلومتر تمام تا تهران طی کردند و در بین راه فقط يك بار به استراحت پرداختند.

همزمان با ما، کلیه خدمه و کارمندان دفتری نیز به شهر آمدند و مقر تابستانی به دو نفر باغبان و سگ پاسبان ما «پلنگ» سپرده شد که برای مخارج

او در بودجه دولت آلمان مبلغ ده تومان در سال منظور گردیده بود. تهران را همه چیز می‌شد بحساب آورد مگر یسک شهر بزرگ جدید. اغلب خیابانهای آن اسفالت نشده بود و این خیابانها بین دیوارهای چینه‌ای قهوه‌ای‌رنگی که منازل را از دید عابری می‌پوشاند در پیچ و تاب بود. از چراغ برق و لوله‌کشی خبری نبود. این شهر نیز همانند اغلب شهرهای دیگر ایران در دامنه‌ای بنا شده و در نتیجه دارای شیب است. آبی که از سلسله جبال واقع در شمال شهر می‌آمد در جویهای روبازی در سراسر خیابانها جریان داشت که آن را در خیابانها یا به مصرف آشامیدن و شستشو می‌رساندند و یا اهالی آن را به آب انبارهای خود می‌بردند تا اینکه در منازل مورد استفاده و مصرف قرار دهند. حال اگر خانواده‌ای خود دارای آب جاری مخصوص بود دیگر این امر نشانه‌ای از تعین و تجمل بسیار بشمار می‌رفت. این قناتها در عمق چندمتری زمین بدون به‌کاربردن لوله به طول پانزده تا بیست کیلومتر جریان داشت. سفارت آلمان در شمار این برجستگان و ممتازین نبود، اما سفارت انگلیس البته از چنین امتیازی برخوردار می‌شد. به همین دلیل ما آب مصرفی خود را از انگلیسیها می‌خریدیم و مأمور حمل آب ما از صبح علی‌الطول تا غروب آفتاب با الاغ خود بین دو سفارتخانه در حرکت بود تا این مابغ گرانبها را تأمین کند. وی آب را به منبعی که در کف حیاط قرار داشت می‌ریخت. این آب را می‌جوشاندند و آنگاه زیر نظر کارمندی آلمانی در اختیار مصرف‌کنندگان قرار می‌دادند.

برای روبراه کردن کارهای جاری منزل به بیست و چند تن از کارکنان محلی احتیاج بود: پیشکار، پنج مستخدم، دو آشپز، سه مهتر، دربان، راننده، مأمور حمل آب، دو رختشو، باجی (مستخدمه) و سه باغبان که یکی از آنها در شهر و دو نفر دیگر در محل بیلاقی اقامت داشتند. حقوق این خدمه ماهانه بالغ بر هفتصد تا هشتصد تومان می‌شد.

پیشکار ما موسوم به کاظم بیش از چهل سال سابقه خدمت داشت و هر نوع دستوری، توسط او به خدمه ابلاغ می‌شد. وی زبان آلمانی را از وزیر مختار سابق ما کنت رکس آموخته بود و از آنجا که وزیر مختار اهل ساکس بود وی نیز به لهجه ساکسی صحبت می‌کرد و چون بقیه نیز آلمانی را از وی یاد گرفته بودند لهجه ساکسی در سفارتخانه رواج عام داشت.

کاظم علی‌رغم هوش و فراست بی‌گفت و گویش، نه می‌توانست بخواند و نه می‌توانست بنویسد. در سیاهه خرید منزل که وی به همسرم ارائه می‌داد تصویر اشیائی را که خریده بود می‌کشید، آن هم با چنان مهارتی که جای هیچ‌گونه اشتباهی باقی نمی‌ماند. کلیه مخارج مربوط به امور روزمره سفارتخانه که شامل

همه پرداختها می‌شد در ماه بین یک‌هزار و دویست تا یک‌هزار و پانصد تومان نوسان می‌کرد.

مردمی که با ما تماس داشتند از چهار گروه خاص تشکیل می‌شدند: ایرانیان، هیأت سیاسی، انجمن به اصطلاح بین‌المللی که بیش از همه انگلیسیها و امریکائیها از اعضای آن بودند و آلمانیهای مقیم ایران که تعداد آنها در سراسر مملکت بیش از چند صد نفر می‌شد. هم‌نشینی و معاشرت با ایرانیها این نقیصه را داشت که زنانشان خانه‌نشین بودند. زنان هنوز چادرهای خود را بر سر داشتند؛ چادر را در آلمانی بنحوی نادرست «نقاب» ترجمه می‌کنند. چادر-پوشی است اغلب به رنگ سیاه که سراسر بدن و سرانجام قسمت اعظم صورت را نیز از نگاه مردان پوشیده می‌دارد. تنها و تنها یک زن بود که جرأت می‌کرد در ضیافت‌های شام سفارتخانه‌ها بدون چادر حاضر شود و آن هم فقط مشروط به اینکه منحصرآ اروپائیها شرکت داشته باشند و از ایرانیان دعوتی بعمل نیاید. این زن خانم ناصرالملک، بیوه نایب‌السلطنه پیشین کشور بود که برحسب اصل و نسب و خلق و خوی خود وضع و مقام خاصی در بین زنان ایرانی احراز کرده بود.

سیاری از زنان آلمانی نیز که شوهران ایرانی داشتند در خیلی از موارد نمی‌توانستند از چادر چشم بپوشند.

هنگامی که یک‌زن آلمانی در برلین به یک دیپلمات ایرانی شوهر کرد، با وی به تهران آمد و در منزل پدر و مادر شوهر سکونت گرفت؛ روز بعد صبح در برابر آستانه اتاق خود با چادری که به روی یک صندلی قرار داده بودند مواجه شد. چادر را مادر شوهر در آنجا گذارده بود و زن جوان دیگر چاره‌ای جز آن ندید که از همان لحظه آن را بپوشد.

چادر برای زنان فوایدی نیز داشت. نخست اینکه مطلوبترین پوشش از نظر آنان بشمار می‌رفت. دیگر آنکه در خارج از منزل به آنان این امکان را می‌داد که بی‌آنکه شناخته شوند از بعضی آزادیها برخوردار باشند، آزادیهایی که بدون حجاب فکر برخورداری از آنها نیز به خاطرشان خطور نمی‌کرد. از طرف دیگر مردان نیز جرأت می‌کردند و دل به دریا می‌زدند که در خیابانها و شوارع به زنان چادری نزدیک شوند و سخنانی ناشایست در گوششان زمزمه کنند.

در حالی که دنیای زنان - کاملاً - از نظر ظاهر - در دیدگان من چندان تغییری نکرده بود، دنیای مردان نسبت به پانزده سال پیش جلوه‌ای کاملاً متفاوت داشت. به جای لباده‌های بلند که قبلاً می‌پوشیدند و فینه‌های سیاهی که

بر سر می گذاردند، لباس اروپائی و کلاه پهلوی دیده می شد. کلاه پهلوی يك سر-پوش سیاه رنگ بود با آفتابگردانی بالای چشمان. از آنجا که به هنگام اقامه نماز می باید کلاه بر سر داشت و ضمناً پیشانی را به هنگام سجود بر خاک سود، رواج دادن کلاههای فرنگی که دور تا دور آن لبه داشت ممکن بود توفان خشم روحانیون را برانگیزد. اما کلاه پهلوی را بسهولت می شد چرخاند و بدون هیچ ناراحتی نماز بجای آورد.

یقه پایه بلند پیراهن نیز که سابقاً جزو لباس ایرانیها نبود، حالا دیگر رواج فراوان داشت. اما بعضی از سرسختان بودند که با این نوع تجددها همراهی نمی کردند. مثلاً رئیس الوزرای سابق مستوفی الممالک همیشه بدون یقه بود، و يك تاجر عمده دیگر نیز که بدون یقه پایه بلند لباس می پوشید خود را آماده کرده بود که هرگاه شاه علت این طرز رفتار او را بپرسد و بگوید: «حاجی وکیل چرا یقه پایه بلند نداری؟» پاسخ بدهد: «چون منتظر اوامر عالیسه اعلیحضرت در این مورد بودم.»

اینکه آیا فقط پوشش سر تغییر کرده بود یا در داخل جامعه نیز به همان ترتیب دگرگونیهای حادث شده بود امری بود که ذهن مرا بسیار به خود مشغول می داشت و برای یافتن پاسخی مناسب به آن سعی می کردم در گفتگو و برخورد با مردمی از طبقات مختلف مدارك و شواهدی گردآورم.

يك جوان هوشمند ایرانی که سخت زیر تأثیر طرز فکر اروپائی بود روزی پیش من درد دل کرد و گفت: «از نظر دین و مذهب باید بگویم که من دیگر به هیچ چیز اعتقاد ندارم. بسیاری از رفقای من هم که در اروپا تحصیل کرده اند همین وضع را دارند.» اما از جانب دیگر در مساجد و بقاع و گورستانها آدم به این نتیجه می رسید که توده های عظیم مردم لااقل به سنن و آداب موروث خود سخت پای بند هستند. عموم مردم در ماه رمضان روزه دار بودند و در عوض اغلب در رعایت و انجام دادن فرایض دینی روزانه از خود اهمال و سستی نشان می دادند. خدمه من به کلیه ارواح طیبه و خبیثه معتقد بودند و شب بدون چراغی روشن که نور آن می بایست ارواح خبیثه را بگریزند نمی خوابیدند. زیارت اماکن مقدسه عموماً رواج داشت و کاظم نیز يك بار برای زیارت عازم مکه شد.

من بخصوص شایق بودم بدانم متفکر مستقلى همچون فروغی نسبت به این مسائل چه نظری دارد و چه وضعی اتخاذ می کند. از صحبت های خصوصی که با وی داشتم به این نتیجه رسیدم که او علی رغم تعمق و مطالعه ای که در افکار فلسفی اروپائی دارد، باز يك شیعه معتقد و مؤمن باقی مانده است، هرچند بروشنی به من نگفت که روح آزاده اش تا کجا به قوانین شریعت پای بند مانده

است. از همه آنچه می‌گفت چنین برمی‌آمد که ارزشهای اخلاقی و فلسفی را که در دین او وجود دارد در اثر سالها اشتغال با مراجع و منابع ارج فراوان می‌گذارد و شخصاً راهی و پلی بین علوم غربی و مابعدالطبیعه شرقی یافته است. آن متفکر غربی که سخت مورد توجه وی قرار داشت آلبرت کبیرا بود، و بدون تردید - با در نظر گرفتن همه تناسبها - يك قرابت روحی و معنوی بین این دو تن وجود داشت.

در قبال سایر اعتقادات و ادیان، فروغی دارای گذشت بود و ادعا داشت که عدم تسامح و عدم تساهل در مذهب شیعه وجود ندارد.

رئیس‌الوزرای وقت، مخبرالسلطنه نیز مردی اندیشمند و ظریف بود. ضمن بحثی که ما درباره تغییرات ایران در دوره جدید داشتیم وی این نکته را یادآور شد: «هموطنان من نسبت به قدرت مطلقه ماشین اعتقادی عرفانی پیدا کرده‌اند.» از این نکته و مطالب دیگری که به دنبال آن عنوان شد چنین برآمد که ایرانیان نه تنها ماشین را دوی شفابخش کلیه دردهای ناشی از عقب‌ماندگی اقتصادی خود می‌دانند بلکه با شیفتگی فراوان وظیفه‌ای آسمانی برای آن قائلند.

یکی از زمینه‌های نادری که ایرانیان در مورد آن هیچ گذشتی در برابر افکار و نظریات اروپائی نشان نداده‌اند، موضوع ازدواج است.

طبق موازین قرآنی داشتن چهار عیال رسمی و تعدادی نامحدود عیال غیر رسمی مجاز است. فتحعلی‌شاه با استفاده کامل از این مقررات دو هزار همسر برای خود اختیار کرد و از ناصرالدین‌شاه نیز به ما خبر رسیده که در بیلاقتها حدود سی زن با خود همراه می‌برده است. اما رضاشاه به دو زن بسنده کرد، یکی زنی سالخورده از خانواده‌ای فرودست که مادر ولیعهد و جانشین او بود، و دیگری زنی جوان از خانواده‌ای نام‌آور.

چون شایسته نبود که زنان بسیاری را در يك حرمسرا در کنار هم نگاه‌دارند، بلکه برای هر زنی خانه‌ای جداگانه ترتیب می‌دادند، ناگزیر به دلایل اقتصادی تعداد زنان کاهش یافت. برطبق آنچه از منابع موثق شنیدم در تهران با جمعیتی در حدود دویست و پنجاه هزار نفر، فقط هزار مرد بودند که دو زن داشتند و شمار مردانی که سه‌زنه بودند به کمی بیش از يك صد تن می‌رسید و البته تعداد مردان دارای چهار زن و بیشتر، از این هم کمتر بود. حد نصاب

۱. Albertus Magnus متأله، حکیم و طبیب‌دان بزرگ آلمانی (۱۲۸۰-۱۱۹۳) از پیشگامان مکتب نوافلاطونی و عرفان در آلمان بود و در حکمت یونان و اسلام دست داشت. م.

با مردی بود که هجده زن داشت.

مردانی که بیش از يك زن داشتند اغلب دچار پیری زودرس می‌شدند. برحسب طرز فکر خاص ایرانی ارتباط داشتن با زنی جوان، مردی را که رو به پیری است جوان و شاداب می‌کند.

راوی مورد اطمینان من نام مرد خوشبختی را که دارای هجده زن بود افشا نکرد اما غیر ممکن هم نیست که این مرد شاهزاده فرمانفرمای هفتاد ساله باشد که در گذشته بدفعات رئیس‌الوزرا بوده است. همه کس می‌دانست که وی زنان و فرزندان بسیار دارد. وی با ثروت هنگفتی که فراهم آورده بود می‌توانست به چنین کاری تجملی دست بزند.

روزی کارت‌ویزیتی برای من آوردند که روی آن نوشته بود «سردار مقتدر». فوراً به یاد ایل سنجابی و رؤسای مجلل آن افتادم که با آن جامه‌های ایلی، با چشمانی سرروزان سر کرده اسبانی که چهار نعل می‌تاختند، پیشاپیش سواران خود در حرکت بودند و سردار مقتدر از همه آنها برجسته‌تر و شکوهمندتر بود. هنگامی که در باز شد مردی با قامت متوسط، با سر و وضعی کاملاً عسادی و لباسی اروپائی که به تنش زار می‌زد و گامهائی آهسته و نگاههائی خسته و مات پا به درون گذاشت. در ابتدا وی را نشناختم. هنگامی که متوجه این امر شد به تلخی تمام لبخندی زد. آری، از سردار مقتدر قدیم هیچ بر جا نمانده بود. هنگامی که لب به سخن باز کرد معلوم شد که سالیان دراز در شرایط و مقتضیاتی اسفبار در زندان بوده است و حالا دیگر به دستور شاه حق خارج شدن از تهران را ندارد؛ پدرش مرده و هر دو برادرش در کرمانشاه تحت نظر هستند، ایل هم خلع سلاح شده و از قدرت افتاده است. هنگامی که پرسیدم حال و روز کلهرها چطور است در جواب گفت: «ای همین جورها. سردار اعظم مرده و سردار معظم^۱ در حبس است.» بدین ترتیب پای روزگار نو به کوهستانهای کردنشین کنار جاده تاریخی هاتاق نیز باز شده و از رومانتیسم عشایری هم چیزی برجای نگذاشته بود.

۱. در صفحات پیش از این دو تن به صورت امیراعظم و امیرمعظم نام برده شده

موضع و منافع دول خارجی در ایران

برای آنکه از اصول سیاست روس در قبال ایران از منبعمی دست اول آگاه شوم به ملاقات سفیر روس رفتم که در دیدار آشنائی خود با او اعتمادش را جلب کرده بودم. آقای پتروفسکی مرا در سفارت مجلل و فخیمی که روسیه از زمان تزارها مالک آن بود پذیرفت. این سفارت در پارك وسیعی واقع در داخل شهر قرار داشت که در روزگار گذشته محل برگذاری جشنها و مهمانیهای با شکوهی بوده است. نماینده کشور شوراها با سادگی خود در این فضا و تالارهای وسیع آن در تضادی چشمگیر بود.

نام اصلی آقای پتروفسکی، زالمان بسود و اصل و نسبی یهودی داشت. مردی کوتاه قد و نحیف با چهره‌ای رنگ پریده و ظریف که در بیننده تأثیر بیماری گونه‌ای می‌گذاشت. در جنگ اول جهانی در آن قسمت از خاک روسیه که به اشغال دولت آلمان درآمده بود با افراد نظامی آلمانی دچار مشکلات و ناراحتیهائی شده، مدتی نیز در ماگدبورگ به زندان افتاده بود. با وجود این همه، قدرت این را داشت که مناسبات خود را با نماینده دولت آلمان از این خاطرات ناخوش‌آیند به دور نگاه دارد و رفتاری کاملاً دور از شائبه اغراض داشته باشد.

وی مذاکرات مفصل خود را با این مقدمه آغاز کرد که دولت فعلی روسیه علائق خاصی در ایران ندارد و در تأیید این مطلب چنین گفت:

«مسکو هیچ علاقه سیاسی در ایران ندارد و تمایل روسیه به اینکه انگلستان را از طریق ایران مورد تهدید قرار دهد جنبه فوری و فوتی ندارد. از طرف دیگر روسیه از این نمی‌ترسد که انگلستان بتواند از راه ایران به ترکستان نفوذ کند؛ روسیه نگاه خود را از ایران برگردانده و در آنجا هیچ خواهان برخوردار و طرفیت با انگلستان نیست، بلکه کلیه قوای خود را صرف سازندگی در داخل خاک خود کرده است.

مع‌هذا روسیه در ایران وضع و موقعی مستحکم دارد، با اهمیت‌ترین قسمت‌های ایران بخش شمالی آن است که به روسیه بستگی مطلق دارد. کلیه محصولات صادراتی شمال ایران، فقط در روسیه است که بازار مصرف دارد. هرگاه ما روسها خریدهای خود را متوقف کنیم، ایران ظرف يك ماه با ورشکستگی روبرو خواهد شد. قدرت روسیه در اینجاست، قدرتی که انگلستان چیزی همسنگ آن ندارد. گذشته از اینها در این اواخر دیگر از تشدید نفوذ و قدرت انگلستان در ایران خبری نبوده است. گزارشهای رسیده از قسمت‌های مختلف به خصوص از قنسول ما در اصفهان نیز حاکی از همین مطلب است.

روابط فی‌مابین روسیه و ایران را می‌توان مساعد و خوب توصیف کرد. شاه نیز این اواخر همین موضوع را به من گفت و خصوصاً یادآور شد که باید بر این حسن روابط افزود. شاه مناسبات خوبی با روسیه دارد، چه شوروی قبل از جلوس وی بر تخت سلطنت - هر چند که این موضوع قدری غریب بنظر می‌آید - از سلطنت جانبداری می‌کرد، در حالی که انگلستان طرفدار جمهوری بود. شاه در آن روزها برای مذاکره اغلب به سفارت روسیه آمده است. بدون تردید وی شخصیت برجسته‌ای دارد. هرچه می‌گوید دارای وزن و اعتبار است و مملکتداری او هم از بعضی جهات عیب و علتی ندارد. اما بدی کار آنجاست که او مملکت را به نفع جیب خود می‌چاپد. سیاستمدار کهنسال ایران، مستوفی‌الممالک نیز همین اواخر این مطلب را به من گفت و یادآور شد که هیچ وزیری جرأت طرح این موضوع را در حضور شاه ندارد و بهتر است که یکی از نمایندگان خارجی که شاه از او حساب می‌برد این نکته را ضمن صحبت پیش بکشد.

از بین وزرا تیمورتاش هوشیار و کارآمد است، اما زن و قمار درزندگی او نقش اساسی دارند. فروغی مردی است نظریه‌پرداز و در سیاست عملی چندان کار مهمی از او ساخته نیست. از بین بقیه داور از همه هوشمندتر است، اما به هیچ اصل و هدفی پای‌بندی ندارد.»

با دقت تمام به حرف‌های سفیر گوش می‌دادم، چه در بین گفته‌های او

بعضی نکات برایم کاملاً تازگی داشت و بعضی دیگر به نظرم مشکوک می‌آمد اما به هر حال از ابراز نظر خودداری می‌کردم تا مبادا رشته افکارش را قطع کنم. سخت می‌کوشیدم که او را بازهم به حرف بیاورم و به همین دلیل مسائل مربوط به تجارت، نفت و کارشناسان خارجی را پیش کشیدم. آقای پتروفسکی نیز با میل و رغبت تمام پاپیش گذاشت تا همکار جدید را در جریان حاصل تجربیات و مشاهدات خود بگذارد:

«روسیه در مورد تجارت با ایران هم چندان علاقه‌مند نیست، چه این کار از طریق تهاثر انجام می‌گیرد و ارزی از این رهگذر عاید روسیه نمی‌شود. از این گذشته مقامات داخلی روسیه خواهان آنند که حتی المقدور تولیدات کشور توسط خودراهالی آن به مصرف برسد. بدین ترتیب است که می‌بینیم دولت روسیه این اواخر قوی را که نسبت به تحویل ریل راه آهن داده بود، ناگزیر پس گرفت. اما من فعلاً توجه دولت متبوع خود را به این نکته جلب کرده‌ام که خوب است قسمت شمالی راه آهن سراسری ایران زودتر از بخش جنوبی آن ساخته شود. ولی هنوز نمی‌دانم که آیا می‌توانم نظر خود را در این مورد به کرسی بنشانم یا نه. در شمال ایران قاعدتاً باید نفت وجود داشته باشد و برجسته‌ترین کارشناس روسی این نظر را تأیید کرده است. ~~میدتھاست که مذاکره برای تشکیل یک شرکت مختلط روس و ایرانی برای اکتشاف و استخراج در این منطقه جریان دارد.~~ هرگاه در این امر توفیق حاصل شود می‌توان نفت را به کمک خط لوله‌ای تا دریای خزر رساند و از آنجا برای تصفیه با کشتیهای نفتکش به باکو حمل کرد.

و اما آنچه به استخدام کارشناسان خارجی مربوط می‌شود این است که ما می‌دانیم اگر دولت ایران روسها را به خدمت بگیرد نخواهد توانست دست رد بر سینه انگلیسیها بگذارد. اما سوئدیها و چکها نیز در این اواخر در این زمینه سخت فعالیت کرده‌اند و جلو آمده‌اند و من در صدمم که این موضوع را در وقت مناسب با مقامات صلاحیتدار ایرانی مطرح کنم.»

سرانجام سفیر کبیر رشته سخن را به مسائل اجتماعی کشاند و گفت:

«هنگام مطالعه اوضاع و احوال ایران نباید از توجه به حال کشاورزان و دهقانان که اکثریت اهالی را تشکیل می‌دهند و روزگار را به فلاکت می‌گذرانند غافل باشیم. اینها زیر فشار مالیاتهای غیر قابل تحمل پشت خم کرده‌اند و تازه محصول آنها قبل از آنکه به مصرف برسد و یا برای صادرات آماده شود مشمول انواع و اقسام عوارض متصور دیگر از قبیل راهداری و غیره نیز می‌گردد.»

سرانجام آقای پتروفسکی به من یادآور شد که ایام مأموریت وی در ایران دیگر به سرآمده است و او از این پس فقط در وین، برلین یا پاریس یعنی شهرهایی که در آنها متخصص کلیه وجود دارد، برای درمان بیماری خود می‌تواند زندگی کند.

هنگامی که به خانه بازگشتم و مضمون و محتوای مذاکرات خود را جمع و جور کرده به روی کاغذ آوردم، در این اندیشه شدم که سفیر روس در گفته‌های خود تا چه حد پای بند صداقت بوده و تا کجا رعایت عوامل مختلف را در مدنظر داشته است. به هر تقدیر پس از کم و کسر کردن گفته‌های وی، باز آن مقدار مطلب باقی می‌ماند که بتوان به آن اعتماد کرد و دل بست.

درباره منافع انگلیسیها در ایران من نمی‌توانستم به همان ترتیب ساده کسب اطلاع کنم زیرا همکار انگلیسی من نیز مانند خودم در این مقام تازه کار بود و حتی بعد از من وارد شده بود.

سر رجینالد هورا یکی از خبرگان کار مشرق‌زمین بشمار می‌رفت، چه قبل از آن در استانبول و قاهره خدمت کرده بود. اما از وی که یک نفر انگلیسی و دیپلمات تحصیلکرده بود همچون آن روس متفمن نمی‌شد حرف بیرون کشید. او در جواب من گفت: «تا هنگامی که نفت ما بدون هیچ اشکال و مخاطره‌ای در لوله‌ها جاری است من خرسندم.» این جمله لب مطلب سیاست انگلستان در مورد ایران بود: تأمین استخراج نفت. دولت انگلستان خود به مقداری زیاد در این کار سرمایه‌گذاری کرده شریک بود. کلیه سفاین جنگی انگلیس با نفت ایران تغذیه می‌شد و همه ناوهای تجاری انگلیس واقع در شرق ترعه سوئز به نفت ایران وابسته بود.

اما صرف‌نظر از نفت، ایران از نظر حفظ رشته‌ای که از لندن تا کلکته ادامه داشت و محور امپراتوری بشمار می‌رفت بیشترین اهمیت را داشت. طبیعت در

اینجا دیگر بنحوی معجزآسا همه پیش‌بینیها را کرده‌بود تا این محور را از شر تنها دشمن ممکن یعنی روسیه مصون و محفوظ نگاه‌دارد. این جلگه با عظمت و کم‌آب با سرزمینهای وسیع خشک و بیابانی در داخل خود که ایران نام دارد به منزله حریمی قابل اطمینان است که در ازمنه طولانی به استثنای حیوانات بارکش هرگز برای نیروهای سنگین نظامی قابل عبور نبوده است. اما پیشرفتهای فنی اندک اندک در کار آن بود که بر این مشکل نیز غلبه کند. از يك طرف ایران و خلیج فارس به عنوان يك منطقه ترانزیت برای خطوط هوایی امپراتوری که سرعت روبه توسعه می‌رفت و مرکز اصلی آن در بغداد بود، روز به روز اهمیت بیشتری کسب می‌کرد و از طرف دیگر موتور برای نفوذ به منطقه خلیج امکانات تازه‌ای در اختیار روسها می‌گذاشت که پیش از این از مخیله اهدی نمی‌گذشت. اینکه آیا در حال حاضر روسها در بازی سیاست عملاً دارای چنین هدفهائی بودند یا نبودند، مطلبی بود که بحث و اخذ تصمیم درباره آن در صلاحیت لندن و مسکو بشمار می‌رفت. اما در ایران به عهده سفارت انگلیس بود که این خطرهای احتمالی را در محاسبات خود وارد کند. بدین ترتیب ایران از دیدگاه امپراتوری سرزمینی محسوب می‌شد که برای تأمین امنیت انگلستان نهایت اهمیت را واجد بود و بدین دلیل ایجاب می‌کرد که علی‌الدوام در کار آن دقت و مراقبت مبذول شود.

به همین سبب انگلیسیها در تهران سفارتی برپا کرده بودند که از هر لحاظ مجهز بود و از نظر کارکنان نیز هیچ کم و کسری نداشت. رئیس هیأت، سر رجینالد هور مردی بود هوشمند، آرام و سنجیده که همیشه بلافاصله صحیح را از سقیم تشخیص می‌داد و در مورد رویدادها با مقیاسی درست داوری می‌کرد. در برخورد با دیگران قدری تبودار و حتی رمنده بنظر می‌رسید، اما ضمن گفتگو آنچه بر زبان می‌آورد نمونه‌ای از دقت و ایجاز بشمار می‌آمد.

وجود يك شرکت غول‌آسای خارجی همچون شرکت نفت ایران و انگلیس با چندین هزار کارمند و کارگر و تأسیسات بی‌شمار باعث می‌شد که علی‌الدوام اصطکاکهائی با حکومت مرکزی و ادارات محلی پیش بیاید. ولی با وجود این، روی هم‌رفته کارها از برکت مهارت و تجربه مکتسب انگلیسیها با انعطافی قابل ملاحظه رو براه می‌شد. اما در این میان مشهود بود که هرچه بر قدرت و مهارت فنی و صنعتی ایرانیان افزوده می‌شد و هرچه بیشتر اعتماد به نفس آنان در زمینه‌های فن و صنعت فزونی می‌گرفت به همان نسبت با رشک و حسد بیشتری به این دستگاه و درآمدهای هنگفت شرکت نفت می‌نگریستند.

به همین ترتیب نیز پرواز هواپیماهای خطوط سلطنتی بر فراز سواحل

جنوبی ایران در خط سراسری لندن-کلکته با اشکالاتی برطرف نشدنی مواجه شد، زیرا دولت ایران از قبول درخواست انگلستان دأثر بر قبول حق پرواز آن هواپیماها از فراز خاگ ایران برای مدتی طولانیتر سرپیچید.

از این گذشته در خلیج فارس منافع انگلستان و ایران بنحوی حساس با یکدیگر اصطکاک پیدا کرده است. دولت ایران نسبت به سرزمینهایی مانند جزایر بحرین ادعای مالکیت دارد، در حالی که از طرف انگلیسیها به صورتی اساسی با این دعاوی مخالفت می‌شود.

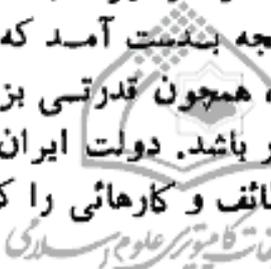
سرانجام این دیگر محتاج به تذکر نیست که بازرگانی انگلستان که متکی بر ارتباطات بیش از صدساله بود و به علت نزدیکی هندوستان از تسهیلاتی برخوردار می‌شد، و از طرف دیگر مؤید به کمکهای بانک شاهنشاهی ایران نیز بود، خود دیگر در سیاست انگلستان رقم بستانکار مهمی برای آن دولت بشمار می‌رفت. مدتی بعد، هنگامی که تا درجه‌ای اعتماد و تفاهم بین وزیر خارجه و من ایجاد شد از لحظه مساعدی استفاده کردم تا از او بپرسم که از دیدگاه خاص ایران درباره روابط این مملکت با روسیه و انگلیس چگونه قضاوت می‌کند. آقای فروغی بلافاصله و بدون تأمل زیاد در جوابم گفت:

«هدف سیاست خارجی ایران حفظ بیطرفی کامل است و به خصوص خواهان آن است که مانع شود دول انگلیس و روسیه باز وضعی همچون قبل از جنگ بین‌المللی احراز کنند. رسیدن به این مقصود هنگامی میسر است که ایران جانب هیچ یک از دو دولت روسیه و انگلستان را نگیرد و هیچ یک از این دو کشور را به ضرر دیگری ترجیح ندهد.

آنچه به خصوص به روسیه مربوط می‌شود این است که تفاوت بین نگرش روسها و ایرانیها چندان زیاد است که همکاری آنها فوق‌العاده مشکل خواهد بود. در گذشته روسها سیاست خود را به کمک قزاقها ازپیش می‌بردند و حالا این کار را به کمک تشکیلات بازرگانی خودانجام می‌دهند. ایران باید دراین مورد حواسش کاملاً جمع باشد.

وضع انگلستان به نحو دیگری است. اما ایران دائماً باید مواظب باشد که ابزارهای نفوذکردن انگلیس مانند بانک شاهنشاهی ایران در چهارچوب و حدود و ثغور معینی بمانند.»

این مذاکره تکمله گرانبھائی بود برگفته‌های سفرای روس و انگلیس. اما درباره منافع آلمان در ایران می‌توان گفت که آلمان نه مایل بود که روسها تا خلیج فارس پیش بتازند و این سرزمین را طبق نمونه‌های خیوه و بخارا روسی کنند، و نه اینکه انگلیسیها از جنوب در سراسر مملکت پراکنده شوند و آن را تبدیل به ضمیمه‌ای از هندوستان سازند. به همین ترتیب هم تقسیم کشور بین دو قدرت بزرگ از آن نوع که در قرارداد ۱۹۰۷ پیش‌بینی شده بود به هیچ وجه مورد علاقه آلمان نمی‌توانست باشد. آلمان می‌بایست در آرزوی استقلال و تمامیت ارضی ایران باشد. تنها هنگامی که این مقدمات و شرایط فراهم می‌شد آلمان خواهان آن بود که در آبادساختن و بارور کردن این کشور بر مبنای رقابت آزاد همکاری کند و سهم خود را در تجدید بنا و نوسازی مشرق‌زمین در ایران به انجام رساند و با این سرزمین بنحوی که برای طرفین متساویاً ثمربخش باشد به مبادله ارزشهای مادی و معنوی بپردازد.

برای حصول به این مقصود در سالهای اخیر هنگامی که کنت شولنبورگ نمایندگی حفظ منافع آلمان را در تهران به عهده داشت، گامهای بلندی برداشته شد و در عمل نیز این نتیجه بدست آمد که برای تحقق این آرزو لازم است آلمان به چشم ایرانیان، همچون قدرتی بزرگی جلوه‌گر نشود که امکان بروز خطری از طرف آن متصور باشد. دولت ایران نیز آماده بود که متخصصان آلمانی را استخدام کند و آن وظایف و کارهایی را که نمی‌تواند به روسها یا انگلیسیها واگذارد به آنان بسپارد. 

اینکه کار سازمان دادن به بانک ملی ایران به آلمانیها سپرده شد، نشانه نیکوئی از این امر بود. لیندن پلات بانکدار آلمانی که قبلاً در صوفیه در سمت مدیر فعالیت داشت، به عنوان نخستین مدیر کل این بانک با اختیارات وسیع به کار گمارده شد. از آنجا که بین ایرانیان هنوز کارشناسان بانکی وجود نداشت لیندن پلات برای اداره بانک ملی بیشتر به استخدام کارمندان آلمانی پرداخت. تمام سمتهای مهم و قابل اعتماد به آلمانیها سپرده شد و آنها در رأس کلیه شعب بانک که به سرعت در تمام شهرها تأسیس و افتتاح می‌شد قرار گرفتند. پس از مدتی کوتاه شماره کارکنان آلمانی در بانک ملی به هفتاد تن رسید.

چون بانک ملی در کلیه اموری که تا اندازه‌ای مهم بود در سراسر مملکت دخالت داشت، کارکنان آلمانی در امور اقتصادی ایران بصیر شدند و توانستند با اطلاعاتی که بدست آورده بودند خدمات ذیقیمتی به بازرگانی آلمان انجام دهند.

این توسعه بانک ملی به ضرر بانک شاهنشاهی ایران که به دست انگلیسیها

اداره می‌شد، و تاکنون در اقتصاد ایران نوعی مقام انحصاری برای خود بدست آورده بود، تمام شد. حال دیگر این بانک ناگزیر می‌بایست با یک نقش و مقام درجه دوم بسازد و نتیجه قهری آن این بود که زیاندیدگان دل‌آزرده شوند. بانک ملی در ایجاد وضع و مقام آلمان در ایران مهمترین عامل بود، مع‌هذا مدیران آلمانی بانک به خوبی می‌دانستند به محض اینکه از ایرانیان کسانی برای جانشینی آنها پیدا شوند، دیگر قراردادشان از طرف دولت ایران تمدید نخواهد شد.

عامل دیگر، مدرسه آلمانیها در ایران بود که در سال ۱۹۰۶ به عنوان مدرسه متوسطه دایر شد و در سال ۱۹۱۴ برای اولین بار شاگردانی از آنجا فارغ‌التحصیل شدند. اما این مدرسه در پایان اولین جنگ جهانی به علت نداشتن بودجه اجباراً بسته شد. وقتی چند سال بعد می‌خواستند آن را مجدداً افتتاح کنند ایرانیان خواستند که این مدرسه تغییر صورت دهد و به مدرسه‌ای صنعتی و حرفه‌ای تبدیل شود. دولت آلمان به این خواست ترتیب اثر داد و از آن هنگام به بعد در این مدرسه جوانان ایرانی در فنون داروسازی، درودگری، مکانیک و سایر حرف کارآموزده شدند. تعداد شاگردان به سیصدتن بالغ گردید و کارها و اقدامات مدرسه تحت نظر مدیر فعال و کارآمد آن دکتر اشترونک^۱ در سراسر کشور پراوازه شد. برای ما حائز اهمیت بود که عده زیادی از ایرانیان که در مشاغل علمی و فنی دست‌اندر کار می‌شدند به مدرسه‌ای آلمانی بروند، زبان آلمانی بیاموزند و در نتیجه به روشهای کار آلمانی و اسباب و ابزار آلمانی علاقه‌مند و دلبسته باشند. بدین ترتیب می‌بینیم که مدرسه صنعتی نیز برای خود در قبال بانک وزنه معتبری بشمار می‌رفت.

تنها خط‌هوائی داخلی ایران، بر مبنای امتیازی پنج‌ساله، به‌یاری شرکت آلمانی یونکرس تأسیس و دایر شد. این شرکت وظیفه تأمین مواصلات بین تهران و بغداد، بوشهر و انزلی را به عهده داشت. تأسیس چنین شبکه هوائی از هیچ و صفر در این جلگه مرتفع کوهستانی که شرایط جوی آن بر احدی معلوم نبود با مشکلات عظیمی مواجه شد. ولی علی‌رغم این همه، شرکت آلمانی توانست از برکت وجود هواپیماهای بسیار خوب و کارکنان درجه اول ورزیده‌اش این همه مشکلات را برطرف سازد و سرویسی دایر کند که تقریباً بدون هیچ حادثه‌ای در خدمت مردم باشد.

در اثر ساختمان راه‌آهن سراسری و تأسیس کارخانه‌ها، ایران به نحوی

بیشتر به آلمان علاقه‌مند شد. هنگامی که ساختمان راه‌آهن در شمال و جنوب با ساختن فواصلی از راه به صورت نمونه مقدماً آغاز شد، ساختن قسمت شمال آن که کاری در حدود نه میلیون دلار بود، به شرکت آلمانی یولیوس برگر واگذار گردید. این کار را شروع خوبی برای آلمان به حساب آوردند و مقدمه آن دانستند که آلمان در کار ساختن قسمتهای اصلی و مهم راه‌آهن نیز بسنجوی اساسی شرکت خواهد جست. بنای کارخانه‌های قند، نساجی و از این قبیل می‌بایست موضوع مناقصه‌های میلیونی باشد و آن هم در رشته‌هایی که صنایع آلمان در آنها به خوبی از عهده رقابت برمی‌آمدند.

سرانجام باید یادآور شد که شرکتهای آلمانی در زندگی تجاری روزانه نیز سهم بزرگی ایفا می‌کردند. مبادله کالا بین ایران و آلمان بر مبنای سالم صورت می‌گرفت و باز هم می‌شد آن را توسعه داد، هرچند لازم بود این نکته هم در مد نظر باشد که بر اثر پیشرفت ایران در راه صنعتی شدن به تدریج می‌بایست در مبانی آن تغییراتی وارد کرد.

مهمترین خط مواصلاتی مستقیم دریائی بین ایران و آلمان را شرکت کشتیرانی هانزا به عهده داشت که با کشتیهای قابل اطمینان خود ماهی یک بار به بنادر ایران وارد می‌شد.

متأسفانه دانشمندان آلمانی خود وسائل کافی در اختیار نداشتند تا در ایران دست به حفاری بزنند. اما به همین دلیل فضیلتی آلمان در کارهای امریکائیان سهمیم شدند و در سایر رشته‌ها نیز علمای آلمانی در تحقیقات مربوط به ایران مقام و منزلتی خاص یافتند.

وضع و موقع آلمان در ایران این تفاوت را با انگلستان و روسیه داشت که بین آلمان و ایران مسائل و تضادهای حاد و بزرگ سیاسی وجود نداشت، در حالی که روسیه و انگلستان در ایران دست‌اندر کار امور سیاسی مهم بودند، دیگر اینکه آلمان برخلاف آنها، تنها برای نیروی انسانی اضافی و مصنوعات خود در پی بازار مصرف می‌گشت.

منافع سایر قدرتهای بزرگ هم در ایران، به همین صورت، خالی از شائبه سیاست بازی بود. فرانسویها در امور فرهنگی نقش اساسی و رهبری به عهده داشتند. زبان فرانسه در جامعه تهران بیش از سایر زبانها اشاعه داشت. معلمین فرانسوی در دبیرستانهای تهران به تعداد زیاد به تدریس مشغول بودند و کتابهای فرانسوی با میل و رغبت خوانده می‌شد. مدیریت اداره باستانشناسی دولت به دستهای کارآمد دانشمندی فرانسوی به نام گدار سپرده شده بود.

ایالات متحد آمریکا در عرصه اقتصادی فروشنده اصلی اتومبیل و خریدار

اصلی فرش ایران محسوب می‌شد. در امور فرهنگی امریکائیها به اقدامات مهمی دست‌زده بودند، حفاری می‌کردند، مخارج آن را می‌پرداختند و نتایج فعالیت‌های خود را در انتشاراتی که واقعاً نمونه و سرمشق بشمار می‌رفت در اختیار جهان علم می‌گذاشتند. مؤسسه شرقی که تحت نظر پروفیسور بنرستدا در شیگاکو اداره می‌شد مبتکر سفرهای اکتشافی و تحقیقات علمی منضم بدان بود. در بین مشوقین علم و هنر خانم مور^۲ را در رده اول باید یاد کرد که از کیسه پرفتوت خود وسائل و لوازم ضرور را برای این کارها در اختیار می‌گذازد.

اما مهمترین عامل از عوامل نفوذ امریکا که چون با کم ادعائی تمام وارد عمل شد چندان مورد توجه و عنایت قرار نگرفت، هیأت مبلغین مسیحی امریکائی بود. این هیأت که نخست از دامن کلیسای مستقل برخاسته و بعد به کلیسای پرسبتری منتقل شده بود به شکوفائی کامل خود رسید. برای نخستین بار به سال ۱۸۳۴ نخستین پایگاه خود را در تبریز بوجود آورد و بعد به مرور زمان شعب خود را در تهران، همدان، رشت، مشهد و کرمانشاه گسترش داد.

از آنجا که اعراض از اسلام طبق حکم صریح قرآن کفر مرگ دارد این مبلغین در ابتدا به مسلمانان کاری نداشتند بلکه به نسطوریها، ارمنه و یهودیان روی آوردند. در بین این گروهها با اشاعه تعالیم مسیح، و توصیه‌های بهداشتی و مداوای بیماران فعالیت خود را شروع کردند و چون با زندگی ساده و توأم با فداکاریشان نمونه و سرمشقی برای تعالیم تبلیغی خود بشمار می‌رفتند، به زودی کارشان بالا گرفت و در محیط خود صاحب نفوذ بسیار شدند.

هرچند که مبلغین امریکائی در قبال مسلمانان خوددار و کناره گیر بودند اما بالاخره خود مسلمانان ابتکار اخذ تماس با مبلغین را بدست گرفتند. همسر یکی از وزرای پیشین ایران فرزند بیماری داشت که اطباء او را جواب کرده بودند. این خانم به نزد یکی از این مبلغین آمد و از او خواست تا برای اعاده سلامت بچه دعا کند و مبلغ چنین کرد و کودک شفا یافت. پس از این حادثه، خانم خواهش کرد که او را در جریان تعالیم مسیحیت بگذارند و در نتیجه به‌طور پنهانی مسیحی شد. ایمان وی به قدرت معجزآسای دعا باقی ماند و هنگامی که در يك محاکمه پیچیده به خاطر مستغلات گرانبهائی در گیر بود، مبلغ مسیحی ناچار شد با دعا و زاری خود به کمک دفاعیات وکیل دعاوی او بشتابد.

این هیأت در تهران دارای کلیسای ساده، ولی با روح و حال، و يك مدرسه بزرگ مدرن بود. این کلیسا و مدرسه همانند برج نوری از طرز فکر

مسیحی و تربیت غربی در محیط اسلامی شرقی نفوذ می‌کسرد و راه راست را به بعضی از ارواح سالک و جوینده نشان می‌داد.

ترکیه که پس از جنگ اول جهانی بر مبنای و پایه‌های جدیدی استوار شد، دیگر به افکار و تمایلات اتحاد اسلام و اتحاد ملل و قبائل ترک (هان تور کیسم) پشت کرد و سرزمین عراق را نیز از دست داد. بدین ترتیب با حذف یکی از مهمترین موارد اصطکاک و برخورد با ایران، برگ جدیدی در تاریخ روابط متقابل بین دو کشور گشوده شد. تنها مسأله موجود فیما بین یعنی اختلافات مرزی در شمال کردستان به قوت خود باقی بود. در این مورد دیگر صحبت از يك قانون اغتشاش و ناراحتی قدیمی در میان بود که کردهای یاغی محلی همواره به آتش آن دامن می‌زدند و از خارج نیز احتمالاً دستهایی برای تیزتر کردن آن در کار بود. قوای نظامی ترکیه که برای میانجیگری و برقراری صلح اعزام شده بود گوشش بدهکار این حرفها و مسائل مرزی نبود و دولت ایران می‌خواست از جامعه ملل کمک بخواهد که وزیر خارجه ترکیه تصمیم گرفت برای خاموش کردن آتش اختلاف شخصاً به تهران بیاید. توفیق رشدی بیگ در ژانویه ۱۹۳۲ به پایتخت ایران وارد شد و تا آنجا که باتوسل به نقشه‌های غیر قابل اطمینان میسر بود در تنظیم امور مرزی بذل جهد کرد.

در این فرصت بود که وزیر خارجه ترکیه با جوش و خروش معمول و معتاد خود به کمک سخنوری و بیلاغت آتشینی برایم توضیح داد که کردستان از این پس نباید موضوع اختلاف دو ملت باشد، بلکه باید در آینده همچون پل ارتباطی بین دو کشور بکار رود. آنگاه نقشه‌های احداث جاده‌ای را بین طرابوزان و تبریز که قسمتی از آن از شمال کردستان می‌گذشت پیش کشید و یادآور شد که این جاده موجب حفظ و حراست مناطقی خواهد شد که از آن می‌گذرد، و چون جاده‌ای ترانزیت است، موجب رونق تجارت می‌شود و برای ترکیه سودآور است، از طرف دیگر ایرانیها را هم از گرفتاری انحصار عبور و ترانزیت که در دست روسهاست و بخصوص موجب مزاحمت ایالات شمالی ایران می‌شود خلاص می‌کند.

اما اجرای برنامه‌های فنی در مشرق‌زمین به آن سهولت نیست که کلمات از دهان توفیق رشدی بیگ فوران می‌کرد. به این دلیل کار جاده‌سازی با تانی بسیار بعدها شروع شد؛ اما از آنجا که مبادله کالای تجاری و فرهنگی بین دو کشور سخت محدود بود هر چند که ترکیه خسرو بیگ کرده، یکی از پرکارترین

و شایسته‌ترین سفرای خود را در تهران مستقر کرده بود از روابط بین دو کشور چندان نتایج مهمی حاصل نشد.

نقش دول کوچک اروپائی از قبیل سویس، سوئد، دانمارک و بلژیک به این محدود بود که اغلب کارشناسان خود را در اینجا و آنجا برای انجام دادن امور مهم به کار منصوب کنند. بنابراین توفیق و عدم توفیق این کشورها اغلب به موفقیت یا شکست این کارشناسان بستگی داشت.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

بازگشت وزیر دربار

در حدود فوریه ۱۹۳۲ وزیر دربار از مسافرت اروپا بازگشت. وی نه تنها ولیعهد را برای تحصیل به سویس برده بود بلکه با استفاده از فرصت به لندن و مسکو نیز سری زده بود. در عوض به هنگام بازگشت نیز همچون وقت عزیمت فقط از برلین عبور کرد زیرا از نظر او تیرگی روابط دو کشور ایران و آلمان بر اثر ماجرای «پیکار» و لئوماتیاس هنوز به اندازه کافی برطرف نشده بود.

بلافاصله پس از بازگشت وزیر دربار، در منزل بزرگش که به سلیقه اروپائیان زینت یافته بود برای آشنائی به دیدنش رفتم. مرا در اتاق کار خود پذیرفت و در کنار من روی نیمکتی چرمین که روبروی بخاری دیواری قرار داشت جای گرفت. بالای این بخاری يك تابلو گول آسا از شاه آویخته بود که او را بر تخت نشان می داد. این تابلو، از بالای بخاری تا سقف، تمام فضا را پر کرده بود و چنان بر محیط تسلط کامل داشت که دیگر جایی برای گرمی و صمیمیت در آن اتاق باقی نمی گذاشت.

تیمورتاش قامتی متوسط، اندامی باریک و چابک همچون سوارکاران و صورتی منظم و خوش ساخت داشت. خطوط چهره اش حاکی از خون گرمی و تند مزاجی بود و آتش درون از نگاههایش نمایان. در سراسر وجود این مرد حالتی بود فوق العاده گیرا، حاکی از آداب دانی و خوش برخوردی و بزرگواری و درعین حال آکنده از صفا، قاطعیت و چابکی. از نظر طرز برخورد و لباس پوشیدن، ظرافت و برازندگی افسر سوار گارد روسی، در او مشهود بود. جای حیرت نیز نبود، چه وی در پترزبورگ در زمان تزار در مدرسه نظام تربیت یافته بود. از نظر ظاهر نیز از آنگونه مردم بشمار می رفت که به سرعت دل از زنان می ربایند.

گفتگو با او از لحظه اول بنحوی خودمانی و بی ریا صورت گرفت. در همان ابتدای صحبت به من گفت: «سیزده ساله بودم که به اروپا رفتم و تا بیست و چهار سالگی در همانجا ماندم. به این دلیل من در نظر خودم دیگر نه شرقی، بلکه غربیم. خود را از قید تمام پیشداوریها و سبق ذهنهای شرقیان رها کرده ام.»

این مقدمه چینی برای مذاکره با يك ديپلمات خارجی قابل ملاحظه بود. بقیه سخنان وی نیز از آنچه گفته شد دست کم نداشت. می گفت: «من گاه و بیگاه از مملکت خارج می شوم تا ببینم که دستگاه دولت و مملکت بدون وجود من چه جور کار می کند. اما این بار سخت از مشاهدات خود جا خورده ام و متأسف هستم.»

کوشیدم او را وادار کنم که در همین موضوع بیشتر صحبت کند. اما عمداً گریز زد: «اطبای اروپائی به من گفتند که از اعصاب خود خیلی کار کشیده ام و حالا دیگر باید رعایت حال خود را بکنم.»

آنگاه رشته سخن را به گذشته ها کشید و اعتراف کرد که: «من در طول جنگ طرفدار آلمان نبودم. زیرا می ترسیدم که اگر پیروزی با متحدین باشد عثمانیها چنان قدرتی پیدا کنند که به يك همسایه غیرقابل تحمل برای ایران تبدیل شوند.»

آنگاه به مشاهدات خود در سفر اخیر به صورتی سطحی گریزی زد و یادآور شد که: «... ولی اعتقاد دارم که روسیه دیر یا زود قربانی اغتشاشات داخلی خود خواهد شد.»

از آنجا که بهتر است ملاقاتهای اولیه بیشتر صرف آشنائی و ایجاد همدلی شود، نباید این جلسات را با پیش کشیدن خواهشها و تقاضاهای جدی از صورت اصلی خود خارج کرد. من نیز طردآلباب از تجربیات و مشاهدات خود در مدت غیبت او سخن به میان آوردم و ضمناً این را هم یادآور شدم که شاید اگر او در تهران بود ماجرای لئو ماتیاس به این صورت وخیم در نمی آمد.

تیمورتاش نیز به همین سهولت مطلب را تلقی کرد و فقط گفت خوب می داند که مقالات روزنامه های اروپائی به آن اندازه که در ایران به آنها اهمیت می دهند اعتبار ندارد. اما بعد ناگهان جدی تر شد و گفت: «دیگر اینکه این روزها بازهم مجله ای در برلین منتشر شده است که مخالف حکومت ایران است و احتمال دارد که دنباله «پیکار» باشد. می ترسم باز این کار مانع تازه ای در روابط ایران و آلمان ایجاد کند.»

در پایان جلسه مجدداً چنان محیط گرم و باصفائی ایجاد شد که با هم قرار گذاشتیم در صورت پیش آمدن وقایع مهم و فوری من در هر لحظه مستقیماً به شخص او رجوع کنم.

در حین بازگشت به سفارت در ذهن خود موضوع بحث با تیمورتاش و تأثیری را که از او در من به جای مانده بود تجزیه و تحلیل کردم. تیمورتاش در واقع در گفتگوی با من هیچ مطلب مهمی اظهار نکرده بود ولی با وجود این،

احساس می‌کردم که یا مرد مهمی سروکار دارم، مردی با فراست بسیار و اراده‌ای معظوف به هدف و هوسهایی بزرگ در سر. دیدم آنچه کنت شولنبورگ در ایام پیش دربارهٔ وزیر دربار به من گفته، مورد تأیید است. به نظرم چنین آمد که او به عنوان يك قدرت فکری در پشت‌سر شاه ایستاده و او را در کار اصلاحات الهام می‌بخشد. برایم روشن بود که در کلیهٔ امور و اقدامات مهم همچون ساختمان راه‌آهن و تأسیس بانک ملی، چه در طرح و تنظیم، و چه در اجرا، در تمام مراحل به عنوان رهبر دست‌اندر کار بوده است و من دیگر برای غلبه بر مشکلاتی که سر راه خود داشتم به هیچ کس دیگر جز او نمی‌توانستم متوسل شوم. پس مصمم شدم که روابط خود را با او تا جایی که میسر است صمیمانه‌تر کنم.

اما آنچه مرا به فکر واداشت این بود که تیمورتاش فقط و فقط خود را اروپائی می‌دانست. حال این مسأله ذهن مرا راحت نمی‌گذاشت که آیا در این ماجرای انتقال و تبدیل زندگی مشرق‌زمین، کسی که برای زعامت برگزیده شده و رسالت یافته بود، هر دو جنبهٔ شرقی و غربی را در وجود خود توأمآ و يك جا داشت؟ و یا اینکه شاه و وزیر دربار در همکاری چنان با هم نزدیک بودند که یکی نمایندهٔ جنبهٔ شرقی کامل، و دیگری نمایندهٔ جنبه‌های غربی مطلق، بشمار می‌رفت.

با مراجعت وزیر دربار، در معاشرتها و مهمانیها جان تازه‌ای دمیده شد. سفرا و وزرای مختار به افتخار او ضیافتهای باشکوهی برپا کردند و در این مورد می‌کوشیدند که روی دست یکدیگر بلند شوند. در این مهمانیها تیمورتاش زن ارمنی خود را همراه می‌آورد، در حالی که زن مسلمانش طبق سنت در خانه می‌ماند. تیمورتاش با سرخوشی و ظرافت خود و احساس سروری که به‌طور جبلی نسبت به همهٔ لداوند زندگی نشان می‌داد، محور و مرکز همهٔ ضیافتها بود و می‌دانست که چگونه هر يك از مهمانان را تحت تأثیر سرزندگی خود قرار دهد. از آنجا که شاه هیچ گاه در مهمانیها و این مراسم ظاهر نمی‌شد، تیمورتاش کسی بود که در مملکت از همه بیشتر در اجتماعات سهم خود را انجام می‌داد. وی ضمناً تنها وزیر ایرانی بشمار می‌رفت که در منزل شخصی جمع زیادی را به مهمانی می‌خواند؛ از این گذشته رئیس کلوب ایران بود، اسبهای تیز تک داشت و خود نیز سوارکار قابلی بشمار می‌رفت.

اما تیمورتاش تا هر وقت شب که به شب‌زنده‌داری می‌پرداخت، باز روز بعد در ساعت معین در دفتر خود که به کاخ شاه منتقل شده بود و در اتاق انتظار آن مراجعین و متقاضیان ازدحام کرده بودند، حاضر می‌شد. من نیز به سهم خود از قراری که با هم گذارده بودیم استفاده می‌کردم و اغلب به دیدنش می‌رفتم.

بین آلمان و ایران مسائل و مشکلات متعددی به وجود آمده بود که از طرف من و وزیر خارجه برای حل آنها کوشش می‌شد، اما هیچ کدام به نتیجه غائی منجر نمی‌گردید و به همین دلیل دخالت وزیر دربار را ایجاب می‌کرد. شرکت پولیوس برگر در مورد محاسبات مربوط به قطعه آزمایشی که از راه آهن ایران در شمال ساخته می‌شد به اشکالاتی برخورد کرده و درباره پیشنهادهایی که برای شرکت در ساختمان اصلی راه آهن ارائه داده بود کارش به جائی نرسیده بود. قرارداد پنج‌ساله مربوط به امتیاز هواپیمائی شرکت یونکرس نیز قریب به اتمام بود و دولت ایران نسبت به تمدید آن از خود رغبتی نشان نمی‌داد. دولت مقررات تازه‌ای برای تجارت خارجی تصویب کرده که طبق آن واردات می‌بایست با صادرات برابری کند و این امر برای کشوری همچون آلمان که به تجارت آزاد پای بند بود مشکلات زیادی ایجاد می‌کرد. از هیأت مدیره بانک ملی این ایراد را گرفته بودند که در کار تأسیس و ایجاد کارخانه‌ها از حدود مخارج پیش‌بینی شده تجاوز کرده است. سرانجام شاه نیز ناراضی بود، چه محاکمه لئو ماتیاس به سرعت لازم پیش نمی‌رفت و مطبوعات مخالف ایران را در آلمان قلع و قمع نکرده بودند، بلکه گاه اینجا و آنجا باز آثار و جوانه‌هایی از آن دیده می‌شد.

اینها مشکلاتی بود که تصمیم و اظهار نظر قطعی درباره آنها در صلاحیت شاه بود. پس لازم شد که نظر مساعد تیمورتاش به این کارها جلب شود تا او در لحظه مناسب با مهارت و بصیرت آنها را در حضور رهبر و سرور خود مطرح کند. اما تیمورتاش از من پنهان نکرد که طرح کارهای مربوط به آلمان در حضور شاه کار مشکلی است. زیرا کدورت خاطری در او باقی مانده است که در چنین مواردی به صورت اتخاذ تصمیم منفی تجلی می‌کند.

من گاه این سؤال را پیش خود مطرح می‌کردم که این قدرت بی‌حد تیمور-تاش از کجا سرچشمه گرفته است. مسلم است که قسمتی از آن مربوط می‌شد به استعداد و قابلیت شخصیش، اما قسمتی هم به اعتماد مطلقى ارتباط داشت که بین او و شاه موجود بود. شاه که با هیچ زبان خارجی آشنائی نداشت و خود را از محیط اطراف کنار کشیده، روز بروز مردم گریزتر می‌شد به کسی نیازمند بود که آنچه را او نداشت واجد باشد. به این دلیل وزیر دربار متمم و مکملی در حد کمال مطلوب برای وی بشمار می‌رفت.

اما در عوض، وزرا از تیمورتاش دل خوشی نداشتند، زیرا می‌دیدند که در سایه او قرار گرفته‌اند و به دخالت‌هایش در کارهای خودشان باید تن در دهند. فقط با داور وزیر عدلیه بود که او روابطی حسنه و مبتنی بر اطمینان و اعتماد داشت که از سالها پیش همچنان پابرجا بود.

تیمورتاش، دوست عجیب و غریبی داشت به نام دیبا. دیبا مردی بود بد-نام؛ شایع بود که ثروتش را در باکو با فروش ویزا به روسهای سفید گردآورده و از آن هنگام دیگر بین مال من و مال تو تفاوتی نمی‌تواند قائل شود. چنین مردی درست با وساطت و با درمیانی تیمورتاش به سمت ذبحساب خزانة سلطنتی منصوب شد. دیبا همسری زیبا داشت با قامتی رعنا، صورتی نجیب و اصیل و چشمهائی بادامی و درشت. عاملی سودائی و رویائی در وجود این زن بود که خاص خودش بود و او را دلرباتر و جذابتر می‌کرد. تیمورتاش او را می‌پرسید، به او «بلبل» خطاب می‌کرد و هر روز وی را می‌دید. هیأت سیاسی مقیم تهران نیز این مطلب را مورد توجه قرار می‌داد و در هر ضیافتی که به افتخار تیمورتاش ترتیب می‌یافت دیبا و زنش را نیز دعوت می‌کرد.

هنگامی که من روزی به اتاق انتظار تیمورتاش وارد شدم باز جماعتی از متقاضیان، متشکل از طبقات مختلف مردم در آنجا ازدحام کرده بودند. يك نفر از میان جمع جدا شد و به من سلام کرد؛ این دیگر همان عبدالرحمن پیک پیشین و روزنامه‌نویس بعدی بود.

از برلین به تهران برگشته و تخصص تازه‌ای برای خود پیش گرفته بود. می‌خواست که بعضی از پارسیان هندوستان را که به ثروت هنگفتی دست یافته بودند و عناصر مهم و ذیقیمتی در زندگی اجتماعی هند بشمار می‌رفتند به مهاجرت مجدد به ایران ترغیب کند. پس از آنکه عبدالرحمن این موضوع را برای من تشریح کرد، به جمع قشره متقاضیان اشاره کرد و با نگاهی پرمعنی و حاکی از اعجاب و شگفت‌زدگی بسیار گفت: «عجب قدرتی دارد این وزیر دربار!»

زندگی در تهران

تهران از زمره آن پایتخت‌هایی است که به علت موقع خاص روستاوار خود ممتازند. جلوه‌های دل‌انگیز طبیعت، کوه‌های بلند و دریا، جنگل انبوه و بیابان همه یکجا جمع و در دسترس قرار گرفته‌اند. از تهران تا کوه‌های سر به فلک کشیده حدود بیست، تا دریا و جنگلهای انبوه گیلان و مازندران تقریباً دویست تاسیصد و تا حاشیه کویر پهناور و شوره‌زار به‌زحمت هشتادکیلومتر فاصله است. از تهران به وسیله اتومبیل در ظرف یک روز می‌توان به کوهستان یا دریا، به جنگل یا کویر مسافرت کرد و این خود چنان تنوعی به زندگی می‌دهد، که سایر شهرها فاقد آنند.

تاریخ نیز در این نقطه از جهان آثار فراوان و مغتنمی به جای گذاشته. البته خود تهران شهر جدیدی است، اما درست در برابر دروازه‌های آن ویرانه‌های شهر قدیمی ری قرار دارد که بر طبق روایات زادگاه زردشت بوده و در عهد عتیق نیز ذکری از آن به میان آمده و در قرن سیزدهم میلادی پیش از آنکه به دست مغولان ویران شود پرجمعیتترین و آبادترین شهر در فلات ایران بشمار می‌رفته است. دروازه خزر را نیز که معبر مهاجرت اقوام شرق نزدیک به قاره اصلی آسیاست و اسکندر در حین تعقیب داریوش و سپاه مغول به هنگام شبیخون زدن به دنیای متمدن از آن عبور کرده‌اند، در فاصله چندانی از تهران قرار ندارد.

بدین ترتیب است که جغرافیا و تاریخ دست بدست هم داده‌اند تا سکونت آدمی را در تهران دلچسب و قابل ملاحظه کنند و امکانات فراوانی در اختیارش بگذارند. اما اگر کسی به دنبال تفریحات اروپائی از قبیل اپرا، تئاتر، کنسرت و وارپته باشد، البته به مراد خود نمی‌رسد.

مانند سایر پایتختها دربار می‌توانست مرکز مراودات و زندگی اجتماعی

۱. دره‌ای عمیق در کوهستان البرز که آن را به اندازه یک اراهه جنگی قابل عبور کرده بودند. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به دائرةالمعارف فارسی مصاحب، جلد اول ذیل کلمه دروازه‌ی خزر. م.

باشد؛ اما در تهران وضع به هیچ وجه به این صورت نبود. در اولین سالهای پس از نشستن شاه بر تخت سلطنت وی به میزانی محدود در زندگی اجتماعی شرکت می کرد. بدین ترتیب مثلاً وی هنگامی که کنت شولنبورگ سفارت آلمان را در ایران به عهده داشت يك بار در ضیافت سفارت شرکت جست. در آن هنگام هم، کاظم به عنوان پیشکار و سرپرست خدمه مشغول خدمت بود. وقتی که مهمان جلیل القدر در بالای میز جای گرفت، برای يك لحظه افکار کاظم متوجه سی سال پیش شد و خود را در نظر آورد که دارد برای درجه داری به نام رضا که فرماندهی نگهبانان و محافظین را به عهده دارد از پس مانده سفره غذا چیزی به محل نگهبانی می برد. او - یعنی کاظم - هنوز پیشکار بود اما رضای درجه دار در این فاصله به شاه بدل شده بود.

اما در دوره بعد شاه کلاً خود را از هیاهوی زندگی جدید کنار کشید. تنها پذیرائی رسمی منظمی که از طرف او برپا می شد پذیرائی بزرگ سال نو ایرانی در بیست و دوم مارس بود. به این مناسبت در حالی که وزرا دور و برش را گرفته بودند در یکی از تالارهای کاخ گلستان می ایستاد. شش هزار نفر از اتباعش از برابر او عبور می کردند و هیأت سیاسی نیز همین کار را می کرد. به سنت قدیم نه تنها با يك يك حاضران دست می داد، بلکه دست در کیسه ای پر از سکه طلا که در کنارش بود می کرد و يك سکه در دست هر کس می گذاشت. هر کس که همسر داشت دو سکه می گرفت.

چون پول در جریان ایران پول نقره بود، سکه طلا را بخصوص به این مناسبت ضرب می زدند. این سکه ها کوچکتر و سبکتر از سکه های ده مارکی قدیم آلمان بود، و در يك طرف آن تصویر شاه بچشم می خورد.

در دوره قاجار در این روز زنان هیأت سیاسی نیز به همین ترتیب مورد پذیرائی قرار می گرفتند و به هر يك از آنها هم يك سکه طلا اعطا می شد. هنگامی که ناصرالدین شاه مطلع شد زن سفیر انگلیس گفته است از گرفتن سکه طلا خوشش نمی آید از وی پرسید آیا اجازه می دهد که تصویر خود را به او هدیه کند، و هنگامی که خانم سفیر با خوشحالی موافقت خود را ابراز داشت، او نیز مانند بقیه سکه طلائی را که تصویر ناصرالدین شاه بر آن نقش بود دریافت کرد.

روز تولد شاه ضیافتی در کاخ گلستان بر گزار می شد و از سفرای خارجی، وزرای ایران و امرای قشون به این مناسبت دعوت به عمل می آمد که جمعاً تعداد آنها به شصت نفر بالغ می شد. اما شاه خود در این مهمانی شرکت نمی جست، بلکه وزیر دربار را به نمایندگی از طرف خود می فرستاد. غذا را به سبک اروپائی می پختند و بر سر سفره می آوردند. بشقابها، لیوانها و کارد و

چنگالها همه دارای نقش تاج سلطنتی بود. میز ناهار را به فراوانی با گل می آراستند اما از زیورها و اشیاء تزئینی دیگر خبری نبود. پس از غذا - باز هم بدون حضور شاه - پذیرائی بزرگی به عمل می آمد که بیش از هزار نفر در آن دعوت داشتند. این مراسم در تالار بزرگ کاخ گلستان، که قبلاً به آن موزه می گفتند، برگزار می شد. این تالار از نظر وسعت به کلیسایی می مانست که سقف گنبدی آن بر ستونهای ستبری استوار باشد. دیوارها، سقف و ستونها همه به رسم ایرانیان با آئینه های کوچکی، که هزاران بار نوری را منعکس می کرد که از دو چلچراغ گرد غول پیکر ساطع می شد، پوشیده شده بود. در طول دیوارها قفسه های شیشه ای تعبیه کرده بودند که می شد آنها را در صندوقهای آهنی محکم قرار داد و در زیرزمین پنهان کرد، اما این قفسه ها در مراسم عمومی محتویات گرانبهای خود را در معرض دید همگان می گذاردند.

گرانبهایترین اشیاء موجود در این قفسه ها عبارت بود از اسلحه نادرشاه، شمشیرها و سپرهای که بر آنها قطعات الماسی به درشتی تخم کبوتر نصب شده بود و همه از شمار غنائمی محسوب می شد که وی، پس از غلبه بر پادشاه گورکانی، در دهلیس بهنگ آورده بود. این الماسها بیشتر از نظر درشتی جلب توجه می کرد تا از لحاظ جلا و درخشش، زیرا تراش قدیمی شرقی از نظر تأثیر، با تراش مدرن اروپائی برابری نمی کند.

اما دیدنی ترین چیز در این تالار که مالا مال از گنجینه های فراوان بود تخت طاووس محسوب می شد. حداقل هفت هزار و پانصد قطعه گوهر در تزیین و ترصیع این تخت بکاررفته بود که در بین آنها بخصوص زمردها از نظر بزرگی و رنگ جلب توجه می کرد و نظر را می گرفت. بر همین تخت طاووس بود که شاه گورکانی هند، در روزگاران پیش در مراسم سلام، قرار می گرفت و بعدها نیز شاهان ایران از نادرشاه به بعد بر آن نشسته اند. این تخت گرانبهایترین و برجسته ترین گوهر این مملکت بشمار می رفت.

از وزیر مالیه پرسیدم آیا او از نظر مالی و اقتصادی می تواند پاسخگوی مبالغ هنگفتی باشد که در این تخت به صورت جواهر سرمایه گذاری شده و راکد و بی مصرف مانده است. در جواب گفت که او هم خود قبلاً به این فکر افتاده و دو جواهرشناس اروپائی را برای مشاوره و تقویم اینها به کشور دعوت کرده است. این کارشناسان پس از بررسی دقیقی اظهار نظر کرده اند که قبل از

۱. این همان تختی نیست که نادرشاه پس از فتح دهلی با خود به ایران آورد. این تخت به دستور فتحعلی شاه ساخته شده و بدو تخت خورشید نام داشته است و بعدها به نام طاووس خانم، زوجه محبوب فتحعلی شاه تخت طاووس نامیده شده است. - م.

تقویم و تخمین این جواهر به قیمت رایج بازارهای اروپا یا امریکا باید از نو آنها را تراش داد و این کار البته باعث تقلیل فراوان وزن آنها خواهد شد، دیگر آنکه بازار قدرت پذیرش گوهرهایی به این مقدار و اندازه را ندارد. به همین دلایل آنها رأی ما را زدند که این گوهرهای قدیمی را تبدیل به کالای جدید باب بازار بکنیم.

هر کس که حفظ سنن و آداب را قدر می‌شناسد، از اینکه بپند گنجینه نادر- شاه برای ملت ایران محفوظ مانده است، دلشاد می‌شود. اما در عین آنکه این گنجینه‌ها، محلی در خسور، در زیباترین تالارهای کاخ گلستان بساخته‌اند، نعش سردار و فاتح بزرگی که آنها را به‌چنگ آورده از يك قرن پیش در زیر مدخل و دروازه اصلی کاخ قرار گرفته است. یکی از جانشینان نادر که از او نفرت داشت، دستور داد قبر او را نبش کنند و نعش او را زیر دروازه ورودی به خاک بسپارند، تا او هر روز هنگام ورود و خروج بتواند پای برپیکر بی‌جان دشمن خود بگذارد. در دوره حاضر شاه فعلی دستور داد که به این اسائه ادب خاتمه بخشند.

فقط يك بار در دوره اقامت من شاه شخصاً در ضیافتی شرکت جست و آن در مهمانی شامی بود که به افتخار ملك فيصل پادشاه عراق برپا کرده بود. تضادی بیش از این، میان این ایرانی غول‌پیکر، کند و بطیء، کم حرف و کج خلق با آن عرب کوتاه‌قد، ریزه، تند و تیز، پرگو و جذاب متصور نبود. در طرفین شاه همسران مأمورین سیاسی نشسته بودند که شاه به علت ندانستن زبان، نمی‌توانست با آنها صحبت کند. در سراسر طول شام آثار کج خلقی و ملال از چهره شاه هویدا بود؛ طرز غذا خوردنش نیز ناهنجار بود. هنگامی که نطق خود را خطاب به مهمانش ایراد می‌کرد، چنان آهسته سخن می‌گفت که حتی نزدیکترین اشخاص به او نیز، چیزی نمی‌فهمیدند. به محض اتمام شام، شاه غیبش زد و ملك فيصل را با مهمانان خود تنها گذاشت. شاه روز بعد به وزیر دربار گفت این آخرین بار بود که در چنین مجامعی شرکت می‌کند.

برای آماده کردن غذا در ضیافتهای کاخ گلستان و بخصوص مهمانیهای بزرگ بهترین آشپزهای شهر را بکار می‌گرفتند. آشپز من نیز به این افتخار نائل شده بود و در چنین مراسمی سه روز تمام از سفارت غایب می‌شد. در حین برگذاری این مراسم کنیاك و ویسکیهای فراوانی توسط خدمه مزدور به سرعت

۱. صحت چنین امری به اثبات نرسیده، بنابراین آن را شایعه‌ای می‌توان پنداشت

می‌رفت که بعد می‌شد آنها را در بازار آزاد خرید. اما حتی شیشه‌های خالی کنیاکها و ویسکیهای مارک مشهور نیز سخت مورد علاقه بود، و در چنین مواقعی صندوق صندوق ناپدید می‌شد. بعد این شیشه‌ها را با مشروبهای مشکوک محلی و بومی پر می‌کردند، به هنرمندی تمام با چوب پنبه‌های اصلی در آنها را می‌بستند و در بازار، در برابر قیمت‌های سرسام‌آوری، به خارجی‌ان خوش‌باور قالب می‌کردند.

چون شاه از صحنه معاشرت‌ها و مهمانی‌ها غایب بود، سفارتخانه‌های خارجی محل اصلی اجتماعات و مهمانی‌ها شده بود. این سفارتخانه‌ها به علت داشتن جای وسیع و خدمه متعدد کاملاً برای برگذاری این مهمانی‌ها مجهز بودند. تعداد کسانی که برای دعوت در این ضیافت‌ها در نظر گرفته می‌شد بالغ بر چند صد نفر می‌گردید؛ اما فقط در حدود دویست نفر از اینها به شام خوانده می‌شدند؛ بقیه را در مراسمی که در آنها با «بوفه» پذیرائی می‌شد دعوت می‌کردند.

گیرائی معاشرت‌ها و مهمانی‌ها در تهران در این بود که جمعی از ملت‌های گوناگون با جماعتی مسلمان در هم می‌آمیخت و در نتیجه فرهنگ و مدنیت مغرب‌زمین پی‌درپی با فرهنگ و تمدن شرقی تماس پیدا می‌کرد و دیگر اینکه مهمانان اغلب نظر‌ها و افکاری کاملاً مغایر و متضاد با هم داشتند و از این رهگذر به غنای تبادل افکار و عقاید پنجوی دلپذیر و جالب توجه می‌افزودند. هیچ غیرعادی نبود که در این جلسات نماینده پاپ مثلاً با سفیر مصر که سنی بنیانگرائی بود درباره مسائل مابعدالطبیعه به بحث با یکدیگر پردازند.

برجسته‌ترین و بزرگترین ضیافت‌ها مربوط می‌شد به پذیرائی‌هایی که به مناسبت جشنهای ملی آلمان برپا می‌گردید و حدود سیصد نفر مهمان در آن مدعو بودند. این جشنها را در پارک مقر تاپستانی خود برگزار می‌کردیم. برای این جشن چهل قطعه فروش بزرگ از بازار کرایه و قسمت اصلی چمن باغ را مفروش می‌کردیم، در مواضع مختلف بوفه‌هایی در نظر می‌گرفتیم و یک ارکستر نظامی نیز استخدام می‌کردیم.

مشروب اصلی ما از شراب موزل و شامپانی، با اضافه کردن مقدار زیادی لیکورهای مختلف فراهم می‌شد. کاظم شخصاً بر کار بار نظارت داشت و با غرور تمام از تعداد گیلاسهائی که خالی می‌شد آمار تهیه می‌کرد. اما تعداد بطریهای خالی شده مسلماً از آمار وی قابل اطمینانتر بود. نتیجه بدست آمد که در چنین مراسمی به طور متوسط پانزده تا بیست بطری شامپانی، پنجاه تا شصت بطری شراب سفید و ده تا پانزده بطری ویسکی و دویست بطری سودا نوشیده

می‌شود.

هنگامی که من يك فيلم آلمانی را به این مناسبت برای ششصد تن از مدعوین در یکی از سینماها که اجاره شده بود به معرض نمایش گذاردم، حادثه غیر منتظری روی داد. در حین انتراکت برای رفع خستگی، چای و شیرینی در بوفه‌ای که در سرسرای سینما به این منظور برپا شده بود، به مهمانان تعارف شد. همینکه مهمانان گلوئی تر کردند و باز به تالار نمایش بازگشتند، ناگهان تعداد زیادی از گدایان ژنده‌پوش از خیابان به زور به سرسرای سینما وارد شدند، به بوفه حمله‌ور گردیدند، و با ولع فراوان بقایای شیرینها را بلعیدند و باز به همان سرعت در خیابان ناپدید شدند. همه این کارها در مدتی بسیار کوتاه انجام پذیرفت و پیشخدمتها چنان متحیر و غافلگیر شده بودند که هیچ کدام نتوانستند بوفه را در پناه خود حفظ کنند.

مشروبات الکلی که در سفارتخانه‌ها نوشیده می‌شد به قیمت ارزانی بدست می‌آمد زیرا سفارتخانه‌ها از پرداخت عوارض گمرکی معاف بودند؛ اما از طرف دیگر، مخارج حمل و نقل بر قیمت آنها به مقدار زیاد می‌افزود. برای هر بطری، چه کنیاك گرانقیمت و چه آبجو کم بها، که از آلمان از طریق کشتی به خلیج فارس حمل می‌شد و آنگاه با کامیون به تهران می‌رسید به طور متوسط می‌بایست يك مارك کرایه حمل حساب کرد.

ضیافتها از نظر غذا و طبخ در سطحی نسبتاً عالی قرار داشت زیرا ایرانیها به خودی خود در کار پخت و پز سخت ماهر و با استعدادند و دیگر جالب توجه اینکه در يك خانه معمولی و عادی ایرانی، اغلب این زن نیست که پخت و پز را تقبل می‌کند، بلکه این کار به عهده مرد منزل است. زیرا زن خانه سرگرم قالببافی و تمهید امور دیگر است. البته بدیهی است که تعداد آشپزانی که می‌شد سرپرستی کار پخت و پز سفارتخانه‌ای را به آنان محول داشت در تهران محدود بود و محمد آشپز ما خود در شمار این نخبگان محسوب می‌شد. او برای رویراه کردن آشپزی روزانه، دو شاگرد در اختیار داشت؛ اما در ضیافتهای بزرگ پنج شش نفر دیگر را هم به کمک می‌خواست. آنگاه دیگر سراسر شب را در آشپزخانه کار می‌کردند و با کشیدن تریاك خستگی را از بدن خود به در می‌کردند.

محمد خود بخوبی می‌دانست که در بین مستخدمین سفارتخانه چه مقام مهمی دارد و هنگامی که می‌خواست به خواستگاری برود شایسته دید که خود را در اتومبیل مجلل سفارت به خانواده عروس نشان بدهد.

در خانه‌های ایران دعوت به چای می‌شد؛ در این مهمانیها شیرینیهای خوشمزه به مقدار زیاد به مهمانان تعارف می‌کردند. اما ضیافتهای رسمی به ناهار

یا شام به سبک اروپائی، فقط از طرف وزیر دربار و خانم ناصرالملک برپا می گردید.

معاشرت با ایرانیان این نقطه ضعف را داشت که زنان از خانه خارج نمی شدند و خانمها منحصر آ با یکدیگر نشست و برخاست داشتند و در این مهمانیهای کاملاً زنانه گاه و بیگاه همسران دیپلماتها را نیز دعوت می کردند. بدین طریق بود که همسر من به عروسی به خانه رئیس الوزرای پیشین و ثوق الدوله رفت که در آن مراسم از مردان فقط داماد و ملای جاری کننده صیغه عقد حضور داشتند و بس. داماد و عروس که پیش از آن یکدیگر را ندیده بودند، مقابل پرده ای که مرد روحانی را از آنان جدا می کرد نشسته بودند، اما آئینه کوچکی چنان در آنجا تعبیه شده بود که این دو اقلاب ضمن اجرای مراسم بتوانند برای اولین بار در زندگی گوشه چشمی به یکدیگر بیندازند.

هنگامی که همسر من بعد از آن، به سهم خود خانم و ثوق الدوله را به نزد خود دعوت کرد، ناگزیر بود اطمینان بدهد که در به روی من بسته است و من نخواهم توانست جلسه مهمانی را زیر نظر داشته باشم.

بین اعیاد جشن نوروزی در بیست و دوم مارس، بیش از دیگر جشنها نزد ایرانیان اعتبار و اهمیت دارد. دیپلماتها در این عید برای آن دسته از ایرانیان که با آنها آمد و شد نزدیکتر داشتند، در وهله اول وزیران، گل به خانه آنها می فرستادند و در وهله دوم به ارسال کارت تبریک برای دیگران اکتفا می کردند. ایرانیان نیز به سهم خود در سال نو اروپائی به همین نحو عمل می کردند.

شب عید میلاد مسیح در سفارت آلمان طبق رسوم خاص خودمان با برپا داشتن درخت کاج و دادن هدایا جشن گرفته می شد و روز اول میلاد مخصوص کارکنان هموطن سفارت بود. ما از برکت مساعدت و همراهی مبلغین پرسبیتی آمریکائی می توانستیم در این شب مقدس در کلیسای آنها مراسم خاص دعا را برگزار کنیم. در ضمن این مراسم گروه آواز دسته جمعی که در محل سفارت تمرین کرده بود آوازه های میلاد را می خواند و عالیجناب شولر از انجیل، قسمت مربوط به میلاد مسیح را به زبان انگلیسی به صدای بلند قرائت می کرد. این مراسم بسیار پرجذبه بود و تأثیر آن تا مدتها در ذهن شرکت کنندگان بجای می ماند.

در بین تفریحات روزانه ورزش مقام خاصی داشت که در آن بین می بایست از سواری در مرحله اول یاد کرد. نگاهداری اسب روی هم رفته ارزان تمام می شد و زینها نیز برای سواری مناسب بود. ما حتی ماهی دوبار مسابقه خاصی

ترتیب می‌دادیم که به «شکار کاغذی»^۱ موسوم است. این مسابقات شهرت زیادی بدست آورد و موجب چهارنعل رفتن در مسافتی طولانی می‌شد. از این گذشته، چوگان بازی می‌کردیم که اسبهای عربی به علت نرمی و چالاکی خود سخت برای آن مناسب بودند.

درباره اسب می‌توان گفت برای اروپائیهائی که در کار سواری سختگیرند بیش از همه اسبان عربی و ترکمن می‌توانند مورد نظر باشند. اسبهای عربی را از بغداد و موصل می‌آوردند؛ این اسبهای پرطاقت و کم توقع، برای اروپائیهائی بلندقامت کوتاه بودند.

اسب ترکمن که از ترکمن صحرا می‌آوردند، بلندقامت و تیز تک و پرتحمل بود. فقط گاهی اندکی کند و بطیء می‌شد. هرگاه آن را با اسب انگلیسی اصیل جفت کنند اسبی بدست می‌آید که یادآور هانتر ایرلندی است.

اسب ترکمن من به نام «بخت» نمونهٔ اعلای این نژاد بشمار می‌رفت. فوق‌العاده بلند بود، ساختمان بدنی با شکوهی داشت و بسیار خوب چهارنعل می‌رفت. «بخت» برای خود سرگذشتی داشت؛ او را در ایالت خراسان به حاکم وقت، نظام‌السلطنه، بخشیده بودند. آنگاه به تهران آمد و در تمام مسابقات برنده شد. بعد کنت شولنبورگ آن را خرید که به سهم خود به من واگذاشت، آن هم به يك شرط که آن را بار دیگر نفروشم و هرگاه از آنجا منتقل شدم آن را به تیر بزنم.

در تهران نیز بساط اسب‌دوانی برپا می‌افتاد که شاه گاهی با حضور خود بدان رونق می‌بخشید. در یکی از این مسابقات اتفاقی روی داد که برای آشنائی با روحیات شاه بسیار گویاست، اما به ملاحظهٔ انتقام‌جوئی او هرگز بازگو نشد.

در میدان اسب‌دوانی تمام کسانی که نسبت به اسب ابراز علاقه می‌کردند حاضر بودند. شاه در غرفهٔ خود که از محل سایرین جدا بود حضور داشت و در پشت سرش وزیران به صورت نیمدایره در حالی که دستها را چلیپاوار به روی شکم قرار داده بودند ایستاده بودند. هنگام برگذاری مسابقهٔ اصلی بود و از همان اوایل آشکار بود که برد با یکی از دو تن، يك افسر یا يك نفر ترکمن است که از همان ابتدا سخت از دیگران پیشی گرفته، دور آخر را می‌تاختند. من در لحظات آخر کار متوجه شدم که چگونه ترکمن ناگاه به پهلو پیچید و با شلاق خود به چشم اسب رقیب کوفت. به سفیر انگلیس که پهلوی من ایستاده بود

۱. به آلمانی Schnitzeljagd و به انگلیسی Paper-chase. -۲-

گفتم: «چه کار نفرت انگیزی؟» سر رجینالدهور با خونسردی در جواب من گفت: «آن افسر هم کمی پیش همین کار را کرد. من در دوربین خود متوجه او بودم.»

در کشاکش رقابت و در آخرین لحظه مرد ترکمن با يك وجب پیشی گرفتن مسابقه را برد و چون اسب او مورد توجه همگان بود جماعت به انواع و اقسام گوناگون به تحسین و تشویق او پرداخت. اما امر غیر مترقبی روی داد. دو فراش ملبس به لباس آبی کم رنگ به طرف مرد ترکمن هجوم بردند و او را کشان-کشان به نزد شاه آوردند. شاه از نیمدایره خود پا پیش گذاشت و به محض آنکه مرد ترکمن در دسترسش قرار گرفت با چکمه سواری سنگینش چنان با قدرت و مهارت خاص مشت زنان حرفه‌ای ضربه‌ای به او وارد کرد که ترکمن ناک‌آوت شد و خرد و خمیر به زمین افتاد. آنگاه دو فراش مزبور او را که چون مرده‌ای بود کشان‌کشان از میدان دور کردند.

این ماجرا به وضوح تمام و با جزئیات آن به نظر هیأت سیاسی که در پنجاه متری ایستاده بودند رسید.

هنگامی که شاه به نیمدایره وزیرانش بازگشت پیاد آورد که این دادرسی سریع را در پناه دیوارهای بلند کاخ خود انجام نداده است بلکه این کار در برابر دیدگان هیأت سیاسی روی داده، و آنها لابد عالم و آدم را از آن با خبر خواهند کرد. پس بلافاصله برنامه خود را قطع کرد و به کاخ بازگشت. همه وزیران هنگامی که اتومبیل رولس رویس با دستگیره‌های طلا بحرکت درآمد به کرنش افتادند و از بازگو کردن آنچه در آن صحنه دیده بودند زبان فرو بستند.

روز بعد به شاه خبر رسید که اول افسر به چنین کاری دست زده بوده است. پس شاه بلافاصله دستور داد مرد ترکمن را در قصر به حضورش بیاورند و با دست خود صد تومان به او غرامت پرداخت.

این اتفاق تمام کسانی را که با چشم خود ناظر آن بودند سخت تحت تأثیر قرارداد و باعث شد مطابق این نمونه که دیده بودند نسبت به ماجراهائی که در خود کاخ روی می‌داد نتیجه گیریهائی بکنند.

ولی بزرگترین مسابقات اسب‌دوانی در ترکمن صحرا بر گذار می‌گردید. این مسابقات نیز در حضور شاه انجام می‌پذیرفت و به او این فرصت مطلوب را می‌داد که قسمت آخر مسافت را با راه‌آهن که ساختمان آن تمام و آماده بود، طی کند. از اعضای هیأت سیاسی نیز برای حضور در این مسابقات دعوت بعمل می‌آمد و آنان را نیز به قطار سوار می‌کردند. سفر با راه‌آهن سخت مورد علاقه شاه و باعث شادی خاطرش بود. وزیر دربار نیز روزی با هستگی به همسر من

گفت: **Sa Majesté Aime les Chemins de fer sans Discrimination**.^۱ تفاوت این مسابقه‌ها با مسابقه‌های اروپائی در این بود که از اسبها برای اینکه چاق و وزین نشوند از کره گسی سواری می گرفتند، و دیگر اینکه اسبدوانی در مسافتی طولانی در حدود ده کیلومتر انجام می گرفت. تنها اسبهای ترکمن را در این مسابقات می دواندند و این اسبها دیگر فرصت خوبی پیدا می کردند که تاب و توان خود را به منصبه ظهور برسانند. ترکمنها در گذشته راهزنان وحشت انگیزی بودند که دامنه دستبردهایشان را به تمام کشور توسعه داده بودند. اینها از پرتو اسبهای تیزرو خود به سرعت برق ظاهر می شدند و باز با همین شتاب ناپدید می گردیدند؛ از اینکه اسبهای ترکمن قرنها مورد استفاده بوده‌اند، بخوبی می توان دریافت که دارای چه خصایصی هستند.

ورزش اسکی کاملاً تازگی داشت و به سرعت علاقه مندان روزافزونی پیدا می کرد. دو موضع در دامنه‌های شمالی البرز وجود داشت که خوب می شد در آن اسکی کرد. با اتومبیل در ظرف چهل دقیقه می شد به آنجا رسید و این خود شگفت انگیز بود که در تهران در روزهای گرم ماه فوریه آدمی می توانست در هوای آزاد بنشیند و سه ربع ساعت بعد در يك محیط کاملاً زمستانی در میان برف انبوه باشد.

در زندگی تهرانیها جشن سال نو واقعه بس مهمی است که با شروع بهار مصادف است و سرآغاز بهترین ماههای سال بشمار می رود. در این هنگام هوا نه سرد است و نه گرم، بلکه واقعاً در حد کمال مطلوب است. علاوه بر این هیچ از بارندگی و توفان هم اثری نیست. از این جهت در این ماه که بسیار برای مسافرت مناسب است روز پس از نوروز همه به شهر پشت می کنند. هدف مسافرت، شهرهای زیبای قدیمی اصفهان و شیراز و ویرانه‌های اعجاب انگیز تخت جمشید یا مشهد مقدس و تبریز است، با آن مساجد به رنگ آبی آسمان، یا سواحل دریای خزر با آن جنگلهای انبوه و یا عراق که بغداد و بابل در آن واقع است.

این نیز کشش و لطف خاصی داشت که در سفر به شهرهای بزرگ می بایست از وسیله نقلیه مدرن یعنی اتومبیل استفاده شود، درحالی که در مسافرتهای دور از جاده اصلی به کوهستان یا بیابان، وسایل نقلیه اعصار کهن یعنی قاطر و شتر بکار گرفته می شد.

۱. اعلیحضرت راه آهن را از هر نوع که باشد دوست دارند!

همراهی با قافله، با به پای صدای دائمی و آهسته زنگهای فلزی، و عبور از مناطقی سرسبز و زیبا، با نقاطی با اهمیت تاریخی، واقعاً لذتبخش بود. شتاب و تلاش زندگی روزمره در اینجا درنگ می‌کرد؛ زمان ارزش خود را از دست می‌داد؛ دیگر حساب وقت با ساعات نبود بلکه طلوع و غروب آفتاب ملاک قضاوت قرار می‌گرفت و پیوند با طبیعت دوباره محسوس می‌شد.

پس از بازگشت، دیگر بار به خانه‌های ییلاقی شمیران می‌رفتند و زندگی جنبه‌ای روستائی به‌خود می‌گرفت. در ارتفاع یک هزار و پانصد متری و در آب و هوائی که تحت تأثیر نمکزار خشک بود، حتی در باغ پرسیه سفارت نیز در بجزوه تابستان به هنگام ظهر هوا چنان گرم می‌شد که مسی‌بایست ملاحظه حال خود را کرد. صبحهای زود و بعد از ظهرهای دیر واقعاً هوا لذتبخش بود. شبها را می‌شد در هوای آزاد به سرآورد. اما شبها هوا چنان خنک و مطبوع بود که به راحتی می‌شد خوابید.

تابستان شمیران واقعاً همچون بهشت بود. پرتو روشن خورشید جنوب، آسمانی خالی از ابر، هوائی که همچون بلور شفاف و به دلیل کمی رطوبت بنحوی غیر قابل قیاس حاکی ماوراء بود، آن شبهای سحرآسا در زیر آسمان پرستاره چشمک زن با کنسرت پرندگان بی‌شمار، آن ییلاق کوهستانی با عظمت، با دیدی به مناطق دور و دست نیافتنی، باغهایی با جویبارهایی مترنم در زیر سقف سبز درختان کهنسال، هوای همیشه آفتابی که هیچ اثری از باد و باران در آن نیست، آنگاه خانه‌هایی راحت که برای آسایش و خوشگذرانی تعبیه شده‌اند، مستخدمین فراوانی که منتظر اجرای دستور بودند و نقش آرزو را در نگاههای ما می‌خواندند، با اسبها و اتومبیلهای حاضر یراق، این همه گوشه‌ای از زندگی بود که ما در شمیران داشتیم.

هرکس که در بجزوه تابستان در شمیران باز هوا را گرم می‌یافت، می‌توانست به دره لار با دو هزار متر ارتفاع برود. برای رسیدن به آنجا با قافله قاطر دو روز وقت لازم بود. در آنجا می‌شد چادر زد و در مصاحبت چادرنشینی بسر برد که از محل قشلاق خود واقع در جنوب ایران تا به این دره مرتفع راه سپرده بودند. الکساندر فن هومبولدت^۱ درباره اکوادر گفته است که در آنجا می‌توان میزان الحرارة در دست به دنبال هر آب و هوائی که دلخواه باشد گشت. درباره ایران هم این گفته مصداق دارد.

از عوارض طبیعی نامطبوع من فقط با گردباد مواجه شده‌ام، آن هم در

مرکز ایران. هنگامی که روزی با اتومبیل «هورش» خود از جنوب به اصفهان نزدیک می‌شدیم در یک چشم بر هم‌زدن کروک اتومبیل ما پشت و رو شد، در هم پیچید، چندانکه ناگزیر شدیم آن را باز و پیاده کنیم، اما به خود ما هیچ صدمه‌ای نرسید. لیکن در فاصلهٔ چهل متری ما دو پلنگ قوی هیکل ایستاده بودند، و ما نفهمیدیم که از گردباد و اتومبیل، کدام یک آنها را بیشتر دچار شگفتی کرده بود.

در مورد زمین لرزه می‌توانم بگویم که شخصاً هیچ تجربه‌ای در ایران نداشته‌ام. هنگام تکانه‌های مختصر در خواب بوده‌ام و نسبت به زمین‌لرزه‌های بزرگتر نیز مشکوکم. خبر دادند که در شرق ایران زلزلهٔ سختی روی داده و روستاهای بسیاری را ویران کرده است. دامنهٔ این خبر به مطبوعات اروپائی نیز رسید و جمعی از بشر دوستان و خیرخواهان کمیته‌ای تشکیل دادند و به گردآوری پول پرداختند. هنگام تقسیم پول دولت ایران نماینده‌ای به این منظور به مناطقی دور افتاده گسیل داشت، اما وی از ویرانی اثری نیافت. این زلزله یکی از ابداعات دهاتی‌هایی بود که می‌بایست مالیات گزاف پردازند؛ خواسته بودند به این وسیله وضع معیشتی خود را سر و صورتی بدهند.

در زندگی روزمرهٔ اروپائیها در تهران، هوس و سرگرمی «کلکسیون» نقش وقت‌کشی به عهده داشت. یکی فرش جمع می‌کرد، دیگری زری، سومی مینیاتور، چهارمی سفال و سرانجام کسانی هم بودند که با درآمد زیاد، همه چیز را از دم جمع می‌کردند. خریداری این اشیاء از فروشندگان بومی و عتیقه‌فروشان، یک امر حقوقی و قانونی مانند خرید معمولی نیست که بر پایهٔ قیمت‌های ثابت به سرعت و قطعیت پایان پذیرد، بلکه امری است که به آن به عنوان مشغله یا وقت‌گذرانی باید نگاه کرد. بنابراین برای تهیهٔ یک شیء دلخواه باید با به کار بردن نهایت تیزبینی، گاهی ماهها وقت صرف کرد. درست همانند مذاکرات سیاسی از دو طرف، یکی با حداکثر و دیگری با حداقل، وارد معامله می‌شدند و اگر کار به توافق نمی‌رسید رشتهٔ آن قطع می‌گردید و باز بعدها بر مبنائی دیگر چانه‌زدن تکرار می‌شد. در این ضمن چای بسیار می‌نوشیدند و مباحث مختلفی را پیش می‌کشیدند که هیچ ارتباطی با اصل مطلب نداشت. در حین معامله بر سر اشیائی که تفنن، تملک آنها را ایجاب می‌کرد، بخوبی و بنحوی منحصر می‌شد پی‌برد که هنوز چه مقدار از روحیهٔ هزار و یک شب در مشرق‌زمین بجای مانده است. به جنبه‌های متنوعی که در آداب و رسوم تهرانیها وجود دارد، بخصوص از ملاحظه در امر مرگ و میر، می‌توان پی‌برد. در مورد مرگ و میرهائی که برای آشنایان ایرانی من روی می‌داد به خانهٔ صاحب عزا می‌رفتم و از طرف

کسی که صاحب عزا شمرده می‌شد، با ریش نتراشیده و بدون یقه، مورد استقبال و پذیرائی قرار می‌گرفت. دیدارکنندگان به روی مخدّمهائی در کنار دیوار نشسته بودند و از اتاق مجاور بدون وقفه صدای دونفر قاری که آیاتی از قرآن مجید را تلاوت می‌کردند - صدای یکنواخت و پرشکوهی با تلفظ خاص عربی که از حلق برمی‌آید و حالتی مخصوص در شنونده ایجاد می‌کند - بگوش می‌رسید. گاه گاه یکی از دو ملا به اتاق ما می‌آمد و قرآنی را که با احترام خاص در دست نگاه داشته بود به تازه‌واردان می‌داد تا ببوسند. با وجود این غیر مسلمها را از این تشریفات معاف می‌داشتند. هر گاه برای متوفی مراسم عزاداری در یکی از مساجد برگزار می‌شد - و این امر به صورت استثناء روی می‌داد - من از برابر مسجد می‌گذشتم و توسط یکی از پیشخدمتهای ایرانی کارت خود را برای صاحب عزا می‌فرستادم.

هنگامی که یکی از مسیحیان از دنیا می‌رفت کار دفن او بر طبق مذهبی که داشت در کلیسای کاتولیک، لازاریستها، یا در کلیسای پروتستان پرسبیتریهای امریکائی انجام می‌پذیرفت. پرسبیتریها در این مورد گذشت و تسامح زیاد از خود نشان می‌دادند و در موارد مشکوک چندان پابی مذهب متوفی نمی‌شدند. اما بر خلاف آنکه به عنوان یک نفر مسیحی در مراسم عزاداری نمی‌شد به مسجد رفت، مسلمانان می‌توانستند در این مراسم به کلیسای مسیحیان وارد شوند. در یکی از این موارد من پهلوی سفیری که مسلمان مؤمن سختگیری بود نشسته بودم. از نظر وی لابد نشستن در کلیسائی مسیحی و شرکت جستن در مراسمی مسیحی گناهی عظیم بشمار می‌رفت. او برای خود گریزگاهی اندیشیده بود و آن این بود که از ابتدای مراسم عبادت تا پایان آن علی‌الدوام با صدائی آهسته پیش خود آیاتی از قرآن مجید می‌خواند و برای اینکه حواسش به جائی دیگر جلب نشود چشماهایش را می‌بست.

از دیدن گورستانهای مسلمانان در تهران، آدمی به این فکر می‌افتاد که کسی به گورستانها رسیدگی نمی‌کند و سنگ قبرهای قدیمی اغلب شکسته و خراب شده است. برخلاف آن، قبرهای تازه در اوایل وفات متوفی از طرف نزدیکان وی، بخصوص زنان، مورد رسیدگی قرار می‌گرفت. اغلب به زیارت این قبور می‌رفتند و عزاداران حتی در کنار گور به صرف چای می‌پرداختند. اکثر آنها به این تصور بودند که متوفی هم بنحوی در این مراسم شرکت می‌کند و این خیال بسته به این طرز فکر بود که شخص متوفی به صورت مرحله به مرحله از این دنیا به دنیای دیگر منتقل می‌شود؛ و روز چهلم پس از مرگ، در این انتقال و هجرت مقام و نقش خاصی بعهدہ دارد.

گورستان پروتستانها، دور از شهر، محصور در دیوارهای بلند قرارداشت و درختان بسیاری در آن کاشته بودند. پرسببترها آن را احداث کرده در کمال خوبی از آن مراقبت می کردند. این کار آنها خود نشانه زیبایی بود از اینکه مسیحیان حتی دور از دیار خود به مردگان احترام می گذارند. در اینجا بود که بعضی از موجودات از خدا بی خبر و آشفته فکر سرانجام به آرامش ابدی می پیوستند.



حکومت رضاخان

هنگامی که سرباز پیشین یعنی رضا بر تخت قاجاریان نشست نام پهلوی را برای خود و سلسله جدید اختیار کرد و کلمه پهلوی را نشانه حکومت خود قرار داد.

کمتر کسی می‌دانست که پهلوی به چه معنی است، شاه جدید هم تصور روشنی از آن نداشت. شاه هنگامی که در ضمن مسافرت خود لحظه‌ای چند با پروفیسور هرتسفلد در چادر مخصوص تنها ماند از وی پرسید: «این کلمه پهلوی یعنی چه؟ شما حتماً می‌دانید.» مرد دانشمند توضیح تاریخی دقیقی را به اطلاع رسانید: «در وهله اول پهلوی نام‌زبانی قرون وسطائی است که قبل از پدید آمدن فارسی دری به آن سخن می‌گفته‌اند، سپس این کلمه به سکنه خراسان اطلاق می‌شده و سرانجام در اثر انتقال معنی معادل پهلوانی بکار رفته است.»

از این پرسش و پاسخ برمی‌آید که اختیار کلمه پهلوی به هیچ وجه نشان دهنده نظر و تمایل حکومت جدید نبوده است و داوری درباره آن باید منحصر آ برحسب اعمال و اقداماتش باشد.

در زمینه سیاست خارجی، حکومت به اقدامات مهمی دست زد. ایران که قبل از جنگ جهانی در برابر روسیه و انگلستان تا درجه تحت‌الحمایگی سقوط کرده بود در این دوره استقلال خود را بازیافت. مناطق نفوذ بیگانه از میان رفت، کاپیتولاسیون ملغی شد و تشکیلات نظامی که تحت نظر خارجیان اداره می‌شد منحل گردید. خطوط تلگراف خارجیان دوباره در اختیار ایران قرار گرفت، قروض خارجی مردود شناخته شد و آن قسمت از عواید دولتی که به گرو گذاشته شده بود، پس گرفته شد.

سیاست خارجی رویهمرفته، با سوءظن به دول بزرگ، رهبری می‌شد. مستشاران خارجی فقط از کشورهایی استخدام می‌شدند که ضرری از ناحیه آنها برای ایران متصور نبود، ولی بدون توجه به لیاقت و کاردانشان، هرچندی يك بار آنها را عوض می‌کردند.

هیچ تردیدی نیست که موفقیت‌های بدست آمده در طول این سالهای معدود

واقعاً از اهمیت برخوردار بود. البته هر گاه جنگ اول جهانی باعث درهم شکسته شدن کامل روسیه و تضعیف انگلستان نشده بود چنین پیروزی‌هایی به سهولت بدست نمی‌آمد. به هر حال ایران می‌توانست به خود ببالد که با اقدامات بموقع از این فرصت به نفع کشور استفاده برده است.

این اعتلا در زمینه سیاست خارجی که به سرعت و متوالیاً تحقق می‌یافت به این نتیجه منجر شد که اعتماد به نفس ملت که در دوره انحطاط و واخوردگی سیاسی از دست رفته بود بسرعت احیا شد. دولت هر چه در قوه داشت می‌کرد تا این روحیه تقویت شود و در مجرای سیاسی دلخواه بیفتد.

در داخل مملکت شاه به تأسیس قدرتی مرکزی و نیرومند دست زد. شروع به تشکیل قشونی کرد که بسیار مجهز بود و حقوق آن به‌طور منظم پرداخته می‌شد. به اصلاح جاده‌های قدیم همت گماشت و جاده‌های جدیدی نیز ساخت بنحوی که نقل و انتقالات قوا در کلیه جهات و حرکت قوای موتور در آنها میسر باشد. قدرت مالکان بزرگ را درهم شکست و ایلات نافرمان را بر جای خود نشاند و قدرت و نفوذ حکومت را تا دورافتاده‌ترین ولایات گسترش داد. هر نوع مقاومت و مخالفتی در نطفه خفه شد و مجلسی ایجاد شد که آلت دست مطیع برای حکومت بود. در بودجه تعادل ایجاد شد و پرداخت حقوق کارمندان به‌طور منظم از قوه به فعل آمد.

بی‌شک پیشرفت در زمینه سلاح‌های جدید و وسایل حمل و نقل به حصول این مقصود کمک فراوان کرد. اما این رضاشاه بود که از این امکانات تازه سود جست و از این رهگذر در سراسر کشور چنان امن و سکوتی برقرار کرد که از دهها سال پیش سابقه نداشت. به هر تقدیر تدابیری که برای حصول به این مقصود بکار می‌برد اغلب با حس قانوندوستی اروپائیان سر سازگاری نداشت؛ به همین ترتیب هم، مجلسی که با نظام‌های پارلمانی اروپای غربی قابل قیاس باشد در کار نبود. وکلای مجلس بیشتر کسانی بودند منتخب دولت که گوش به فرمان رئیس مجلس داشتند نه نمایندگان برگزیده ملت.

در زمینه اقتصاد با حفظ و حراست کشور و ایجاد شبکه راه‌های مفید و ضرور، مقدمات و شرایط لازم برای شکوفایی کسب و کار تجارت فراهم آمد. چیرگی و تفوق بانک‌های خارجی لغو شد، بانک ملی با حق امتیاز چاپ اسکناس تأسیس گردید که به سرعت سایر مؤسسات پولی و مالی را تحت نظارت خود درآورد. مهمترین کار نوسازی وارد کردن کارخانه بود به صورت اصولی در جریان تولید کالای مملکت. کار با کارخانه‌های قند و نساجی شروع شد اما جاه طلبی شاه طرح صنعتی کردن کامل مملکت را می‌ریخت و حتی در اندیشه تأسیس

کارخانه‌های ذوب‌آهن، ریخته‌گری و فولادسازی بود. در کلیه تدابیر و اقدامات اقتصادی همواره در نظر بود که اقتصاد ایران حتی المقدور از خسارج مستقل بماند. در این مورد به اصل اقتصادی خاصی معتقد بود که آن را به این صورت بیان می‌کرد: «ایران تمام مواد خامی را که به آنها احتیاج دارد در سرزمین خود داراست و کلیه محصولات را که توسط مردم مصرف می‌شود می‌تواند در داخل کشور بسازد. در این جا فقط لازم است ماشینها و کارخانه‌های مناسب را از اروپا وارد کرد.»

علی‌الظاهر شاه از جمله کسانی بود که به گفته مخبرالسلطنه به قدرت افسانه‌ای ماشین و صنعت اعتقاد دارند. این امر در طرز فکر خاص نظامی او شاید به صورت سلاحی معجزه‌گر جلوه می‌کرد. اعتقاد قطعی داشت که هرچه ماشین بیشتر به کشور وارد شود و هرچه کارخانه‌های بیشتری برپا شود مردم به همان نسبت ثروتمندتر و خوشبخت‌تر می‌شوند. روزنامه «ایران» وقتی می‌نوشت اعلیحضرت با کارخانه‌های خود ایران را به گلستان تبدیل کرده‌اند، خوب می‌دانست چه می‌نویسد. اداره پست نیز هنگامی که در عوض تمبرهای مزین به تصویر ویرانه‌های تخت جمشید تمبرهای جدیدی را به جریان گذاشت که نقش کارخانه با بیذوفی تمام بر آنها نقش شده بود به همین طرز فکر پاسخ مثبت می‌داد!

اما در گفتگوهای خودمآنی و غیررسمی با سیاستمداران ایرانی، می‌شد به نگرانی‌هایی نسبت به این سیاست کارخانه‌سازی پی برد. پیش از هر چیز این ایراد را مطرح می‌کردند که در مغرب‌زمین برای آن به ماشین و صنعت روی آورده‌اند که از پرداخت مزد کار که گران است ایمن باشند، ولی در ایران نیروی کار ارزان بدست می‌آید. در ولایات کارگران با مزد روزانه بین ۲/۵ تا ۳ قران خرسندند. ازین رو باید طرز تلقی نسبت به ماشین در ایران کلاً با اروپا تفاوت داشته باشد. صرف‌نظر از آن، کارخانه‌های ایران و قبل از همه کارخانه‌های دولتی کارشان گرانتر از کارخانه‌های اروپائی تمام می‌شود. علت اساسی آن است که حاصل کار کارگران ایرانی کم‌ارزتر است و دستگاه اداری که پر از کارمند زائد است مخارج هنگفتی را تحمیل می‌کند. اما سؤال جدیدتر این است: «مصرف‌کنندگان کالای صنعتی را از کجا باید یافت؟» درآمد این مردم فقیر و تهیدست فوق‌العاده اندک است و به سبب عوارض و مالیاتهای غیرقابل تحمل دیگر قوه خریدی برایشان نمانده است. از مجموع دوازده میلیون سکنه ایران ده میلیون روستائیان؛ روستائیان بین ده تا سی تومان در سال درآمد سرانه دارند. گذشته از همه این حرفها هر سال میلیونها تومان صرف تأسیس کارخانه‌های جدید

می‌شود و در حقیقت پول از گردش خارج می‌شود. بزرگترین کاری که این حکومت انجام داده است و آن را می‌توان نمونه‌ای اعلای اقداماتش شمرد ساختمان راه‌آهن است. این راه‌آهن، که می‌بایست سراسر جلگه مرتفع و پرمهابت ایران را از دریائی به دریای دیگر در نوردد و شمال را به جنوب بپیوندد، مورد توجه خاص قرارداشت. رضاخان کلیه قوای خود را مصروف آن داشت که این طرح غول‌آسا در زمان حیاتش به اتمام برسد و یادگاری حیرت‌انگیز از او برای آیندگان به‌جای بماند.

مسلماً از نظر نظامی، سیاسی و اقتصادی اصلاح خطوط مواصلاتی اندیشه‌ای درست بود تا این کشور را که به علت بیابانهای داخلی از هم گسسته است به هم بپیوندد. با وجود همه این نکات، طرح ساختن راه‌آهن به آن صورت حاضر و آماده، در محافل دولتمردان ایران بسیار مورد ایراد و اعتراض بود. کسان بسیاری عقیده داشتند که هزینه چنین کاری از حدود قدرت مالی مملکت فراتر است و چون قسمت اعظم این راه از مناطقی لم‌بزرع و غیرمسکون می‌گذرد، هرگز مقرون به صرفه نیست و سودبخش نمی‌تواند بود. از لحاظ اقتصادی درست‌تر آن بود که راههای موجود را تسطیح و اصلاح کنند و جاده‌های اتوموبیل‌رو قابل اطمینان جدیدی احداث نمایند و کار حمل و نقل را کلاً با ماشینهای باری صورت انجام بخشند، بخصوص از این جهت که کشور منابع نفتی سرشاری در اختیار دارد.

دیگر اینکه در مورد مسیر این راه‌آهن ایوادهای قابل ملاحظه‌ای عنوان می‌شد. می‌گفتند جهت تعیین شده شمال به جنوب در صورت وقوع جنگ کار حمله نظامی را برای روسها تسهیل می‌کند و تلاش روسها را برای دست یافتن به خلیج فارس با موفقیت قرین می‌سازد. حال اگر ناگزیر باید راه‌آهن را در جهت شمال - جنوب کشید این دیگر نامفهوم و بی‌معنی است که آن را در قسمت شرقی دریای خزر یعنی نقطه‌ای که از حیث اقتصادی عقب مانده و از اروپا بسیار دور است پایان دهیم، در حالی که قسمت غربی آن هم می‌تواند نقطه‌ای اتصال با باکو داشته‌باشد و هم به خط آهن اروپای مرکزی بپیوندد.

اما گوش شاه بدهکار این خرده‌گیریها نبود، کار ساختمان راه‌آهن و مسیر آن را در مغز خود به مرحله قطعی رسانده بود و دیگر هیچ چیز نمی‌توانست او را از اجرای تصمیمش منصرف کند.

ساختن راه‌آهن و تأسیس کارخانه‌ها موجب شد که سفارشهای هنگفتی به اروپا داده شود و دیگر کسی نمی‌توانست مانع بروز بعضی از عادات سنتی شرقی در حین انجام‌دادن این معاملات گردد. پیش از این رسم بر این بود که به هنگام

دادن سفارش کالا ده درصد از کل مبلغ را به عنوان پیشکش و هدیه به کارمندان می‌پرداختند که در معامله دخیل بودند. يك ديپلمات اروپائی که تجربه ممتد در کشورهای شرقی داشت در این باره به من گفت: «در مشرق‌زمین هر تاجر اروپائی به يك جادوگر احتیاج دارد که بعضی از امور زیرجلی را فیصله دهد.» دولت ایران تصور می‌کرد با توسل به مناقصه‌های علنی می‌تواند بنحوی از بروز این گونه زدوبندها جلوگیری کند. اما این مناقصه‌ها نیز برای خود دارای جنبه‌هایی مشکوک بود. یکی از سیاستمداران که زبانی تند و انتقادآمیز داشت در این باره می‌گفت: «شاه همه مقاطعه‌ها را از طریق مناقصه انجام می‌دهد و معمولاً کمترین پیشنهاد را می‌پذیرد. به نظر من این کار مانند آن است که کسی به یکی از فروشگاههای بزرگ برود و در آنجا سراپا لباس نو بپوشد ولی از هر قسمت فقط ارزانترین لباس را انتخاب کند. خوب، هنگامی که از فروشگاه بیرون می‌آید چه سر و وضعی خواهد داشت؟»

يك ایرانی دیگر، که اغلب به علت عقاید خود جلب توجه مرا کرده بود، به همین ترتیب درباره برنامه تجهیزات صنعتی اظهار شك و تردید می‌کرد و می‌گفت که اقتصاد سرمایه‌داری در مرحله اعتلای اروپائیش به درد مردم کشور او نمی‌خورد و برای اثبات نظر خود به استدلال غریبی می‌پرداخت و با غرور خاصی آن را چنین بیان می‌کرد: «درصد مردم نادرست در ایران بیش از اروپاست و این از آن روست که در قرون وسطی دزدان را در اروپا به دار می‌زدند در حالی که در ایران تنها دستشان را می‌بریدند...»

من از گفتن این نکته به او خودداری نسرزیدم که اتفاقاً تاجر و کاسب و پیشه‌ور ایرانی در سراسر مشرق‌زمین به سبب حق و حساب‌دانی و قابل اعتماد بودن شهره است.

چون خریدهای معتابهی که از خارج می‌شد پرداختهای ایران را به مخاطره انداخت، انحصار تجارت خارجی برقرار شد و این کوششی بود تا بین صادرات و واردات تعادل ایجاد گردد. اما این تدبیر به شمشیری دو دم می‌ماند و در حجم معاملات خارجی تأثیری نامساعد داشت و لازم بود که هرطور شده آن را تغییر داد.

در زمینه‌های فرهنگی این حکومت از دخالت در مواضع حساس زندگی شرقی ابائی نداشت. از نفوذ روحانیان، با احتیاط و به صورت منظم می‌کاست. دادرسان عادی را به جای قضات شرع نشاند و کار قانونگذاری را مطابق با الگوهای اروپائی کرد. بدیهی است که مدت‌های طولانی لازم است تا قوانین جدید در کنه عادات مردم جای گیرد و کار دادرسی از نظر حقوقی بنحوی که

اخلاقاً بی‌عیب بتوان خواند جریان پیدا کند.

هرسال پانصد دانشجو به خرج دولت برای تحصیل به اروپا گسیل می‌شد. متخصصان خارجی برای انجام دادن وظایف کاملاً گوناگونی - چه نظری و چه عملی - به استخدام درمی‌آمدند.

پوشاک سنتی ایرانیان را به لباسهای اروپائی تبدیل کردند ولی در مدت اقامت من از کشف حجاب زنان خودداری ورزیدند؛ به هیچ وجه متعرض انجام دادن مناسک و مراسم دینی نشدند؛ عبادت در مساجد، ختنه کردن، شکلهای ازدواج، عزاداری ماه محرم، مراسم روزه در ماه صیام، زیارتها و مراسم تدفین همچنان انجام می‌گرفت.

به همین ترتیب هم خط فارسی به خط لاتینی جای نپرداخت و حفظ شد. فروغی در این مورد به من گفت مردم ترکیه که ادبیات غنی و سرشاری ندارند می‌توانند بدون زیان چندانی از خط خود دل‌بکنند. اما ایرانیان ادبیات کلاسیک محتشمی دارند با محتوی معنوی گرانبھائی که به هیچ وجه نباید ایران از آن جدا شود. این میراث فرهنگی را به خط فارسی ثبت کرده و در چاپهای مختلف در همه جا انتشار داده‌اند. اگر این خط تغییر کند ملت ایران دیگر به متفکران و شاعران خود دسترس نخواهد داشت. فروغی با حرارت فوق‌العاده مطالب خود را بر زبان می‌آورد زیرا وی خود فرزند یکی از سخنوران درباری بود. راه آهن، راه‌سازی، کارخانه‌ها، تجهیزات نظامی، اقامت دانشجویان در خارج مبالغ هنگفتی خرج برمی‌داشت که قسمتی از آن می‌بایست به ارز پرداخت شود... ایران با عواید ارزی که از طریق حق‌الامتیاز از شرکت نفت ایران و انگلیس تحصیل می‌کرد معدن طلائی در اختیار داشت که درآمد آن را از مرمالیاتهای داخلی تقویت می‌کرد. اما آنچه ملت با اتکاء به خود انجام داد اعجاب‌انگیز بود و دیگر تردیدی نبود که در اثر تشویق و ترغیب، بیش از گذشته کار از پیش می‌رود و کالا تولید می‌شود. ولی بهر حال این برنامه فقط با اعمال فشار شدید مالیاتی و پرداخت حقوق نازل به کارمندان عملی شد. مثلاً یک پاسبان در تهران ماهانه دوازده تومان و یک کارمند عالی‌مقام مانند رئیس تشریفات وزارت امور خارجه سیصد و بیست و پنج تومان حقوق می‌گرفت. چنین اوضاع و احوالی را تنها با وارد آوردن فشاری آهنین از بالا می‌شد پابرجا نگاه داشت.

اما در همان زمان که مردم زیر بار مالیات و دستمزد اندک می‌نالیدند، مرتب بر ثروت شاه افزوده می‌شد. درست همچون یکی از فرمانروایان قرون وسطی،

شاه می‌کوشید بر قدرت شخصی خود بیفزاید. املاک گرانبها یکی پس از دیگری به ملکیت شاه درمی‌آمد و وی هر دم در کارخانه جدید دیگری خود را سهم می‌کرد. وی که با هیچ و صفر کار نخود را شروع کرده بود، حال مالک ثروتی بود که بر یک صد میلیون تومان تخمین زده می‌شد. اما وی ظاهراً بر این عقیده بود که چنین امری کاملاً درست و برحق است. به هر حال یک بار در حضور یکی از آشنایان من گفته بود: «یکی از کارمندان من از کار اخراج شد به علت آنکه اختلاس کرده بود. من هم چیزهای بسیاری عایدم می‌شود منتهی این دو با هم فرق دارد. با اصلاحاتی که من در مملکت کرده‌ام کشور به رونق بیسابقه‌ای رسیده است. پس بدیهی است که من هم در آن شریک باشم.»



اختلافات و اشکالات در روابط بین آلمان و ایران

فرد سالمی که گرفتار دملی می‌شود دیگر سلامت مجموع بدن خود را احساس نمی‌کند، بلکه فقط متوجه ناراحتی موضعی است که بر اثر دمل ایجاد شده است. در روابط بین اقوام و ملل نیز ممکن است این مورد صدق پیدا کند و هر چند که دو ملت در اثر بروز تضاد و تعارض از یکدیگر جدائی نگیرند، باز اختلاف و نفاق در روابط آنها آثاری برجای می‌گذارد.

ماجراهای مربوط به ماتیساس و «پیکار» که خود از اینگونه اختلافها و نارسائیهها بشمارند به هنگام ورود من به تهران در مرکز توجه مردم قرار داشت و سخت محیط را تیره و تار کرده بود. در این بین ماهها سپری شد؛ کار ماتیساس به محاکمه کیفری کشید، ناشر «پیکار» به نام علوی اخراج شد و از انتشار مجله به مدت شش ماه جلوگیری بعمل آمد. اما خوب، مطلب به همین جا خاتمه نیافت و اشکالات دیگری در کار پیدا شد؛ يك کمونیست جدید دیگر ایرانی به نام فرخی در آلمان پیدا شد و مجله مخالف دیگری به نام «نهضت» انتشار داد.

بار دیگر آتش غضب شاه شعله‌ور شد و این دفعه چنین متظاهر گردید که کارمندان آلمانی قورخانه تهران را بدون دادن مهلت از خدمت معزول کرد.

رئیس ستاد ارتش ایسران که به علل اداری از عزل این کارشناسان فعال متأسف بود، در يك جلسه مهمانی مرا به کناری کشید و کاملاً محرمانه گفت: «شاه پیش از این به آلمانیها نظری مساعد داشت و می‌خواست که آبادی ایران بیشتر به دست آلمانیها انجام گیرد؛ آن وقت مقاله ماتیساس منتشر شد و احساسات شخصی شاه را جریحه‌دار کرد و به‌خصوص از این جهت در وی مؤثر افتاد که دید این حمله از طرفی است که او آن را دوست می‌پنداشته است. شاه در آن هنگام مذاکرات مربوط به استخدام کارشناسان آلمانی را متوقف کرد و به سوئدیها روی آورد. در حال حاضر هم خودش شخصاً به عزل کارمندان آلمانی قورخانه دست زده است.»

این گفته با اشاره‌ای از طرف وزیر دربار تکمیل شد. آقای تیمورتاش به

من گفت: «دولت ایران دیگر نمی‌تواند دانشجو به آلمان بفرستد، زیرا در آنجا در معرض تبلیغات کمونیستی قرار می‌گیرند. ایران نمی‌تواند ببیند که شکوفه‌های فکر و اندیشه‌اش از نظر سیاسی مسموم می‌شوند. تبلیغاتی که در برلین آغاز شده از حدود مرزهای آلمان نیز بیرون رفته است. در این اواخر هم مقالات تحریک آمیز کمونیستی برای دانشجویانی که در فرانسه تحصیل می‌کنند فرستاده شده است.»

در وزارت خارجه دربارهٔ توسعه یافتن این قضایا ابراز نگرانی می‌شد. می‌ترسیدند از اینکه مبادا ماتیاس ضمن محاکمهٔ خود دلائلی مبنی بر صحت مدعای خود ارائه دهد و بدین ترتیب صحنهٔ دادگاه را به محل تبلیغ بر ضد شاه و حکومتش بدل کند. به این نکته تأکید می‌کردند که فرخی موجود خطرناکی است و هرگاه از آلمان رانده نشود باز فرصتی به دستش خواهد افتاد که روابط آلمان و ایران را در معرض بزرگترین ناملایمات قرار دهد.

من هرچه در قسوه داشتم بکار بستم تا اولاً از يك طرف برای ایرانیان روشن کنم که آلمان خاستگاه افکار کمونیستی نیست، و دیگر اینکه در ایران به فرخی و همکارانش خیلی بیش از اندازهٔ لازم اهمیت داده می‌شود، و ثانیاً با ارسال گزارش به برلین زمینه را طوری فراهم ساختم که برای قبول طرز فکر ایرانیها آمادگی بیشتری باشد.

موقع و وضع تاکتیکی از هر جهت برای آلمانیها نامساعد بود. شاه می‌توانست هر لحظه که بخواهد يك صد تن از کارشناسان آلمانی را که حقوقهای گزاف می‌گرفتند از خدمت مرخص کند. می‌توانست با بستن مدرسهٔ آلمانی ضربه‌ای کاری به نفوذ فرهنگی آلمان وارد سازد. می‌توانست در پیش پای بازرگانان آلمانی موانع غیرقابل عبوری فراهم کند. در صلاحیت و قدرت او بود که پانصد دانشجوئی را که با دادن کمک خرج به اروپا می‌فرستاد از رفتن به آلمان باز دارد.

و اما آلمان برای خنثی کردن این اقدامات احتمالی هیچ وسیله‌ای در دست نداشت. فقط در زمینهٔ بازرگانی به اقدامات متقابلی می‌شد دست زد، اما این کار نیز ضررش دوطرفه بود. این امر بسیار مایهٔ اشتغال خاطر من شد و به عنوان دیپلماتی که جمعیاً هفت سال مقیم این مملکت بوده با خود گفتم: «هیچ نمی‌فهمم که چرا دولت آلمان در این مورد فقط جنبهٔ ظاهری حقوقی را در نظر گرفته است و آن را همچون مسأله‌ای که به سیاست دولت و مملکت مربوط است تلفی نمی‌کند. نتیجهٔ راه اول مسلماً فقط همین خواهد بود که وضع و حیثیت آلمان در ایران بکلی لطمه بخورد.»

اما وزارت خارجه در برلین ناگزیر بود با وزاری دیگر کابینه سخت کلنچار برود، زیرا آنان در آن عهد و روزگار در تمام مواردی که به آزادی مطبوعات و حق اقامت مربوط می‌شد نظریات ثابت پابرجائی داشتند و در سیاست خارجی هم هیچ اهل سازش و کنار آمدن نبودند. سرانجام وزارت خارجه موفق شد پس از تغییر کابینه موافقت دولت را برای اخراج فرخی جلب کند و محاکمه ماتياس را نیز جلو بیندازد.

شاه بلافاصله به اطلاع من رسانید که با خوشحالی از واقعه اخراج فرخی آگاه شده و امیدوار است که دولت جدید به تصفیة بقایای این کشمکش توفیق یابد.

چون در کشوری که همه چیز به لطف و غیظ فرمانروا بستگی دارد، بالفور خلق و خوی او به دورترین محافل هم سرایت می‌کند بلافاصله از اتاق ادارات گرفته تا بازار، می‌شد احساس کرد که باد دیگری وزیدن گرفته؛ پس به همین نسبت نیز از حساسیت و عصبانیت آلمانیها کاسته شد. اما پایان قطعی این ماجرا از آغاز آن هم غافلگیرکننده‌تر بود.

فرخی کمونیست را همواره به عنوان خطرناکترین دشمن حکومت پهلوی، و موجود شروری که حضورش در آلمان موجب برهم خوردن روابط آلمان و ایران می‌شود، به من معرفی کرده بودند. ولی اوایل اوت ۱۹۳۲ این موجود به تهران وارد شد و بدون هیچ مزاحمتی در این شهر مقیم گردید. حتی روزنامه‌ها نیز از انتشار خبر ورود فرخی روزنامه‌نویس به وطن، پس از يك دوره توقف طولانی در خارج، دریغ نکردند.

تحقیق درباره اینکه زیر این نیم کاسه چه کاسه‌ای بود و این دگردیسی افسانه‌ای چگونه صورت پذیرفته بود، به من مربوط نمی‌شد. ولی من از این پیش آمد برای حل و فصل کار ماتياس استفاده کردم. به وزیر خارجه گفتم هرگاه ایران یکی از اتباع خود را که به‌شاه خودش توهین کرده مورد عفو قرار می‌دهد، پس باید در برابر يك نفر خارجی هم که به رئیس يك دولت بیگانه اسائه ادب کرده است همین اقدام را معمول دارد.

البته وزیر خارجه نمی‌توانست به این راحتی با طرز فکر من ابراز موافقت کند، اما پس از مذاکرات مشروح و مفصل آمادگی خود را برای مسکوت‌گذاردن قضیه اعلام داشت، منتهی مشروط به اینکه مطلب بی‌سروصدا باشد و درز نکند تا دولت ایران ناگزیر به تکذیب نشود. بدین‌ترتیب بر اثر بروز حادثه‌ای توانستیم موضوع ماتياس را کم و بیش فیصله بخشیم، آن هم پس از آنکه ده ماه تمام باعث اختلال روابط بین دو کشور آلمان و ایران شده بود.

پس از این، موضوع هواپیمائی آلمان در ایران مایه نگرانی خاطر شد. برای آلمان، هم از نظر فنی مهم بود که در سرزمینی با شرایط جالب توجه جوی جلگه مرتفع ایران کسب تجربه کند و هم از لحاظ سیاست هوانوردی برایش ذیقیمت بود که در خاورمیانه پایگاهی داشته باشد. پنج سال تمام یونکرس از امتیاز مکتسب سود جسته و تقریباً بدون هیچ اتفاقی در خطوط بین تهران - بغداد و تهران - انزلی پرواز کرده بود. این شرکت با خدمات خود مورد توجه خاص مسافران قرار داشت، اما می‌توان گفت که اداره این خطوط هوایی از نظر مالی و تجاری بسیار بد بود و هر ساله زیانی در حدود چندین هزار مارك برای آلمان در برداشت.

در پنجم فوریه ۱۹۳۲ قرار داد به پایان می‌رسید و از طرف ایران نیز به تمدید آن هیچ اظهار تمایلی نمی‌شد. یونکرس به مفاد قرار داد دایر بر ایجاد يك مدرسه خلبانی عمل نکرده بود، چه بر اثر وضع مالی اسفانگیز خود اصولاً هم نمی‌توانست چنین کند. این کوتاهی یونکرس مورد سوءظن شاه و مسؤولان نظامی قرار گرفت. به هر حال وزیر دربار توانست کار را به این صورت حل کند که یونکرس مجاز باشد پس از انقضای قرارداد بازم به صورت موقت این خطوط را اداره کند، اما از عقد قراردادی تازه دیگر خبری نبود.

دو ماه بعد شرکت یونکرس در آلمان از عهده پرداخت دیون خود برنیامد و در نتیجه هواپیمائی هم در ایران متوقف شد. این امر ضربه مهلکی بود به حیثیت هواپیمائی آلمان و در نتیجه خود کشور آلمان. اینکه این خطوط هوایی از نظر فنی، از اولین روز شروع تا آخرین لحظه پایان کار خود، همواره استادانه و بدون وقفه اداره شده بود، مختصر تسلاي خاطری برای ما بشمار می‌رفت. کوششهای لوفت هانزا برای اینکه جای یونکرس را بگیرد حاصلی نداشت، زیرا شرایطی که ایرانیان پیشنهاد می‌کردند ممکن الحصول نبود. رئیس‌الوزرا به من به صورت خصوصی گفت که به دلیل آنکه یونکرس تعهد خود را در مورد تأسیس مدرسه خلبانی انجام نداد، شاه به آن با نظر عداوت می‌نگرد و حالا این نامهربانی به لوفت‌هانزا نیز تسری یافته است.

از جانب بعضی از محافل سودجو این ایراد به یونکرس گرفته شد که در معامله «سخت» است و «برای ایران سرکیسه را شل نمی‌کند.» در عمل هم می‌توان گفت که شرکت یونکرس بسیار کم حق و حساب می‌پرداخت. فقط يك بار که یونکرس دو فروند هواپیما به دولت ایران فروخت، ناگزیر شد برحسب صورتی که به آن ارائه دادند چنین پولهایی بپردازد. صورت از بالا تا پائین را شامل بود و به دربانان ختم می‌شد. اما از نام يك مرد قاطع و کاربر خبری

نبود، زیرا به خریدن این هواپیماها رأی مخالف داده و به همین دلیل هم به ولایات منتقل شده بود. هنگامی که معامله در غیاب وی عملی گردید، فوراً به نمایندگی یونکرس تلگراف زد و یادآور شد که او هم با این کار موافقت دارد، یونکرس پاسخ داد که نام او در فهرست نیامده و مطالباتش در قیمت فروش منظور نگردیده است. نتیجه این کار چنین شد که هواپیمای بعدی یونکرس با مسافرهایش در آن ولایت فرود آمد و ناگزیر چندان متوقف ماند تا رقم دلخواه پرداخت شد. یکی از موضوعهائی که باعث ناراحتی خیال بازرگانان آلمان بود و اغلب خاطر اعضای سفارت را به خود مشغول می‌داشت، انحصار تجارت خارجی ایران بود. به این ترتیب تاجر آلمانی هنگامی می‌توانست جنس به ایران صادر کند که قبلاً به همان مقدار کالا از ایران وارد کرده و ارز آن را پرداخته باشد. مشکلات حاصل از این تصمیم برای کشورهای چون آلمان که شالوده کارشان مبتنی بر تجارت آزاد بود خیلی زیاد بود و در عوض برای کشورهائی همچون روسیه که در آنها تجارت خارجی انحصاری بود تنظیم تجارت به صورتی که برای طرفین متعاملین مفید باشد چندان اشکالی نداشت. در قرارداد تجاری بین روسیه و ایران مورخ ۱۹۳۱/۱۵/۲۷ روسیه به همین جهت از قیود مزاحمی همچون ارائه گواهی صدور کالا و تأدیبه و تودیع ارز معاف شد. ولی برخلاف روسیه، ایجاد تسهیلاتی مشابه برای آلمان و سایر کشورهائی که تجارت آزاد دارند میسر نگردید.

اما بزرگترین خطر و مشکل اصلی برای آلمان، بحران اقتصادی جهانی بشمار می‌آمد. مقام و موضوع آلمان در ایران در ایام خوب و خوش، به سرعت تمام ایجاد شده بود، چنانکه گمان می‌رفت این وضع و حال همواره پایدار خواهد بود؛ درست مانند خانه‌های ایرانی که با خشت و گل در عرض چند هفته ساخته و پرداخته می‌شود، اما در مقابل یک باران تند و تاب مقاومت نمی‌آورد. تا هنگامی که ستاره سعد طالع بود می‌شد بانک ملی با بیش از هفتاد تن کارشناس آلمانی تأسیس کرد، بیش از بیست شعبه در ولایات دائر نمود و در مملکت کارخانه‌هائی به سرعت بسرق و باد برپا داشت. اما وقتی که بحران اقتصادی جهانی آغاز شد و در دور و بر ایران همه جا تأسیساتی با بهترین و محکمترین زیربنا به لرزه افتاد، ایران با وجود دورافتادگی خود ممکن نبود که از این زلزله مصون و ایمن بماند. معلوم و آشکار بود که در شمار برنامه صرفه‌جوییهای لازم، در اولین فرصت خاریجه‌ها را که در بعضی از موارد نادر ده برابر ایرانیها حقوق و قسمتی از آن را هم به ارز دریافت می‌کردند، از کار برکنار خواهند کرد.

اندیشه‌هایی دربارهٔ تجدید ایران

اصلاحات بزرگی که در ایران انجام می‌پذیرفت در مباحثات من با شخصیت‌هایی که دیدی تاریخی و قضاوتی سیاسی داشتند موضوعی پایان‌ناپذیر بشمار می‌رفت. پروفیسور هرتسفلد که ناظری تیزبین و صاحب فضل بود مطلب را از دیدگاه تاریخی «اروپا و آسیا» مورد توجه قرار می‌داد. به گمان وی اروپائیان بر اثر فرهنگ و مدنیت متفوق، و همچنین ابتکار برتر خود از زمان اکتشافات به بعد قدرت و سیطرهٔ خود را بر تمام قاره‌ها تسری بخشیده‌اند و در بسیاری جاها سکنهٔ اصلی و بومی را ریشه‌کن کرده یا تا درجهٔ ناچیزی تنزل داده‌اند. مع‌هذا فقط بخشی از آسیا قربانی اروپا شده؛ به علت جمعیت بی‌پایان آسیا هرگز اروپائیان به جذب کامل آن توفیق نیافته‌اند. پس در نتیجه اروپا باید منتظر دریافت عکس‌العمل آسیا باشد.

آنگاه پروفیسور هرتسفلد مطالبی از تجربیات شخصی خود بازگو کرد و یادآور شد که به هنگام جنگ روس و ژاپن در عثمانی و ایران به کارهای باستان‌شناسی سرگرم بوده و در نتیجه هر روز با مردم این ممالک حشر و نشر داشته است. این مردم حتی در دورافتاده‌ترین نقاط توجهی چشمگیر نسبت به جنگ ابراز می‌کرده‌اند و جریان آن را تا حد جزئیات در مد نظر داشته‌اند. آنها ژاپنیها را از خود می‌دانسته‌اند و روسیه را به عنوان تجسم و تجسد اروپا در نظر می‌آورده‌اند و پیروزی ژاپن بر روسیه در نظر آنها مانند پیروزی آسیا بر اروپا جلوه‌گر می‌شده است. در واقع امر نیز این پیروزی نقطهٔ عطف مهمی در تاریخ روابط دو قاره بشمار می‌رود و به معنای این است که آسیا شروع به نشان دادن عکس‌العمل کرده است و با در نظر گرفتن جمعیت بسیار زیاد آن باید گفت واقعه‌ای است که دامنهٔ تأثیر آن برای ماقابل پیش‌بینی نیست.

جنبش اصلاح طلبانهٔ ایران که روشهای اروپائی را به کار گرفته تا بعد بتواند در برابر اروپا جبهه بگیرد، قسمتی از این عکس‌العمل است، چه قوهٔ محرکه را از آن می‌گیرد و در موفقیت آن نیز سهیم می‌شود.

گفتگوهایی که من با ایرانیان فهمیده و تحصیلکرده داشتم اغلب از مبدأ

دیگری آغاز می‌شد. ما این مشکل را در چهارچوب کلی و قدیمی شرق و غرب مورد بحث قرار می‌دادیم. با ساده کردن مطلب به حد ابتدائی آنطور که مورد توجه غیرمتخصصان است و از دیدگاه علم ممکن است قابل تأمل بنظر آید، بحث را از اینجا آغاز می‌کردیم که دامنه تضاد بین شرق و غرب تا اوائل دوران باستان می‌رسد. اولین امپراتوری ایران و جمهوریهای شهری یونانیان در همان زمان نیز به صورت قطبهای مخالف در برابر یکدیگر قرار گرفته بودند. کالای تجاری و انکار و عقاید - که بیش از همه جنبه مذهبی داشت - به هر حال در عهد عتیق از جایی به جایی دیگر در سیر و سفر بود، اما به رغم آن، باز شرق و غرب جهانهای مختلف و متفاوت باقی ماندند.

اسکندر کوشید که ترکیبی از این دو پدید آورد اما آرزوی خود را به گور برد. بعدها امپراتوری روم، قسمت اعظم جهان شناخته شده آن عهد را، به زیر سیطره خود در آورد؛ اما حتی در لحظاتی که در ذروه قدرت و سطوت خود بود باز توفیق نیافت که همه مشرق زمین را به خود ضمیمه کند. اجداد و نیاکان ایرانیان فعلی، یعنی اشکانیان در برابر نفوذ رومیها به سرزمین ایران سد سدیدی ایجاد کردند و بدین ترتیب بود که ایران خارج از امپراتوری روم باقی ماند و به تمایلات آنها دایر بر جذب و حل کردن ایران تسلیم نشد.

در قرون وسطی مشرق به دست عربها افتاد و موقتاً چنین گمان برده شد که شرق بر غرب غلبه خواهد کرد و به این ترتیب، ترکیب و در هم آمیختگی دلخواهی عملی خواهد شد؛ اما عربها شکست خوردند. عکس العمل مغرب زمین هم، یعنی جنگهای صلیبی، نتوانست در مشرق پا بگیرد.

از اینجا چنین نتیجه می‌گرفتیم که نهضت‌های فکری که از نظر تاریخ جهان دارای اهمیت بود و ماهیت اقوام و ملل را شکل می‌داد، به صورتهای مختلف با مشرق و مغرب زمین برخورد کرد و در آنها به انحاء مختلف تأثیر به جای گذاشت. هنر یونان و فلسفه یونان و همچنین حقوق روم بر تمام قسمت‌های مغرب متمدن تأثیری عظیم برجای گذارد. اما مشرق زمین بنحوی یکسان در معرض این نیروهای تحول بخش قرار نگرفت. به هر حال مخفی نمی‌توان کرد که عربها نوشته‌های مؤلفین و اندیشمندان یونانی را به عربی ترجمه کردند، اما چون مردمی واقع بین بودند، منحصرأ به علوم عملی عنایت کردند و به این ترتیب تحت تأثیر یونانیگری یا «هلنیسم»، به عنوان طرز تلقی خاصی از زندگی، قرار نگرفتند. ولی ایران در ادوار پیشین برای خود دنیای معنوی و فکری خاصی ایجاد کرده بود که از نظر دین جلوه آن همان مذهب زردشت بود. بنابراین هلنیسم تنها توانست اندکی آن را بارورتر و ثمربخشتر کند ولی می‌توان گفت که

حقوق و قانون‌روم حتی به این اندازه هم در ایران نفوذ نداشت. در قرون وسطی مسیحیت با شریعت و اخلاق خود پراسر اروپا مسلط بود. اما در مشرق، اسلام در کوچکترین کارهای زندگی نیز نفوذ خود را گسترده کرد.

مع‌هذا عصر دنیوی شدن افکار و اندیشه‌ها رواج کامل یافت. حکمت جدید و علوم طبیعی بر طرز فکر قدیمی مسلط شد و جهان‌بینی تازه‌ای پدید آمد. اختراعات فنی دگرگونی و انقلابی کامل در اوضاع و احوال ایجاد کرد، بحدی که زندگی در اروپا در قرون اخیر، بیش از چندین هزار سال پیش، دستخوش تغییر و تحول گردید. اما برخلاف آنچه گفته شد مشرق تا ابتدای قرن بیستم به همان تمدن دینی و اسلامی خود پافشاری می‌کرد و از قرون وسطی بدون هیچ تغییر و تبدیلی به عصر جدید انتقال یافت.

اما هرچند که شرق و غرب در دوره معاصر از نظر تحول و رشد کاملاً در فاصله‌ای بعید از یکدیگر قرار داشتند، از جانب دیگر وسائل ارتباطات و مواصلات که بر اثر اختراعات فنی بهبود یافته بود این دو دنیا را در تماس نزدیک و دائمی با یکدیگر قرارداد. این تماسها در خط طولی از مراکش تا افغانستان برقرار شد و مللی را با سطوح فرهنگی کاملاً متفاوت شامل گردید و به همین مناسبت اشکال کاملاً مختلفی نیز به خود گرفت.

همصحبان ایرانی من در این نکته با هم متفق بودند که مشرق در این راه طولانی معارضه و مقابله با غرب که سراسر تاریخ آن را تقریباً شامل می‌شود اکنون دیگر به مرحله قطعی و حساسی رسیده است، و می‌کوشیدند که درباره اهمیت این عارضه و پدیده اطلاعاتی کسب کنند. اما در عین حال به این مطلب نیز مقرر و معترف بودند که آنهاکل مشکل را از خیلی نزدیک می‌بینند و به اندازه کافی از آن فاصله ندارند تا آن را در کلیت و جامعیت خود مورد مطالعه قرار دهند. پس بدیهی است که تمایل داشتند بیشتر به جزئیات بپردازند و آنگاه از جزئیات بگذرند و برای فهم کلیات گامی پیش بگذارند.

در جست و جوئی که در وقایع تاریخی برای یافتن اتفاقی که قابل سنجش با این وضع باشد کردیم، دیدیم که رنسانس را می‌توانیم به عنوان عارضه‌ای همانند، اختیار کنیم. این رنسانس بود که اروپا را از قرون وسطی به دوران جدید راهبر شد؛ رنسانس با توسل به دوران باستان به این نتیجه دست یافت. نوشته‌های یونانیان و رومیان باستان را که «به عنوان منابع معرفت به معنای مطلق آن» می‌شناخت گرد آورد و اشاعه داد و بدین وسیله «واسطه‌ای معنوی پدید آورد که برای تمام اروپائینی که فرهنگ و دانش بیشتری داشتند تبدیل به فضائی حیاتی

شد. ۱»

آیا اکنون نیز مشرق‌زمین که هنوز در دوره قرون وسطی بسر می‌برد می‌خواست به همان نحو دروازه حیات معنوی اروپا را به روی خود بگشاید و از این رهگذر راهبر به سوی عصر جدید شود؟ بدون هیچ‌شک و تردیدی در ایران چنین حالت ستایش بی‌حد و حصری برای زندگی معنوی اروپا - در قیاس با شور و شوق رنسانس در برابر فرهنگ عهد باستان - موجود نبود. علاقه ایرانیان بیشتر به فنون و صنایع اروپا معطوف بود تا به علوم عقلی آن، زیرا آنها صنایع و فنون را برای رونق بخشیدن و به حرکت در آوردن مملکت لازم می‌شمردند، بدون اینکه چندان در اندیشه باشند که یکی از آنها بدون وجود دیگری میسر نیست. به همین دلیل هم ایرانیان از دوره رنسانس پیروی نکردند و همشان مصروف این بود که ماشینها و ابزارها را وارد کنند و دانشجویان خود را بیشتر به دانشکده‌های فنی می‌فرستادند تا به رشته‌های علوم عقلی.

توقف در اروپا باعث می‌شد که دانشجویان ایرانی در جوار تحصیلات تخصصی خود ضمناً با اشکال مختلف زندگی اروپائی و طرز تلقیهای آنها از زندگی آشنائی حاصل کنند، و البته متعاقب تأسیس کارخانه‌ها نحلّه‌های مختلف اقتصادی اروپا نیز اضطراراً به ایران وارد می‌شد. اما پای جهان‌بینی خاص اروپائی با طرز تفکر خاص مربوط به آن الزاماً با آنچه گفته شد به ایران باز نشد. هیچ‌یک از کسانی که با من در این موضوع وارد بحث شدند به خوبی و روشنی فروغی این نکته را درک نمی‌کرد. هر چند که وی به ضرس قاطع می‌دانست که هیچ چیز نمی‌تواند جایگزین دین و فرهنگ ایران بشود و می‌خواست که به هر طریق و قیمت باشد اینها را برای ملت ایران محفوظ و مصون نگاه دارد، با وجود این لازم می‌شمرد که نه تنها نتایج و حاصل فرهنگ و مدنیت آن دیار باید مورد قبول و پذیرش قرار گیرد، بلکه محتوای فکری و معنوی آن نیز باید در این خطه متجانس شود و حق اهلیت بیابد. وی خود تا عمق حکمت و فلسفه اروپا نفوذ کرده بود و این رسالت را برعهده خود می‌دید که همچون واسطه‌ای این دنیا را در اختیار هموطنانش بگذارد. همانطور که قبلاً یادآور شدم وی «گفتار در روش راه‌بردن عقل» اثر دکارت را به فارسی ترجمه کرده و فشرده‌ای نیز از حکمت اروپائی را بر آن مقدم داشته بود که به خودی خود اثری کلاسیک شمرده می‌شد. برای آنکه بتوانیم به درستی زحمات وی را در این راه ارج بگذاریم باید در نظر داشته باشیم که زبان فارسی در مجموعه لغات خود در بسیاری از موارد برای

حکمت و فلسفه اروپائی معادله‌های لازم را ندارد و همین اصطلاحات است که فروغی به وضع آنها همت گماشت.

برای تحقق بخشیدن به طرح خود یعنی آشنا کردن بیشتر ایرانیان با آثار درجه اول فکری اروپا قدم بعدی وی ترجمه فاوست گوته به فارسی می‌بایست باشد. او چندین بار با من درباره‌ی طرحی که در سرداشت به مذاکره پرداخت و در این اندیشه بود که چگونه می‌تواند بر مشکلات ناشی از ندانستن زبان آلمانی غلبه کند. من وی را در کاری که در پیش داشت ترغیب می‌کردم و یادآور می‌شدم که بهترین و مشهورترین ترجمه‌های خیام به انگلیسی از طرف شاعری انگلیسی انجام گرفته که فارسی نمی‌دانسته است. سرانجام نسخه‌ای از ترجمه انگلیسی تیلر را از فاوست گوته که از همه ترجمه‌هایی که می‌شناختم به اصل نزدیکتر بود تهیه کردم و در اختیارش گذاردم.

خوب، حالا بیاییم بر سر تحقیق این مطلب که زندگی معنوی و فکری یک ایرانی متوسط تا چه اندازه تحت تأثیر تصورات اروپائی قرار دارد. آشنایان ایرانی من که در این باره مورد سؤال قرار می‌گرفتند، می‌گفتند که اکثریت مردم ایران را دهقانان و کشاورزان تشکیل می‌دهند و این جماعت با ادبیات اروپائی، مردم اروپا و اسلوب اروپائی به هیچ وجه در تماس نبوده و نیستند و در نتیجه همچنان به راه و روش زندگی قدیم خود ادامه می‌دهند. همین مطلب نیز در مورد قسمت بزرگی از زنان صدق می‌کند که مانند قدیم در خلوت و جدا از مردان زندگی می‌کنند و بزرگترها طرز فکر خاص خود را در اولین سالهای زندگی کودکانشان به آنها تلقین و القا می‌کنند.

مخافلی که با زندگی اروپائی و فرهنگ و مدنیت اروپائی ارتباط داشتند هنوز در اقلیت بودند، اما به دلیل هوشمندی و قدرت عمل خود نفوذی قطعی بر مجموع ملت اعمال می‌کردند. این پیشتازان هر کدام بنحوی کاملاً مختلف و متفاوت در برابر نفوذ اروپا از خود عکس العمل نشان می‌دادند. برخی از آنها چنان تحت تأثیر جادوئی و مغناطیسی قوه تجدد و نوآوری قرار داشتند که دین آباء و اجدادی و علاقه به فرهنگ قدیم و دیرپا را به کلی از دست داده بودند و از این همه مانند جامه‌ای ژنده تبری می‌جستند. بعضی دیگر پیشرفتهای مادی تمدن اروپائی را می‌پذیرفتند، اما همچنان ارضاء نیازهای دینی و روحی خود را در اسلام می‌دیدند یا آنکه حداقل درمی‌یافتند که این توده وسیع مردم از نظر اخلاقی و آداب و رسوم در اسلام آرام و قرار و استقرار پیدا کرده‌اند. جماعتی دیگر دین را به چیزی نمی‌گیرند و از نظر جهان بینی و طرز فکر سطحیند. متفکرینی همچون فروغی و مؤتمن‌الملک که در اعماق زندگی معنوی شرق و غرب هر دو نفوذ

کرده‌اند از نوادر محسوبند و در آینده نیز چنین باقی خواهند ماند. هر گاه عنان صحبت را به سوئی دیگر می‌کشیدم و می‌پرسیدم که آیا دین مسیح در دل دانشجویانی که در اروپا تحصیل کرده‌اند رسوخ یافته است یا نه، پاسخی منفی می‌شنیدم. ایرانیان روی هم‌رفته بر این اعتقاد بودند که اسلام به دلیل نزدیکیش با واقعیت و تقید به اخلاق و آدابی که ممکن‌الحصول است بر مسیحیت ترجیح دارد و دانشجویانی هم که با مسیحیت در کشورهای مسیحی آشنا شده بودند از این اصل مستثنی محسوب نمی‌شدند.

هنگامی که یک‌بار با فروغی دربارهٔ تجدد در ایران صحبت می‌کردم وی به این نکته اشاره کرد که فکر ملی و ملیت نیز که از اروپا وارد شده، در ایران متوجه نفوذ عربها در فرهنگ ایران شده است. مصیبت فرهنگ ایران در این است که پس از گشوده‌شدن کشور به دست عربها و بر اثر آن از هم گسیخته شده است. مورخین عرب کوشیده‌اند تاریخ ایران قبل از اسلام را از میان بردارند و در قرون وسطی هم از ایران به عنوان بخشی از امپراتوری عرب نام ببرند.

یکی دیگر از ایرانیان که دارای قوهٔ تمیز و مشاهدهٔ خوبی بود روزی به من گفت هموطنانش در گذشته چنان‌زیر نفوذ عربها بوده‌اند که حتی داریوش را به عنوان ملحد لعن می‌کرده‌اند. اما امروز وضع عوض شده و علامت و نشانهٔ اهورامزدا هر روز بیشتر مورد استفاده قرار می‌گیرد.

اینکه از جانب وزارت فرهنگ جمعی دست به کار ترجمهٔ قرآن به فارسی شده بودند و در محاورات روزمره نیز تمایلی بیشتر نسبت به استعمال کلمات فارسی مشهود بود، خود مؤید همین نکته است.^۱

مسأله‌ای که در ساعات فراغت اغلب آن را با دوستان ایرانی خود طرح می‌کردم این بود که: «آیا ملت ایران با اروپائی شدن خوشبختتر خواهد شد؟» بر ایرانیان صاحب‌نظری که مغرب را می‌شناختند پوشیده نبود که فرهنگ اروپائی در پس ظواهر درخشان خود نقاط ابهام و تاریکیهایسی نیز دارد. شتاب و بی‌قراری زندگی، مبالغه در ارزش نهادن به مادیات، مبدل‌ساختن کارگران به پرولتاریا، مبارزهٔ هر یک از افراد برای زندگی و مبارزهٔ طبقات برای احراز تفوق و بگومگوهای پایان‌ناپذیر مطبوعات و مجالس نمایندگان همه و همه از جانب ایرانیان به عنوان بی‌رسمی، زیاده‌روی و تحریفی تلقی می‌شد که از غایت و مقصود انسان که تعادل و شادی و خرسندی است، فرسنگها فاصله دارد. اینکه

۱. ترجمهٔ قرآن کریم به زبان فارسی اقلّاً ده قرن سابقه دارد. بنا بر این نمی‌توان فهمید این اقدام وزارت فرهنگ به چه منظور بوده است. م.

بشود ملت ایران را از شرور فرهنگ اروپائی برکنار داشت مطلبی بود که قابل پیش‌بینی نبود.

در سال ۱۹۳۴ تاگور شاعر هندی به تهران آمد و يك روز مهمان من در شمیران بود. وی به صورتی آشکار تحت تأثیر چیزهائی قرار داشت که دیده بود و تصمیم داشت دیده‌ها و شنیده‌هایش را در چهارچوب تصویری که از شرق و غرب در ذهن داشت جای بدهد. وی با اطمینان کامل تفاوت بین روح شرق و غرب را برای من توضیح داد و یادآور شد که به هیچ وجه نمی‌توان باور کرد که یکی از این دو بتواند دیگری را جذب کند. با دیدی آینده‌نگر جانبداری خود را از این اندیشه اعلام داشت که نه تنها ارزشهای معنوی مغرب‌زمین، بلکه ارزشهای معنوی مشرق‌زمین نیز هنوز وظایفی تاریخی برعهده دارند که باید به انجام رسانند، و دیگر اینکه این هر دو موظفند یکدیگر را تکمیل کنند و بارور سازند. از این تأثیر متقابل، امکانات رشد و توسعه‌ای غیرقابل پیش‌بینی برای انسان پای‌بند حقیقت و معنویت پدیدار خواهد شد.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

سخنی چند دربارهٔ ایران باستان

ایران خدمات بسی اندازه گرانبهائی به تاریخ کرده است. پنج هزار سال حضور و وجود انسانی آثار خود را در این نجد برجای گذارده و خاك این سرزمین نیز با چنان وفاداری که خاص کشورهای با آب و هوای خشك است، این امانتها را نگاهداشته است.

در بسیاری از نقاط کشور تپه‌هائی وجود دارد که کارشناسان و خبرگان با انداختن نگاهی به شکل آنها بلافاصله پی می‌برند که بقایای مهاجرنشینهای انسانی در آن موضع پنهان است. هرگاه طبق اصول در این تپه‌ها حفاری شود اطلاعاتی از ساکنان آنجا و طرز زندگی‌شان بدست می‌آید. در مورد یافته‌ها باید گفت که بیش از همه کوزه‌های سفالی بچنگ می‌افتد که جنس آنها، نحوهٔ پرداخت و شکل‌دادن و رنگ آمیزیشان در مقایسه با یافته‌های نقاط دیگر موجب می‌شود که بتوان آنها را به زمانی معین و دورهٔ تمدن خاصی نسبت داد.

باستانشناسان اروپائی و آمریکائی با مرارت و زحمات طاقت‌فرسا مواد لازم برای تحقیقات علمی را گردآوردند تا با اتکاء به آنها بتوانند دربارهٔ دوران قبل از تاسیس پادشاهی که هیچ اثر مکتوبی از آن به دست ما نرسیده اطلاعاتی کسب کنند.

در میان یافته‌ها، آنها که از همه قدیمتر بودند قدمتشان به هزارهٔ چهارم می‌رسید؛ اما اکثر آنها به هزارهٔ سوم و دوم پیش از مسیح راجع می‌شدند.

هنوز نمی‌دانستند که در آن روزگار چه قبایل و گروههائی در این سرزمین ساکن بوده‌اند. صاحب‌نظرانی که با آنها بحث می‌کردم، چنین گمان داشتند که این قبایل و اقوام از جنوب روسیه از طریق قفقاز به این کشور مهاجرت کرده‌اند و همه، اهل منطقه‌ای بوده‌اند که تپه‌های حفاری شدهٔ جنوب روسیه در آنجا واقع است. یافته‌های مفرغی که در لرستان واقع در جنوب کرمانشاه و در نزدیکی آبادی هرسین بدست آمده گواه تاریخی دقیقتری بر این مدعا بشمار می‌رود.

در حالی که برزگران اسباب و لوازم خوردن و آشامیدن خود را از گل و خاك درست می‌کردند، قبایل سوارکار و شهبانان بیشتر ترجیح می‌دادند که لوازم

خود را از جنسی محکمت‌تر و پردوام‌تر، بخصوص از مفرغ بسازند. در مورد مفرغ لرستان جزئیات امر به این قرار است. در سال ۱۹۲۹ یک نفر لر شیخی مفرغی را که در حین خاکبرداری بدست آورده بود به یکی از بازرگانان هرسین نشان داد. آن بازرگان در قبال شیء مفرغی قدری شکر به او داد و خواست که به خاکبرداری خود ادامه دهد و پیشنهاد کرد که به ازای اشیاء یافته شده باز به او شکر بدهد. این لردست بکار شد و سایر اهل خانواده او نیز در این امر شرکت جستند؛ بدین ترتیب کاسبی پردرآمد مبادله مفرغ با شکر رواج یافت.

این اشیاء مفرغی عبارت بود از دشنه، زینتهای زنانه و بیش از هر چیز دیگر دهنه‌های اسب که در برخی از آنها اشکال زیبایی نقر شده است. این اشیاء راه خود را از مغازه بازرگان هرسینی تا بازرگانان و دلالهای عتیقه در تهران ادامه دادند و از تهران نیز به بازارهای بین‌المللی اشیاء هنری راه یافتند. در این بازارها به علت شباهتی که بین این یافته‌ها با اشیاء بدست آمده در کاپادوکیه بود، بدو آنها را «کاپادوکیه‌ای» نامیدند و در امریکا علاقه‌مندان قیمتهای سرسام‌آوری برای آنها پرداختند.

اما حال بخت یاری کرد و اتفاقی روی داد. یک یا دو دشنه یافته شد که نام پادشاهان بابلی به خط میخی بر آنها منقور بود، و چون فهرست نامهای پادشاهان بابل را در اختیار داریم و از آن طریق می‌توانیم جدولی نسبتاً دقیق از زمان حکومت هر یک فراهم آوریم، بنابراین اسامی این پادشاهان نقطه اتکاء مطمئنی برای تعیین تاریخ و قدمت این مفرغها شد و آشکار گردید که این اشیاء مربوطند به تقریباً ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ قبل از میلاد مسیح.

در این دوره بابل در زیر سلطه خارجیان یعنی سلسله کاسیها اداره می‌شد. قوم و قبیله کاسیها اصولاً در انتهای غربی نجد ایران مستقر بودند، یعنی در جایی که امروز لرستان نامیده می‌شود. کاسیها کارشان پرورش اسب بود که آن را به بابلیان می‌فروختند. بابل ظاهراً پیش از آن هیچ به کار پرورش اسب نپرداخته بوده است، چه در مجموعه قوانین حمورابی هیچ نامی از اسب به میان نیامده و از آن به عنوان الاغ مناطق کوهستانی یاد شده است.

پس دیگر هیچ شبهه‌ای در کار نبود که مفرغهای یافته شده در لرستان متعلق به کاسیهاست و این نیز که در میان اشیاء پیدا شده دهنه اسب از نظر تعداد مقام مهمی داشت و با علاقه تمام زینت یافته بود، خود مؤید این نظریه بشمار می‌رفت.

تصادف غریبی بود که در همان زمان که مفرغهای لرستان پیدا شد گونار

اندرسون^۱ در شمال چین به کشف اشیائی نائل آمد که با مفرغهای لرستان دارای شباهت بسیار بود. دانشمندانی بودند که می‌خواستند از این امر چنین نتیجه بگیرند که کاسیها با تجارت اسب خود پایشان تا به چین نیز کشیده است. حال حقیقت هرچه باشد می‌توان لااقل چنین گفت که دره‌های عریض منتهی‌الیه غربی نجد ایران مهد پرورش اسب بوده است. بعدها نیز این دره‌ها در کار پرورش اسب نقش خود را بازی کرده‌اند. اینجا موطن اصلی اسبهای نسانی است که اسکندر به هنگام عبور خود هزاران رأس از آنها را به غنیمت گرفت. هنگامی که سیصد سال بعد استرابون از این مناطق عبور کرد، باز در آنجا ناظر پرورش اسب بود. بر پایه ارقام و اطلاعاتی که وی بدست داده است يك باستانشناس آلمانی حساب کرده که در آن هنگام اسبها در درهٔ عریض ماهیدشت، نزدیک کرمانشاه، بوده‌اند.

محل پیدا شدن مفرغها، که لرها در آنجا حفاری می‌کردند، گورستان بود و چنان سرشار از مفرغ که قیمت يك قطعه مفرغ ساده در امریکا موقتاً تقلیل یافت و به ده دلار رسید. لرها با حسادت بسیار مراقب بودند که پای هیچ غریبه‌ای به آنجا باز نشود و در این کسب پررونق شرکت نکنند. بدین ترتیب بود که مفرغ لرستان به روشن شدن بعضی از نکات یاری کرد، اما برخی از سؤالها را نیز بدون پاسخ برجای گذاشت.

تاریخ ایران که متکی به آثار مکتوب است - سنگ نبشته‌ها - در قرن ششم قبل از میلاد آغاز می‌شود. مؤسس این امپراتوری، کورش بزرگ مفر خود را در پاسارگاد واقع در جنوب ایران، تقریباً در يك صد و بیست کیلومتری شمال شیراز قرار داد. از تأسیسات و کاخهای وی هنوز هم صنفها، ستونها و دیوارهایی برجای مانده است.

نه چندان دور از این کاخ، در میان دره‌ای، گور کوروش قرار دارد. این مقبره به صورت خانه‌های ایران باستان و از مکعبهای وزین و جسیم سنگ چنان به صلابت ساخته شده که توانسته است قرن‌ها دوام بیاورد و تا امروز هم به صورت اصلی خود باقی بماند.

پیکر این فاتح بزرگ در حالی که در فرش پیچیده شده بود بر تابوتی از طلا قرار داشت، و کنار آن میزی از طلا با ابزار و ادواتی از طلا گذارده بودند. دیوارها و کف با پارچه‌هایی ارغوانی پوشیده شده بود.

امروز این خانه خالی است و کتیبهٔ «غرور آمیز» من کوروش، شاه، از دودمان هخامنش، ناپدید شده است، اما این گور به رغم سادگیش دارای چنان

مهابتی است که بر همهٔ بینندگان اثر می‌گذارد.

هرسال در بهار و پائیز عشایر با ده هزار شتر، گوسفند و بز مسی‌آیند و از این دره می‌گذرند؛ این قافلهٔ دراز را سه‌بار گرد این گور می‌گردانند و در پای گور پنیر و کره می‌گذارند، اما نمی‌دانم که این را به روح مؤسس امپراتوری ایران نیاز می‌کنند و یا به مادر سلیمان؛ چه ساکنان آن حوالی بنحوی نامفهوم گور کوروش را گور مادر سلیمان می‌خوانند.

در حدود شصت کیلومتری جنوب پاسارگاد، داریوش و خشایارشا اقامتگاه خود یعنی تخت جمشید را بنا کرده‌اند. تخت جمشید نام‌آورترین و غرورآمیزترین کاخی است که تاکنون در ایران برپا شده است. این کاخ بريك صفت صخره‌ای، به طول ۶۰۰ متر، عرض ۲۵۰ متر و ارتفاع ۱۶ متر بنا شده که قسمتی از آن طبیعی است و قسمتی دیگر را در کوه با قلم و تیشه کنده‌اند، و بخشی نیز دیوارکشی شده است. در برابر این صفت، آن دره‌های عریض که صفت مشخصهٔ نجد ایران است و مناظر بدیع و فراموش‌نشدنی دوردست گسترده است.

این کاخ می‌بایست با ابعاد غول‌آسا، تالارهای محتشم، ستونهای ستبر، دروازه‌های عظیم، پله‌های اصیل و کتیبه‌های شکوهمندش، شاهکاری از معماری ایران و نمائی کامل از این امپراتوری بزرگ باشد.

تخت جمشید در دوران اسکندر طعمهٔ حریق شد. این مقدونی مسی‌خواست پایان فرمانروائی هخامنشیان را به جهانیان اعلام کند و با افکندن مشعلی به داخل این کاخ چنین کرد، کاخی که هیچ اثر دیگری همانند آن منعکس کنندهٔ سطوت و عظمت این کشور نبود. پس از آتش، نوبت به زمین لرزه رسید که کار ویرانی را به اتمام رساند؛ اما آنچه از آن بجای ماند، باز خود سحرانگیز و بنحوی بی‌نظیر زیباست. هنوز هم امروز بر صفت آن، ستونها و دروازه‌ها با در هم و برهمی دلکشی در دل آسمان آبی ابدی این سرزمین سربرافراشته‌اند و کتیبه‌ها و پله‌ها هنوز هم در اثر تابش آفتاب ایران همچون زرناب می‌درخشند و همهٔ ظرافت و ملاحظت خود را در پرتو خورشید در برابر دیدگان تماشاگر می‌گذارند.

این خطر وجود داشت که اگر با اصولی فنی و علمی به حفاظت و تقویت بقایای تخت جمشید نکوشند، این آثار کلا دستخوش فنا و ناپودی شود. باستانشناس آلمانی پرفسور هرتسفلد به ضرورت مرمت این آثار پی‌برد و درعین حال تشخیص داد که با دست‌زدن به حفاری باید اطلاعات دقیقتری دربارهٔ همهٔ این تأسیسات بدست آورد. اما این اقدامی بود که از حدود توانائی و امکانات مالی دولت آلمان سخت فراتر می‌رفت. بدین جهت وی به انجمن شرقی امریکا که زیر نظر پرفسور برستد اداره می‌شد روی نیاز برد. پرفسور برستد هم

فی الواقع خانم هنرپروری را به هرتسفلد معرفی کرد که حاضر بود همه مخارج این کار را که کمتر از دویست هزار دلار نبود از کیسه پرفتوت خود بپردازد.

این خانم گشاده دست و بلند همت فقط کار خود را مشروط به يك شرط کرد و آن اینکه نامش در هیچ کجا ذکر نشود.

دانشمند آلمانی که به کلیه وسایل لازم امریکائی مجهز بود، توانست کار اساسی و بنیانی خود را آغاز کند. چند نفر متخصص و صدها تن کارگر بومی را بخدمت گرفت و آنگاه بکار پرداخت و این مهم را با ارادتی هرچه تمامتر پایان آورد.

برای آنکه در منظره عمومی و کلی صفت بزرگ خلسی وارد نشود وی با همکاریانش در منزلی که قدری پائینتر واقع شده بود، یعنی در اندرون داریوش جای گرفتند. از ساختمان اصلی، هنوز پایه‌های حمال که از سنگ ساخته شده بود و درگاه پنجره‌ها باقی مانده بود، در حالی که از خشت و گلی که فاصله بین ستونها را پر می‌کرد هیچ اثری برجای دیده نمی‌شد. بار دیگر فاصله بین ستونها را با خشت پر کردند، سقفی بر روی آن زدند، مجرای آب را تعبیه کردند و در آنجا برق کشیدند. بدین ترتیب ساختمانی مطلوب که بوی خانه و کاشانه از آن به مشام می‌رسید ایجاد شد که در آن، قدیم و جدید بنحوی مطلوب و هم‌آهنگ به هم آمیخته بود. در بزرگترین اتاقها کتابخانه را، که حاوی پنج هزار جلد کتاب با جلدهای زیبا بود، جای دادند؛ امتداد ردیف قفسه‌ها با برخورد به جرزهای سنگی که بر روی آنها تصویر شاه در حال شکار یا زیر چتر آفتابی و یا همراه ملکه دیده می‌شد، قطع می‌گردید.

هنگامی که در صندلیهای راحت فرو می‌رفت، و صاحبخانه با صدای نافذ آهسته خود لب به سخن می‌گشود، و از داریوش و خشایارشا - درست مثل اینکه از معاصران وی‌اند - صحبت می‌کرد، آن وقت دیگر فاصله دو هزار و پانصد سال از بین می‌رفت، شاه و ملکه منقور در حجاریها جان می‌یافتند، از قابهای سنگی خود بیرون می‌آمدند و در کنار ما جای می‌گرفتند. در هیچ کجای دیگر مانند اینجا، در اندرون شاه ایران و هنگام گوش دل سپردن به سخنان این عالم آلمانی، عهد باستان پیش چشم جان نگرفته است.

بر دیواره کنار پله فخم تخت جمشید، فرستادگان بیست و هشت قوم و ملت نمایانده شده‌اند که باج به حضور شاه ایران می‌آورند. کار این حجاری چنان دقیق است که حتی امروز نیز می‌توان به اختلاف خطوط چهره، طرزمختلف آرایش مو و ریش و اسلپوب مختلف لباس پوشیدن هر يك از اعضای هیأت‌های نمایندگی پی برد. با استعانت از کتیبه‌های حک شده بر گورها و سایر حجاریها،

پروفسور هرتسفلد توانسته بود به هویت کلیه قبایل و اممی که تصویرشان نمایانده شده بود پی‌برد. با سود بردن از کلیه مواد و اطلاعات، هرتسفلد توانسته بود نقشه‌ای برای شاه فراهم کند که مقر و موقف این قبایل و امم به روی آن نمایان باشد. از ملاحظه این نقشه چنین نتیجه می‌شد که سرزمینهای واقع بین رود سند تا ساحل غربی آسیای صغیر، از شمال ترکستان تا مصر همه با جگزار ایران بوده‌اند. شاه خیلی به این نقشه ابراز علاقه کرد و در اولین فرصت آن را به امرای ارتش خود نشان داد و آنگاه با اظهار این جمله به گفته خود پایان بخشید: «حال می‌بینید که تاریخ چه تکلیف سنگینی به عهده من گذاشته است.»

مردم عادی ایران هیچ در نمی‌یافتند که پروفسور چرا اینقدر هر ساله برای این حفاریها بذل جهد می‌کند. بسیاری از محافل نیز بر این عقیده بودند که وی در جستجوی طلاست؛ این حدس نیز هنگامی که وی در زیر دروازه ورودی، سند این ساختمان را به روی يك لوحه سنگین از طلای نساب کشف کرد مورد تأیید قرار گرفت.

در این لوحه که پس از بیداری از خوابی دوهزار و پانصد ساله چنان می‌درخشید که گفتم هم اکنون آن را از دکه گوهر فروش آورده‌اند خشایارشا دستور داده بود که کلیه جزئیات فنی این ساختمان را نقر کنند. يك بار نیز نویسنده خط میخی دچار سهوی شده بود و آنگاه بسادگی آن کلمه را خط زده کلمه درست را به روی آن نوشته بود.

این لوحه تحت مراقبت پلیس به تهران برده شد و سخت در شاه موجود وجد و سرور گردید. وی دستور داد پایه‌ای برای آن بسازند و بعد آن را همچون قاب عکسی بر روی میز خود قرار داد، هر چند که قطع این لوحه برای این کار قدری بزرگ بود. بلافاصله نیز دستور داد که در تخت جمشید برای یافتن طلاهای بیشتر به حفاری ادامه دهند، آن هم به دست کارمندان ایرانی. وزیر فرهنگ وقت، که مأمور اجرای این کار بود، چاره‌ای جز این ندید که بازرسی را نیز نزد بازرسی که از پیش در آنجا مقیم بود بفرستد.

در مجاورت تخت جمشید دیواری عمود و صخره‌ای دیگر وجود داشت. شاهان بزرگ هخامنشی دستور داده بودند در این ارتفاع سرگیجه‌آور مقبره‌هایی برای آنها در دل سنگ حفر کنند. همه این مقبره‌ها طبق نمونه‌ای واحد و شبیه به یکدیگر تعبیه شده‌اند؛ در ورودی در وسط قرار دارد، پشت آن فضائی است که در سنگ کنده‌اند و گرداگرد در، نقوشی حجاری شده است بزرگتر از اندازه طبیعی با سنگ نوشته‌ای به خط میخی. پادشاهان در اینجا، بر فراز مردمی فانی که در دره به رفت و آمد سرگرم بودند، در ارتفاعی که کسی را به آن دسترس نبوده

غنوده بودند، و شاید چنین تصور می‌رفته است که احدی نتواند خواب ابدی آنان را آشفته سازد. اما مع‌هذا پروفیسور هرتسفلد که پس از ساختن چوب‌بست غول‌آسایی تا دل این مقابر نفوذ کرده بود، می‌بایست به این حقیقت پی ببرد که تابوتها خالی است و ظاهراً آنها را غارت کرده‌اند. هیچ مرجعی برای تحقیق در دست نبود که بتوان پی‌برد در چه هنگام و توسط چه کسانی این دستبرد روی داده است. این هم معلوم نشد که دزدان از چه طریق بدانجا راه یافته‌اند، آیا آنها نیز چوب‌بست ساخته‌اند، یا از فرق این دیوار سنگی طنابی به پائین آویخته‌اند. محتملاً پذیرفتن شق اخیر بیشتر مقرون به صواب است، زیرا پدر و مادر داریوش نیز با همین وسیله برای بازدید مقابر بدانجا رفته و به دلیل پاره شدن طناب جان سپرده بودند.

از وجود تابوتها می‌شد چنین نتیجه گرفت که در آن روزگار پادشاهان متدین به دین زردشت، به مراسم تدفین امروزی پارسایان آتش‌پرست که مردگان خود را در قلعه‌ی خاموشان می‌گذرانند، پای‌بند نبوده‌اند. پروفیسور هرتسفلد در این مورد به این نتیجه رسید که این نوع تدفین در اصل فقط مختص روحانیون بوده و بعدها در طول تاریخ به غیرروحانیها تسری یافته است. وی به سؤالهائی که در این مورد از طرف پارسایان در بمبئی از وی شد، پاسخ گفت.

یکی دیگر از موفقیت‌های علمی قالب‌برداری از کتیبه‌هاست که به نحو زیر عملی گردید: نازکترین نوع کاغذ ابریشمی را که خوب مرطوب شده بود با کمک قلم‌مو در داخل فرورفتگیها جای می‌دادند. پس از آنکه کاغذ بر اثر تابش آفتاب خشک می‌شد به اصطلاح ور می‌آمد و می‌افتاد. سپس این خمیر کاغذی را با وسایلی سفت و محکم می‌کردند. بدین ترتیب نسخه‌ای منفی از کتیبه بدست می‌آمد که می‌شد آن را در آئینه خواند یا از آن نسخه‌ای مثبت تهیه کرد. مهماندار ما در تعجت‌جمشید، که سراسر ایران را در جستجوی سنگنبشته زیر پا گذارده بود، بنا به اطلاعی که ما امروز در دست داریم دارای کاملترین مجموعه از این‌سخت‌منفی بود که در همه‌ی عالم نظیر نداشت.

مطلب دیگری که بیشتر از نظر جغرافیا جالب توجه می‌کرد تا باستانشناسی این بود که تأسیسات آبرسانی کاخ قدیم به سطح فعلی آبهای زیرزمینی نمی‌رسیده است. پس بخوبی می‌شد از این حقیقت نتیجه گرفت که به هر حال در دره‌ی تخت‌جمشید در عهد باستان سطح آبهای زیرزمینی بالاتر از سطح فعلی آن بوده است و به این علت لابد گیاهان بیشتری از امروز در آن نقطه وجود داشته است. نمی‌توانم بگویم که از این نکته برای پاسخ‌دادن به این پرسش مکرر که آیا در دوره‌های تاریخی در نجد ایران تغییری در آب و هوا روی داده است یا

نه، چه مقدار کمک می‌توان گرفت و اطلاعات بدست آورد. به هر حال نظامیان همواره در گفتگو با من از این نظریه دفاع کرده‌اند که لشکرکشی اسکندر به مناطق خشک و بی‌آب ایران با کیفیت امروزی حتماً با شکست مواجه می‌شده است. در مشرق ایران دریاچه هامون که سخت صعب‌العبور و اسرارآمیز است با وسعت بسیار زیاد و عمق اندک قرار گرفته است. طبق روایتی بسیار کهن تخمه زردشت پیامبر در آنجا محفوظ است. روزی باکره‌ای در آن جا آب‌تنی خواهد کرد و از آن تخمه بار برخواهد داشت. وی پسری خواهد زائید که پیامبر بزرگی خواهد شد و روز قیامت با او آغاز خواهد گردید.

در یکی از شبه جزیره‌های این دریاچه ویرانه‌های برجی به چشم می‌خورد. برحسب روایات رایج در آن دیوار این برج به ملشور، یکی از سه مغ یا سه خردمند مقدس تعلق دارد. پروفیسور هرتسفلد به سراغ برج رفت و در یکی از اتاقهای آن به نقاشیهای دیواری جالب توجهی دست یافت و تاریخ ایجاد آنها را قرن اول مسیحی تعیین کرد. این نقاشیهای دیواری بیننده را به یاد نقاشیهای که لوکوک در ترکستان چین پیدا کرد، و در موزه ملتهای برلین به معرض نمایش گذاشت، می‌اندازد. پروفیسور هرتسفلد آن متخصص مرمت را که نقاشیهای تورفان را به موقع خود از دیوار جدا کرده بود از برلین به ایران فراخواند و خود با وی به برج دورافتاده رفت. این کارشناس به دقت و به کمک دستهای ماهر و کارآمد خود نقاشیها را پائین آورد و بعدها همه را در صندوقهای بزرگ بست. هنگامی که من روزی به اصطبل اسبهای مقرارت لشکرکشی می‌کردم این صندوقها را که در عقبترین اتاقها قرار داشتند دیدم. به عنوان یادگاری از یکی از سه مغ خردمند، این صندوقها تحویل مرا برانگیختند و همواره بعدها با آمیزه‌ای از احترام و ترس از برابرشان می‌گذشتم.

از آنجا که با دولت ایران در خصوص مالکیت این یافته‌ها هنوز تفاهمی حاصل نشده بود، نمی‌شد به فکر حمل این صندوقها به برلین افتاد. مسیو گدار، کارشناس باستانشناسی دولت ایران نیز به مناسبتی به دیدن من آمد و به اطلاع من رساند که هنوز موافقت دولت برای حمل این صندوقها جلب نشده است. ظاهراً هنوز دولت ایران خود بروشنی نمی‌دانست که تملک چه مقدار از اینها را باید مطالبه کند. در مورد حفاریها، دیگر این قاعده‌ای محسوب می‌شد که حفاران مخارج را تقبل کنند و پس از آن یافته‌ها به تقسیم برسند.

در بین مراکز تاریخی باستانی، شهر ری که ویرانه‌های آن در حاشیه جنوبی پایتخت قرار دارد از همه بیشتر در دسترس ساکنان تهران است. در ایام قدیم رسم بر این بود که یکشنبه‌ها هیأت سیاسی مقیم تهران گردشهای سواره به

شهر ری ترتیب می‌دادند. دیپلماتها در آنجا بین خرده‌ریزها به جستجو می‌پرداختند و بصورتی تصادفی به حفاری دست می‌زدند. اما از آن هنگام که مظفرالدین شاه در سفر خود به پاریس پس از صرف ناهار لذیذی وعده امتیاز انحصاری حفاری را در سراسر ایران به فرانسویها داد، همیشه سفیر فرانسه با نگاههای متجسس خود نگران بوده که مبادا هیأت سیاسی در گردشهای روز یکشنبه خود به این حق انحصاری تخطی کند. در دوره اقامت من دیگر از این انحصار چندان اثری بر جای نبود و حفاریهای بی‌بندوبار، بیشتر از طرف دلان آثار عتیقه و هنری، در جریان بود تا از جانب هیأت سیاسی. در این حال گاه سفالها و آبخوریهای شیشه‌ای بسیاری بدست می‌آمد. اما این یافته‌ها همه و همه به دوره اسلامی راجع می‌شد و اغلب آنها به دوره قبل از ویرانی، یعنی قرن دوازدهم مسیحی، مربوط بود. در عوض از اشیای مربوط به روزگار اشکانیان، که شهر ری باز در حال اوج و اعتلا بوده، هیچ اثری بدست نمی‌آمد. در این باره پروفیسور هرتسفلد چنین اظهار عقیده می‌کرد که احتمال دارد ری قدیم در نقطه‌ای دیگر واقع بوده و تا کنون محل آن کشف نشده باشد.

برای حل این معما، باستانشناس مجرب و آزموده امریکائی، اریش شمید، دست به یک سلسله حفاری منظم و از روی نقشه زد. برای این کار از دولت ایران اجازه و امتیاز گرفت و با ستادی از همکاران، یک هواپیما و چندین اتومبیل به تهران وارد شد. همسر من و مهمانان که یک خانم زیبای سوئیسی و باستانشناس به نام آنماری شووارتسین نام بود، در مراسم افتتاح حفاری شرکت جستیم. همه بر بالای بلندترین تپه‌ها ایستاده، در انتظار برآمدن خورشید بودیم. هنگامی که نخستین پرتو آفتاب بر عرصه‌ای که می‌بایست در آن حفاری شود تابید، دکتر شمید نخستین کلنگ را برای شروع کار رسماً به زمین زد. طناب سفیدی به روی زمین کشیده بودند، بطوری که عرصه حفاری به چهار گوشهائی تقسیم می‌شد. آنگاه کارگران با احتیاط ریگها را از روی مربعها کنار زدند؛ هر شیئی که بدست می‌آمد بلافاصله به ثبت می‌رسید و محل پیدا شدن آن به دقت در روی نقشه‌ای نشان داده می‌شد.

اما تا هنگامی که من در تهران بودم و می‌توانستم جریان حفاری را تعقیب کنم فقط اشیائی از دوره اسلامی بدست می‌آمد. هم سفالهای بسیار زیبا و هم سکه‌های طلا به تعداد زیاد. بطوری که معمای محل واقعی شهر ری در زمان اشکانیان همچنان ناگشوده باقی مانده بود. اما در بین اشیای مکشوفه

کاسه‌ای بدست آمد با دوره‌ای که به خارج خسم شده بود و این خود نشانی از اصل و منشأ چینی آن بشمار می‌رفت. یسک کارشناس آلمانی که کاسه را معاینه کرد، چنین نظر داد: «این شیء ثابت می‌کند که در قرن دوازدهم بین هنر ایرانی و آسیای شرقی ارتباطی وجود داشته است و این خود صحت کار حفاری را توجیه می‌کند.»

یکی دیگر از مراکز حفاری که در آن سفالهای جالب نظری بدست می‌آمد ساوه بود که در حدود دویست کیلومتری تهران قرار دارد، اما به علت نبودن جاده‌ای اتوموبیل‌رو دسترسی به آن چندان آسان نبود. در آنجا نیز تپه‌ای وجود داشت که اهالی بومی و محلی آن را با دست زدن به حفاری قاچاق غارت می‌کردند.

ساوه در قرن چهاردهم باید به علت سفالهای خود معروف بوده باشد و کوزه‌ها و کاسه‌هایی هم که منسوب به آنجاست همه از این دوره است. این سفالها از کلیهٔ سفالهای دیگر به علت رنگهای قوس‌و‌قزحی بی‌نظیر خود که در آنها رنگهای آبی و سبز بیش از سایر رنگها درخشش دارد ممتاز است. این رنگهای قوس‌و‌قزحی بخودی خود در اثر تجزیه بوجود می‌آید ولی روشن نبود که آیا این تلالو فوق‌العاده زیبای سفالهای ساوه را باید در اثر رنگهایی که بکار برده‌اند دانست یا در نتیجه جلا، یا حتی در ترکیب خاص خاکی که این اشیاء در آنها در دل آن پنهان بوده است.

هر وقت که من از این تلالو رازآمیز لذت می‌بردم به یاد افسانه‌ای پرمعنی می‌افتادم که مارکوپولو آن را با این نقطه مربوط می‌دانست و در اندیشهٔ ایرانیان و مسیحیان هم ریشه گرفته است. بنا بر گفتهٔ مارکوپولو سه خردمندی که از مشرق‌زمین به دیدار مسیح رفتند، در عوض هدایایی که به مسیح دادند از وی که کودکی بود تکه سنگی گرفتند. هنگامی که در بازگشت خود در حوالی ساوه به چشمه‌ای رسیدند راهشان از یکدیگر جدا شد. و چون نمی‌دانستند با آن تکه سنگ چه باید کرد، آن را به چشمه انداختند که بلافاصله شعلهٔ آتش به آسمان سرکشید؛ آنان قدری از آن آتش برگرفتند و آن را به ساوه آوردند. این سنگ در آنجا در این نقطه باقی ماند و مورد پرستش قرار گرفت. هنگامی که مارکوپولو از آنجا دیدن کرد هنوز آتش در آنجا وجود داشته و مارکوپولو خود این داستان را از اهالی محل شنیده بوده است. مگر نمی‌شود، در آن تلالو رنگین‌کمانی اسرارانگیز سفالهایی که در آتش ساوه پخته و برشته شده‌اند، جلوه‌ای از آن هدیه بجا مانده باشد که روزگاری کودکی در بیت‌الحم به سه خردمند بخشیده بود؟

یادگارهای آخرین دوره بزرگ فرهنگ و تمدن ایران یعنی دوره شاه عباس بزرگ که بیش از همه در اصفهان موجود است چنان شهرت دارد و چنان بسهولت در دسترس است که من دیگر در اینجا از ذکر آنها صرف نظر می‌کنم.

کشف و معرفی آثار باستانی ایران و گنجینه‌های هنری آن کار دانشمندان خارجی است. از طرف آلمانیها پروفیسور زاره با جمع‌آوری و توصیف و تشریح آثار هنری ایران که با ظرافت و علاقه‌ای هرچه تمامتر انجام پذیرفت، خدمات برجسته‌ای انجام داد. پس از وی باید از پروفیسور هرتسفلد یاد کرد که مجهز به اطلاعاتی بود وسیع و شامل و استعداد ترکیب و استنتاجی نادر؛ سراسر مملکت را با دیده تحقیق در نوردید و نتایج مطالعات خود را در آثاری که دیگر به صورت کلاسیک درآمده است مدون کرد. نقطه اوج فعالیت‌های او حفظ و ابقای تخت جمشید بشمار می‌رود.

از میان ایرانشناسان پسر آوازه فرانسوی من با خانم دیولافوا که همواره لباس مردانه برتن می‌کرد آشنائی پیدا نکردم و در اثر طغیان آب نتوانستم ویرانه‌های شوش را ببینم. کاری که از طرف کمیسیون حفاری فرانسه در آنجا انجام گرفته شایسته حد اعلای تقدیر و تحسین است، چرا که آنها چنان با دقت و دلسوزی لایه لایه خاک را از موضع دور کردند که بعدها همه تاریخ‌گذارها را توانستند طبق نمونه و سرمشق شوش انجام دهند. آقای گدار هم با همسر دانشمندش به عنوان مشاور باستانشناسی دولت ایران واقعاً شایسته این سنت عالی بود.

از میان محققان و دانشمندان انگلیسی من با سر آرل استین^۱ آشنائی پیدا کردم. وی حدود هفتاد و پنج سال داشت، و با وجود این چنان فعال و کارآمد بود که بازرسان جوانی که دولت در این سفر همراهش کرده بود، نمی‌توانستند پسا پهای او حرکت کنند و تقریباً همه پس از مدت کوتاهی از پا درآمده تقاضای انتقال می‌کردند.

هنگامی که من با سر آرل ملاقات کردم، در حال سفر در مناطق مرزی هندوستان و جنوب ایران بود و به دنبال موضوعی تاریخی و باستانی می‌گشت که تا آن هنگام کشف نشده بود و بخصوص به نقاطی که با اسکندر ارتباطی داشت اظهار علاقه می‌کرد. به من نقشه‌ای را نشان داد که حداقل هفتاد موضع از این قبیل را در آن ثبت کرده بود. اما وی فقط به تعیین این مواضع اکتفا می‌ورزید و خود به حفاری دست نمی‌زد. آری تقسیم کارها در امر باستانشناسی تا

1. Sir Aurel Stein

این حد پیشرفت کرده بود.

اما برجسته‌ترین اقدام از جانب امریکائیا صورت گرفت. آنان با چنان وسایلی و با چنان پول فراوانی مجهز بودند که سایر ملل با آنان همگامی نمی‌توانستند. اریش شمید اولین کسی بود که در ایران برای کارهای باستانشناسی هواپیما را به خدمت گرفت و با عکسبرداری هوایی توانست درباره تغییر شکل سطح زمین به نتایجی برسد که وصول به آنها برای چشم غیر مسلح در روی زمین غیر ممکن بشمار می‌رفت. اضافه بر آن، امریکائیا متخصصینی نیز در زمینه‌های زبانشناسی، سکه‌شناسی و سایر زمینه‌های فرعی دیگر، که با باستانشناسی در ارتباط است، با خود همراه آورده بودند. اما شور و شوقی هم که اینها برای دست به کار شدن از خود نشان می‌دادند از آنچه گفته شد دست‌کمی نداشت. بخصوص اریش شمید با آرمانخواهی و تشنه عمل بودنش، اطلاعات تخصصی و فروتنیش نماینده ممتازی از دانش جهان نو بشمار می‌رفت.

در مورد قضاوت درباره حفاریها، من فقط می‌توانم به يك نکته اشاره کنم که باستانشناسان به صورت مکرر آن را تأیید کرده‌اند. بیشتر اهمیت مطلب مربوط بود به استنتاجات علمی که از اشیاء و محل پافته شدن آنها می‌شد تا به قیمت و ارزش این یافته‌ها. اریش شمید روزی به من اعتراف کرد که اشیائی که در حفاریها به دست او می‌افتد برایش پنج برابر گرانتر از موقعی تمام می‌شود که بخواهد آنها را از دلالتها بخرد؛ اما فوراً به گفته خود افزود: فقط اشیائی که در حفاری بدست می‌آیند دارای ارزش علمی هستند، چه، موقع و جای پیدا شدن شیء، مهمتر از خود آن است. پس دیگر اهمیت مطلب به خود شیء مربوط نیست، بلکه با اوضاع و احوالی که موجب کشف آن شده ارتباط پیدا می‌کند. نتیجه‌گیریهایی که يك کارشناس تحصیلکرده و زیرک می‌تواند از حفاریها بکند ممکن است دارای عواقب دامنه‌داری باشد که اصولاً طرز فکر ما را نسبت به يك دوره تاریخی دیگرگون کند یا حتی معلومات و اطلاعات تاریخی ما را قرن‌ها به عقب بکشاند.

سرزمین ایران قدیم، تاکنون اطلاعات فوق‌العاده زیادی در اختیار ما گذارده است؛ اما به هر حال ما در پایان تحقیقات خود نیستیم. اکباتان همچنان دست نخورده باقی مانده است. اشکال کار در اینجا است که شهر جدید همدان درست روی ویرانه‌های اکباتان ساخته شده است. اما بالاخره روزی علم وسایلی در اختیار خواهد داشت که بتواند بر این مشکل نیز غلبه کند. از همین حال می‌توان گفت از کشفیاتی که گاه‌گداری بر حسب اتفاق بعمل آمده، می‌شود وجود گنجینه‌های سرشاری را پیش‌بینی کرد. هنگامی که برای احداث ساختمانی

جدید خاکبرداری می‌کردند به بشقابهای نقره ارزشمندی دست یافتند که مربوط به دوران مادها بود. دیگر آنکه چون رودخانه الوند با خود آثاری از طلا می‌آورد، چنین حدس می‌زدند که آبهای زیرزمینی که به سطح زمین می‌آید و به این رود می‌ریزد، علی‌الردوم اشیاء ساخته از طلا را که در زیرزمین و در دل ویرانه‌های همدان نهفته است، می‌شوید.

در هر کجا که اشیاء عتیقه بدست می‌آید جاعلین نیز دست به ناپکاری می‌زنند. در ایران نیز وضع بر همین منوال است. در همدان مهرهای باستانی و مهر لوله‌ای، در اصفهان نقره‌های عتیقه، و در کرمانشاه مفرغ لرسران را جعل می‌کردند. اما اغلب می‌شد که در شهرهای بزرگ اروپا، این آثار جعلی را می‌ساختند و از راههای غیر قانونی به ایران وارد می‌کردند. این اشیاء را یا در ایران می‌فروختند و یا با مهری که حاکی از اصالت ایرانی آن بود دوباره صادر می‌کردند.

همانطور که آقای گدار روزی برآیم تعریف کرد در همدان بشقابهای نقره، مربوط به روزگار هخامنشیان بدست آمد. اما دلالتان محلی عتیقه، این را کافی ندانستند و دستور دادند نام یکی از شاهان هخامنشی را به روی این بشقابها حک کنند، ولی این کار به سودشان تمام نشد. این جعل برملا شد و از آن به بعد این بشقابها در بازارهای هنری بین‌المللی دیگر به فروش نرفت. نتیجه دیگر این امر آن بود که عتیقه‌فروشان از این پس به اشیاء نقره‌ای ایران مدتها بسا شکی توأم به خودداری می‌نگریستند. یکی از دلالتان تهران از یکی از دهاتیها یکی از این بشقابهای نقره مکشوف را، در مازندران، به قیمت چند قران خرید؛ در روی بشقاب تصویر گاو و غزالی بچشم می‌خورد و اثری سخت دلچسب و نظرگیر بود. دلال برای این بشقاب ده هزار تومان مطالبه می‌کرد؛ وی بشقاب را به سراسر جهان فرستاد اما به رغم زیبایی و کمیابیش برای آن هیچ خریداری پیدا نشد.

پروفسور زاره در مورد این آثار جعلی نظری روی هم‌رفته مساعد داشت. وی چنین می‌گفت: «به هر حال وجود يك عتیقه جعل شده بهتر از عدم آن است، اما مشروط براینکه زیبا باشد.»

روزی پروفسور هرتسفلد ضمن صحبت از خاطره‌ای که از یکی از جاعلین داشت صحبت می‌کرد. گفت: «در ایران روزی این شایعه عجیب بر سر زبانها افتاد که در خراسان، زمین در اثر زلزله شکافته و يك تابوت طلا پیدا شده است. چندی بعد شاهزاده ایکس در تهران از من خواست به خانه‌اش بروم. هنگامی که به آنجا رسیدم در اتاق انتظارش سرشناسترین دلالهای عتیقه تهران را جمع دیدم

که حالتی خجالتزده داشتند. آنگاه مرا به اتاقی که خیلی خوب روشن نبود بردند. در وسط اتاق يك تابوت چوبی که خیلی بد منبت کاری شده بود دیده می شد. بیرون آن را آب برنج داده و داخل آن را با مخمل قرمز پوشانده بودند. شاهزاده برایم تعریف کرد که این همان تابوت طلائی است که در خراسان پیدا شده و از من خواست نظر بدهم که تخمیناً مجموعه داران اروپائی برای این تابوت چه مبلغ خواهند پرداخت. ضمناً این را هم گفت که پارسیان یزد حاضر شده اند هشت هزار تومان برای آن بپردازند. من خیلی مختصر و قاطع گفتم که مجموعه داران اروپائی اصولاً چنین تابوتی را نخواهند خرید. صاحبخانه از شنیدن سخنان من به هیچ وجه خرسند نبود. هنگامی که از او جدا شدم و داشتیم از اتاق انتظار می گذشتم دلالت می کوشیدند از چهره من بی ببرند که چه نظری داده ام.

چند روز بعد از من خواسته شد نظر کتبی خود را درباره آن به اصطلاح تابوت ابراز دارم. من بلافاصله بنحوی روشن که جای سوء تفاهم نباشد نوشتم که آنچه به من نشان داده شد چیزی نیست جز يك تابوت منبت کاری شده جدید. بعد از آن دیگر خریداران اشیاء هنری به آن تابوت اظهار علاقه ای نکردند بلکه این اداره تأمینات بود که به آن ابراز توجه می کرد.

سرانجام دردناك وزير دربار

اگر کسی وزیر دربار را در ذروه قدرت و جلال و شکوه ظاهریش می‌دید حق داشت او را با وزرای اعظم نام‌آوری مقایسه کند که در دربار بغداد بین فرمانروایانی که تا حد خدایان عروج کرده بودند و مردم ساده رابط بشمار می‌رفتند. در زمان گذشته به وزرا لقب «چشم مملکت» می‌دادند. تیمورتاش تنها چشم آمر و فرمانروای خود نبود، بلکه گوش و دهان او نیز بحساب می‌آمد.

مسلم است کسی که به این نحو در مرکز توجه قرار داشت برای خود دشمنان و حاسدانی نیز فراهم می‌کرد، کسی که خوشگذرانی پیشه کرده بود بدیهی است که نقطه ضعفهایی هم به دست حریفان می‌داد.

در اوایل بازگشت وزیر دربار از سفر اروپا هنوز صداهای مخالف مجال و جسارت خودنمایی نداشتند. اما در تابستان ۱۹۳۲ (۱۳۱۱ ه. ش.) وضع صورت دیگری به خود گرفت. از اطراف و اکناف شایعاتی بگوش می‌رسید که منشأ و صحت آنها را نمی‌شد به محک آزمایش زد. همه این صحبتها مربوط می‌شد به اتفاقاتی که در طول مسافرت روی داده بود و هدف همه آن بود که وزیر دربار را از چشم شاه بیندازند. يك بار شایع کردند که ولیعهد را کاملاً عقب‌زده و همه جا خود را برخ کشیده است. بار دیگر چو انداختند که در لندن وظیفه داشته است با شرکت نفت انگلیس و ایران مذاکراتی در مورد ازدیاد عواید سالانه ایران انجام دهد، اما این مذاکرات را طوری با توقعات مالی شخصی خود توأم کرده که سرانجام با ناکامی و شکست روبرو شده است. بالاخره او را به ارتکاب این گناه متهم کردند که هنگام عبور از روسیه با سران دولت شوروی گفتگوهای مبهمی داشته و در ضمن نطقی که در کرملین سر میز شام ایراد کرده حتی يك کلمه هم از شاه نام نبرده است.

در همین احوال باز شایع شد که تیمورتاش مخارج زندگی پسرزرق و برق خود را از طریق روابطی که با هیأت مدیره بانک ملی دارد تأمین می‌کند. در آنجا

ارز خارجی را به قیمت رسمی می‌گیرد و بعد آن را در بازار سیاه به قیمت آزاد می‌فروشد.

برای کسی که دست‌اندر کار امور نبود، مشکل نبود بفهمد هدف از این شایعه پراکنیها چیست و آیا این همه به معنی يك لشکرکشی منظم برای نبرد با وزیر دربار نیست. به هر حال این نیز خالی از معنی و کنایه خاصی نبود که رئیس نظار بانک ملی، نواب، به دستور وزیر مالیه مأمور شد به کلیه کارهای بانک رسیدگی کند. این کار چند ماه بطول انجامید و به هر حسابی هم تا کوچکترین ارقام محرمانه دبیرخانه رسیدگی شد. نواب که در ایام جوانی وزیر خارجه‌ای پرکار، و بعدها سفیری فعال در آلمان بود، در روزگار پیری به مردی فوق‌العاده دقیق و موشکاف تبدیل شده بود. با پشت کار و دقتی که خاص زنبوران بود و فقط از عهده او برمی‌آمد به بازرسی پرداخت و سرانجام به مایه وحشت کلیه کارمندان بانک بدل شد.

اما تیمورتاش که بلاوقته در زندگی اجتماعی ظاهر می‌شد مثل همیشه شاداب و خندان بود. چه در مهمانی، چه در سواری و اسب‌دوانی و چه در مراسمی که از طرف کلوب ایران به ریاست او برپا می‌شد، همواره با نشاط و سرزنده بود. اما آنطور که من از کسان نزدیک او شنیدم، این همه ظاهر کار بود. اطبای اروپائی حق داشتند که به او گفته بودند اعصاب خود را زیاد زیر فشار گذارده است. در اواخر ژوئیه ۱۹۳۲ (۱۳۱۱ ه. ش.) وی دچار حمله‌های جدی قلب شد و آثاری از تنگی نفس در او ظاهر گردید. در نتیجه می‌بایست به ناحیه کم ارتفاع کنار دریای خزر برود تا قلبش استراحت کند.

بیماری ناگهانی این همه‌کاره فوق‌العاده مقتدر شاه، نظر همگان را به خود جلب کرد و همه سرگرم حل این معما شدند که آیا وی باز قدرت جسمی خود را تمام و کمال باز خواهد یافت و آیا نفوذ بی‌نظیرش مجدداً برقرار خواهد شد. پس از مرخصی کوتاهی که به منظور استراحت صورت گرفت، تیمورتاش به شغل خود بازگشت و باز به انجام وظایف خود پرداخت. مذاکره چهارساعته‌ای نیز با نواب داشت که در پایان هر دو یکدیگر را در آغوش کشیدند. درباره موضوع مورد بحث، طرفین سکوت مطلق را رعایت کردند. بدین طریق هیچ معلوم نشد که آیا نواب در بین اسناد بانک واقعاً موفق به کشف اوراقی به ضرر تیمورتاش شده یا به معاملات بانکی هنگفتی برخورده که شخصیت‌های مسؤول و صاحب صلاحیت دیگر را - چه رئیس تیمورتاش باشند و چه مرنوس او - در دیده‌های جهانیان خوار و بیمقدار کند.

در همین ایام در تهران ماجرای قماری روی داد که رسوائی بیار آورد

و به سبب کسانی که در آن مشارکت داشتند اهمیتی کسب کرد که از حدود زندگی اجتماعی و معاشرتها سخت فراتر می‌رفت. دیبا که از دوستان نزدیک تیمورتاش بشمار می‌رفت و به توصیه او به پیشکاری اداره محاسبات سلطنتی برگزیده شده بود، یکی از حریصترین و بی‌همه‌چیزترین قماربازان تهران بود. البته هرگاه او در این ماجرا دست رد بر سینه پدر زن شاه زده بود، امکان داشت که مقام خود را از دست ندهد. این پیرمرد در جریان بازی با دیبا دست کم مبلغ بیست و پنج هزار تومان به او باخت. این مبلغ حتی برای پدر زن شاه چنان قابل ملاحظه بود و وی چنان از باختن آن به هیجان آمد که به سکنه قلبی دچار شد و مرد. شاه که باور داشت چاپیدن اعضای خاندان سلطنتی از جمله وظایف خاص خزانهدار دربار محسوب نیست، دیبا را با نثار فحش و ناسزا از دربار راند و امر کرد که آن مبلغ را به وارث آن مرحوم که خود شاه نیز یکی از آنان بود، مسترد دارد.

این واقعه نیز برای وزیر دربار که همواره با خانواده دیبا معاشرت داشت و اغلب خود در این بازیهای هنگفت شرکت می‌کرد کاملاً دردناک بود. وی از این پس از معاشرت و بخصوص از قمار پرهیز کرد و تمام وقت را منحصرآ به کار خود پرداخت.

در روز چهارشنبه قبل از عید میلاد مسیح ۱۹۳۲ (۱۳۱۱ ه. ش) خبر اینکه تیمورتاش ساقط شده است، به سرعت باد و برق در سراسر تهران منتشر شد. شاه با سرعت و قاطعیتی که معمول و معتاد او بود ضربه‌ای غافلگیر کننده به تیمورتاش وارد کرد، مختصر و مفید وی را از کار برکنار نمود و در خانه‌اش تحت نظر قرار داد. هیچ کس مطلب دقیقتری درباره چون و چرای قضیه نمی‌دانست. بازار شایعات عجیب و غریب گرم شد و احدی نمی‌توانست با این فکر خوبگیرد که مردی که از هفت سال پیش سررشته کلیه امور را در دست داشته ناگهان از دستگاه دولت کنار گذارده شود.

از طرف مقامات رسمی نیز برای توجیه افکار عمومی هیچ کاری انجام نگرفت. وزیر امور خارجه در برابر اعضای هیاتهای نمایندگی سیاسی کلمه‌ای در این باب بر زبان نیاورد. کارمندان ایرانی نیز چنان وانمود می‌کردند که گفتی اصلاً و ابداً اتفاقی روی نداده است. اما به هر حال واقعیت محض بود که وزیر دربار حق خروج از منزل خود را نداشت، و با تلفن نیز نمی‌شد با او تماس گرفت. در برابر خانه‌اش قوای تقویت شده نظامی کشیک می‌داد و بر هیچ کس که از جمله نزدیکان محسوب نمی‌شد، آشکار نبود که در درون خانه چه می‌گذرد. چون این وضع چند هفته دوام یافت من با يك مستخدم زن منزل او که می

توانست آزادانه رفت و آمد کند، تماس برقرار کردم و از طریق وی فهمیدم که شرایط توقیف هر هفته شدیدتر می‌شود و دیگر، اینکه اعضای خانواده اجازه ترک منزل را ندارند و از بین بیست نفر خدمه خانه فقط آشپز برای خرید اجازه رفتن به شهر را دارد، و آن هم در این اواخر در معیت يك نفر سرباز.

به گفته منبع خبری من، تیمورتاش عبور از مرحله کار فراوان و خوشگذرانی افراطی را به حالت بیکاری مطلق، بسختی و ناراحتی تحمل می‌کرد. شبها به خواندن رمانهای پلیسی فرانسه می‌پرداخت، دیر از خواب برمی‌خواست و می‌کوشید روز را با بازی با دو دختر خود سرگرم باشد؛ وضع مزاجیش، که به خودی خود هم علیل بود، در اثر تغییرات بنیانی که در زندگیش پدید آمده بود رو به وخامت گذاشت و تیمورتاش از نظر روحی نیز از پی بردن به اینکه دستی که او را در خود می‌فشارد روز بروز محکمتر و فشارش شدیدتر می‌شود، رنج می‌برد. يك روز اطبا حاضر شدند، او را معاینه کردند و تشخیص دادند که باید به بیمارستان منتقل شود. تیمورتاش از خانواده خود بنحوی متأثر آور خداحافظی کرد، چه می‌دانست که بیمارستان ایستگاه دیگری است در سفر او به آخرت.

او را پس از چند هفته از بیمارستان به زندان بردند، آن هم به قصر قجر که دیوارهای رفیع و بی‌پنجره‌اش در کنار جاده تهران به شمیران با مهابت سر-برافراشته است. در اینجا بدو آبه او امتیازهایی دادند؛ وی می‌توانست سلول خود را با اموال شخصی مبله کند و به آشپز خودش دستور بدهد برایش غذا بپزد. اما این امتیازات یکی پس از دیگری در جریان چند ماه به نحو ظالمانه‌ای سلب شد. همینکه آخرین قطعه فرش را هم از او گرفتند، این مرد بیمار نازپرورده، ناگزیر شد بر سنگ مرطوب و برهنه کف اتاق بخوابد. غذای خصوصی را هم منع کردند و او مجبور شد غذای زندان را، که می‌ترسید مسموم باشد، بخورد. چندبار اظهار علاقه کرد که تیربارانش کنند، زیرا اقلًا این کار اعدامی محترمانه بشمار می‌آمد. بدین ترتیب آن وزیر قاهر قدرتمند، مرحله به مرحله به گناهکار بیچاره‌ای بدل شد که چشم به راه اعدام خود نشسته ماند.

يك روز غروب زنی که خود را کاملاً در چادر پیچیده بود به سفارت آمد و از همسر من اجازه ملاقات خواست؛ حامل نامه‌ای از طرف وزیر دربار بود که با خطی روشن و محکم تحریر شده بود. در آن نامه چنین آمده بود: «دشمنانم در کمین جان و شرف من نشسته‌اند. در دفاع از جان خود ناتوانم اما در عوض برای نجات شرف خود می‌جنگم.» این آخرین نشانه‌ای از زندگی بود که من از تیمورتاش دریافت کردم.

آنگاه دیگر پنجه‌های سرنوشت قهار بنحوی گریزناپذیر او را در هم فشرد. به ظاهر محاکمه‌ای ضد او ترتیب دادند. مطابق با اخبار اندکی که در باره این محاکمه از دیوارهای زندان به خارج درز کرد، ملامتهائی که در مورد طرز رفتار تیمورتاش در سفر اروپا به او وارد کرده بودند در بازجویی مطرح نشد. بیشتر کار بازجویی معطوف بود به معاملات مالی و بانکی که می‌گفتند در تهران صورت گرفته است.

چندی بعد تیمورتاش به فراست دریافت که غذائی که پیش او گذاشته‌اند مسموم است؛ از خوردن آن ابا ورزید و چندین روز را بدون غذا گذراند. آنگاه گرسنگی زورآور شد؛ خورد و همان شب با دردهای وحشتناک روزگارش بسر آمد. این اتفاق در سوم اکتبر ۱۹۳۳ (۱۳۱۲ ه. ش.) روی داد.

پسر و دختر او را روز بعد به زندان فراخواندند و جسدی پیچیده در پارچه را به عنوان جنازه پدرشان به آنها نشان دادند. آنها نه اجازه یافتند جنازه را غسل کنند و نه در تدفین او شرکت نمایند.

آنگاه شاه، خانواده تیمورتاش را به خراسان تبعید کرد، و خانم دیبا را به عنوان پرستار در بیمارستانی جنای داد؛ به مردم هم ضمن چند خط اعلان کوتاه اطلاع داده شد که تیمورتاش بر اثر ابتلا به آنژین دوهواترین فوت کرده است.

پایان کار تیمورتاش چنین بود. وی قربانی شاهی شد که خود شخصاً بیش از هرکس دیگر در به ثمر رساندن هدفهای او سهیم بود. این هم فصل تازه‌ای بود از سرنوشت وزرای کاردان و بزرگ که به تاریخ مشرق‌زمین افزوده شد. هارون‌الرشید دست در دست وزیر اعظم خود جعفر از شکار بازگشت و همان شب دستور داد که سر از تن او جدا سازند، و سر بریده‌اش را در قدفی بحضور آورند. رضاشاه وزیر دربار خود را به سفر مرگی فرستاد که نه ماه تمام طول کشید، مرحله به مرحله ستمگرانه‌تر شد و سرانجام با زهر دادن پایان گرفت، و این همه در پس دیوارهای رازدار زندان با چنان کندی صورت پذیرفت که از هر جنجالی پرهیز شود و افکار عمومی جهان اصلاً پی نبرد که چه نمایشنامه‌ای آسیائی در این نقطه در دست اجراست.

هارون‌الرشید هنگام رویت قدفی که سر جعفر در آن بود گفت: «حال دیگر احساس می‌کنم در حال شفایافتن هستم. چیزی برای خوردن بیاورید.» اما رضا شاه به ایجاز و بصورتی تاجرانه یادآور شد: «از این پس خودم وزیر دربار خود خواهم بود.» آن وقت به سفری به یکی از ایالات رفت. تیمورتاش چه گناهی کرده بود؟ شاید برای تأمین مخارج خود به معاملات

ارزی و سایر کارهای مالی دست زده باشد که طبق طرز فکر اروپائی نادرست و ناروا شمرده می‌شود و يك دولتمرد اروپائی بر اثر ارتکاب آن از شغل و حیثیت خود دست می‌شوید؛ اما روی هم رفته در مشرق زمین نسبت به اینگونه امور گذشت بیشتر از خود نشان می‌دهند. به هر صورت که باشد این اقدامات دلیل آن نمی‌شود که وزیر درباری را به گناه آن بکشند. پس شاید بشود مطلب را چنین توضیح داد که از نظر شاه او زیاده از حد قدرتمند شده بود و این باعث بدبینی و سوءظن دوست و حامی پیشین او گردید، همانطور هم که هارون-الرشید به جعفر بدبین و ظنین شد.

این بر عهده مورخان واقع بین است که مقام و مرتبه‌ای در خور تیمورتاش در این لحظات خطیر تاریخ ایران برای وی در نظر بگیرند.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

رسوایی کار بانک

بازرسیهایی که از طرف رئیس نظار بانک، نواب، در کار بانک ملی ایران بعمل آمد سخت توجهها را به خود جلب کرد و در بازار نقل محافل شد. چیزی نگذشت که در گوشه و کنار سر و صداهائی بگوش رسید. این شایعات هیأت مدیره آلمانی بانک را مورد ملامت قرار می داد و ادعا می شد که بانک اعتبارات بی محلی داده و در معاملات فرش و تریاک دچار زیان هنگفتی شده است و برای اینکه کسر صندوقی را که از این رهگذر ایجاد شده از نظر پنهان سازد در آخرین بیلان بانک مدیران دست برده آن را بصورتی مطلوبتر نشان داده اند.

من چند بار با آقای نواب درباره جنجالی که بازرسیهای او ایجاد کرده بود صحبت کردم و از عواقب نامساعدی که این کار برای حیثیت بانک داشت مجملی گفتم. آقای نواب کلاً در این مورد از خود تفاهم نشان می داد، اما این نکته را نیز یادآور می شد که شخص شاه دستور بازرسی را به او داده است و بنابراین او ناچار است با تمام نیروئی که در اختیار دارد این کار را به انجام برساند. دیگر اینکه لیندن بلات، مدیر بانک مردی است خودرأی و مستبد و تا کنون اصولاً به شورای نظارت اعتنائی نداشته است؛ شورای نظارت هم نباید اجازه دهد آن را نادیده بگیرند. رابطه صحیح بین هیأت مدیره و شورای نظارت را باید دوباره برقرار کرد و عمل بازرسی آغاز این کار بشمار می رود.

می گفتم می داند که با اقداماتش برای خود دشمن می تراشد و به همین دلیل در آخرین شرفیابی به شاه گفته است: «اگر در آینده اعلیحضرت از مقابل زندان عبور کردند و مرد مو سپیدی را دیدند که شبیه به من بود و با قیافه ای غمگین از پشت میله ها به پائین نگاه می کرد بدانند و آگاه باشند که این بلا در اثر خدمت به اعلیحضرت بر من نازل شده است.» شاه در جواب گفته است: «خیالت راحت باشد و برو دنبال کارت را بگیر.» در ضمن بازرسی او به معاملات مختلفی برخورد کرده که طبق اساسنامه، بانک نمی بایست در آنها دخالت کرده باشد. مثلاً در بعضی از موارد، اعتباراتی بدون محل یا در برابر وثیقه های بی ارزش داده شده است. او نمی خواهد پای آلمانیها را در این ماجرا وارد کند ولی می

خواهد مسؤولین و مقصرین واقعی را پیدا کند. لیندن بلات مرتکب این خطای فاحش شده بود که به وزیر دربار متکی شده بود.

هنگامی که من در مورد اتفاقاتی که در بانك روی داده با لیندن بلات صحبت کردم گفت ایرادهائی که به مدیریت بانك گرفته‌اند همه بنی اسرائیلی است. این همه چیزی نیست جز توطئه‌ای بزرگ که ضد او و وزیر دربار چیده‌اند. او به آن اندازه مشرق زمین را می‌شناسد که بداند این قبیل توطئه‌ها در آنجا از لوازم کسب و کار روزانه محسوب می‌شود، و هرکس که سرش به تنش بیرزد در معرض آنها قرار می‌گیرد.

لیندن بلات حالتی خسته و عصبانی داشت و روزی به من گفت که طبیب معالجتش اصرار دارد که او برای استراحت مسافرتی بکند. از او مخفی نکردم که موقع برای چنین کاری هیچ مناسب نیست، اما وی گفت که وزیر دربار با این مرخصی موافقت کرده است. از طرف دیگر قائم‌مقام بانك فوگل^۱ نیز به تمام جزئیات امور وارد است و جانشین موقت او خواهد بود. در اواخر ماه مه یا اوایل ژوئن ۱۹۳۲ (۱۳۱۱ ه. ش) وی عملاً مرخصی خود را شروع کرد و به آلمان رفت.

هنوز لیندن بلات پای خود را از مملکت بیرون نگذاشته بود که شاه با رولس‌رویس بزرگ خود شخصاً به بانك رفت. راننده سهواً در برابر در دیگری، سواى در ورودی اصلی، توقف کرد و بلافاصله از دست سنگین همایونی، از داخل اتومبیل، سیلی جانانه‌ای نوش جان کرد. پس از آنکه اشتباه اصلاح شد، شاه پائین آمد و بلافاصله به محل حفظ و نگاه‌داری ذخایر بانك رفت و خواست با نمونه‌گیری که زیر نظر دقیق خودش انجام می‌گرفت، از صحت میزان طلا و نقره ذخیره بانك مطمئن شود.

بلافاصله پس از این واقعه فوگل نزد من آمد و در حالی که برق شادی از چشمانش می‌جست برایم تعریف کرد که کار بازرسی بخوبی و به دلخواه در جریان است. بعد به گفته خود افزود که فقط در مورد دو معامله می‌توان به بانك ایراد گرفت و گفت که بهتر بود بانك به آن دست نمی‌زد. یکی مربوط می‌شد به معامله «کویکوریان» که در آن سهام قدیمی را قبول کرده‌اند و دیگر، دادن اعتبار به تاجری بزرگ در جنوب ایران، و این دوکار باعث شده که به صورت موقت بربنیه مالی بانك فشار وارد آید.

نواب همچنان روز بروز به کار بازرسی خود ادامه می‌داد، حتی در برابر

دبیرخانه «الف» هم که زیر نظر مستقیم دو مدیر اداره می‌شد، و ظاهراً کارهای مربوط به اعلیحضرت در آنجا انجام می‌گرفت، درنگ جایز ندانست. در صبح زود یکی از یکشنبه‌های زیبای ماه پائیز هنگامی که اسبهای من زین شده و حاضر و آماده در برابر خانه منتظر بودند، سومین مدیر بانک به نام آقای سیمون برای کاری فوری از من وقت ملاقات خواست. و با هیجان بسیار گفت: «فوگل از دیروز گم شده است و هیچ اثری از او در دست نیست. ظاهراً فرار کرده، اما کسی نمی‌داند چگونه و به کجا.»

اگر این خبر صحت می‌داشت دیگر می‌بایست بپذیریم که دچار حادثه نامطلوبی با عواقب دشوار شده‌ایم و در این صورت موضوع بانک ناگهان صورت دیگری پیدا می‌کرد.

آیرم هفت خط و مکار که بوئی از مطلب برده بود بلافاصله دستور داد معلوم کنند چه اتومبیل‌هایی از شهر خارج شده است، در نتیجه معلوم شد که بین اتومبیل‌ها يك اتومبیل نیز متعلق به يك دندانپزشك آلمانی بوده که ویزای بغداد داشته و تك و تنها در اتومبیل بوده است. اما این اتومبیل يك صندلی هم در عقب داشته که می‌شده در آن را بست و باز کرد. فوگل در آنجا نشسته و از سرپوش صندلی عقب بنحوی ابتکاری استفاده کرده است. هر وقت از برابر قرارگاه پلیس می‌گذشته‌اند یا خطری آنها را تهدید می‌کرده فوگل در داخل سوراخ از دیده پنهان می‌شده و هر وقت اوضاع مساعد بوده از آن بیرون می‌آمده است. شاید وی در این کار از يك اسباب بازی سرمشق گرفته که هرگاه آن را باز کنند شیطانکی از داخل آن بیرون می‌پرد و هر وقت آن را ببندند از نظر پنهان می‌شود.

به هر حال فوگل به این صورت، بدون آنکه مچش گیر بیفتد راه طولانی تهران تا قصر شیرین را پشت سرگذارد و صحیح و سالم از مرز ایران و عراق عبور کرد. در بغداد توقف کوتاهی داشت و آنگاه سفر را به بیروت ادامه داد. علت این فرار جنجالی چه بود؟ نواب به هنگام بازرسی خود در دبیرخانه «الف» به حساب اسرارآمیزی برخورد کرده بود که از آن مبالغ معتناهی به حسابهای باز شده نزد بانکهای اروپائی حواله شده بود. از فوگل در مورد این حواله‌ها بازجوئی کرده بودند و او نتوانسته بود جوابهای قانع‌کننده‌ای بدهد. پس لابد فکر کرده بود که او را به زندان خواهند انداخت و به این نتیجه رسیده بود که بهتر است فرار را برقرار اختیار کند.

واقعه را به وزارت امور خارجه تلگراف کردم و خواستم که از لیندن بلات توضیح بخواهند و مرا در جریان بگذارند تا بتوانم درباره این حسابها به

ایرانیان توضیح لازم را بدهم. چون در این لحظه کار و شغل هفتاد تن آلمانی در بانك ملی در معرض خطر قرار گرفته بود و از آن گذشته وضع و حیثیت همه آلمانیها در ایران در خطر جدی قرار داشت، خواستم که لیندن بلات فوراً مراجعت کند و به ایرادهائی که از هیأت مدیره بانك می گرفتند شخصاً پاسخ گوید. در وزارت امور خارجه آلمان فکرش را هم نمی کردند که دو مدیر آلمانی بانك، آن هم در رأس يك دولتی خارجی مرتکب نادرستی بشوند. بیشتر فکر می کردند که من اسیر اوهام و فکر و خیال شده‌ام، البته مقداری هم از آن جهت که لیندن بلات خود را به کوچه علی‌چپ زده، نقش متهم بیگناه را بازی کرده بود.

در این گیرودار دولت ایران از دولت سوریه تقاضای استرداد فوگل را کرد؛ اما فوگل پیشدستی کرد و خود را در حومه بیرون شهر به دار آویخت. مدتی طول کشید تا لیندن بلات همراه وکیل برلینی خود به تهران آمد و در برابر کمیسیون بازرسی ایران حاضر شد. اما چون در وضعی نبود که بتواند از خود دفاع کند این موضوع به دادستانی ارجاع شد. کار به محاکمه جزائی کشید و لیندن بلات در محاکمه علنی به هجده ماه زندان و جریمه نقدی سه مبلغ هفت هزار لیره ارز به اضافه چهل و شش هزار ریال، محکوم گردید.

هرچند برای يك نفر اروپائی بسربردن در زندان ایران وهن آور بود، ولی مخفی نمی توان کرد که جریان این محاکمه مع هذا انسانی و عادلانه بود. مطلب از جنبه‌های خنده‌آور و مضحک نیز خالی نبود. لیندن بلات توانست با رشوه‌دادن به مأموران زندان برای خود انواع و اقسام تسهیلات دست و پا کند و حتی چندین بار چند ساعتی از زندان خارج شود.

این ساخت و پاختها هنگامی به حد اعلای خود رسید که یکی از زندانیان لیندن بلات را با مرد اسرارآمیزی آشنا کرد که اعلام داشت حاضر است برای لیندن بلات مبلغ یکصد هزار تومان تضمین بدهد و اطمینان داد که او می‌تواند پس از این اقدام بقیه مدت محکومیت خود را در یکی از ولایات ایران بگذراند. مخارج این «اقدامات» به دو هزار تومان بالغ می‌شد. این مبلغ از طرف لیندن بلات درست برطبق قرارداد تأدیه شد اما طرف او از همان لحظه دیگر غیبت زد. بدین ترتیب يك کلاهبردار ایرانی انتقام خود را از مدیر سابق بانك ملی گرفت و بار دیگر داستان فریبکار فریبخورده تجدید شد و مصداق پیدا کرد.

این ماجرا هنگامی که در سال ۱۹۳۴ (۱۳۱۳ ه.ش) بین بانك ملی و لیندن بلات کار به مصالحه انجامید پایان گرفت. طبق این مصالحه قرار شد لیندن بلات شصت و سه هزار تومان به بانك ملی بپردازد و در عوض بانك ملی از

طرح هر ادعای دیگری نسبت به مدیر پیشین بانک چشم پپوشد. رسوائی لیندن بلات - فوکل برگ سیاهی است در تاریخ روابط آلمان با ایران. دو مدیر آلمانی بانک که يك دولت خارجی به آنها به صورت نامحدود اعتماد کرده و اختیارات وسیع داده بود از این اعتماد بنحوی شرم آور سوء استفاده کردند. از این رهگذر دراعتقاد ایرانیها نسبت به حیثیت و قابلیت اطمینان آلمانیها رخنه‌ای هولناک ایجاد شد و هر آلمانی که در خاورمیانه مشغول فعالیت بود از این ماجرا خسران دید. اما اگر انگلیسیها از این ماجرا در جراید جهان بهره‌برداری می‌کردند کار از این هم بدتر می‌شد. به رغم رقابتی که بین بانک شاهنشاهی ایران و بانک ملی وجود داشت، و با وجود رابطه شخصی بدی که لیندن بلات با کارمندان انگلیسی بانک داشت، آنها اصلاً از اینکه این ماجرا را در روزنامه‌ها و مجلات بزرگ جلوه دهند و در جهت منافع خود از آن استفاده کنند خودداری کردند و این بزرگواری چیزی است که هرگز از خاطر آلمانیها محو نخواهد شد.

در بین ایرانیان نیز سیاستمدارانی بودند که این امر را در مقیاس درست و واقعی مورد قضاوت قرار دادند و کاری کردند که مطلب دیگر بیش از اندازه معقول ناراحتی ایجاد نکند. فی‌المثل تقی‌زاده وزیر مالیه در مجلس نطقی ایراد کرد که حاکی از ادراک سیاسی وی بود. کوشید تا آبی بر آتش بریزد و هموطنان خود را از اینکه این دویانکدار نادرست را مقیاس قضاوت در مورد کلیه ملت آلمان قرار دهند برحذر داشت و پا را از این هم فراتر گذاشت و ضمن همان نطق درخواست تعدید قرارداد استخدام يك کارمند آلمانی را که در خدمت وزارت مالیه بود کرد.

حالا دیگر آلمانیها بیش از همه شایق بودند که به جای لیندن بلات باز يك آلمانی دیگر استخدام شود. این تصور که من احساس کردم رئیس‌الوزرا و وزیر مالیه بیش از هر کس دیگر به این تقاضا روی خوش نشان می‌دادند. هنگامی که من به مناسبت خاصی ضیافت بزرگی در شمیران برپا کرده بودم، در پایان مجلس به هنگام خداحافظی، مخبرالسلطنه کهنسال لحظه‌ای مرا کنار کشید و با آن لحن خیرخواهانه خاص خود در گوشم گفت: «کابینه تصمیم گرفته است يك آلمانی را به جانشینی لیندن بلات استخدام کند و به وزیر مختار ایران در برلین دستور لازم در این مورد ابلاغ شده است.»

این دیگر بهترین کاری بود که در این ماجرا می‌شد کرد. اما هنگامی که وزیر مالیه ضمن گفتگویی با من اظهار علاقه کرد که دولت آلمان دکتر ساخت یا يك نفر دیگر در سطح او را به ایران بفرستد، این دیگر در حد معقول نبود و

نمی‌توانست مورد قبول دولت آلمان قرار گیرد. از طرف وزیر مختار ایران در برلین و همچنین علاء که به همین منظور به آلمان سفر کرده بود از بین متقاضیان آقای هورشیتس هورست برگزیده شد. وی در رشته تخصصی خود از اطلاعات و معلومات اساسی برخوردار بود، فرانسه و انگلیسی را بخوبی حرف می‌زد و ظاهری دلچسب داشت. وظیفه‌ای که بعهد گرفته چندان شاق نبود، چه بزودی معلوم شد که اوضاع و احوال مالی بانک در کمال خوبی و سلامت است.

هنگامی که يك سال مقرر سپری شد دولت ایران قرارداد آقای هورشیتس-هورست را تجدید نکرد بلکه موقع را مناسب آن تشخیص داد که مدیریت بانک به عهده خود ایرانیان گذارده شود. برای این کار امیرخسروی را در نظر گرفتند که در بانکهای اروپا کار کرده و مورد اعتماد شاه نیز بود. در مقامهای پائینتر از مدیریت نیز علی‌الدوام ایرانیها را به جای آلمانیها می‌گذاشتند. البته چنین اقدامی اجتناب‌ناپذیر بود، ولی این را که کار به این سرعت عملی گردید باید در اثر عواقب سوء ماجرای لیندن‌بلا-فوکل دانست.

هرچند که بر اثر خطاها و گناهان این دو مدیر کلمه «بانک ملی» در گوش آلمانیها موقتاً طنینی ناراحت کننده یافته بود، نباید نادیده گرفت که - صرف نظر از این استثنا - هفتاد نفر کارمند آلمانی بانک با کار تخصصی و فداکارانه خود برای دولت ایران يك بانک دولتی، که در سراسر کشور شعبات آن گسترده بود، تأسیس کردند و خدمات خود را نسبت به دولت و اقتصاد کشور در کمال خوبی انجام دادند.

نفت و مسائل آن

سون هدين كاشف بزرگ سوئدی كه سفرهای مشهور اکتشافی خود را با ایران شروع کرد و از آن هنگام برای این کشور مهري پایان ناپذیر در دل خود احساس می کرد، گفته است: «ایران از هر لحاظ فقیر است، مگر از لحاظ كيلومتر مربع.» این اظهار را وی بیش از نیم قرن پیش کرده است و در آن هنگام بدون تردید سخنی درست بوده است. اما در این فاصله منابع نفتی پهناوری کشف شد و از آن لحظه دیگر ایران را نمی شود کشور فقیری نامید.

در عراق، نزدیک کرکوک، در صحرا موضعی بود كه شعله کوچکی به رنگ آبی بنحوی اسرارآمیز از زمین زبانه می کشید و بر سطح برکه ای مایع تیره رنگ قابل اشتعالی شناور بود. این موضع از ازمناه فوق العاده قدیم شناخته بود و مورد احترام و تکریم پارسیهای آشپرس قرار داشت. هنگامی كه در ۱۹۱۷ مدت کوتاهی در کرکوک بسر بردم، چندبار با دیگران برای گردش به این موضع رفتیم. ما در تکریم پارسیان مشارکت نداشتیم و آنقدر هوشیار بودیم كه بافهای از گاه مشتعل را به آن برکه بیندازیم. آن وقت در میان دود بسیار غلیظ و با صداهای ممتد و توأم با تراق تراق شعله غول آسانی ظاهر شد كه چند دقیقه دوام داشت. ما از این بازی بچه گانه مسرور می شدیم و می دانستیم كه در اینجا گاز و نفت از زمین بیرون آمده و علت بروز این عارضه جالب توجه شده است. اما هرگز فكر نمی كردیم كه بزرگترین مخازن نفت جهان در این نقطه، رشته ای از خود را به سطح زمین فرستاده است. هیچ يك از ما پیش بینی نمی كرد كه چندی بعد در اینجا میلیونها تن نفت استخراج خواهد شد و در لوله های مستقیم از دل صحرا خواهد گذشت و به مدیترانه حمل خواهد گردید.

در كوههای بی برگ و بار حاشیه جنوب ایسران، در شرق رود كارون ناحیه ای بود مخصوصاً خشك و بیابانی با جوئی باریك كه ماده ای تیره رنگ و سریع الاشتعال از آن ترشح می كرد. در اینجا نیز مردم بومی كه این ترشحات را گرد می آوردند و در امور خانه داری به عنوان سوخت مورد استفاده قرار می دادند، این عارضه طبیعی را با تصورات مذهبی خود مربوط می ساختند. در آنجا

پرستشگاهی برپا شد و آن را مسجد سلیمان نام دادند. در اوایل قرن بود که داری استرالیائی که در پی کشف معادن بود، به منابع نفتی ایران بذل توجه کرد. در ۱۹۰۱ از دولت ایران امتیازی بدست آورد که طبق آن حق انحصاری استخراج معادن نفت در سراسر کشور، به استثنای ایالات شمالی، به مدت شصت سال به او واگذار می‌شد. وی می‌بایست در ازای آن، مبلغ بیست هزار لیره به صورت نقد و بیست هزار لیره دیگر به صورت سهام بپردازد، و از این گذشته دولت ایران را به میزان ۱۶٪ در سود خالص سهام سازد.

داری عملیات حفاری اولیه خود را بدو آ در ناحیه قصر شیرین آغاز کرد و صدها هزار لیره انگلیسی در این راه از کیسه خود پرداخت، بی آنکه موفقیتی کسب کند. آنگاه شرکت نفت برمه در این امر شریک شد، اما حفاریها را به ناحیه مسجد سلیمان منتقل کرد. در آنجا نیز در آغاز نتیجه مجاهدتها کاملاً منفی بود؛ سرانجام آنها در صدد برآمدند که از این کار چشم بپوشند تا اینکه ناگاه به يك منبع سرشار نفت برخوردند.

مشكلاتی که در آن زمان می‌بایست با آنها دست و پنجه نرم می‌شد، عظیم و طاقت‌فرسا بود. این منطقه در دوپست کیلومتری خلیج فارس، در ارتفاع ششصد متری، قرار داشت و راه بجائی نمی‌برد. بختیاریها که مالک آن خطه بشمار می‌رفتند همه چادرنشینان راهزنی بودند که خطری دائمی برای جان و مال خارجیها بودند. گاه کار مزاحمت و سرکشی آنان بجائی می‌کشید که ناگزیر می‌شدند برای حمایت از کارکنان شرکت يك واحد ازسربازان هندی را به خدمت بگیرند.

راهی صعب، پرخرج و خطرناک می‌بایست طی شود تا نیروی انسانی و ماشین در این صحرای برهوت بکار افتد، مواضعی که استخراج در آن مقرون به صرفه بود کشف گردد و صاحب امتیاز به صورت شرکت نفت انگلیس و ایران در سال ۱۹۰۹ شکل قطعی به خود بگیرد.

منابع نفتی ایران دارای دو خصوصیت بود: یکی فراوانی و پسربرکتی غیر عادی و دیگری دورافتادگی شدید آن.

در این دره تنگ دورافتاده بی‌بار و برگ، که به عنوان مرکز منابع نفتی کشف شد، در دوره اقسامت من در حدود دوپست چاه زده شده بود. اما ده دوازده تائی از این چاهها چنان حاصلخیز و پر برکت بود که نفت بدست آمده از آنها کاملاً کفایت می‌کرد، و به این دلیل بقیه را بلااستفاده گذارده بودند.

يك بار مدير كل شركت به نام جكس^۱ در اين مورد در حضور من گفت: «فقط كافی است كه پیچها را يكبار بچرخانم، آن وقت نفت استخراجی به دو برابر افزایش خواهد یافت. اما چنین کاری نمی‌کنم، چه نمی‌توانم آن را در بازار جهانی بفروشم.»

دورافتادگی این ناحیه هم، از نظر انگلیسیها به همین درجه واجد اهمیت بود. در دوره جنگ از راه زمینی به هیچ وجه نمی‌شد به مسجد سلیمان دست یافت و دولت انگلیس هم اهداً فکر نمی‌کرد که از ناحیه خلیج فارس مورد حمله قرار گیرد.

نیروی دریائی انگلیس به این نکته پی‌برد و دولت انگلیس به همین جهت قسمتی از سهام این شركت را بدست آورد. اما ترکیب این مؤسسه را به عنوان شركتی خصوصی بر هم نزد. از نظر رقم بالای سودی هم که هر ساله بین صاحبان سهام تقسیم می‌شد، سهام این شركت نفت از جمله مطلوبترین اوراق بهادار بود. حسن دورافتادگی و پرت بودن این ناحیه نفت‌خیز در جنگ اول جهانی عملاً به اثبات رسید. برای آنکه نیروی دریائی انگلیس را از پایگاه نفتی خود در خاورمیانه محروم کنند در برلین به سرگرد کلاپین^۲، که قبلاً وابسته نظامی ما در تهران بود، مأموریت دادند که در لوله‌هائی که نفت را از مسجد سلیمان به آبادان واقع در خلیج فارس حمل می‌کرد خرابکاری کند. چون طول این خط لوله دویست کیلومتر بود، در برلین چنین گمان می‌کردند که این لوله‌ها با سانس آسیب‌پذیر باشند. اما عکس آن ثابت شد. نفوذ کردن به این سرزمین بسی‌راه، در حالی که هر لحظه می‌بایست در خطر کشته شدن به دست عشایر بود، کاری بود سخت مشکل و جانفرسا. فقط يك گروه كوچك تجسس توانست در طول يك شب برای مدتی کوتاه به لوله‌های نفت دسترسی پیدا کند و مواد منفجره را بدان متصل سازد. تا آنجا که من می‌دانم این انفجار بصورتی موفقیت آمیز عملی شد و مقدار زیادی نفت از خط لوله خارج شد. اما بسرعت محل انفجار را مرمت کردند و این کار چندان تأثیر پردوامی نداشت و هیچ نمی‌شد گفت که کار سوخت‌رسانی به نیروی دریائی انگلیس در مخاطره افتاده باشد. چون اقدامات و کوششهای دیگر بدون ثمر بنظر رسید، آلمانیها از این طرح صرف‌نظر کردند. استخدام عشایر بختیاری برای نگهبانی از خط لوله نفت و پرداخت مبالغ گزافی به آنها، در برقراری امنیت سخت مؤثر افتاد. از آنجا که بختیاریها فرمانروایان بلامنازع این منطقه بودند، می‌توانستند از هر خرابکاری در لوله‌ها

1. Jacks

2. Klein

مانع شوند.

اما نفت ایران نقطهٔ ضعفی هم داشت، زیرا هرگاه در اروپا یا کشورهای مدیترانه برای فروش عرضه می‌شد ناگزیر عوارض ترعهٔ سوئز هم بر قیمت آن افزوده می‌گردید. چون این عوارض به نسبت هر تن دریافت می‌گردید، و رقم قابل ملاحظه‌ای هم بود، پس در محاسبهٔ قیمت نفت رقم معتنا بهی می‌شد. اما چون نفت عراق به‌طور مستقیم و به کمک لوله به بنادر مدیترانه می‌رسید و در همین مناطق به بازار عرضه می‌شد دیگر نفت ایران از عهدهٔ رقابت با آن بر نمی‌آمد. ولی در شرق ترعهٔ سوئز بازار نفت ایران نفوذ و تفوق خود را داشت تا جایی که نفت آسیای شرقی برای رقابت با آن وارد میدان می‌شد. اما چون سفاین جنگی انگلیس به نفت ایران متکی بود شرکت نفت مشتری غول‌آسایی برای خود داشت که آن را از خطر ناشی از تزلزل بازار حفظ و حراست می‌کرد. شرکت نفت انگلیس و ایران در طول سالها به یکی از عظیمترین مؤسسات جهان بدل شده بود. سرمایهٔ ثبت شدهٔ آن به بیست میلیون لیرهٔ انگلیسی بالغ می‌شد. از چاههای نفت مسجد سلیمان هر ساله میلیونها تن نفت استخراج می‌شد. نفت در چهار لوله به بندر آبادان سرازیر می‌شد و در آنجا در پالایشگاه غول‌آسایی تصفیه می‌گردید. بنزین و نفتی که از این طریق بدست می‌آمد با ناوگان نفتکش متعلق به خود شرکت که ظرفیت آن از ظرفیت خطوط کشتیرانی هامبورگ-امریکا هم بیشتر بود از طریق دریا حمل و بقیه با تلمبه از طریق لوله دوباره به چاهها بازگردانده می‌شد. حق امتیازی که از طرف شرکت نفت بر مبنای امتیازنامه بایستی به دولت ایران پرداخته می‌شد به ارز بود و هر ساله به چندین میلیون تومان می‌رسید.

ایرانیان در قبال این رشد و توسعهٔ غول‌آسا احساساتی مختلف از خود نشان می‌دادند. از يك طرف، از این مبالغ سرشار که علی‌الدوام از تأسیسات شرکت نفت به صندوق دولت جریان داشت و بدون دیناری خرج بدست می‌آمد، خرسند بودند؛ از جانب دیگر از وجود این عامل و شرکت خارجی در داخل کشور خود رنج می‌بردند. شرکت از چنان حقوق و امتیازات متعددی برخوردار بود که همچون نهادی خودمختار بشمار می‌رفت. مقامات و مشاغل حساس کلاً در دست انگلیسیها بود و دیگر اینکه سیاست اداری شرکت در وهلهٔ اول در جهت تأمین منافع انگلستان بود. هرچه حس ملت‌پرستی و غرور ملی در ایران رشد می‌کرد و هرچه شرکت به پول بیشتری دست می‌یافت به همان نسبت هم این آرزو در دل ایرانیان شعله‌ورتر می‌شد که به نسبت بیشتری در سود شرکت سهیم شوند.

هنگامی که وزیر دربار در سفر اروپای خود در لندن توقف کرد تقاضای ایرانیان را بنحوی کلی و سر بسته یسار آور شد. ولی کسی گوشش بدهکار او نبود. پس بر آن شد که به عنوان مقابله با انگلیسیها سه روسها سرنخی بدهد. از لندن عازم مسکو شد، با دولت شوروی به مذاکره پرداخت و در ضیافتی که در کرملین برپا شده بود نطقی کاملاً دوستانه ایراد کرد. پس از مراجعت او به تهران يك قرارداد اقتصادی بین روسیه و ایران منعقد گردید که طبق آن در بازار ایران به روسها امتیازات قابل توجهی داده شد. اما ایرانیها در مورد تقاضای خود از شرکت نفت پیشرفتی نکردند و در هیأت‌های سیاسی مقیم تهران همه بحث بر سر این بود که ایرانیها از این پس به چه اقدامی دست خواهند زد.

هنگامی که من در نوامبر ۱۹۳۲ برای دادن گزارشی درباره تحولات مربوط به روابط آلمان و ایران به برلین رفتم وضع بدین قرار بود. هنگامی که پس از انجام دادن مأموریت خود به ایران بازگشتم به من خبر دادند که شاه امتیاز شرکت نفت انگلیس و ایران را مختصر و مفید لغو کرده است. در آبادیهای سر راه من همه خانه‌ها را با پرچمها و فرشها آراسته بودند، شبها هم چراغانی برقرار بود. در همه جا اعلام می‌شد که شاه به ملت هدیه‌ای چند میلیونی داده است و منابع نفتی را از چنگ انگلیسیها خارج کرده به دست صاحبان اصلی و برحق آنها، یعنی ملت ایران، سپرده است.

اولین کسی که با او توانستم در این باب صحبت کنم یکی از همکاران من بود. وی عقیده داشت چون انگلیسیها در استخراج منابع نفت عراق هم شریکند خواهند توانست به دلخواه خود در هر لحظه استخراج نفت ایران یا عراق را بالا ببرند یا پائین بیاورند و از این رهگذر به قدرت خود در برابر دولت ایران بیفزایند. اما حالا دیگر لحظه کار و عمل فرارسیده است. شاه فعلاً حساب این را می‌کند که هیچ دولت اروپائی در وضع حاضر در يك مناقشه سیاسی از قدرت نظامی استفاده نخواهد کرد. اما اگر موضوع به سازمان ملل برسد باز خودخواهی شاه به بهترین نحوی از این راه ارضا می‌شود که کشورش در مقابل يك کمیته بین‌المللی، با قدرت درجه اولی همچون انگلستان بصورتی برابر و همشان مورد محاکمه قرار گیرد.

يك همکار دیگر، یعنی سفیر افغانستان در این مورد برایم تعریف کرد که همین اواخر با شاه صحبت کرده است. شاه از او پرسیده است: «نمایندگیهای سیاسی مقیم تهران راجع به کشمکش نفت چه نظری دارند؟ خیال می‌کنند که من حق داشته‌ام امتیاز را لغو کنم؟» او - یعنی سفیر - در پاسخ گفته است: «سفر منتظر عاقبت کار هستند.» شاه نیز به او جواب داده است: «ایران آماده است که

بر سر نفت با انگلیسیها دست به اسلحه بشود و من خود شخصاً حاضرم برای این کار جانم را فدا کنم.»

هنگامی که با رئیس‌الوزرا ملاقات کردم و صحبت از اختلافهای نفتی را پیش کشیدم هنوز این کلمات غرورآمیز و خشن در گوشم طنین افکن بود. مخبرالسلطنه کهنسال و زیرک مانند همیشه جانب اعتدال را در سخن نگاه داشت و گفت: «ما از هر کوششی فروگذار نکرده‌ایم که انگلیسیها را سر میز مذاکره حاضر کنیم. اما این همه بجائی نرسید. پس چاره منحصر به این شد که امتیاز را لغو کنیم و فقط و فقط می‌خواهیم که بر مبنائی تازه با انگلیسیها تفاهم برقرار کنیم. ما این علاقه را فعلاً به صورت یادداشتی که به آنها داده‌ایم و هر کس به معقول بودن آن اذعان دارد اظهار داشته‌ایم.»

دنبالۀ ماجرا که کار آن به سازمان ملل نیز رسید بر همه کس آشکار است. کار به جنگ نکشید و شاه هم لازم نشد زندگیش را فدا کند. در پشت میز مذاکره قراردادی امضا شد که موارد اصلی اختلاف را حل و فصل کرد. ایران موارد زیر را به طرف خود قبولاند که به جای شرکت در یک سود خالص غیرقابل کنترل در آینده یک مبلغ مقطوع و اضافه بر آن سهمی از سود خالص با تعیین حداقلی دریافت دارد و دیگر اینکه مناطق شامل امتیاز تقلیل یابد. در عوض ایران آمادگی خود را اعلام کرد که امتیاز را تا ۵۰ سال تمدید کند و از نظر اداره امور روی هم‌رفته دست انگلیسیها را باز بگذارد.

در بهار ۱۹۳۳ (۱۳۱۲ ه. ش.) تصمیم خود را دایر بر بازدید از منابع نفتخیز عملی کردم. می‌دانستم که در آنجا مهمان مطلوبی نخواهم بود. اما مدیر کل شرکت آقای جکس که در تهران در زمرۀ آشنایان نزدیک من محسوب می‌شد توصیه‌هایی را که برای این مسافرت لازم بود به من داد.

بدون این توصیه اصولاً ورود به عرصۀ شرکت نفت غیر ممکن بود. جاده‌ها همه متعلق به شرکت بود و در غیر از این جاده‌ها امکان پیشروی وجود نداشت. از رودخانه‌ها فقط با وسایل شرکت می‌شد عبور کرد. سرانجام نرده‌های آهنین، این مقدس‌ترین مکان یعنی مسجد سلیمان را از دنیای خارج جدا می‌ساخت.

حال هرگاه از همه موانع از برکت گفتن اوراد خاص می‌گذشتی و تا قلب منابع نفت پیش می‌رفتی، خود را در محیط عجیبی می‌دید. در ته درۀ تنگی که اطراف آن را کوههایی با قله‌هایی به شکل خاص فرا گرفته بود ایستاده بودی. در هیچ کجا اثری از گیاه و روئیدنی دیده نمی‌شد، تا چشم کار می‌کرد تخته سنگهایی برهنه و قهوه‌ای رنگ بود. بنظر می‌آمد آنجا نقطه‌ای از سطح زمین باشد از چشم خدا افتاده که به هیچ رو به کار سکونت مردمان نمی‌آید. با وجود

این، دست توانای انسان به سحر و جادو برجهای حفاری، ماشینهای مدرن، خانه‌های مطلوب و باغچه‌هایی با گل‌های رنگارنگ در این بیابان بی‌آب و علف ایجاد کرده بود. هرچیز را با مصالحی دست اول و سلیقه‌ای هنرمندانه ساخته بودند و از آن‌ها ملاحظه و دقت نگاه‌داری و حراست می‌کردند، این تأثیری بود که در نگاه اول در بیننده بجای می‌ماند.

اما تأثیری که به علت وجود یک حس غریزی در آدمی بجای می‌ماند از آن نیز قویتر بود و آن اینکه در زیر این رویه عقیم وسترون یک نیروی طبیعی پرمهابتی دست اندر کار است که این مقادیر عظیم نفت را ایجاد کرده و دائماً تحت چنان فشاری نگاه‌داشته که روز و شب به صورت خودکار بالا می‌آید و در لوله‌هایی جاری می‌شود که دست بشر تعبیه کرده است. این واقعاً معجزه‌ای از صنعت و مدیریت بود که استعداد سازماندهی و قدرت مالی انگلیسی برای لگام‌زدن به این نیروی طبیعی و بهره‌برداری از آن در یکی از دورافتاده‌ترین و بی‌حاصلترین مناطق جهان از خود به منصفه ظهور رسانده بود.

ولی مسجد سلیمان فقط در حکم قلبی بود که رگه‌های نفت به آن منتهی می‌شد. در اطراف این قلب و این مرکز، انگلیسیها در کلیه منطقه مشمول امتیاز و در هر جا که کار استخراج انجام می‌گرفت، خانه و کاشانه ساخته بودند. خطوط تلگراف و تلفن متعلق به خود را کشیده بودند، ایستگاه رادیو و فرودگاههای خاص خود را تعبیه کرده بودند و هواپیماهای خودشان را خودشان سرویس می‌کردند. خانه‌هایی راحت و مقرون به آسایش برای کارکنان خود ساخته بودند. وسایل بازی گلف و پولو را تهیه دیده بودند. اضافه بر آنها مسافرخانه‌ها، بیمارستانها، مدارس و کلیه تأسیسات دیگری را که مورد نیاز اروپائیهای متعین است همه را در دسترس آنها قرار داده بودند.

آنچه در اینجا رشد می‌کرد، با تحول جهش ماندش در قیاس با حول و حوش ایرانی خود که در فقر و مسکنت باقی مانده بود و با آن تضاد چشمگیری داشت، بی‌شک در حکم دولتی بود داخل دولت دیگر. هنگامی که شاه چندی پیش به این منطقه سرکشی کرد، حتماً این اوضاع و احوال از نظرش پنهان نماند و بخوبی می‌شود عواطف و احساساتی را پیش چشم مجسم کرد، که هنگام مقایسه، بر شاه مستولی شده است.

اما شک و تردیدی هم نمی‌توان داشت که ایرانیان هرگز نیروی این را نداشتند که با اتکا به قوه و قدرت خود، حتی با کمک گرفتن از خارجیها، چنین تأسیساتی برپا دارند. انگلیسیها با کشف این منابع نفتی که با خطر جوئیهای بسیار و ضرر و زیان هنگفت در بدو امر توأم بود، نه تنها به کشور خود بلکه به

ایران هم خدمتی انجام داده‌اند که به اندازه کافی مورد تمجید قرار نگرفته است.

بر طبق آمار و ارقامی که اقتصاددانی پس از بازگشت از مناطق نفتی به من ارائه داد، در آن هنگام محصولات کشاورزی ۱۶۰، قالیبافی ۲۰ و سایر صنایع دستی و حرفه‌ای ۳۰ میلیون تومان برای ایران عواید داشته است. در عوض درآمد ایران از شرکت نفت پس از قرارداد جدید و بر مبنای جدید، به طور متوسط سالانه جمعاً از بابت حق الامتیاز، مالیات و مخارج شرکت ۳۵ میلیون تومان بوده است. اگر این ارقام صحیح باشد به این معنی است که از مجموع دویست و چهل و پنج میلیون تومان، یک هفتم آن از راه شرکت نفت تأمین می‌شده است. پس می‌توان گفت باران سرشاری از طلا مستمراً بر ایران می‌باریده و بدون آن شاه هرگز نمی‌توانسته است راه آهن و کارخانه‌هایش را تأسیس کند. اما هرچند شرکت نفت انگلیس و ایران این تصور را برمی‌انگیخت که سرمشق است و بنحوی نمونه کار می‌کند و بالاترین سودها را می‌دهد، باز این پرسش همچنان باقی می‌ماند که آیا در آینده این با غرور ملی ایرانیان همگام و همعنان خواهد بود که یک شرکت غول‌آسا که منحصرأ به دست خارجیان اداره می‌شود و سرمایه آن تقریباً منحصرأ خارجی است، با این امتیازات وسیع در سرزمین و خاک ایران به کار خود ادامه دهد.

امتیاز شرکت نفت انگلیس و ایران فقط به جنوب ایران محدود بود اما آنطور که در جایی دیگر یادآور شدیم در شمال ایران نیز تصور می‌شد که منابع نفت مهمی وجود داشته باشد. این منابع در گذشته موضوع مذاکره بین روسیه و ایران بوده ولی هرگز کار به استخراج عملی نینجامیده است. چون این منابع به سبب وجود کویر نمک در میان مملکت از دریای آزاد جدا می‌شود امتیاز گیرندگان که نمی‌توانستند ترانزیت از روسیه را مبنای محاسبات خود قرار دهند می‌بایستی با صرف مبالغی هنگفت لوله‌ای بسازند که لوله‌های مسجد سلیمان - آبادان در برابر آن به یک اسباب‌بازی شباهت پیدا می‌کند. اگر قرار می‌شد چنین نفتی تا بنادر خلیج فارس برسد مخارج گزافی از بابت حمل و نقل بر قیمت اصلی آن افزوده می‌شد. با وجود این، در سال ۱۹۳۴ امریکاییها به آن اظهار علاقه کردند و یکی از دیپلماتهای امریکائی که از پیش با من آشنائی داشت به نمایندگی از طرف یک کنسرسیوم بزرگ امریکائی به تهران آمد تا درباره کسب امتیاز وارد مذاکره شود. اما این مذاکرات بجائی نرسید.

از آن پس روسیه تنها خواستار نفت شمال باقی ماند و این امر مسلم و غیرقابل اجتناب است که نفت باعث ازدیاد علاقه روسیه به ایران خواهد بود.

بدین ترتیب نفت برای ایران سرنوشت‌ساز شده است. نفت موجب و وسیله ترقی و پیشرفت فوق‌العاده‌ای شده است اما منبع و مایه مخاطرات غیرقابل تخمینی نیز هست.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

پس از سقوط وزیر دربار

طومار سرنوشت وزیر دربار تیره بخت به کندی و تانی درهم پیچیده شد و اثرات خروج او از صحنه سیاست نیز به همین آهستگی و تانی پدیدار گردید. کسانی که خیلی سطحی به امور می‌نگریستند در وهله اول متوجه تغییراتی شدند که در معاشرتها و میهمانیهای تهران روی داد. تیمورتاش و خانم ارمنی برازنده و خوش‌پوشش مرکز و محور اجتماعاتی شمرده می‌شدند که از هیأت سیاسی مقیم تهران، اقلیتهای خارجی و ایرانیان متجدد و شیک‌پوش تشکیل می‌گردید. پس از سقوط تیمورتاش دیگر ایرانیها از این آمد و شدها کناره گرفتند. فقط معدودی از ایرانیان بودند که جرأت پذیرفتن دعوت سفارتخانه‌ها را به خود می‌دادند و حتی زنان اروپائی که به ازدواج مردان ایرانی درآمده بودند در معاشرت با همسران دیپلماتها جانب حزم و احتیاط را نگاه می‌داشتند.

بین دیپلماتها از این پس دیگر صحبت از دشمنی ایرانیان با بیگانگان به میان می‌آمد؛ اما این دیگر گویای حقایق مطلب نبود. ایرانیان سرخصومت با خارجیها نداشتند بلکه این شاه بود که چنین بود و ایرانیان پس از سقوط وزیر دربار دیگر جرأت نمی‌کردند در مقام معارضا با رأی و نظر شاه برآیند.

مسأله مهم و قاطع این بود که آیا این روش ادامه خواهد یافت. تیمورتاش هفت سال تمام به سیاست معنی و جهت داده بود؛ این او بود که اغلب موفقیتها و پیروزیهای رژیم را به شاه تلقین می‌کرد؛ او بود که خواستار رواج روشهای تولید اروپائی در ایران بود؛ او بود که از قبول طرز زندگی اروپائی جانبداری می‌کرد؛ او مسؤول برقراری انحصار تجارت خارجی، و برآن پایه قرارداد تجاری ایران-روس، بود. از نظر سیاست خارجی از پیوستن قطعی به این یا آن جهت سیاسی اجتناب داشت، اما روی هم‌رفته بیشتر به روسیه توجه داشت تا به انگلستان.

در عمل چنین آشکار شد که آن روش و اسلوبهایی که سالها مورد عمل بوده است دیگر مشکلات اولیه را پشت سرگذاشته و چنان براه افتاده و سرعت گرفته که متوقف ساختن آن اصلاً نمی‌توانست مورد بحث و نظر باشد. اما به

هر حال از شتاب آن قدری کاسته شد. وزیر دربار مردی بود با قدرت تصمیم گیری فوق العاده. تا هنگامی که مورد اطمینان بی چند و چون شاه بود، مهمترین مرجع در کشور بشمار می رفت و توسط او بود که آن اصلاحات مهم بنحوی که سرعت آن در اوضاع و احوال مشرق زمین چشمگیر بود بدون هیچ رادع و مانعی عملی گردید. پس از حذف وزیر دربار دیگر هر کاری را می بایست با وزیر مربوط به آن در میان گذاشت. اما این وزرا همه وابسته به هیأت دولت بودند و بدون جلب موافقت آن هیچ تصمیمی نمی توانستند بگیرند. خود هیأت دولت نیز بدون کسب تکلیف از شاه جرأت پرداختن به کاری را نداشت، اما همکاری با شاه نیز از پیش، بسیار مشکلتر شده بود. بدین ترتیب بود که کارها با سرعت کمتری انجام می پذیرفت و تعداد موانع و تأخیرها پیش از گذشته بود.

این بخصوص مایه تأمل بود که نفوذ شخصی تیمورتاش که هر روز دانسته و نادانسته بر شاه اعمال می شد دیگر از بین رفته بود و هیچ کس دیگری نقش مشاور و ناصح را بعهد نداشت. بدین ترتیب قوای غریزی که در درون شاه در حال غلیان بود بدون هیچ رادع و مانعی زور آور می شد و چون وی از هر جهت قدرت نامحدود داشت با به صحنه عمل و تحقق می گذاشت.

یک سیاستمدار ایرانی که نگرنده دقیق و قابل اطمینان اوضاع بود روزی سردرد دل را باز کرد و گفت: «فردوسی از شاه می خواهد که به بهای فقر و تهیدستی رعایای خود ثروتمند نشود. شاه علی الدوام به این اصل تخطی می کند و احدی نیست که جسارت ورزد و او را در این راه متوقف کند.»

من خود شاهد ماجرائی و نمونه ای از این قبیل بودم که برای تحلیل خلیقات شاه پس از سقوط وزیر دربار می تواند روشنگر باشد: کارخانه نساجی شاهی که از طرف بانک ملی تأسیس شده بود در ایالت مازندران قرار داشت. این کارخانه به صورت شرکت سهامی اداره می شد و پانصد هزار تومان سرمایه آن کلاً پرداخته شده بود. از این مبلغ دویست هزار تومان به شاه و دویست هزار تومان به بانک ملی و صد هزار تومان هم به شرکتهای آلمانی تعلق داشت که ماشینها را تحویل داده بودند و این مبلغ از سهام را به عنوان وثیقه بقیه مطالبات خود قبول کرده بودند. از طرف بانک ملی به شرکتهای آلمانی ضمانت داده شده بود که سهام آنها در موعدی معین به قیمت سیصد و چهل هزار مارک بازپرداخت شود.

برای این کارخانه که حواشی قشون را تأمین می کرد آینده درخشانی پیش بینی می شد و طبق محاسبات دقیق در آینده سود خالص آن به میزان حداقل ۱۵ تا ۲۰ درصد برآورد می گردید.

این سود سرشار آتش طمع شاه را شعله‌ور و حواس او را متوجه این کارخانه کرد و این هوس را در او برانگیخت که کارخانه را به طور کامل به تملك خود در آورد. به دستور وی پیشکار مالی او سرلشکر کریم آقاخان مجمع عمومی صاحبان سهام را دعوت کرد. در این مجمع علاوه بر کریم آقاخان دو نفر از طرف بانک و يك نفر نیز به نمایندگی شرکتهای آلمانی شرکت جستند. سرلشکر جلسه را با این توضیح افتتاح کرد که طرز کار کارخانه مورد رضایت اعلیحضرت همایون نیست و به همین دلیل پیشنهاد انحلال شرکت را دارد. وی قیمت روز ساختمان و ماشینها را تقویم کرده که فقط به سیصد و پنجاه هزار تومان بالغ می‌شود و اعلیحضرت چون به موقع خود دویست هزار تومان پرداخته‌اند به محض انحلال شرکت این مبلغ را برداشت خواهند کرد. در نتیجه برای بقیه سهامداران فقط يك صد و پنجاه هزار تومان باقی می‌ماند.

نمایندگان بانک ملی و نماینده شرکتهای آلمانی تا حدی از این بیانات شگفتزده شدند و فقط به اظهار این مطلب اکتفا کردند که بدون دریافت دستور خاص از طرف موکلین خود در این مورد نمی‌توانند نظر بدهند، پس تقاضای تعویق جلسه را کردند. سرلشکر کریم آقا از این جوابهای طفره‌آمیز سخت خشمگین شد، اما چاره‌ای جز این نداشت که با تعویق جلسه موافقت کند.

نمایندگان بانک فوراً موضوع را به هیأت نظار گزارش دادند. این هیأت نیز به‌خوبی می‌دانست که تقویم يك کارخانه برحسب قیمت روز ساختمانها و ماشینها، بدون در نظر گرفتن سوددهی آن، کاری نادرست است؛ و دیگر اینکه طرز برخورد سرلشکر با این قضیه فقط از این جهت است که با پرداخت یکصد و پنجاه هزار تومان شاه را مالک مطلق کارخانه کند. اما چون شاه خود شخصاً در کارخانه سهام بود هیأت نظارت قدرت پاسخگویی در خود ندید، بلکه تصمیم گرفت در مجمع عمومی بعدی بار دیگر تقاضای تعویق جلسه را بدهد.

در این گیرودار رئیس هیأت نظار به مناسبتی دیگر شرفیاب حضور شاه شد. پس از انجام شدن کار که در باغ کاخ صورت گرفت، شاه بدون مقدمه چینی از آقای نواب پرسید: «قیمت يك کارخانه را چه جور تقویم می‌کنند؟» آقای نواب بدون تأمل جواب داد: «برحسب سوددهی آن» و این جواب درست همان چیزی بود که شاه دوست نداشت. خشم بر او مستولی شد، ولی تا آنجا در تسلط بر خود توفیق یافت که این پیرمرد را به باد کتک نگیرد. او را زیر نگاههای غضبناک خود گرفت و ناگهان پشت به او کرد و با هتاک از آنجا دور شد. تمام کسان دیگری که هنوز در باغ و در کنار راه مراجعت شاه بودند، در حالی که وحشت مرگ بر آنان چیره شده بود سلامت را در کنار جستند و از مهلکه

گریختند.

در این فاصله از طرف وزارت امور خارجه با تلگراف به من دستور داده شد که برای حفظ حقوق و منافع شرکتهای آلمانی، که ضمانت نامه تأمین خسارت از طرف آلمان در دست داشتند، در برابر دولت ایران وارد عمل شوم. برای این منظور به دیدار آقای غفاری که در مقام معاونت وزارت بود، و من گمان می‌کردم در این مورد از خود تفاهم نشان بدهد، رفتم. برایش روشن کردم که از نظر شرکتهای آلمانی هیچ دلیل موجهی برای انحلال شرکت در دست نیست، و دیگر اینکه در هر حال برای تقویم بهای واقعی نباید فقط قیمت فعلی ساختمانها و ماشینها را در نظر داشت، بلکه باید به مقدار سود کارخانه هم توجه کرد. از این گذشته اگر عمل انحلال واقعاً صورت بگیرد باید تمام سهامداران متساوی‌الحقوق باشند.

به هنگام اجرای دستوری که از برلین رسیده بود، هیچ تردید نداشتم که با این کار خود خشم شاه را به طرف خویش معطوف خواهم داشت. چون هر گاه وی می‌خواست با شرکت سهامی شاهی همچون مال بی‌صاحب معامله کند و به ضرر سهامداران آلمانی دستبردی به آن بزند، ناگزیر می‌بایست به شدت و حدت با او به مقابله برخیزم. نتیجه آن شد که سرلشکر کریم آقاخان در مجمع عمومی بعدی اصلاً حاضر نشد و موضوع را معوق گذارد. اما با در نظر گرفتن خفیات و روش معهود رضاشاه می‌شد پیش‌بینی کرد که موضوع را فراموش نکند، بلکه خشم خود را در دل پنهان دارد تا به موقع مناسب آن را بیرون بریزد و از من انتقام بگیرد.

کار دخالتهای خودسرانه شاه در امور اقتصادی در این ایام بالا گرفته، به اشکال عجیب و مضحکی درآمده بود. شاه با سرمایه خود رستورانی در شمیران باز کرده بود و به حساب خود آنجا را اداره می‌کرد؛ بلافاصله بقیه رستورانهای شمیران بسته شدند و از کسب ممنوع گردیدند. همینکه ساختمان راه‌آهن تا آنجا پیشرفت کرد که در جنوب کشور بین صالح آباد و خلیج می‌توانست فعالیت کند، در این قطعه دیگر عبور و مرور کامیونها ممنوع شد.

یک نفر فرانسوی با به کار انداختن سرمایه فراوان یک هتل نسبتاً راحت در تهران تأسیس کرد که دارای تلفن داخلی، آب لوله‌کشی سرد و گرم و غذای خوبی بود. معلوم است که قیمت‌های این هتل به نسبت از سایر هتلها گرانتر بود. بلافاصله پلیس مقرراتی وضع کرد که برحسب آن از اتاقهای این هتل نمی‌بایست به خارج تلفن شود. قیمت اتاق هتل نباید بیش از دو تومان و هر وعده غذا بیش از شش قران باشد. هر غذا باید شامل سه قسمت و یکی از آنها هم الزاماً «املت»

باشد.

چون با مرگ وزیر دربار کسی نبود که شاه امور را با او در میان بگذارد، دیگر هر روز از طلوع آفتاب تک و تنها ساعتها در باغ قدم می‌زد و طرح نقشه‌های عجیب و پردامنه خود را در سر می‌ریخت. هیچ‌کس را معرم راز خود نمی‌دانست و ایرانیان به من می‌گفتند که او همیشه در اندیشه نابودی دشمنان و دوستان پیش از اندازه نیرومند شده خویش است.

برای آنکه از يك نفر شرقی که شاه را از نزدیک می‌شناخت و می‌توانست بدون مترجم با او صحبت کند و از قید تابعیت ایران نیز آزاد بود درباره شخصیت شاه اطلاعاتی کسب کنم، به سراغ سفیر افغانستان رفتم که از سالها پیش در تهران مقیم بود و ناظری تیزبین بشمار می‌رفت. شیر احمدخان، با آن طرز صحبت آهسته و نافذش که گاه گاه بر اثر تأمل و تفکر قطع می‌شد، به من گفت:

«من بارها در خلوت، به صورت دو نفره با شاه گفتگو داشته‌ام. هیچ وقت نشد که شاه فکر بکری در این گفتگوها عنوان کند و هرگاه کاری به تصمیم احتیاج پیدا می‌کرد همواره مرا به وزیر مربوط حواله می‌داد. او به کسی احتیاج دارد که به جایش فکر کند و این کاری است که تا به حال تیمورتاش و فروغی انجام می‌دادند.

شاه کلاً بیسواد است و بی‌فرهنگ. نه تنها با هیچ زبان خارجی آشنا نیست، بلکه حتی فارسی را هم به طرز عامیانه‌ای صحبت می‌کند، از همان نوع که در کوچه و خیابان می‌توان شنید و این خود علت آن است که او از هر معاشرتی خود را کنار می‌کشد. يك خصلت خوب دارد و نود و نه تا بد. مردم ایران را مانند طبیب سرخانه‌ای که به احوال مریضش آشنائی دارد می‌شناسد. در مورد امان‌الله‌خان وضع برعکس این بود. او نود و نه خصلت خوب داشت و یکی بد و همین یکی بود که کار او را ساخت. او افغانیها را نمی‌شناخت و خیال می‌کرد که در طی چند سال می‌شود کابل را به برلین تبدیل کرد.

رضاشاه پر قدرت، خشن، بی‌وفا و بیرحم است، و اصلاً ناراحتی وجدان سرش نمی‌شود. دستور می‌دهد نوکر چندین و چند ساله‌اش تیمورتاش را بکشند و ککش هم نمی‌گردد. اما از نظر صرفه و صلاح دولت این کار درست بود، چه اگر بلائی به سر رضاشاه می‌آمد قدرت به تیمورتاش منتقل می‌شد. رضاشاه همه‌جا نگران است که ببیند آیا مرد مهم‌کردانی که جاه‌طلب هم باشد وجود دارد. آن وقت برای تحکیم پایه‌های سلسله‌اش امر به قتل او می‌دهد. از فردی مانند فروغی بیمی به دل راه نمی‌دهد چون از همان نگاه اول می‌فهمد که این آدم هیچ وقت به دنبال

تحصیل تاج و تخت نیست.»

بلی چنین بود گفته‌های شیراحمدخان که او هم در کشور خودش قربانی يك قدرت طلب شده بود و حالا کاملاً با بیطرفی و از سر عقل صحبت می‌کرد. او در آن لحظه به این مسأله اعتقاد داشت که مردی مانند رضاشاه که با کودتا به تاج و تخت رسیده و می‌خواهد در زندگی عمومی و خصوصی مملکت انقلابی ایجاد کند، فقط با توسل به قتل است که می‌تواند بر مسند قدرت باقی بماند و تنها با ترور قادر است وظایف خود را به انجام رساند. از نظر روانشناسی سخت جالب توجه بود که مرد زورگوئی مانند رضاشاه علی‌رغم تمام موفقیت‌هایی که کسب کرده است و همه جهان به آن معترفند باز در نهانخانه روح خود دارای عقده حقارت باشد. این حقارت فقط به کمی سواد و فرهنگ او مربوط نمی‌شد بلکه عقب‌ماندگی مملکت او را هم در برمی‌گرفت.

از اینکه هنوز در کشورش قافله شتر، کاروانسرا و بازارهای قدیمی وجود دارد غرق شرمساری می‌شد. دستور داده بود که از این چیزها عکسبرداری نکنند و اروپائیها نیز می‌بایست از عکاسی از این موضوعهای زیبا و جالب توجه چشم‌پوشند و اگر چنین نمی‌کردند سر و کارشان با پلیسی می‌افتاد که عدسی دوربین آنها را به سوی اتومبیلها یا مغازه‌های لوکس فروشی متوجه می‌کرد.

يك روز یکی از سیاستمداران ایرانی پیش من آمد و گفت: «به تحريك دادگر، رئیس مجلس، در بین نماینده‌ها مشغول تبلیغاتند که در قطعنامه‌ای از طرف مجلس به شاه عنوان کبیر اعطا شود.» مهمان من می‌خواست نظر مرا در این مورد بدانند. در جوابش گفتم: «عنوان کبیر تا به حال هیچ‌گاه با تصویب مجلس به احدی داده نشده، بلکه همواره تاریخ آن را به اشخاص اعطا کرده است. تاریخ هم در این مورد کج طبع است، چه تا به حال به سزار و ناپلئون چنین عنوانی نداده است. فکرش را هم نمی‌شود کرد که مجلس بخواهد بر تاریخ پیشی بگیرد و به خودی خود فرمانی صادر کند که طبق آن فرمانروای معینی از فلان ساعت باید کبیر باشد.»

چهره مهمان من از هم باز شد و به من گفت او هم در جلسه‌ای که چندتائی از نمایندگان در آن شرکت داشتند مطلبی به همین مضمون گفته است.

خوب، کار تفویض این عنوان به تصویب مجلس منجر نشد، اما هنگامی که شاه سنگ بنای دانشگاه جدید تهران را کارسی گذاشت و بر حسب يك سنت کهن ایرانی لوح زرینی را در گودال قرار می‌داد، با این لوح به اعصار آینده

اعلام داشت که افتتاح رسمی دانشگاه تهران در بهمن ماه سال ۱۳۱۳ هجری در روزگار اعلیحضرت رضاشاه کبیر، پایه گذار و مؤسس سلسله پهلوی انجام پذیرفته است.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

تغییر دولت و براندازی فنوداليسم

یکی از اصول استبدادهای شرقی این است که همواره سوهظن فرمانروا متوجه کسانی می‌شود که از نظر قدرت بعد از او قرار گرفته‌اند. پس از آنکه وزیر دربار از صحنه سیاست کنار گذارده شد، وزیر مالیه این امتیاز مشکوک را داشت که متنفذترین وزیر باشد. آقای تقی‌زاده دارای سوابق طولانی موفقیت‌آمیزی بود و پیش از آن در اولین دوره مجلس به عنوان نماینده جوان تبریز نقش رهبری را بعهدہ داشت. وی ملت خود را نیز بخوبی اروپا می‌شناخت. مردی بود بسیار با سواد و با فرهنگ، پر از جنب و جوش که خواهان انجام دادن اصلاحاتی در ایران بود. از خوش‌معاشرتی و خوش‌پوشی وزیر دربار در او اثری نبود، به حضور در مهمانیها و مراسم رغبتی نداشت و به يك زندگی خصوصی ساده و بی‌پیرایه اکتفا کرده بود که نقطه ضعفی در آن بچشم نمی‌خورد.

در مقام مدیریت امور مالی مملکت، وی مشکلترین و بی‌اجر و مزدترین وظایف را بعهدہ گرفته بود. تمام قوای خود را برای انجام دادن این تکلیف به بهترین وجه ممکن بکار می‌برد تا پول و گردش آن را در تمام قسمتها و شاخه‌های دولتی زیر نظر بگیرد. برای وصول به این مقصود وی در هر يك از وزارتخانه‌ها مردان معتمدی را در مقامهای حساس بکار گمارده بود و از این رهگذر چنان قدرتی بدست آورده بود که از حد و حدود وظایف‌وی فراتر می‌رفت.

چنین مقام و منزلتی که اجباراً از این طریق برای او فراهم شده بود توأم با شخصیت نافذش کفایت می‌کرد که سوهظن شاه را به خود جلب کند. این سوهظن از طرف عواملی که به علت نظارتها و بازرسیهای او مورد تهدید قرار گرفته بودند، علی‌الدوام تقویت می‌شد.

در شرفیابسی هفتگی نمایندگان مجلس - اواسط سپتامبر ۱۹۳۳ (شهریور ۱۳۱۲ ه. ش) - شاه وزیر مالیه را درباره خرید طلا توسط اداره خزانهداری مورد سؤال قرار داد.

جزئیات مطلب از این قرار است: وزارت مالیه پولهای اندوخته ایران را که به صورت پوند و فرانک در خارج بود به علت ترس از تنزل بها به طلا تبدیل کرده بود. اما چون مبالغ لازم در اندوخته ایران به صورت نقد وجود نداشت وزیر مالیه برای خرید طلا موقتاً از انحصار قند و شکر و چای پول برداشت کرده بود که برای مصرف دیگری، یعنی تأمین مخارج ساختمان راه آهن، در نظر گرفته شده بود. اما وزیر مالیه فقط به صورت موقت از این محل برداشت کرده بود و قصد داشت به محض آنکه در اندوخته پول نقد فراهم شود آن را بپردازد.

شاه به این توضیحات اعتنائی نکرد و خواست از این فرصت استفاده کند و جنگالی راه بیندازد. بنابراین تند شد و در جریان مذاکره‌ای که از طرف او هر لحظه به صورت حادثری در می‌آمد، کسانی که نزدیک به او ایستاده بودند شنیدند که وزیر مالیه را متهم می‌کند که دزدها را همه جا بکار گماشته است. روز بعد شاه به هیأت دولت ابلاغ کرد که باید تا عصر استعفا بدهند، وزرا نباید از منزلهای خود خارج شوند و با خارج از منزل نیز نباید هیچ ارتباطی برقرار کنند.

پس از اینکه این امر اتفاق افتاد، شاه وزیر امور خارجه یعنی فروغی را مأمور تشکیل دولت جدید کرد. این کار برای فروغی کار نسبتاً سهلی بود، چون فقط می‌بایست به يك چیز توجه کند: رأی شاه چیست و بس.

مهمترین تغییرها اینها بودند: وزیر مختار ایران در بغداد، یعنی آقای کاظمی، به وزارت امور خارجه؛ داور، که تا به حال وزیر عدلیه بود، به وزارت مالیه؛ و جم، که والی خراسان بود، به وزارت داخله منصوب گردیدند. وزرای جنگ و طرق و شوارع یعنی اسعد و منصور همچنان در سمتهای خود باقی ماندند.

برنامه‌ای که کابینه جدید به مجلس ارائه داد مشتمل بر مواد زیر بود: نگاه‌داری روابط حسنه خارجی بر مبنای مساوات و احترام متقابل، اصلاح امور اقتصادی با تأسیس انواع کارخانه‌ها، توسعه فلاح و تقسیم املاك خالصه بین زارعین، بهره‌برداری از منابع طبیعی و بخصوص معادن، تکمیل شبکه طرق و شوارع، ایجاد مقتضیات بهتر بهداشتی و توسعه تعلیم و تربیت.

این برنامه از نظر محتوی عین برنامه کابینه مستعفی بود و يك بار هم به تأیید مجلس رسیده بود. رئیس‌الوزرای جدید فروغی رك و راست این مطلب را در مجلس تصدیق کرد و خواست که برنامه را برای بار دوم نیز تأیید کنند. این امر نیز خود مبین آن بود که اهمیت تغییر کابینه بیشتر بر سر تعویض اشخاص

بوده است تا برنامه آن.

افکار عمومی در تهران اکنون با این پرسش روبرو بود که آیا فاجعه تقی‌زاده به دنبال فاجعه تیمورتاش روی خواهد داد و شاه همچون ضحاک قربانی جدیدی خواهد گرفت یا نه.

ولی تقی‌زاده سیاستمدار دوران‌دیشی بود که نه تنها در اثر سالهای متمادی خدمت تجربه اندوخته بود و از کم و کیف و نحوه کار شاه خبر داشت، بلکه واقعه تیمورتاش را نیز از نظر دور نداشته بود. در نتیجه بلافاصله پس از مستعفی شدن از خانه خود نقل مکان کرد و در خانه محقر دورافتاده‌ای که تلفن نیز نداشت سکونت گزید و از پذیرفتن همه امتناع ورزید و کلاً از چشم مردم غایب شد. در این گوشه عزلت چندان درنگ کرد تا توفان گذشت.

در مشرق‌زمین کناره‌گیری از کار برای رئیس‌الوزرا و پناه‌بردن به زندگی خصوصی اقلاً به همان درجه خطرناک است که برای وزرای کاردان مقتدر. اما مخبرالسلطنه برای شاه مملکت مشاوره صدیق و خدمتگزاری با وفا بود و چنان خود را در پس شخص شاه پنهان می‌داشت که او از وی به هیچ‌وجه نگرانی به خود راه نمی‌داد. يك بار با طنزی که متوجه شخص خود او بود به من چنین گفت: «شاه هیچ رئیس‌الوزرائی پیدا نمی‌کند که بهتر از من باشد، چون احدی پیدا نمی‌شود که کمتر از من کار کند.» در عمل نیز کسی متعرض او نشد و وی همچون حکیمی روشن‌دل که نشیبه‌های سیاست روز را به فرازهای زندگی معنوی تبدیل کند، به زندگی شخصی و خصوصی پناه برد. پس از کناره‌گیری در ده دروس که در دامنه کوه‌های البرز قرار دارد و منطقه‌ای بسیار زیباست به دیدنش رفتم و او را در باغش که به سبک ایرانی آراسته شده بود، بین بوته‌های گل- سرخ و جوی‌آبی که زمزمه می‌کرد برفرفشی زیر درختان چنار نشسته دیدم. سرگرم تألیف کتابی بود درباره موسیقی ایرانی و برایم تعریف کرد که گام موسیقی ایرانی دارای هفده پرده است که طبیعی است، اما موسیقی اروپائی به دوازده پرده اکتفا کرده است. موسیقی ایرانی با موسیقی یونانی قرابت دارد. مخبرالسلطنه در تحقیقات خود به فیثاغورث و بطلمیوس و مؤلفین عرب تکیه داشت، اما همچنان از هلمهولتس که تألیفاتی اساسی و پایه‌ای درباره ادراک و احساس الحان دارد نیز استفاده می‌کرد.

وی با يك موسیقی‌شناس ایرانی که حافظه موسیقی خارق‌العاده‌ای داشت و در حدود هشتصد لحن از الحان موسیقی ایرانی را از بر بود همکاری می‌کرد. از این شخص می‌خواست که الحان را در حضورش بنسوزد و آنگاه وی نتها را ثبت می‌کرد.

هنگامی که پس از پایان صحبت، این رئیس‌الوزرای سابق، مرا با قامتی مختصر خمیده و گامهائی آهسته و کمی متزلزل تا آستانه باغ بدرقه کرد، خورشید در حال غروب، پرتو رنگارنگ خود را به کوه بلند تابانده بود و این زمینه با عظمت بر سطوت این ایرانی فرتوت بنحوی گیرا و جذاب می‌افزود.

یکی از خصوصیات کابینه جدید این بود که دیگر شخصیت با اراده‌ای چون تقی‌زاده در آن شرکت نداشت. رئیس‌الوزرای جدید یعنی فروغی بی‌شک برجسته‌ترین دانشمند ایران بشمار می‌آمد و در صحنه سیاست نیز دارای تجربیات فراوان بود و از هر جهت شخصیت بارزی محسوب می‌شد. وی با معلومات محیط و رای صائبش بی‌تردید می‌توانست ناصح و مشاور عالیقدری برای شاه باشد اما از آن نیروی لازم برخوردار نبود تا بتواند در مورد بنروز اختلاف عقیده، شاه را به صراط مستقیم هدایت کند. وی یک بار در محفلی کاملاً خصوصی برای توصیف مناسبات خود با شاه به استشهاد از فردوسی پرداخت و به این بیت متوسل شد:

«در کف شیر نر خونخواره‌ای غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟»
تمام هیأت دولت جدید در حکم شیشه‌ای شفاف بود که از پس آن شخص شاه بچشم می‌خورد و بس.

سردار اسعد در شمار وزرائی بود که در سمت خود ابقا شده بودند. وی که از رهبران ایل ستیزه‌جوی بختیاری بود، از نفوذ خود بر ایل به نفع شاه استفاده کرده به این نحو خدمت ارزنده‌ای به شاه انجام داده بود و به این ترتیب دیگر در ایل بختیاری شورش و طغیانی دیده نمی‌شد. این ایل کم و بیش به خلع سلاح خود تن در داده در برابر تأسیس قرارگاههای نظامی در منطقه خود هیچ مقاومتی نشان نداده بود.

سردار اسعد آخرین دوست نزدیک و خصوصی شاه محسوب می‌شد که هنوز از بین نرفته بود. وی که به امور سیاسی بی‌اعتنا و از فنون نظامی کاملاً ناآگاه بود، با شوخ طبعی خداداده و شادی و سرزندگی خود، مردی خوش محضر و مصاحبی دلنشین بود که شاه کج خلق و کج تاب مصاحبت او را خوش می‌داشت. هنگامی که شاه در نوامبر ۱۹۳۳ به سفر سالانه خود برای دیدن اسب-دوانی به ترکمن صحرا رفت، وزیر جنگ نیز ناگزیر و برحسب عادت همراه وی بود. چنین بنظر می‌آمد که روابط آن دو در حد اعلای خوبی باشد. شبها با هم به بازی ورق می‌پرداختند و سردار اسعد در ظاهر بیش از دیگر وزیران مورد

مهر و علاقه شاه بود. پس از اتمام مسابقات، شاه به او دو رأس اسب بخشید. آنگاه آن دوخیلی دوستانه یکدیگر را وداع گفتند. شاه برای سرکشی به مسافرتی دیگر رفت و وزیر جنگ می‌خواست به تهران بازگردد. اما روز بعد، سردار اسعد از همه جا بیخبر را از چادرش بیرون کشیدند و توقیف کردند و به قصر قجر انتقال دادند. به محض اینکه درهای زندان پشت سرش بسته شد دیگر در اجتماعات نامی از او به میان نیامد و احدی از علت بازداشتش آگاه نشد. خبر رسید که سایر سران بختیاری نیز که در تهران بودند به همین ترتیب روانه قصر قجر شده‌اند.

سردار اسعد در زندان به سبب سوءظن بر حقسی که داشت فقط و فقط از تخم مرغهایی که خود می‌پخت تغذیه می‌کرد. ولی یک روز از طرف مدیر زندان به او اخطار شد که این کار نوعی اعتصاب است و از نظر مقررات زندان مجاز نیست. ازین رو مجبور به خوردن غذای زندان شد و در نتیجه سردار اسعد شاد و سر حال به همان مرگ تیمورتاش دیده از جهان بست.

بدین ترتیب سرنوشت وزیر دیگری پایان آمد که از نظر سیاسی بی‌اهمیت، اما از لحاظ انسانی به همان نسبت جانگزا بود.

در همان زندان از مدتی پیش صولت‌الدوله، رئیس ایمل قشقایی یعنی بزرگترین ایمل ایران که مراتع آن در جنوب به منطقه بختیاری می‌پیوست روزگار را بسر می‌آورد. وی که ایمل‌نشین اصیلی بود به صورت غریزی از توقف در شهرها نفرت داشت. برای آنکه او را به تهران بکشند، شاه ترتیبی داد که به نمایندگی مجلس انتخاب شود. وی که به مصونیت پارلمانی اعتماد داشت روانه پایتخت شد و در آنجا اطلاع یافت که طبق فرمانی وکلای مجلس بدون کسب اجازه حق خروج از شهر را ندارند. او نیز هرگز موفق به کسب اجازه نشد. اما شاه به محدود کردن حق انتخاب محل اقامت او اکتفا نکرد و مدعی شد که صولت‌الدوله در تهران مشغول توطئه‌چینی است. وزیر داخله ناگزیر می‌بایست طرحی قانونی به مجلس تقدیم کند که به موجب آن مصونیت صولت‌الدوله لغو شود. طرح به تصویب رسید و صولت‌الدوله بدون تأخیر با پسرش به زندان افتاد.

من این مطلب را یک بار ضمن صحبت خصوصی خود با آقای نواب مطرح و از این نظریه دفاع کردم که برحسب اصول حقوقی جدید که در قوانین ایران هم مورد قبول قرار گرفته هیچ‌کس را بدون دادرسی نباید در زندان نگاه داشت. آقای نواب در پاسخ من گفت اینها طرز تفکر اروپائیان است نه ایرانی. وی شخصاً بهتر می‌داند که اگر مردی درباره برترین مقام مملکتی نامربوط می‌گوید

و ممکن است به حال دولت خطرناک بشود، به زندان بیفتد تا اینکه راست راست راه برود و دولت را به مخاطره بیندازد. شاه باید بر رعایای خود مسلط باشد.

آنگاه به ذکر این مثال جالب توجه پرداخت: «پدر بزرگ صولت نزدیکترین دوست شاه وقت بود. اما شاه يك روز نسبت به او بدگمان شد و دستور داد هر دو چشم او را درآورند. ولسی این امر به دوستی فیمابین آن دو خللی وارد نکرد و عکسهائی در دست است که در آن شخص کور شده را در کمال صفا و صمیمیت در کنار شاه کورکننده نشان می‌دهد.»

کمی پس از این گفتگو رئیس ایل قشقائی به همان مرگی که وزیر دربار را دربرود از دنیا رفت.

برای آنکه از طرز تلقی رسمی دربارهٔ این اتفاقات اطلاع حاصل کرده باشم روزی از وزیر خارجهٔ جدید سؤال کردم که در گزارشهای خود به دولت آلمان توفیق رؤسای ایل بختیاری و قشقائی را چگونه توجیه کنم. آقای کاظمی معلوم بود که از طرح چنین سؤالی ناراحت شده است، مدت‌ها ساکت ماند و در فکر بود که چه جوابی بدهد. سرانجام با این دو کلمه پاسخ مرا داد: «براندازی فتودالیسم.»

این رو راستترین خبری بود که من از آقای کاظمی دریافت کردم. در ایام بعد هیچ وقت مراتب اعتماد و وداد، آنطور که بین فروغی و من در طول زمان ایجاد شده بود، با آقای کاظمی برقرار نگردید. بدین دلیل اگر مطلبی را می‌خواستم عنوان کنم که شخصاً به آن دل‌بستگی داشتم، مستقیماً نزد رئیس‌الوزرا آقای فروغی یا معاون وزارتخانه آقای سهیلی می‌رفتم. آقای فروغی در دورهٔ بعد نیز مانند ایام قبل به تمام مسائل مربوط به سیاست خارجی اظهار علاقه می‌کرد و آقای سهیلی به علت فعالیت، سرزندگی و عینیت خود به سرعت به مغز متفکر وزارت امور خارجه تبدیل شده بود. همچنین آقای شایسته که مسؤول امور آلمان بود از هیچ مساعدت دریغ نمی‌کرد و در کار خود مهارت داشت.

هنگامی که قرار شد شخص جدیدی را به سفارت آلمان بفرستند، آقای کاظمی دوست نزدیک خود آقای نجم را برای این پست مهم در نظر گرفت. وی نه در کار سیاست وارد بود و نه آلمانی می‌دانست و نه اروپا را می‌شناخت. هنگامی که آقای کاظمی مرا در جریان نقشهٔ کار گذاشت از او پرسیدم آقای نجم از چه لحاظ درست برای پست برلین صلاحیت دارد؟ آقای کاظمی در جواب دلیل اصلی خود را چنین ذکر کرد که او آقای نجم را انتخاب کرده به دلیل

آنکه بیش از هرکس دیگر مانند خود اوست. چون هیچ چیز قانع کننده‌ای در این استدلال ندیدم، نتوانستم آن را بپذیرم و عیناً مطلب را به برلین گزارش دادم. این انتخاب مورد قبول دولت آلمان نیز قرار گرفت.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

خلیج فارس

در آلمان کمتر کسی می‌داند که خلیج فارس در گذشته چه سهمی در تاریخ جهان داشته و در دوران جدید تا چه اندازه به دستگاه مرکزی اعصاب سیاست تبدیل شده است. خلیج فارس و بحر احمر دو شعبه است از اقیانوس هند به سوی غرب و این دو، آبراههائی هستند که هندوستان و چین با استفاده از آنها خود را به کشورهای متمدن غربی که گرداگرد دریای مدیترانه قرا گرفته‌اند مربوط می‌کنند. در قرون باستان و وسطی تمام ارتباط دریائی خاورمیانه و خاور دور با مغرب‌زمین، از این راهها میسر می‌شد و این بازرگانی گاه چنان ابعادی به خود می‌گرفت و دارای چنان ارزشی بود که اقتصاد امپراتوری روم را با سیل طلائی که به هندوستان جاری می‌کرد، سخت دچار تزلزل می‌ساخت، و بعدها باعث شکوفائی شهرهای بزرگی چون ونیز و جنوا شد.

اما هنگامی که راه دریائی از دماغه امید نیک توسط پرتغالیها کشف شد، قسمت اعظم این بازرگانی به طرف راه مستقیم جدید متوجه شد و در نتیجه خلیج فارس و بحر احمر جنبه انحصاری خود را از دست دادند.

اما صنعت آفریده دست انسان در این اثنا آب رفته را به جوی بازگرداند. ترعه سوئز، در اواسط قرن نوزدهم، احداث گردید و بر اثر آن باز بحر احمر راه اصلی ترانزیت سراسری شرق به غرب شد.

اما خلیج فارس، برخلاف آن، همچنان دور از دسترس ماند، زیان دید و موقتاً به صورت نوعی بن‌بست درآمد؛ ولی چون کوتاهترین راه از اروپا به خاورمیانه و خاور دور بود در این اواخر خطوط هوایی بر فراز آن برقرار شد. با این کار خلیج فارس هم، وظیفه تاریخی خود را به عنوان واسطه بین شرق و غرب بازیافت.

اوضاع سیاسی خلیج پیچیده و مغشوش بود. ساحل شمال شرقی به ایران، و ساحل جنوب غربی (قبلاً) به عثمانی و سرزمینهای عرب‌نشین کویت، احساء، قطر، سایر شیخ‌نشینها و عمان تعلق داشت؛ پس از ناپدید شدن عثمانی از این صفحات، عراق و عربستان سعودی به عنوان همسایه‌های جدید به دول قبلی

اضافه شدند. وضع حاکمیت چند تا از این دول عربی در دوره عثمانیها مورد اختلاف بود و جزایر خلیج چند بار دست بدست گشت. گاهی هم عربها، مناطق ساحلی ایران را به اشغال درآورده بودند. دزدی دریائی که در خلیج به صورت یکی از بیماریهای بومی و محلی درآمده بود، خود یکی از موانع استقرار اوضاع و احوال با ثبات در این دیار بشمار می‌رفت.

یکی از عوامل مؤثر در کار تحول و توسعه خلیج این بود که انگلیسیها به خلیج به دیده حریم هندوستان نگاه می‌کردند و آن را واسطه‌العقد راه لندن- کلکته می‌شمردند و به این دلیل توجه سیاسی و نظامی خود را به آن معطوف کردند.

دولت انگلستان از نیمه دوم قرن گذشته شروع کرد به انعقاد قراردادهای تحت‌الحماکی بادولتهای عربی سواحل جنوب شرقی خلیج. این روش با فداکردن مقادیر گزافی کمکهای مالی سالانه تا جائی پیشرفت کرد که غیر از احساء، که مورد ادعای ابن‌سعود بود، تمام دولتهای عربی دیگر به ضمیمه بحرین، تحت الحمایه امپراتوری انگلستان شدند، بنحوی که انگلستان در آنها نمایندگی سیاسی داشت.

انگلستان برای حفظ منافع خود سفاین جنگی در خلیج مستقر کرد تا دزدان دریائی را قلع و قمع و وظایف پلیس را اعمال کند. به عنوان نقطه اتکای سفاین و ایستگاه ذغال، جزیره «هنگام» را انتخاب کردند که در مدخل خلیج با وضعی شبیه به وضع استراتژیکی خاص جبل الطارق قرار دارد. یک خط کابل و خطوط هواپیمائی سلطنتی ارتباط با انگلستان و هندوستان را تأمین می‌کرد.

منافع انگلستان در خلیج با تأسیسات عظیم شرکت نفت انگلیس و ایران که با پانزده هزار کارمند ایرانی و هشتصد نفر اروپائی بر حیات اقتصادی تمام منطقه مسلط بود توسعه یافت و تحکیم شد.

بدین وسیله اقدامات معطوف به هدف انگلیسیها به این نتیجه منجر شد که بر سراسر خلیج به صورت مطلق تسلط یافتند و بی‌آنکه در آنجا از خود خاکی داشته باشند در آن منطقه چنان عمل می‌کردند که گوئی در آبهای متعلق به خود دخالت می‌کنند.

هنگامی که ساختمان راه‌آهن بغداد که نقطه پایانی آن طبق طرح اصلی می‌بایست در کویت - واقع در خلیج فارس - باشد، در اوایل قرن بیستم شروع شد آلمانیها دریافتند که انگلستان با چه نگاههای حسدآلودی از وضع خاص خود در خلیج فارس حراست می‌کند. آلمان امیدوار بود که از رقابت موجود بین انگلستان و روسیه سود جوید و «گاه با کرنشی در برابر شیر بریتانیا، و گاه

با تملق و دلجوئی از خرس روسی، با خط آهن تا به خلیج فارس راه خود را به تردستی بازکند.» اما در عمل معلوم شد که پایه این حسابها بر آب بوده است. انگلیسیها با سماجت خاص نژادی خود همچنان به حفظ سیاست الحذر در مورد خلیج، پای می‌فشردند. آلمان پس از مجاهدات و تلاشهای چهارده ساله سرانجام از این مسابقه دست کشید و پذیرفت که بغداد نقطه پایان راه آهن باشد. آقای روزن وزیر، که در هنگام خود به عنوان مسؤول امور شرق وزارت خارجه در تحولات و رویدادهای سرنوشت‌ساز ساختمان راه آهن بغداد دست‌اندر کار بود، روزی بر مبنای تجربیاتی که اندوخته بود به من گفت: «اگر يك آلمانی در خلیج فارس فقط سینه صاف کند سراسر لندن از آن مطلع می‌شود.»

این امر حتمی بود که ایران به عنوان بزرگترین کشور ساحلی خلیج فارس با انگلستان اصطکاک منافع پیدا خواهد کرد. دولت ایران مدعی مالکیت جزیره «هنگام» شد و ادعا کرد که سفاین انگلستان بدون داشتن صلاحیت برای انجام مقاصد خود از آن استفاده کرده‌اند. در جزیره قشم، که در مجاورت آن است، بین مأمور گمرکی ایران و کشتی که با پرچم انگلستان حرکت می‌کرد برخوردی شد. کشتیهای جنگی انگلیسی که می‌خواستند به بنادر ایران در خلیج وارد شوند، با انواع و اقسام اشکالات روبرو شدند. آنها جواب درخواستهای خود را چنان دیر و با تأخیر دریافت می‌کردند که دیگر اصولاً موضوع دخول در بندر منتفی می‌شد. هواپیماهای خطوط هوایی سلطنتی که می‌خواستند بر فراز مناطق جنوبی ایران پرواز کنند پس از انقضای مدت امتیاز- پرواز با همین اشکال تراشیها مواجه بودند.

اما بزرگترین مایه اختلاف، جزایر بحرین بود. از طرف دولت ایران این جزایر جزو خاک ایران اعلام شد و دولت ایران هرگز از خود تمایلی نشان نمی‌داد که از این طرز تلقی دست بردارد. از طرف دیگر انگلستان بر طبق قرارداد تحت‌الحمایگی، که با شیخ منعقد کرده بود، بحرین را در نظارت خود داشت. این موضوع در سازمان ملل نیز مطرح شده بود، بی‌آنکه راه حلی برای آن ارائه شود. از آنجا که جزایر بحرین مرکز صید مروارید بود و از این گذشته گمان می‌رفت که دارای نفت نیز باشد، بنابراین مطلب حائز اهمیت بسیار بود. هنگامی که مخبر السلطنه از کار دست کشید در شمیران به دیدن من آمد و به گفتگو و مذاکره‌ای پرداخت که از طرف او بسیار صریح و رک و راست بود، چه قیود کار نخست وزیری دیگر او را در اظهار نظر محدود نمی‌کرد. کوشید در این فرصت برای من روشن کند که تحولات قضایا باید بصورتی انجام پذیرد که هر لحظه بر منافع ایران در خلیج فارس افزوده شود. طبق نظر او مرکز ثقل

اقتصادی کشور در شمال بود که دو سوم کل تولید مملکت را در اختیار داشت، در حالی که جنوب ناگزیر می‌بایست به یک سوم تولید قناعت کند. اما روسیه کشوری است غیر قابل نفوذ و ترانزیت از ترکیه و عراق نیز به علت فقدان راه نمی‌تواند مطرح باشد. پس تنها چاره‌ای که باقی می‌ماند این است که اضافه تولید شمال را به بنادر جنوب کشور سرازیر کنیم. خوب دیگر، راه آهنی که در دست ساختمان است باید این هدف را تأمین کند. به همین دلیل هم ایران، در آینده، در خلیج فارس بنحوی سخت‌فعالتر وارد صحنه خواهد شد. انگلیسیها هیچ نباید در این راه اشکال‌تراشی کنند، زیرا بالاخره خلیج، دریائی آزاد است و علاوه بر آن باید در نظر داشت که بحث ما بر سر فعالیتی اقتصادی است.

مخبرالسلطنه آنگاه گریزی زد و بحث از آینده را پیش کشید. وی معتقد بود که هرگاه روسها ببینند که ایران مفری برای تولید مازاد شمال خود از راه جنوب دارد، آنگاه مسلماً حکومت شوروی نیز آماده خواهد بود که بخودی خود شرایط و تسهیلات بهتری برای عبور کالای ایران از کشور خود پیشنهاد کند.

این هجوم و توجه ایران به جنوب، بیش از همه در شکل سفارش پنج‌فروند کشتی مخصوص نگهبانی ساحلی به یکی از کارخانه‌های کشتی‌سازی در ایتالیا جلوه گر شد. هنگامی که این کشتیها آماده شد، آنها را به افسران نیروی دریائی ایران که در ایتالیا کارآموزی دیده بودند تحویل دادند. ملوانان این کشتیها بیشتر از اهالی عرب زبان جنوب ایران بودند که افسران فارسی‌زبان ایرانی در ایجاد تفاهم با آنها دچار اشکال می‌شدند. دو افسر و عده‌ای از درجه‌داران ایتالیائی به عنوان مربی همراه این کشتیها آمده بودند.

به محض ورود این ناوگان به خلیج، کشتیهای جنگی جدید ایرانی با شور و شوق هرچه تمامتر فعالیت خود را آغاز کردند. طبیعی است که انگلیسیها، که تا به حال تک و تنها نقش پلیس دریائی را بعهده داشتند، به این نیرو به دیده رقیب نامطلوب و مزاحمی می‌نگریستند. از آنجا که کشتیهای قاچاقچیان نیز خوب مسلح بودند، دیری نگذشت که بین آنها و کشتیهای نگهبان به‌طور مرتب جنگ و گریز در گرفت و قربانی دادنها و غنائیم جنگی گرفتنها از لوازم غیرقابل اجتناب آن محسوب شد. بر این ماجراها که در سطح آبهای روی می‌داد که روزی سندباد در آن سفرها کرده بود، به مدد قوه خیالپردازی شرقیها افزوده می‌شد و موضوع خوبی برای گفتگو در محافل تهران می‌گردید.

از کشتیهای آلمانی کشتیهای بخاری خطوط هانزا هر ماه یکبار به بنادر خلیج وارد می‌شدند و به علت قابلیت اطمینانی که داشتند در کلیه محافل

بازرگانی از نام نیک و محبوبیت فراوان برخوردار بودند. اما هنگامی که یک کشتی روسی وارد خلیج شد جنجال در گرفت. هدف این گشت و گذارها امور اقتصادی نبود بلکه علل و مقاصد دیگری در کار بود. یک بار این کشتی محموله بزرگی از پارچه‌های پنبه‌ای با خود آورد و آن را با چنان بهای نازلی به فروش رساند که منچستر تاب رقابت با آن را نداشت. نتیجه آن شد که در بازارهای ایران به طور موقت قیمت منسوجات سخت سقوط کرد و مایه ناراحتی و تشنج بازار شد. اما چون از رسیدن محموله‌هائی نظیر آن به همان قیمت خبری نشد باز قیمت‌ها در بازار به سطح عادی خود رسید. یک بار نیز از جانب یک کشتی روسی بنزین در خلیج فارس به قیمتی عرضه شد که از قیمت بنزین شرکت نفت انگلیس و ایران در آن منطقه سخت پائینتر بود.

برجسته‌ترین ایرانشناس در میان انگلیسیها سرپرسی سایکس است که در کتاب «تاریخ ایران» خود نوشته است: «نظارت بر خلیج فارس تقریباً با تسلط بر خاورمیانه به یک معنی است.» بعید نیست که این اظهار نظر درست باشد. اما من می‌خواهم مطلبی را که یک سیاستمدار ایرانی به من گفت و آن هم درست است به آن بیفزایم و آن اینکه: «خلیج فارس نقطه‌ای آسیب‌پذیر در روابط ایران و انگلیس است.»



مخدرها و سموم

مخدرها و سموم در تمام ازمینه در مشرق زمین نقشی مهمتر و اساسیتر از اروپا داشته‌اند.

حشیش که از شاه‌دانه هندی بدست می‌آید مخدری است که در دوره جنگهای صلیبی وسیله به دست یکی از مرموزترین مردان تاریخ جهان داد تا از مقرر خود در ایران قسمت عظیمی از آسیا را دچار وحشت و هراس سازد. حسن صباح در مصر با تعالیم مخفی و سری اسماعیلی آشنا شد و در مدارج بالاتر این فرقه مشكوك به تأثیرات تخدیری حشیش پی برد. به ایران بازگشت و قلعه کوهستانی الموت را که تقریباً غیر قابل دسترس بود به تصرف خود درآورد. طبق روایات موجود در کنار این قصر به تأسیس و ساختن باقی بهشت‌آسا فرمان داد که محصور در دیوارهایی رفیع بود با جویهایی لیریز از شراب ناب و مهرویانی مهربان و حاضر به خدمت. جوانیانی که بنظر می‌آمد برای هدف وی صلاحیت دارند ناگزیر از کشیدن حشیش می‌شدند؛ به خواب می‌رفتند و در این باغ بهشت بیدار می‌شدند و چند ساعتی از لذات موجود در آن برخوردار می‌گردیدند. بار دیگر به کشیدن حشیش ناگزیر می‌شدند و به هنگام بیداری خود را در میان واقعیت خشن و روزانه و رو در روی این آمر دوزخی باز می‌یافتند. با قوه القاء و تلقینی که احدی را از آن قدرت سرپیچی نبود حسن صباح به این افراد ساده‌دل می‌گفت که خودتان دیدید که من کلید بهشت را در اختیار دارم. هر گاه شما به هنگام اجرای فرمانهای من از پای درآید بلافاصله به بهشت خواهید رفت. این افراد دیگر از این پس به ابزارهای بی‌اراده‌ی تبدیل می‌شدند و جزاینکه با فداکردن جان خود اوامر فرمانروای خود را تحقق بخشند سودائی در سر نمی‌پختند.

وی آنگاه این «فدائی‌ها» را با دستور قتل به خارج می‌فرستاد و هیچ يك

۱. آنچه در این قسمت درباره فداثان اسماعیلی ذکر شده از جمله حقایق مسلم نیست و طبق تحقیقاتی که در این مورد کرده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که موضوع به این صورت نیست و هنوز جای بحث در آن باقی است...م.

از قدرتمندان، از نیل گرفته تا سند، از شر او در امان نبود. جنگاوران مسیحی صلیبی و امرای مسلمان، صدر اعظمها، و سپاهیان نام‌آور با دشنهٔ این متعصبان از پای در می‌آمدند و چون این فدائیان حشیش می‌کشیدند به حشاشین موسوم شدند. جنگجویان صلیبی این لفظ را به «آساسن» یا «آساسین» تبدیل کردند و این همان کلمه است که امروز نیز در زبانهای اروپائی در مورد آدمکشها و تروریستها بکار می‌رود.

حسن صباح، «پیر کوهستان» بیس از يك صد سال زیست و شصت سال تمام مایهٔ وحشت و هراس مشرق‌زمین بود. هفت استاد بزرگ به جانشینی وی رسیدند و دویست سال طول کشید تا موج هجوم مغول به آن صخره‌های رفیع نیز رسید و این آدمکشان اهریمنی را در خون خود غرقه ساخت.

در دوران جدید دیگر مواد مخدر در خدمت این مقاصد و هدفهای شیطانی قرار ندارد، بلکه از صحنهٔ حیات عمومی به گوشهٔ زندگی خصوصی پناه برده، در اینجا بصورتی پنهانی مورد استفاده قرار می‌گیرد. زندگی مردم تنگدست، به خصوص دهقانان و رعایا در آن کلبه‌های خشت و گلی ابتدائی خالی از هر تنوع و جاذبه است. چون اینان نمی‌توانند عملاً و واقعاً به زندگی خود بهبود بخشند، می‌کوشند که آن را در عالم خیال به صورت دلخواه درآورند. این توهم و خیال هم چیزی است که با توسل به مخدر فراهم می‌آید. بدیهی است که در کنار این مردم گروه دیگری نیز هستند که برای دستیابی به لذت بیشتر و بیشتر به مخدر پناه می‌برند.

ولی می‌توان گفت که از مصرف حشیش کاسته شده و تریاک جای حشیش را گرفته است. بعضی از مناطق جلگه‌ای ایران، به خصوص حوالی اصفهان، برای کشت خشخاش مناسب است. تریاکی که از خشخاش ترکیه بدست می‌آید دارای سورفین بیشتری است و در صنایع شیمیائی از اهمیت بیشتر برخوردار است. اما تریاک حاصل از خشخاش ایران از نظر روغنهای اتری و فرار غنیتر است و به همین ترتیب بیشتر مورد توجه تریاکیان قرار گرفته است.

طرز تولید آن آسان است. شیر حقه‌های خشخاش را در سینیهای چوبی در برابر آفتاب می‌گذارند تا به اندازهٔ کافی غلیظ شود. تنها کارخانهٔ تریاک مسالی مجاز مملکت در اصفهان واقع است که در آن کار تریاک‌گیری به مقیاس وسیع انجام می‌پذیرد. تولید تریاک از طرف اشخاص غیر مجاز ممنوع است، اما هیچ وسیله‌ای در دست نیست که بتوان کشاورزان را از تهیه تریاک از خشخاشی که خودشان کاشته‌اند مانع شد. در عمل نیز این کار به مقیاس وسیع انجام می‌گیرد و جریان دارد.

ترياك چنان فرآورده گرانبھائی است كه دولت ايران بى هيچ تامل براى هر جعبه آن صد پوند انگليسى عوارض صادراتى وضع كرده است، بسى آنكه در قدرت رقابت ترياك ايران در بازارهاى جهانى كوچكترين تزلزلى ايجاد شود. چون در امر تجارت بين المللى وضع نامطلوبى حكفرما بود، سازمان ملل موضوع را مورد توجه قرار داد و به ابتكار اين سازمان در سال ۱۹۳۱ در ژنو كار به قراردادى انجاميد. در اواخر اين سال رئيس قسمت ترياك سازمان ملل شخصاً به تهران آمد تا با دولت ايران درباره منع تجارت غير قانونى ترياك وارد مذاكره شود.

آقاى اكستراندا قضيه را خود، مختصر و مفيد، چنين مطرح كرد كه ايران به علل مختلف نمى تواند يكباره كار كشت ترياك را ممنوع كند، بلكه بهتر است كه اين امر مهم را مرحله به مرحله به اجرا بگذارد. اما ضمناً به طور روشن و واضح نيز اين مطلب را پيش كشيد كه هر گاه قاچاق بين المللى ترياك قسمت اعظم كار خود را با ترياك ايران انجام دهد، اين مسأله سخت براى حيثيت و آبروى اين مملكت زبان آور خواهد بود. به عنوان مثال يادآور شد كه در آن اواخر، يك بار هزار و شصتد، و بار ديگر دوهزار جعبه از طريق بوشهر به صورت قاچاق بار كشتى شده است. به دولت ايران توصيه كرد كه از تجارت غير قانونى ترياك با قدرت تمام جلوگيرى كند، و در عوض بازار علنى و قانونى شرق آسيا را در اختيار خود بگيرد. آسيابى شرقى از طرق قانونى ترياك زيادى مصرف مى كرد و چون هندوستان به عنوان تهيه كننده ترياك، سال به سال و پيش از پيش، از صحنه فروش ترياك كنار مى رفت، پس ايران مى توانست كليۀ محصول ترياك صادراتى خود را در آن صفحات به فروش برساند و با گسيل داشتن نمايندگانى به كشورهاي شرق اقصى در محل، ترتيب فروش قانونى ترياك ايران را بدهد.

ايرانيها به طور نظرى نمى توانستند هيچ مخالفتى با اين پيشنهاد بكنند. اما كشاورزان مناطق ترياك كاري، تجار صاحب امتياز با ايجادى صاحب نفوذ خود و بيت المال مملكت، همه منافع مشترك داشتند كه ترياك كاري و صادرات ترياك به حد اعلاى خود برسد، بسى آنكه اعتنائى به ميزان جذب بازار قانونى داشته باشند. به همين قرار هم در قراردادى كه دولت با صاحب امتياز بست از حداكثر ذكرى به ميان نيامد، بلكه فقط حداقلى براى صادرات تعيين شد. حداقل صادراتى پنج هزار و پانصد جعبه بود. اما چون بيت المال، همانطور كه گفتيم از هر جعبه يكصد پوند انگليسى عوارض مى گرفت بنا بر اين حداقل عوايد دولت از

این راه به ۵۵۰۰۰۰ لیره انگلیسی در سال بالغ می‌گردد. موضوع تریاک از این طریق نیز پیچیده‌تر می‌شد که در خارج، مقامات متنفذی که از قبول نظارت سازمان ملل سر باز می‌زدند، در آن دخالت می‌کردند. آنطور که همکاری ژاپنی به من اطلاع داد، اغتشاشها و نابسامانیهای چین بنحوی قاطع در تأیید و پشتیبانی از تجارت غیرقانونی تریاک دخالت داشت. تریاکی که از ایران به آسیای شرقی قاچاق می‌شد تقریباً بی‌کم و کاست به دست ژنرالهای چینی می‌رسید. اینان نیز با فروش آن به صورت خرده‌فروشی به چنان مبالغ گزافی دست می‌یافتند که می‌توانستند قسمت مهمی از مخارج لشکرکشیهای خود را تأمین کنند.

این موضوع چنان به صورت جدی مورد توجه دولت ژاپن قرار گرفت که یکی از وابستگان نظامی خود را به سفارت ژاپن در تهران فرستاد؛ وی مأموریت داشت که تجارت غیرقانونی تریاک را زیر نظر بگیرد و تا حد امکان از آن جلوگیری کند. اما این وظیفه مشکلی بود، چه قاچاقچیان ایرانی با هوشیاری و زیرکی تمام عمل می‌کردند. جنس را هنگام شب در یکی از نقاط ساحلی دورافتاده خلیج فارس در کشتیهای کوچک بادبانی بارگیری می‌کردند؛ این قاچاقچیه‌ها می‌دانستند چه مانورهای زیرکانه‌ای برای جلب توجه کشتیهای نگهبان به جایی دیگر بکار ببرند، و آنگاه محموله گرانبهای خود را به موضع مقرر برسانند.

اما درباره تأثیر تریاک بر انسان باید بگویم که به کرات ایرانیها به من گفته‌اند که مصرف آن به صورت معتدل، محرک هم هست و تقریباً مانند نیکوتین بر آدمی اثر می‌گذارد و می‌توان سالیان سال، بی‌هیچ اثر زیان‌آوری بر سلامت، به مصرف آن ادامه داد. اما به محض اینکه از حدی تجاوز شود تأثیر متقابل آن ظاهر می‌گردد. نیرو و سرزندگی رو به کاستی می‌گذارد و عواقب و زیانهای سختی برای مزاج در بر دارد. در خود سفارت من شاهد بودم که پیشکار ما، کاظم به هیچ‌وجه به خدمت سفارت اجازه کشیدن تریاک نمی‌داد، اما قبل از برگذاری مهمانیهای بزرگ که ایجاب می‌کرد چند شب متوالی در آشپزخانه بیدار بمانند به آشپزها اجازه می‌داد هرشب يك یا دوبار وافور بکشند.

هرچند که خواص اغلب مخدرها در حجابی از اسرار پوشیده است، در مورد سم و زهر وضع از این هم اسرار‌آمیزتر است. بسیاری از سیاستمداران در جریان تاریخ در ایران قربانی زهر شده‌اند. ایرانیان کهنسال از «قهوه تجری» برایم چنین تعریف کرده‌اند که تهیه کردن آن یکی از اسرار کاخ بشمار می‌رفته است و چنان زود تأثیر می‌کرده که شخصی که آن را نوشیده بوده دیگر

پایش زنده به در خانه نمی‌رسیده است.

از داستانی که نواب روزی در حضور من حکایت کرد به خوبی برمی‌آید که خود افراد خاندان قاجار تا چه اندازه از زهر خوردن می‌ترسیده‌اند: «وقتی که هنوز در سن جوانی بودم شاهزاده ظل‌السلطان، یکی از پسران ناصرالدین شاه که به عنوان حاکم در اصفهان زندگی می‌کرد برای مسافرتی کوتاه به تهران آمد و در کاخ گلستان ساکن شد. روزی که او را در آنجا دیدم، بسیار گرم بود و شاهزاده در خود احساس تشنگی کرد. آن وقت معلوم شد که او آب آشامیدنی خود را در تنگی در قفسه‌ای در بسته و قفل شده نگاه می‌دارد و کلید این قفسه را در قفسه قفل شده دیگری می‌گذارد و کلید این قفسه آخری را خود شاهزاده به همراه برمی‌دارد. زحمات بسیار کشیده شد، ابتدا قفسه دوم و آنگاه قفسه اول گشوده شد. هنگامی که سرانجام آب را از خفاگاه بیرون آوردند، ظل‌السلطان به رغم تمام این تمهیدات و پیش‌بینیها از من خواست که پیش از او قدری از این آب بنوشم.»

علاوه بر زهر دادنهایی که در زندان قصر قجر در دوره من عملی شد، يك آلمانی که مدتی در این زندان به مهمانی رفته بود برایم تعریف کرد که طیب زندان روزی در حالی که اشک در چشماهش جمع شده بود برایش از زهر دادن صحبت کرده است. طیب را به نزد قربانیان بینوا برده بودند و او بلافاصله تشخیص داده بود که آنها مسموم شده‌اند. از او خواسته بودند که به مسمومین تنفس مصنوعی بدهد یا دست به بعضی تدابیر بیحاصل دیگر بزند.

درآمد از مواد مخدر در بودجه دولت ایران رقم قابل توجهی بشمار می‌رود اما اینکه زیانهای بدنی و اخلاقی را هم که از این رهگذر عاید ملت می‌شود در مد نظر داشته‌اند یا نه، پرسشی است که دادن پاسخ به آن تنها در صلاحیت ایرانیان است.

درباره شخصیت‌های قائم بالذات و اندیشه‌های خاص ایرانیان

رواج فن و صنعت و تولید ماشینی انواع و اقسام لوازم مایحتاج زندگی روزانه، و انتشار و پخش ماشینی همه اخبار و اندیشه‌ها در اروپا و امریکا سبب شده است که کلیه جلوه‌های حیاتی در داخل محدوده گروه‌های اجتماعی و ملل مختلف يك شکل و یکنواخت شود و این حالتی است که در روزگار گذشته اصولاً متصور نبود. نه تنها کلیه مظاهر اجتماعی، اسلوب لباس پوشیدن، طرز غذا خوردن و روش سکونت قربانی این همسانی شده است، بلکه طرز فکرها و دیدگاه‌های اخلاقی، زیباشناختی، سیاسی و اجتماعی نیز به مقدار وسیع متعادل و به هم نزدیک شده است و از آن بالاتر اینکه خود مردم نیز به يك حد متوسط عادی نزدیک شده‌اند.

ایران نیز دستخوش این تحول و تطور گردیده و در تهران، در محافل مردم تحصیلکرده، بسیاری بودند که به همین روش زندگی می‌کردند و درباره اشکال و هدف‌های وجود و زندگی نیز تقریباً با پارسیها، لندیها و برلینیها آراء و افکار مشابهی داشتند. اما صرف‌نظر از این شخصیتها، افکار و اندیشه‌هایی نیز بودند که خصوصیات و استقلال وجودی خود را هنوز حفظ کرده بودند و جنبه‌هایی از ایرانی بودن خود را منعکس می‌کردند که در سایر جاها نمی‌شد از آنها سراغ گرفت.

دولتمردی همچون مستوفی‌الممالک بیش از نیم قرن تاریخ ایران را در وجود خود مجسم کرده بود. پدرش صدراعظم ناصرالدین شاه بود که بخصوص طرف توجه و احترام وی قرار داشت. هنگامی که با به جا گذاردن يك پسر صغیر منحصر بفرد در حین خدمت چشم از جهان پوشید، ناصرالدین شاه خواست خانواده این خدمتگزار مرحوم و وقادار خود را بنحوی سرفراز کند و برای حصول به این منظور طریقه عجیبی را برگزید که عبارت بود از انتصاب این پسر یازده ساله به مقام وزارت مالیه. مستوفی جوان ده سال تمام این مقام را در عهده داشت، بی‌آنکه از درس و مشق خود غافل بماند. آنگاه تقاضا کرد وی را

مستعفی بدارند و پس از اینکه با پذیرفته شدن خواهش خود مباحی گردید برای ادامه تحصیل راهی پاریس شد و در آن دیار بود که به رغبت تجربیات مکتسب طولانی در مقام وزارت مالیه، در مدتی کوتاه مالیه و دارائی شخص خود را به باد داد.

مستوفی پس از این واقعه به ایران بازگشت و بلافاصله در صف اول سیاستمداران به فعالیت پرداخت. حداقل یازده بار به مقام رئیس الوزرائی رسید و من جمله در دوران بلاخیز جنگ اول جهانی نیز تصدی این سمت را داشت. وی از وسعت نظر فکری، که برای شاغلین این مقام از ضروریات است، برخوردار بود و به طور کلی چنان شخصیت پاک و بی غشی داشت که توانست اعتماد شاه و ملت را بنحوی یکسان جلب کند. او را همیشه آخرین ذخیره و اندوخته‌ای می شمردند که در لحظات سخت و بحرانی می توان دست به دامانش شد.

اما هنگامی که رضاشاه به قدرت رسید، مستوفی دیگر از کارهای عمومی و سیاسی دست کشید و از این پس تمام توجه و علاقه اش متوجه شکار و اندرون بود. هر سال به سیاه کوه، یعنی کوهی در کویر نمک که بی سکنه و بسیار صعب العبور است می رفت زیرا گورخر، که حیوانی بسیار کمیاب است به عنوان آخرین پناهگاه به این ناحیه رو آورده است. مستوفی در شکارگاه هر سال تعداد بیشتری گورخر را به تیر می زد، و در اندرون نیز فرزندان بیشتری درست می کرد. هنگامی که او را دیدم هنوز از سلامت و شادابی کامل برخوردار بود. صورتی خوش آب و رنگ، قامتی راست و استوار و حرکاتی نرم و کشدار داشت. در گفتگو، بی ریا و صریح بود و از سراسر وجودش چیزی غیر قابل توصیف می تراوید که در طرف مقابل ایجاد اعتماد و همفکری می کرد.

چند هفته ای بعد، در خانه یکی از آشنایان مهمان بود، در حین صرف غذا ناگهان حالش به هم خورد و قبل از آنکه بتوانند طبیبی برایش بیاورند مرد. این مرگ باعث بکومکوهائی در شهر شد و تا آنجا که می دانم هرگز علت آن روشن نگردید. در بین فرزندان فراوان و متعدد مستوفی دو نفر هم بودند که پس از مرگ وی بدنیآ آمدند.

شخصیت دیگری که از مستوفی دست کم نداشت، شاهزاده فرمانفرما بود. وی از خانواده سلطنتی قاجار و در عین حال، هم داماد و هم برادرزن مظفرالدین شاه بود؛ در طول زندگی خود سه بار به مقام ریاست وزرا و دفعات بیشماری به سمتهای برجسته و مهم رسید. از شروع سلطنت پهلوی از صحنه سیاست کناره گرفت و عزلت گزید. وی یکی از ثروتمندترین مردم مملکت بود و از لحاظ طرز زندگی یکی از بقایای اشرافیت روزگاران گذشته محسوب می شد. برای خود

دارای درباری کامل از زنان، خدم و حشم و ملازمان بود که همچون حاکم مطلق العنانی آنها را اداره می‌کرد.

از نظر ظاهر مردی بود کوتاه‌قد، چهارشانه که به کندی و با وضعی نامطمئن گام برمی‌داشت. با بی‌توجهی لباس می‌پوشید و به سهولت می‌شد پی برد که برش رخت‌های اروپائی برای قامت او متناسب نیست و لباس به تنش زار می‌زند. چهره‌اش پف کرده بود و چنان عینک‌های تیره استکانی و ضخیمی بر چشم داشت که چشم‌هایش همیشه با درشتی غیرعادتی بنظر می‌رسید. در وجود این مرد چیزی غیرقابل نفوذ وجود داشت، اما از طرز برخورد و نحوه صحبت کردنش به خوبی معلوم می‌شد که همیشه عادت به امر و نهی داشته است.

روابط من با او جنبه‌ای سطحی داشت، اما یک‌بار مرا بتهائی در یکی از باغ‌هایش به صرف چای دعوت کرد؛ و در این جلسه قدری بیش از سایر مواقع به صحبت کردن رغبت نشان داد. بچه‌های کوچکی دور و بر میز چای می‌پلکیدند که به محض رؤیت من سراسیمه به کنجی گریختند. میزبان من با لحنی که خالی از غرور نبود گفت که اینها فرزندان اویند و با غروری بیشتر به گفته خود اضافه کرد که هفتاد و شش سال از کوچکترین پسرش که حالا یازده ماه دارد بزرگتر است.

در دنبال بحث، یک بار دیگر به وضع خانوادگی خود اشاره کرد و گفت که ارقام مبالغه‌آمیزی درباره تعداد فرزندان او منتشر شده، در حالی که وی تنها سی و یک فرزند دارد. پسران بالغش از اینکه باز هم عقبه بیشتری برای خود درست می‌کند او را سرزنش می‌کنند. اما این ملامتها مطابق حق و عدالت نیست، چه او پسران بزرگترش را راضی کرده و املاک وسیعش را در آذربایجان بین آنها تقسیم کرده است.

در بین املاکی که برای خود نگاه‌داشته ده‌های گرانبهای مابین کنگاور و اسدآباد قابل ذکر است که شامل پنجاه پارچه می‌شود، اما مالیات آنقدر سنگین است که از این پنجاه ده فقط چهار هزار تومان عایدی برایش باقی می‌ماند.

هرگاه بخواهیم رشته سخن را از شخصیت‌های قائم بالذات به اندیشه‌های قائم بالذات بکشیم باید گفت به مهمترین این افکار در جای خود به هنگام تدوین این کتاب اشاره شده است و در این مقام به ذکر آنچه تاکنون مسکوت مانده است اکتفا می‌ورزیم.

دین بومی ایرانیان که زردشت آن را پایه‌گذاری کرد، در قرن هفتم بر اثر فتوحات عربها از میان رفت و تنها بقایای مختصری از آن در نقاط دور افتاده مملکت به حیات خود ادامه داد. اما هرچند که پیروزی اسلام قاطع و کامل بود

باز همچون مسیحیت بعضی از افکار اصولی دین زردشت مانند مباحث خیر و شر به جا ماند. این تصورات اصلی ایرانیان قدیم به طور غیرمستقیم از طریق مسیحیت و اسلام به ما رسیده و جزء گرانبها تریین میراث بشریت شده است. اما تعالیم زردشت در ایران هنوز چندین هزار هوادار و معتقد دارد که پارسى نامیده مى شوند و قسمت عمده آنها در یزد و اطراف آن مستقرند.

نیایش آتش مهمترین و اصلیتترین جلوه عبادی انسان بشمار مى رود. جلوه ها و مظاهر نیرومند آتش در مناطق نفت خیز مانند مسجد سلیمان، این نکته را مفهوم و معقول جلوه مى دهد که درست در همین ایران آتش نه به عنوان یکی از مظاهر طبیعی، بلکه همچون نیروئی فوق طبیعی و مقدس، مورد توجه و نیایش قرار گرفته است.

آئین این پرستش، در قرون باستان، در محرابهای روباز و زیر آسمان انجام مى گرفته است. اما نگاه داری آتش جاویدان، با وجود تغییرات جوی، کاری آسان نبوده و بدین سبب ناگزیر این مراسم به فضای محصور منتقل گردیده است. در تهران نیز چنین آتشکده ای وجود دارد که پارسیان برای برگذاری آئین عبادت خود در آنجا گرد آتش مقدس جمع مى شوند.

مراسم تدفین^۱ از این لحاظ شایان کمال توجه است. برای آنکه عناصر را با به خاک سپردن یا سوزاندن اجساد آلوده ن سازند، مردگان را برفراز برج خاموشان می گذارند تا خوراک مرغان شکاری شوند. اما در سالهای اخیر دیگر این نوع تدفین در تهران انجام نمی گیرد و از آن هنگام به بعد برج، در متن منظره با عظمت کوهستانی، همچون شاهی خاموش برروزگار گذشته، همچنان تنها و متروک برجای مانده است.

پارسیان دیگر در معرض تعقیب و آزار نیستند بلکه طرف توجه و محبت نیز قرار دارند. به هر حال از نظر سیاسی و اقتصادی آنان در پایتخت سهم مختصری به عهده دارند، چه در مشاغل کم اهمیت تر همچون بازرگانی، باغبانی و کشاورزی به کار مشغولند. اما چون همکیشان آنها در هندوستان به ثروت و اعتبار رسیده اند، به پارسیان ایران به عنوان پلی و حلقه رابطه ای با آنان توجه و عنایت می شود. حتی شاه به این فکر بود که کوششی کند تا قسمتی از پارسیان هند به بازگشت به وطن ترغیب شوند. اما چون پارسیان هند بازرگانان معتبر و

۱. چنانکه ملاحظه خواهد شد پارسیان اجساد مردگان را دفن نمی کنند یعنی بخاک نمی سپارند بنابراین به کار بردن کلمه تدفین یا به خاک سپاری در این مورد درست و دقیق نیست ولی چون واژه دیگری که مناسب این معنی باشد یافته نشد همان کلمه تدفین بکار رفت.

بزرگی بودند و به تجارت وسیع در رشته‌های گوناگون می‌پرداختند، منافعشان بیشتر ایجاب می‌کرد که در کشوری با سیصد میلیون سکنه زندگی کنند تا در مملکتی با ده میلیون جمعیت.

از بین فرقی که در عصر جدید در ایران تشکیل شده بهائیکری به اروپا و امریکا هم رخنه کرده است.

مؤسس این فرقه مردی بود از اهالی شیراز موسوم به علی محمد که در اواسط قرن نوزدهم میلادی در مسقط‌الرأس خود چنین تعلیم داد: خدا یکی است و علی محمد در حکم آئینه اوست. پس همه کس خدا را در این آئینه می‌تواند ببیند. وی از ادیان بزرگ عالم فقط تصویری سطحی داشت و تفاوت بین آنها را تنها در آداب و مناسکشان می‌دانست. از این رو به این فکر افتاد که با ترك آداب و مناسک، مذاهب را درهم بیامیزد. در نتیجه اصول انسانی همچون محبت، فروتنی و صبر را به عنوان بنیاد و اساس مسلم اخلاقی در مرحله اول قرارداد و اعلام کرد که بدون هیچ تشریفاتی، و بدون هیچ آئین نیایشی، باید این اصول را در امور رعایت کرد. در جوار این اصول عناصر مرموز و پیچیده‌ای را هم پذیرفت که در آنها عدد نوزده سهم خاصی به عهده داشت.

نه تنها روحانیت اسلامی، بلکه حتی حکومت ناصرالدین شاه نیز شدیدترین عکس‌العملها را در برابر این فرقه‌ساز جدید و هوادارانش از خود نشان داد. خود او را بازداشت کردند و به شمال مملکت فرستادند. در تبریز در سال ۱۸۵۰ هنگامی که بیست و نه سال داشت او را به سرگرم محکوم کردند. در یکی از میدانهای شهر مراسم تیرباران اجرا شد، ولی وقتی دود گلوله‌های شلیک شده فرو نشست دیدند که از نعش او خبری نیست. هرگاه مأمور اجرای حکم اعدام به همین مقدار اکتفا کرده بود چه اتفاقی روی می‌داد؟ ولی وی چنین نکرد، بلکه دستور داد که اطراف و حوالی میدان را به دقت جستجو کنند؛ در اینجا بود که باب پیدا شد. گلوله به طنابی که او را با آن بسته بودند اصابت کرده بود. طناب پاره شده بود و او صحیح و سالم مانده بود. پس برای بار دوم او را در برابر دیوار قرار دادند و این بار گلوله کاری شد.

بدین ترتیب دیگر نشد که افسانه جاودان بودن درباره باب بر سر زبانها بیفتد و او در صف مردان بزرگی که دین آورده‌اند قرار گیرد، پس لاجرم فقط در سطح فرقه‌سازان باقی ماند.

۱. قتل باب در ۲۷ شعبان ۱۲۶۶ ه.ق اتفاق افتاد. باید توجه داشت که اطلاعات نویسنده درباره مذاهب سطحی است و به هیچ وجه مورد اطمینان نمی‌تواند باشد.

اما نفوذ او بدو آ به بهاءالله و بعد به عباس افندی منتقل گردید و کار این فرقه تا به شامات نیز رسید و این تعالیم بسط یافت. جسد باب را در باغی واقع در دامنه کوه کرمل در نقطه‌ای که چشم‌انداز خوشایندی بر دریای مدیترانه دارد به خاک سپردند.

مقبره او ساختمان کوچک مکعب شکلی است که از چهار سوی آن چهار راه کشیده شده. تنها نوری که به آن می‌تابد از بالاست، و در وسط آن چهار گوشه‌ای است که با سنگهای کوچک و ظریف ساخته شده و از چهار طرف، از سقف تا زمین، توسط حجایی از اطراف جدا شده است. استخوانهای باب در این موضع دفن شده که به هیچ وجه از اطراف خود بلندتر نیست، بلکه فرشی که بر روی زمین گسترده‌اند قبر را مشخص می‌سازد.

دسته گل‌هایی با نوشته‌هایی به زبانهای مختلف، مبین آن است که پیروان فرقه باب در بسیاری از کشورها پراکنده‌اند.

در خود ایران حتی در بین طبقات تحصیلکرده از قبیل اطباء، حقوقدانان و افسران نیز بهائی یافته می‌شود. در جنگ اول جهانی بعضی از اعضای آلمانی هیأت مأمور به افغانستان نیز به این فرقه وارد شدند و آنگاه مورد مساعدت همه جانبه برادران دینی خود قرار گرفتند. اگر به این جنبش به چشم ملقمه‌ای درهم جوش از ادیان و مذاهب مختلف بنگریم به خطا نرفته‌ایم.^۱

فروغی رئیس‌الوزرای وقت روزی ضمن صحبت عقیده خود را نسبت به بهائیتها به این صورت بیان کرد: «وجه مشخصه اصلی اینها این است که شریعت را تثبیت نکرده‌اند. در نتیجه از يك سو نمی‌توان به معارضه با تعالیم آنان پرداخت و از طرف دیگر به همین دلیل مردمی با عقاید و طرز تفکرهای کاملاً مختلف ممکن است به آن بگردند.»

هرگاه بخواهیم از عالم مذاهب به دنیای هنر روی آوریم باید بگوییم که متأسفانه خود شخصاً هیچ نظر شخصی درباره موسیقی ایرانی ندارم. اما هنگامی که يك ارکستر ایرانی به اجرای ساخته‌های اروپائی می‌پرداخت دوستان موسیقی-شناس آلمانی من اغلب احساس می‌کردند که طول نتها و همچنین وزنها به درستی رعایت می‌شود اما از احساس شخصی نوازندگان اثری در بین نیست. موسیقی تمام جزئیات را به دقتی يكسان بازگو می‌کرد، درست مانند نقش قالبها یا مینیاتورهای ایرانی.

در زمینه نقاشی نیز تفاوت‌های بسیاری بین طرز فکر اروپائی و ایرانی دیده

۱. در دو بند اخیر ترجمه سه سطر از متن حذف شده است.

می‌شود.

در سال ۱۹۱۶ (۱۲۹۵ ه.ش.) يك نقاش ايراني به سفارت آلمان در کرمانشاه آمد و تابلو رنگ و روغنی به اندازه طبیعی با خود آورد که خودش از فلد مارشال فن هیندنبورگ کشیده بود. تصویر بی‌هیچ تردیدی شباهت داشت، و حاکی از مهارت قابل توجهی بود که نقاش در کار خود بکار برده بود، زیرا وی فقط به کمک يك کارت پستال به این کار دست زده بود. اما آنچه نقاش به هنگام تحویل این تابلو بر زبان آورد شایان کمال توجه است. از ما خواست به اطلاع مارشال برسانیم که البته به کرات نقاشان اروپائی تصویر او را کشیده‌اند. اما این تصویر با آنها خیلی تفاوت دارد زیرا او - یعنی نقاش - هزاران مسورا دانه دانه و تک تک نقاشی کرده است. آری طرز تلقیهای مختلف درباره سایه و روشن، و پرسپکتیو ما را از یکدیگر جدا می‌کرد. هنگامی که شاه موافقت کرد يك نقاش اروپائی چهره او را بکشد، نقاش با خود تصمیم گرفت که نیمی از صورت را روشن و نیم دیگر را در سایه نقاشی کند. پس از آخرین جلسه شاه چنین گفت: «من دو نیم‌رخ با رنگهای مختلف ندارم که یکی روشن باشد و دیگری تاریک». نقاش نتوانست شاه را متقاعد کند، و در نتیجه ناگزیر شد تصویر را مطابق میل و اراده شاه تغییر دهد.

هنگامی که نقاشی آلمانی در اصفهان تصویر مسجد با شکوه شاه و چهار منارش را می‌کشید، ملاحا دور او و وسائل کارش را گرفته بودند. پس از مدتی در بین آنها بچ افتاد. یکی از آنها پیش نقاش رفت و برایش توضیح داد: «تو دو منار جلوئی را بلندتر از دو منار عقبی می‌کشی. این کار درست نیست؛ ما همه این مسجد را از دهها سال پیش می‌شناسیم و هزاران بار بالای این منارها رفته‌ایم و به دقت می‌دانیم که هر چهار منار به يك اندازه و ارتفاعند.» نقاش کوشش کرد تا با اشاره به قواعد مناظر و مریا کار خود را توجیه کند، اما هیچ کجا گوش شنوائی نیافت.

از طرف دیگر احساس هنری ایرانیان به هنگام طراحی نقشه قالی بسیار مطمئنتر و بی‌تزلزلتر از احساس اروپائیان است. يك شرکت آلمانی که در ایران فرش سفارش داده بود، یکی از هنرمندان سرشناس آلمانی را استخدام کرد و از او خواست که نقش قالی طرح کند. اما بزودی معلوم شد که این طرحهای جدید بيمصرف و بی‌فایده است و شرکت بار دیگر به طرحهای قدیمی آزموده بازگشت.

انعکاس حوادث مهم سیاسی جهان

در سیام ژانویه ۱۹۳۳ (۱۳۱۱ ه. ش.) در سفارت ضیافت شامی برای سیاستمداران و دیپلماتها ترتیب داده شده بود. قسمت اعظم مهمانان رفته بودند و فقط گروه کوچکی هنوز به بازی پوکر سرگرم بودند. چون می دانستم که در برلین دولت دچار بحران است، بازیکنها را به حال خویش گذاشتم و در اتاق مجاور رادیو را روشن کردم. همینکه توانستم فرستنده برلین را بگیرم، گزارش مفصلی از راه پیمائی مشعلداران که به افتخار صدراعظم جدید آلمان، هیتلر ترتیب داده شده بود از رادیو بگوش رسید. کمی به آن گوش دادم، آنگاه به اتاق بازی بازگشتم و به مهمانان خود خبر دادم که: «هیتلر همین حالا به صدارت عظمی انتخاب شده است و در همین لحظه راه پیمائی بزرگ مشعلداران در برلین در خیابان ویلهلمشتراسه در جریان است.»

سخنان من بیش از همه بر خانم سفیر روس اثر گذاشت. خانم پتروفسکی یهودی بود و تاکنون همواره به آلمان اظهار علاقه می کرد و با آواز خود به بعضی از مهمانیهای ما رونق و جلوه بیشتری می بخشید. ورقهای خود را بر زمین گذاشت و در حالی که بر هر کلمه اش تکیه می کرد باتأسی گفت: «خوب، پس هیتلر واقعاً صدراعظم آلمان شد.» نگاهی طولانی و پرمعنی به من انداخت، آهی کشید و باز به بازی پرداخت. ولی چنان غرق فکر و خیال بود که دیگر هیچ علاقه ای به بازی از خود نشان نمی داد و بالاخره نیز قبل از موقع بازی را ترك گفت.

چون من در طول خدمت خود تغییر کابینه های بسیاری را شاهد بوده ام دلم می خواست که به این کابینه جدید اهمیت خاصی ندهم. از دوستان خود در وزارت امور خارجه آلمان شنیده بودم که آلمان به سوی پرتگاه رانده شده و کار دموکراسی به آخر رسیده است؛ رهبران سوسیالیست نیز نفوذ خود را بر توده ها از دست داده اند. پس با در نظر گرفتن این اوضاع و احوال دیگر چاره ای جز این نمانده که يك دولت مقتدر سر کار بیاید. دوستان من اظهار امیدواری می کردند که این کوشش مثمرتر باشد، هیتلر از عهده انجام دادن تکالیف و وظائف خود

برآید و جناح رادیکال حزب تحت فشار باقی بماند. من ناگزیر می‌بایست از این اخبار و اطلاعات چنین نتیجه بگیرم که ملت آلمان ناچار باید از ناسیونال سوسیالیسم یا کمونیزم یکی را انتخاب کند. در چنین اوضاع و احوالی این طور بنظر آمد که ناسیونال سوسیالیسم شر کمتری باشد.

مسأله بعدی این بود که مناسبات آلمان با ایران در حکومت جدید به چه صورت درخواهد آمد. از تعمق و تأمل در این موضوع، مطلب را چنین تحلیل کردم که حاصل تجسسات در عرصه سیاسی و اجتماعی نمی‌شود بر ضد ایران باشد و در نتیجه دست به ترکیب ایران نخواهند زد. از طرف دیگر چندان محتمل بنظر نمی‌آمد که اصل رهبری بدون قید و شرط، سیاست نژادی، خصومت با دین و نادیده گرفتن افکار عمومی با طرز فکر ایرانیان تصادم پیدا کند.

در هر حال این نکته اهمیت قاطع داشت که شاه درباره این مسائل چگونه فکر می‌کند. در این مورد بزودی اطلاع موثقی کسب کردم؛ سرلشکر آیرم - یعنی رئیس پلیس متنفذی که به شاه نزدیک بود - روزی مرا به کناری کشید و گفت: از اینکه در آلمان دولت مقتدری سر کار آمده است خوشحال است و اطمینان دارد که دیگر کلك کمونیزم کنبه خواهد شد. آنگاه با نگاهی پرمعنی به گفته خود افزود: «این تنها عقیده من نیست که چندان اهمیتی ندارد، بلکه نظر اعلیحضرت هم هست که همه چیز به آن مربوط می‌شود.»

نتیجه موضعگیری شاه آن شد که در عمل حکومت جدید بی‌هیچ سبق ذهنی از طرف افکار عمومی ایران پذیرفته شد. حتی سیاست خاص آلمان نسبت به یهودیان نیز در ایران با سردی و بی‌علاقگی روبرو نشد. در بغداد بازرگانان بزرگ یهودی تبلیغ کردند که کالای آلمانی تحریم شود، اما یهودیان تهران به چنین اقدامی دست نزدند. حتی يك بازرگان یهودی که با من سابقه آشنائی داشت با قالی کهنه‌ای به سفارت آمد که در متن آن علامت صلیب شکسته آشکارا دیده می‌شد و آن را برای خرید و هدیه به «مسیو هیتلر» پیشنهاد کرد. اما چون من تردید داشتم که این رهبر سیاسی آلمانی نیز به اندازه این کاسب یهودی بزرگوار و با گذشت باشد این معامله سرنگرفت.

اما در محافل دیپلماتها و خارجیهها کم کم اظهارات سرزنش‌بار نسبت به حکومت آلمان بگوش می‌رسید. چارلزهارت امریکائی که قبلاً همکار من بود و علاقه‌اش به آنچه آلمانی گاهی به شخص من نیز تسری پیدا می‌کرد، روزی برای دیداری خصوصی به تهران آمد و پیش من به درد دل پرداخت. او تازه از

مسافرتی کوتاه به آلمان که هدفش سردرآوردن از اوضاع بود باز می‌گشت. این سفر آثار نامطلوب و منفی در او به جای گذاشته بود و می‌گفت هیچ نمی‌فهمد که ملت متمدن و فهمیده‌ای چون آلمان چگونه زمام اختیارش را به دست مرد نادانی همچون هیتلر می‌سپارد که چه از نظر اصل و نسب و چه از لحاظ ظاهر ابداً آلمانی نیست. هیتلر با این نطقهای پرسر و صدا و خالی از معنی و محتوای خود و این رژه‌های دائمی، نانی برای کسی ایجاد نمی‌کند. آلمانیهای حقیقی در آرزوی وصول به آرامش و آزادیند، اما مردانی که مانند هیتلر این قدر از جنگ و ستیز دم می‌زنند دیگر راه برگشتی ندارند، مگر اینکه خود را مسخره خاص و عام کنند. بین آلمان و فرانسه هیچ گاه يك صلح واقعی برقرار نخواهد شد، هیتلر ظاهراً قصد دارد در فرصتی مناسب به روسیه نیز حمله کند.

آنگاه آقای هارت به تعریف و تجمید از اشتراک‌مان^۱ که به وی سخت ارادت می‌ورزید پرداخت و گفت اشتراک‌مان از زمره بهترین دولتمردان آلمان پس از جنگ است. در آن هنگام تمام دنیا به استثنای فرانسه از آلمان جانبداری کرده‌اند و این امر به تعویق مهلت پرداخت دیون منجر شد که به دست هوور انجام گرفت؛ اما حالا دیگر احدی اسم آلمان را هم نمی‌خواهد بشنود. وقتی که رشته سخن به وطن او کشیده شد، آقای هارت به تأکید تمام گفت:

«اگر در امریکا هم روزی روزگاری چنین وضعی مانند آلمان ایجاد شود، آن وقت من به‌روی بام خانه خودم سنگر خواهم گرفت و تا آخرین فشنگ سلاح خود را شلیک خواهم کرد.»

مهمان من با این یادآوری تلخ به اظهارات بدبینانه خود پایان داد: «تصور می‌کنم جنگ بزرگی در پیش باشد.»

در روابط اداری خود با برلین در مرحله اول به دگرگونی چندانی در امور پی‌نبردم. بارون نویرات همچنان مقام وزارت خارجه را بعهده داشت و به همین ترتیب هم کلیه مسؤولین امور شرق در مقامهای خود ابقا شده بودند. حتی از جانب دولت جدید آلمان از بعضی جهات به درخواست ایرانیان، نسبت به گذشته، توجه سریعتری می‌شد، زیرا ظاهراً بعضی از موانع اداری دولت دموکراتیک پیشین دیگر از پیش پا برداشته شده بود.

مرئیترین نتیجه بروی کار آمدن حکومت جدید در تهران این بود که در بین آلمانیها يك گروه محلی ناسیونال سوسیالیستی تشکیل گردید. این گروه در

بدو امر با سر و صدا و تفاخر جلوه‌گری و در جهت مخالف سفارت، موضعگیری کرد. اما به مرور زمان نوعی همزیستی توانستیم ایجاد کنیم که هرگاه عناصر افراطی در آن گروه دست بالا احراز می‌کردند مورد مخاطره قرار می‌گرفت. من خود هنگامی که در سال ۱۹۳۴ برای مرخصی سالانه به کنار دریاچه اوستزه^۱ رفتم توانستم از نزدیک با آلمان ناسیونال سوسیالیستی آشنائی حاصل کنم. البته در آنجا فرصتی پیش نیامد که بتوانم با سران ناسیونال سوسیالیسم صحبت کرد، اما اقلان من توانستم محیط و حال و هوای حاکم بر آنجا را زیر نظر بگیرم. در اینجا بود که فهمیدم اغلب دوستان من با حکومت سر معارضه دارند و در جبهه مخالف آن قرار گرفته‌اند. یکی از کارمندان کهنسال که همیشه دارای قوه قضاوتی متعادل بود با تلخکامی به من گفت: «نازیها دولت را از ما دزدیده‌اند.»

در سی‌ام ژوئن ۱۹۳۴ در محل استراحت خود از رادیو شنیدم که یک قیام عمومی را سرکوب کرده‌اند و در سراسر کشور اعدام افراد جریان دارد. چون این اخبار از نظر من، هم غافلگیرکننده و هم نامفهوم بود به برلین رفتم تا در وزارت امور خارجه از اوضاع و احوال خبردار شوم.

در آنجا عجیبترین حالتی که تا کنون در آن تالارهای سزاوار احترام دیده بودم برقرار بود. طغیان با هراس در هم آمیخته بود و علاوه بر آن حالت عدم اطمینان و تزلزلی نسبت به آنچه روی داده بود و زمینه‌های سیاسی آن، مشاهده می‌شد. بسیاری از کارمندان پیر و شرافتمند ناگهان خود را در معرض تهدید می‌دیدند و وسائل عجیب و غریبی به دستگاه تلفن خود وصل می‌کردند که مبادا حرفشان را کسی گوش کند و از ترس میکروفنهای مخفی فقط به لحن نجوا سخن می‌گفتند.

روی هم‌رفته عموماً این عقیده را ابراز می‌کردند که نبرد برای احراز قدرت در داخل حزب در گرفته است. اما اینکه در نبرد قدرت با توسل به اعدام‌های دسته‌جمعی بشود پیروز شد، امری بود تازه که تا آن لحظه در تاریخ آلمان سابقه نداشت و نه تنها برای احدی مفهوم نبود بلکه فقط با ابراز نفرت می‌شد از آن روی گرداند.

از نظر من، که دور از سیاست داخلی قرار گرفته بودم، هیتلر و گورینگ چون بدون محاکمه به اعدام افراد دست‌زده بودند و قانون را زیر پا گذاشته بودند، حال می‌بایست بدون توجه به مقام و منزلتشان در دادگاهی به محاکمه

1. Ostsee

کشیده شوند. فقط به این ترتیب بود که می‌شد مجدداً قانون و عدالت را به کشور بازگرداند.

اما در همه جا با من مخالفت می‌شد. می‌گفتند که اصولاً، این فکر که از نظر تئوری درست و صحیح است، متأسفانه در عمل قابل اجرا نیست. هیتلر توده‌های مردم و گورینگ پلیس را با خود دارد. نیروی دفاعی مملکت نیز در حال تجدید سازمان است و پیش از پایان سال قدرت دخالت در امور را نخواهد داشت. وقتی نیروها چنین تقسیم و پرت و پلا شده باشند، هیچ دادگاهی توانایی آن را ندارد که علیه هیتلر، گورینگ و اراذل و اوباششان وارد عمل شود. هر چند که اوضاع و احوال فعلی شرم‌آور، هراس‌انگیز و نفرت‌بار است، باز در زمان حال برای دولت آلمان کاری باقی نمانده جز اینکه به واقعیات موجود رضا دهد و در صورت امکان، حتی با تصمیم خاص و مقتضی، بعدها آن را تأیید کند و بر آنها صحنه بگذارد. بعید نیست که بعدها نزدیکان و کسان قربانیان این حوادث بخواهند با گرفتن انتقام خون عزیزان خود احقاق حق کنند. آن وقت این امر به فلج شدن و سستی حزب منجر خواهد شد و در این گیرودار ارتش آلمان تا آنجا قدرت خواهد گرفت که بزرگترین و مهمترین عامل قدرتمند در مملکت بشود. در آن هنگام دیگر حدوث اتفاقاتی از قبیل واقعه سی‌ام ژوئن غیر ممکن خواهد شد.

افسرده خاطر و با دلی دردمند به «اوستزه» باز گشتم. چنان درسی از ناسیونال سوسیالیزم گرفته بودم که آن را هرگز نمی‌توانستم فراموش کنم. با ناراحتی و افسردگی سؤالهایی را که هنگام ورود به تهران سیاستمداران و دیپلماتها درباره واقعه سی‌ام ژوئن از من خواهند کرد در نظر مجسم می‌کردم و می‌دانستم که پاسخ رضایتبخشی برای آنها نخواهم داشت.

هنگامی که پس از پایان یافتن دوره مرخصی خود در سوم اوت ۱۹۳۴ در يك صبح رنگ پریده و افسرده به مقر تابستانی سفارت در شمیران وارد شدم، کلیه کارمندان سفارت با خبر مرگ فن هیندنبورگ رئیس جمهور آلمان که روز پیش روی داده بود به استقبال آمدند. این واقعه همه را چنان سخت تحت تأثیر قرار داده بود که دیگر از سی‌ام ژوئن هیچ صحبتی به میان نیامد.

از بعد از ظهر همان روز ملاقاتهای تسلیت با حضور رئیس کل تشریفات شاه و رئیس‌الوزرا آغاز شد و چندین روز طول کشید. موضوع منحصر صحبت، مرگ هیندنبورگ بود و عواقب آن. احدى رشته صحبت را به فاجعه سی‌ام ژوئن نکشید. پرسبیتریهای امریکائی با بزرگواری کلیسای خود را برای اجرای مراسم عزاداری در اختیار ما گذاشتند. محراب را به رنگ سیاه درآوردیم و دیوارهای

قسمت اصلی کلیسا را با تاجهای برگ غار آراستیم. چهارپایه سیاه را به نشانه تابوت در وسط محراب قرار دادیم و با پرچم آلمان پوشانیدیم که شمعهائی به بلندی قد انسان در طرفین آن می‌سوخت. در مراسم عزاداری نماینده شاه، کلیه اعضای کابینه، هیأت دیپلماتها، تمام سرشناسان ایرانی که با ما آشنا بودند و آلمانیهای مقیم ایران همه با هم شرکت کردند. بدین ترتیب پروتستانها و کاتولیکها، شیعهها و سنیها به آوازاها و سرودهای مذهبی آلمان و موعظه آلمانی گوش دادند. اما اینکه تك تك افراد این جمع در هم جوش در طول مراسم دعا در درون خود چه می‌اندیشیدند و چه احساس می‌کردند، در پس يك حالت خلسه قراردادی پنهان بود. متأسفانه من خود چندان تحت تأثیر عوامل مذهبی نبودم و در سراسر طول جریان این مراسم از خود با ترس و لرز می‌پرسیدم: «بدون این یار وفادار، دیگر از آلمان چه خواهد ماند؟ اگر کار مملکت تنها و تنها به دست این آدمهای مسبب و مجبری واقعه ژوئن بیفتد سرنوشت آلمان چه خواهد بود؟»

از نظر ایران مهمتر از انعکاس وقایع آلمان - یعنی نبرد برای رسیدن به قدرت، سیام ژوئن و مرگ هیندنبورگ - عکس‌العملهائی بود که از تضادهای روز-افزون بین روسیه و ژاپن امکان داشت برای خاورمیانه ایجاد شود. در اوایل سال ۱۹۳۳ سفیر دانمارک در مسکو به نام انگل^۱ در تهران بسر می‌برد. وی در صحبتهای خود با علاقه به بحث درباره برخوردهای روس و ژاپن پرداخت. به نظر وی ژاپن ناگزیر بود برای افزایش وحشتناک جمعیت خود راه چاره‌ای بیندیشد. ژاپن مرتکب اشتباه سیاسی سنگینی شده بود که به جای روسیه با چین درافتاده بود. روسیه در آن اوقات دارای تجهیزات بدی بود. اما در این فاصله همواره در شرق اقصی به تقویت خود کوشیده، به صورت مرتب دهقانان را از سرزمینهای اروپائی خود به سبیره کوچانده، ساخلوها را تقویت کرده و يك اسکادران را که حداقل دارای سیصد هواپیماست در ولادی‌وستوک مستقر کرده بود. این کار، خود در حکم تهدید مداومی برای شهرهای بزرگ ژاپن و کارخانه‌های آن بشمار می‌رفت.

سفیر دانمارک از تعمق در احوال و اوضاع به این نتیجه رسید که ژاپن در زمانی نه چندان دور به سبیره حمله خواهد کرد، و بعد به گفته خود افزود که حزب نظامی ژاپن حتی خواب آن را می‌بیند که سبیره را تا دریاچه بایکال اشغال کند.

در آوریل ۱۹۳۴ وابسته نظامی آلمان در مسکو، سرهنگ کوسترینگ^۱ از تهران عبور کرد. وی در راه بازگشت خود از مسکو به برلین راه دور و دراز سیبری، چین، هند و افغانستان را اختیار کرده بود. انتخاب این راه او را ناگزیر از عبور از مناطقی کرده بود که در آنها برخورد احتمالی بین روسیه و ژاپن ممکن بود. وی چنین تصور می کرد که سرزمین سرحدی منچوری و روسیه که تقریباً غیر مسکون است برای جنگیدن فوق العاده نامناسب است؛ می گفت در ناحیه آمور به يك جغرافیدان برخورد کرده است که از آنجا نقشه برداری می کرده. این آدم ناچار بوده کلیه مایحتاج خود را بر قاطر بار کند و همراه خود ببرد. اسب، در بسیاری از مواضع آن نواحی، نمی تواند عبور کند. جنگ در سرزمینی چنین فقیر و فاقد راههای مواصلاتی برای طرفین بسیار جسورانه خواهد بود.

سرهنگ کوسترینگ در دنبال سفر خود در ناحیه پشاور به افسری ژاپنی برخورد کرده بود که در آنجا مطالعات جغرافیائی می کرده است؛ دیگر اینکه در کابل شنیده که دولت ژاپن به دولت افغانستان پیشنهاد داده است که بی هیچ هزینه ای مرزبان نظامی در اختیار آن بگذارد.

کمی پس از آن با همکار ژاپنی خود گفتگویی خودمانی داشتم. آقای اوکاموتو^۲ بی هیچ تعللی وارد این بحث پیچیده و نامطلوب شد. وی موضوع را برایم تشریح کرد و گفت در صورت بروز جنگ ژاپن می تواند هفتصد هزار تن علیه روسیه و سیصد هزار تن برضد چین وارد کارزار کند، و این قوا برای پیروزی در هر دو جبهه کافی است. البته در محاسباتها و پیش بینیها باید دشمنی ایالات متحد و شاید انگلستان را هم از دیده دور نداشت. حتی پس از پیروزی بر روسیه و چین، باز ژاپن دچار ضعف است و این دیگر با در نظر گرفتن درگیریهای احتمالی با امریکا و انگلستان کاری است جسورانه و تهورآمیز.

آنگاه آقای اوکاموتو عنان صحبت را به جایی کشید که ظاهرآ در تهران بیش از همه مورد توجه او قرار گرفته بود. می گفت قلب سپاه و نیروی جنگی روسها باکوست. ضربه مهلك به روسیه باید برضد باکو وارد شود و در صورت بروز جنگ باید باکو هدف حملات هوائی باشد و با بمب نابود گردد.

من قیافه ای حاکی از ناباوری به خود گرفتم و گفتم: «هنوز کار فن و صنعت به آنجا نرسیده که هواپیماها بتوانند با محموله بمب از ژاپن تا قفقاز پرواز کنند.» آقای اوکاموتو توضیح داد که: «ایمن مطلب درست است، اما ما کاملاً توانائی آن را داریم که کشتیهای هواپیما بر خود را در خلیج فارس مستقر

کنیم و از آنجا پروازهای خود را به باکو انجام دهیم.» در جواب گفتم: «خوب، اما این به معنای پرواز برفراز سرزمین ایران، آن هم در تمام طول آن است که مشروط می‌شود به کسب موافقت از دولت ایران.» آقای اوکاموتو شانه‌ای بالا انداخت و گفت که دولت ایران با چنین کاری موافقت خواهد کرد.

اظهارات بی‌ریای دیپلمات ژاپنی به سرعت برق اهمیتی را که در صورت بروز جنگ، ایران کسب می‌کرد - به خصوص هرگاه يك دشمن مجهز به نیروی- هوایی مدرن می‌خواست منابع نفت روسیه را در محل خود نابود کند - در نظر مردم روشن ساخت. دولت شوروی ظاهراً درباره این مخاطرات احتمالی اطلاعات کافی داشت. سفیر روسیه روزی نزد من شکوه می‌کرد از اینکه تولید نفت روسیه در قفقاز متمرکز شده است و این مایه نگرانی است. بدین لحاظ در تمام مناطقی که بتواند از نظر استخراج نفت مطرح باشد در سراسر خاک روسیه حفاری‌هایی صورت خواهد گرفت تا تولید نفت آنها از این حالت تمرکز خارج شود.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مهمان‌نوازی ایرانیان و تغییر نام کشور

در ایران مهمان‌نوازی نه تنها به علت عقب‌ماندگی هتلها و مسافرخانه‌ها، بلکه همچنین به سبب وجود سنت‌های قدیمی، سهمی بسیار زیادتر از اروپا در روابط اجتماعی به عهده دارد.

هنگامی که در حین مسافرت در این کشور، در خانه شخصی کسی فرود آئیم، به مهمان‌نوازان‌ترین طرزى مورد پذیرائی قرار می‌گیریم. نه تنها ایرانیان آدمی را به بهترین اتاق خود می‌برند، بلکه مهماندار تلاش می‌کند که هر خواهش و آرزوی او را برآورده سازد. از هنگام ورود تا حین بدرود، آدمی چنین احساس می‌کند که مهماندار فقط به خاطر مهمان در آنجاست و کلیه وظایف و تکالیف دیگر خود را معوق گذاشته است. این سبب مطلوب در اخلاق و رفتار ایرانیان آنگاه که يك خارجی برجسته و صاحب‌مقام به ایران بیاید بنحوی خاص و جوانمردانه به منصب ظهور می‌رسد.

در دوره اقامت من دوبار مهمانان ارجمندی به ایران سفر کردند: ملك فيصل از عراق و ولیعهد سوئد. در هر دو بار از هیچ تلاشی فروگذار نکردند تا از این مهمانان پذیرایی درخشان بعمل آید. برای ورود فيصل خیابانها تعریض و سنگ‌فرش شد، خانه‌های سر راه را سفید کردند، گرمابه در توقفگاهها برپا داشتند، به کاخ گلستان با اضافه کردن يك جناح کامل، جوانی و تازگی بخشیدند و در سایر موارد نیز از هیچ خرجی روی نگرداندند تا آنچه ملك رؤیت می‌کند در حد امکان مدرن جلوه‌گر شود.

من به هیچ‌روی هوراس‌شناس نیستم تا بگویم آیا در اثر اقدامات مشابهی

بوده است که وی فریاد برداشته: *Persicos odi, puer, apparatus*

به هر حال وزیر امور خارجه تا مرز به استقبال ملك رفت. شاه در رأس وزرای خود در باغی جلو دروازه شهر انتظار وی را کشید و نظامیان تا در کاخ دو ردیف صف بسته بودند.

پس از آنکه يك روز را به استراحت ملك اختصاص دادند، برنامه جشن آغاز شد که بلاوقفه از شب‌نشینیها و مهمانیها تشکیل می‌شد. اما شاه فقط در دو

شب‌نشینی در کاخ گلستان شرکت جست و بس.

مطبوعات نیز سهم خود را در زمینه‌سازی ادا کردند. در عین آنکه قبلاً به علت اختلافات مرزی در قبال عراق لحنی تند و اعتراض‌آمیز بکار برده بودند در حین ملاقات ملک، به یاد صدها سال روابط قدیمی با این ملت دوست افتادند و با جوانمردی هرچه تمامتر از مهمان عالیقدر خود تجلیل کردند.

هنگامی که ولیعهد سوئد همراه شاهزاده خانم همسرش به دلیل علائق علمی و باستانشناسی به ایران آمد، این اولین باری بود که یکی از اعضای خاندانهای سلطنتی اروپا از رضاشاه ملاقات می‌کرد. این امر برای شاه مداهنه‌آمیز بود و به همین دلیل برای اینکه بنحوی متجددانه از او پذیرائی کنند، از پرداخت هیچ مبلغی خودداری نکردند. به دستور شخص شاه باز به احداث حمامهایی پرداختند و در ایالت مازندران تنها برای اینگونه مقاصد سی‌هزار تومان خرج کردند. کلیه کارمندانی که ممکن بود در عرض راه تماسی با شاهزاده پیدا کنند مجبور به پوشیدن فرآک شدند و در نتیجه به پرداخت مبالغی هنگفت ناگزیر گردیدند که با در نظر گرفتن حقوق ناچیزشان تحمیل زیادی به حساب می‌آمد.

مهمانان در مرز ایران و عراق از طرف سفیر، یکی از کارمندان تشریفات، دو افسر، یک طبیب و گارد احترام مورد استقبال قرار گرفتند. آنگاه با اتومبیل، در طول دو روز و نیم، به تهران وارد شدند. در بین راه در تمام نقاطی که در آنجا حمام تعبیه کرده بودند مهمانان استراحت کردند و رؤسای ادارات محلی - همه در فراکهای مقرر نو یا نیم‌دار - به آنها خوش‌آمد گفتند و غذاهای ایرانی به مقدار بسیار زیاد به آنان تعارف شد.

در یکی از آبادیهای پیش از تهران مهمانان مورد استقبال وزیرخارجه و رئیس کل تشریفات قرار گرفتند و به طور رسمی وارد شهر شدند. در شهر بدو آ در کاخ اختصاصی به ملاقات شاه رفتند و آنگاه شاه آنان را تا کاخ گلستان بدرقه کرد. در آنجا آنان را در اتاقهایی که قبلاً برای ملک فیصل آماده کرده بودند جا دادند.

در میان این مهمانیها ولیعهد به بازدید از جاهای دیدنی می‌پرداخت، و هرچند که وی به عنوان باستانشناسی جدی برای ملاحظه محللای حفاری شده و آثار باستانی به ایران آمده بود باز ناگزیر شد که به دیدار از کارخانه‌ها - که از نظر میزبانش بسیار دیدنیتر از ویرانه‌ها و بقایای شهرهای از یاد رفته بود - نیز تن در دهد.

ولیعهد بیش از همه به تخت‌جمشید اظهار علاقه می‌کرد و هنگامی که با ملازمانش به تخت‌جمشید رسید پروفیسور هرتسفلد او را در اندرون داریوش که

مرمت و تجدید ساختمان شده بود جای داد. اما از آنجا که شاه همچنان اعتقاد داشت ولیعهد مهمان اوست، والی فارس را، با فوجی از آشپزها به تخت جمشید فرستاد تا در تهیه وسایل آشپش و خوراک مهمانان سوئدی بکوشد. برای آنکه خللی در مبنای این فکر روی ندهد که ایران کشوری مدرن است، در ایامی که ولیعهد در این کشور سفر می کرد، از حرکت قافله های شتر و قاطر در تمام جاده های که او از آنجاها ممکن بود بگذرد، جلوگیری شد. اما از بخت بد در یکی از جاده های فرعی نزدیک اصفهان ولیعهد چند شتربارکش را به چشم دید، و چون از این منظره بدیع به هیجان آمده بود، فوراً از آنها عکس گرفت.

اما بزرگترین مهمان نوازیها و دست و دل بازیهای دولت ایران در مراسم جشن هزارمین سال تولد فردوسی، شاعر بزرگ ایران، به منصفه ظهور رسید. فردوسی روایات ایرانی را، درباره تاریخ ایران قبل از حمله عرب، گرد آورده و در شاهنامه خود، ضمن شصت هزار بیت بنحوی شاعرانه، تدوین کرده است. نهضت تجدید و تجدیدی که هدف آن زدودن آثار تازی در عرصه فرهنگ و تاریخ بود، تا میراث معنوی ایران پاک و بی غش شود، ناگزیر به آفریننده حماسه ملی ایران به عنوان بزرگترین پشاهنگ، و کسی که فضل تقدم دارد، به دیده احترام می نگریست.

فروغی هنگامی که با من از شاهنامه سخن می گفت به هیجان می آمد و آن را برتر از منظومه نیبلونگن^۱ و همچنین ایلیاد و اودیسه می شمرد. برای جشن هزاره، او منتخبی از این اثر عظیم را منتشر کرد که به خودی خود، یک جلد کتاب قابل ملاحظه ای بشمار می رود.

برای آنکه به این تشریفات جنبه ای جهانی داده شود، دولت ایران ایران شناسان مشهور و سرشناس را از تمام دنیا دعوت کرد که در تمام مدت اقامت خود، از لحظه ورود تا هنگام خروج، مهمان دولت باشند.

از آلمان استاد معمر تاریخ هنر پروفیسور زاره با همسرش و پروفیسور کوهنل^۲، پروفیسور لنتس^۳ و بسک^۴ شرکت جستند؛ از روسیه اربلسی^۵ مدیر موزه ارمیتاژ و پروفیسور مارا^۶ و از انگلستان مستشرق برجسته، سر دنیسون راس^۷ حضور یافتند.

این مراسم قسمتی در تهران و قسمتی در طوس، یعنی زادگاه فردوسی، که در نهمصد کیلومتری شرق تهران قرار دارد، برگزار شد.

1. Niblungenlied 2. Kühnel 3. Lentz 4. Beck 5. Orbeli
6. Marr 7. Dennyson-Ross

در همین طوس هم بود که پایان غم‌انگیز زندگی فردوسی فرا رسید. در سالهای آخر زندگی، فردوسی تهیدست شده بود، چندانکه نیازهای روزمره خود را هم نمی‌توانست برآورده کند. هنگامی که کاروان مأمور از طرف سلطان محمود، با شصت هزار دینار طلا - که برای سرودن شاهنامه وعده شده بود - از دروازه شرقی شهر طوس وارد می‌شد، جسد این شاعر کهنسال را از دروازه غربی به گورستان می‌بردند.

مقدمه جشن هزاره با مراسمی شروع شد که ضمن آن هیأت‌های نمایندگی مورد تهنیت و سپاس نمایندگان دولت ایران قرار می‌گرفتند، و آنها نیز به سهم خود سپاس می‌گفتند، و هدایائی تقدیم می‌داشتند. در همین فرصت بود که توانستم دیپلم دکتری افتخاری فلسفه را که توسط دانشگاه برلین تهیه شده بود به فروغی که روح تمام این مراسم بشمار می‌رفت تقدیم کنم. از آنجا که در ایران اسنادی را که به خط خوش نوشته شده باشند همچون پرده‌های نقاشی گرامی می‌دارند، قاب می‌کنند و به دیوار می‌آویزند، من کوشیده بودم که با دیپلم زیبای اصلی ترجمه شایسته‌ای نیز همراه باشد. این ترجمه توسط بهترین خوشنویسان کشور تحریر گردید، و هر چند که از یک صفحه تجاوز نمی‌کرد، مبلغ هفتاد و پنج تومان برای ما خرج برداشت. از این گذشته از طرف دولت آلمان، فرهنگ لغات شاهنامه نیز هدیه گردید که در آن دکتر ولف در اثر دهها سال مرارت و صرف وقت هر کلمه فارسی را که در این اثر شصت هزار بیتی ذکر شده از نظر لغوی مورد بحث قرار داده است.

در بین هدایائی که از جانب سایر دول فرستاده شده بود، به خصوص تقلید (کپی) ظروف قدیمی نقره ساسانی که در موزه ارمیتاژ وجود دارد، نظرها را به خود جلب کرد؛ این هدیه از طرف دولت شوروی خصوصاً به این مناسبت به دولت ایران اهدا شده بود.

در کاخ گلستان ضیافت بزرگ شامی داده شد و پس از آن، از حضار پذیرائی بعمل آمد. خصوصیت برجسته این جشن آن بود که نه تنها گنجینه‌های کاخ گلستان به معرض نمایش درآمد، بلکه برای نخستین بار نسخه‌های قدیمی، مینیاتورها، قطعات و ظروف نقره و مفرغهای ملک شخصی شاه و سایر مجموعه‌داران نیز به جمع زیادی از علاقه‌مندان نشان داده شد.

آنگاه کلیه شرکت‌کنندگان با چهل اتومبیل از تهران به طوس برده شدند. آشپزان، پیشخدمتها، خواربار، میز، کارد و چنگال و قاشق، فرش و تختخواب -

سفری را همه با اتومبیل‌های بارکش حمل کردند. مهمانان بدین طریق بیابان را در عرض سه روز، و بنحوی نسبتاً راحت، طی کردند و به هر حال در تمام نقاط مخصوص استراحت، غذای فراوان و بسترهای تمیز در اختیارشان قرار گرفت. در طوس در حضور شاه از بنای یادبود پرده برداشته شد. در مذاکرات مقدماتی درباره نوع بنای یادبودی که باید برپا شود وزیر دربار وقت از این نظر جانب‌داری کرده بود که فقط بنای هرمی، از آن نوع که در مصر است می‌تواند تجلیل شایسته‌ای از مقام بزرگترین شاعر ایران باشد. اما پروفیسور هرتسفلد که در این مذاکرات شرکت داشت در جواب یادآور شده بود که برپا کردن هرم، خارج از حدود توانائی و امکانات مالی دولت ایران است. در عمل نیز دیگر این طرح را تعقیب نکردند و درباره بنائی از سنگ توافق شد که بسیار مناسب و خوب نیز از آب درآمد.

روز بعد از پرده‌برداری، همه مهمانان به مشهد برده شدند و در آنجا در مراسم افتتاح بیمارستانی ششصد تخت‌خوابی شرکت جستند. شاه خود شخصاً آنجا را افتتاح کرد و قرار شد مخارج نگاه‌داری و اداره بیمارستان از محل عواید آستانه قدس رضوی تأمین شود که در کشور از حیثیت و ثروت بسی نظیری برخوردار است. آنگاه همه به تهران بازگشتند، که باز سه روز تمام وقت گرفت. در تهران يك هفته دیگر سپری شد که در آن، مراسم جشن - با سخنرانیها و مباحثات تخصصی و علمی - در نظر گرفته شده بود. این فرصت منحصر به فردی بود که مهمترین ایرانشناسان از سراسر جهان در سرزمین ایران گردآمده بودند. روابط صمیمانه و دوستانه کاملی بین شرکت‌کنندگان که، بعضی با هم از کنگره‌های دیگر آشنا بودند و بعضی از طریق آثارشان یکدیگر را می‌شناختند، برقرار بود. تربیت صحیح و علائق مشترك علمی بر همه اختلافات ملی فائق آمده بود؛ چنان یکرنگی و هماهنگی بوجود آمده بود که کاملاً از دوروئیها و اختلافات موجود در مجالس سیاستمداران مبرا و ممتاز بود. به هر حال برای دانشمندان تحمل یکدیگر سخت آسانتر از سیاستمداران است، چه دانشمندان را علائق مشترك علمی به هم نزدیک می‌کند، در حالی که سیاستمداران بر اثر منافع متباین ملت‌هایشان از یکدیگر جدا می‌شوند.

در بین مهمانان پروفیسور زاره هفتاد ساله مقام و منزلت خاصی داشت. وی از جمله کسانی بود که توجه‌ها را نسبت به هنر ایران جلب کرده، سراسر عمر خود را در خدمت این مهم گذارده بود و با معلومات وسیع و شامل، فرهنگ برتر، فروتنی و مهربانی خود شخصیتی متمایز و برجسته بشمار می‌رفت. همسر زیبای وی که خود دختر باستانشناس سرشناسی بود متمم و مکمل شایسته‌ای برای او

محسوب می‌شد.

سراسر کنگره، بی‌هیچ ناسازی، برگزار شد و بسیاری از دانشمندان صاحب نام را در رشته تخصصی خود یاریهای گرانبها داد و از آن گذشته وسیله آشنائی آنها را با ایران جدید فراهم آورد، ایرانی که می‌خواست ادامه و دنباله شایسته روزگاران گذشته باشد.

چندی پس از این کنگره، دولت ایران به اطلاع سفارتخانه‌های دولتهای خارجی مقیم تهران رساند که علاقه‌مند است در آینده لفظ «ایران» در زبانهای خارجی جای «پرس»، «پرشیا» و «پرسیا» را بگیرد و در این مورد با توسل به علل تاریخی، قومشناسی و جغرافیائی دلائلی ارائه کرد. وقتی علت این دگرگونی را جویا شدم به من گفته شد که «پرس» مشتق از فارس است که ایالتی است در جنوب کشور و در نتیجه مشخص تنها يك قسمت این کشور است. کشور به صورت کامل و يك جا ایران نام دارد. من از گرفتن این ایراد خودداری نتوانستم کرد که فرانسویها به ما «آلمانی» می‌گویند و این «آلمانیها» نیز به همچنین فقط يك قبیله از قبایل بسیار مملکت ما بوده‌اند. بعدها دریافتم که سفارت ایران در برلین در این قضیه دخالت داشته است و در دولت ایران نیز این استدلال دست بالا را احراز کرده که در زمانی که ملتهای بیگانه به اصل و تبار آریائی خود مباحثات می‌کنند چه بهتر که ایران نیز این را پنحوی به‌رخ بکشد که موطن اصلی نژاد آریائی است.

دولت ایران با چنین طرز فکری جدیدترین تحقیقات علمی را در این زمینه نادیده می‌انگاشت. چون حاصل تحقیقات چنین است که آریائیها ساکنین بومی و اصلی ایران نبوده‌اند، بلکه نژادی بوده‌اند که از شمال به این دیار مهاجرت کرده‌اند.

این‌گونه خلط تاریخ از آن جهت بیشتر توی ذوق می‌زد که در همان سالهای اخیر در نتیجه حفریاتی که از طرف دانشمندان همچون هرتسفلد، اشمید، آرنه^۱ و هیرشمان^۲ صورت گرفته بود مقالات و تتبعات مهمی درباره فرهنگ دوران پیش از آریاها منتشر شده بود.

تا کنون شهر کوچک کرمان که به علت فرشهایش شهرت داشت و در شرق ایران واقع بود، چنین ادعا می‌کرد که گرمانها یا ژرمنها از آن حسب برده‌اند؛ به دلیل آنکه بر طبق سنن محلی آن دیار، قاعدتاً باید کرمانه و گرمانه يك

لفظ باشند. آیا از این پس می‌بایست چنین انگاشت که دیگر کرمان از این امتیاز اختصاصی صرف‌نظر کرده است و اهالی سراسر مملکت ایران به آلمانیها همچون پدری به پسرش به دیده استخفاف بنگرند؟



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

اختلاف با شاه و شرفیابی خدا حافظی

هر قدر روابط من با وزرا و سایر دولتمردان ایرانی - به استثنای آقای کاظمی وزیر خارجه - انسانی، مطبوع و از نظر کار پر ثمر بود، به همان اندازه از اینکه در طول زمان در روابط من با شاه چه تحولی روی داده است نا آگاه بودم. آیا از ماجرای لئوماتیاس و قضیه «پیکار» هنوز آثاری در ذهن او باقی مانده بود که در وضع او نسبت به من مؤثر باشد؟ آیا روابط نزدیک من با وزیر دربار چون خاری در چشم او خلیده است؟ آیا شاهد مزاحم اتفاقاتی بودم که نمی‌بایستی علنی بشوند؟ آیا اقدام من در مورد حفظ منافع سهامداران آلمانی کارخانه شاهی باعث ایجاد کینه در او شده بود؟

هیچ نمی‌توانستم برای این پرسشها پاسخی پیدا کنم زیرا شاه را فقط دو بار در سال می‌دیدم، در مراسم نوروز و افتتاح مجلس و در این هر دو موقع هیچ امکان صحبت در میان نبود. اما پس از آنکه دو سال و نیم از سفارت من در تهران گذشت، ناگهان این پرسشها دارای اهمیت و قاطعیت غافلگیر کننده‌ای شد.

در بهار سال ۱۹۳۳ سفیر ایران در برلین در مراجعه‌ای به وزارت امور خارجه اظهار کرده بود که سفیر آلمان در تهران به موقع خود گفته است که پیشامدهای ماتیاس و «پیکار» دارای اهمیت چندانی نیست. اما چون شاه هر توهینی را به شخص خود سخت جدی می‌گیرد این گفته بسیار مایه خشم او شده و این دلتنگی هنوز هم ادامه دارد.

کارمند ذی‌صلاح وزارت امور خارجه بلافاصله دستور داده بود پرسونده‌ها را بیاورند و با ارائه تلگرام من به آقای نجم ثابت کرده بود که من این مطلب را خیلی فوری و مهم گزارش داده‌ام و در نتیجه این تهمت‌ها شدیدتر از آن است که بتوان آن را غیر محتمل پنداشت.

آقای نجم از روشن شدن مطلب سپاسگزار شده و طوری وانمود کرده بود که اطمینان خاطر یافته و گفته بود امیدوار است که با این روشنگری ملال خاطر شاه بصورتی قطعی برطرف شود.

در تابستان ۱۹۳۴ چند روزی گذارم به برلین افتاد. آقای نجم چندین بار به دیدن من آمد و باکمال غرور گفت که در تهران سوءتفاهمهایی پیش آمده بود که آنها را برطرف کرده است. حتی به این هم اکتفا نکرد و به افتخار من صبحانه مجللی در سفارت ترتیب داد و خود را از هر جهت مهربان و دوست‌داشتنی وانمود کرد.

در اواسط نوامبر، آقای نجم در وزارت امور خارجه حاضر شده بار دیگر تجدید مطلع کرده بود که شاه هنوز آنقدر که برای حفظ روابط مطلوب است بر سر مهر نیامده است و در جواب این سؤال که این نامهربانی چه علتی دارد گفته بود که او خود نمی‌تواند در این مورد توضیح بدهد؛ موضوع «عاطفی» است و بر هیچ ایراد معینی مبتنی نیست.

کارمندان وزارت امور خارجه درباره این توضیح عجیب و این استدلال عجیبتر سری‌تکان داده بودند. می‌دانستند که شاه به هیچ وجه با نمایندگان سیاسی کشورهای خارجی مراوده‌ای ندارد و در نتیجه نمی‌تواند عکس‌العملهای عاطفی شخصی در برابر آنها داشته باشد. اما چون اعمال شاه قابل پیش‌بینی و محاسبه نبود و در ایران هرکاری به میل و اراده او بستگی داشت، در مذاکراتی که به صورت خصوصی بین خود انجام می‌دادند به این فکر افتادند که صلاح است در مقابل میل و هوس شاه مطلق‌العتنان سر فرود آورند و سرا حضار کنند. سرانجام توانستند وزیر خارجه آلمان را نیز با خود همراه کنند. اما بارون نویرات کار را مشروط بدان کرد که با دادن مقامی معادل آن بلافاصله از من دلجوئی کنند. همینکه از طریق وزارت خارجه از این ماجرا آگاه شدم اعلام کردم که از پشت به من خنجر زده‌اند. برای روشن شدن مطلب و حفظ حیثیت و نام خود ناگزیر می‌بایست اصرار بورزم که سفیر ایران شکایات و ایرادهای خود را از من به دقت بازگو کند. هرگاه شاه مستبد و خودکامه، که کمی قبل باعث تغییر سفیر کبیر ترکیه شده بود، به این فکر بیفتد که به دلخواه خود می‌تواند مقام و شغل نماینده آلمان را نیز متزلزل کند، هیچ سفیری از آلمان قادر به کار کردن در ایران نخواهد بود.

در این مورد می‌توانستم مطلب را به واقعه‌ای تاریخی نیز عطف کنم. صد سال پیش از این پادشاه وقت، محمد شاه با سفیر انگلیس به نام مک‌نیل^۱ اختلاف پیدا کرد و بلافاصله بصورتی پنهانی مأموری به لندن فرستاد تا حضار سفیر را باعث شود. اما این مأمور با ناکامی مواجه شد. لرد پالمرستون وزیر

خارجۀ انگلیس در پاسخ گفت دولت انگلیس از این اظهار تمایل شاه به يك دليل اضافی دیگر بر این حقیقت پی می برد که سفیرش به وظایف خود عمل می کند. عاقبت کار به اینجا انجامید که سفیر انگلیس از طرف دولت مقتدر خود مورد تأیید قرار گرفت و مأمور پنهانی ایران از طرف شاه سرخورده، با چوب و فلک به کیفر رسید.

اما در مورد من درست در جهت عکس آنچه گفته شد، اتفاق افتاد. هرچه بیشتر مقاومت کردم تا دولت آلمان را به اتخاذ وضعی مستحکمتر و ادار سازم به نتیجه کمتری رسیدم. وزارت خارجه در مبارزاتی که با حزب ناسیونال سوسیالیست، یعنی حزبی که در راه رسیدن به قدرت بود داشت بدان اندازه مشغول و ضعیف شده بود که می خواست از هرنوع برخورد تازه با آن پرهیز کند و بنابراین نمی خواست از سفیری که عضو حزب نبود، در ماجرائی از این دست، پشتیبانی کند.

به محض اینکه از این مطلب اطمینان حاصل کردم دیگر چاره ای جز این ندیدم که با کناره جستن خود حیثیت و آبرویی را که وزارت خارجه در حل و فصل این مطلب مورد مخاطره قرار داده بود حفظ کنم. پس عزم جزم کردم که کارهای خود را در ایران با دقت و موشکافی خاص و احتیاط بسیار به انجام رسانم و به شاه نشان دهم که به هیچ وجه همچون زیردستانش از او واهمه ای ندارم. سه ماه برای خود فرصت تعیین کردم، باز در سفارتخانه مهمانی می دادم، مرتباً به دیدار وزیر خارجه می رفتم و حتی پیش از گذشته در اجتماعات و مراسم حاضر می شدم.

به مناسبت سال نو، تلگرام بلندبالای صمیمانه ای از آقای نجم از برلین دریافت داشتم که برای من سالی خوش و توأم با موفقیت آرزو کرده بود. در يك جواب کوتاه، که به وسیله پست فرستاد شد، تنها و تنها وصول تبریک را اعلام داشتم و از ابراز تبریکهای متقابل صرف نظر کردم.

تصادف عجیبی بود که سفیر انگلستان هم که همزمان با من کار را شروع کرده بود باز همزمان با من به جایی دیگر منتقل گردید. اما من هرگز نتوانستم بفهمم که آیا آقای کاظمی درباره سر رجینالدهور هم مانند من اقداماتی نزد وزارت خارجه انگلیس کرده بود یا نه.

اواخر فوریه ۱۹۳۵ شروع به ملاقاتهای خداحافظی کردم. قصد داشتم وزیر خارجه ایران را در باره ماجرای خود به سؤال بکشم. اما وی به سفر رفته بود و من دیگر نتوانستم با او روبرو شوم.

آقای فروغی نخست وزیر مثل سایر موارد گرم و گیرا بود. نسخه ای از

شاهنامه را که خود به طبع رسانده بود به من هدیه کرد و در صفحه عنوان چنین نوشت:

«Vous devez nous quitter bientôt et J' en suis tres desole. Durant toute votre mission en Iran nos relations ont ete des plus cordiales et Votre Excellence a bien voulu me temoigner votre parfaite et constante amabilite.»^۱

هنگامی که برای آخرین بار در خانه شخصی او به ملاقاتش رفتم صحبت را به اقداماتی کشیدم که آقای نجم در برلین علیه من انجام داده بود. آقای فروغی گفت که هیچ از چنین اقداماتی خبر ندارد و در هیأت وزرا از آن صحبتی نشده است. شاید «سوء تفاهمی» در میان باشد و او احساسات و عواطف شخصی خود را ضمن نامه‌ای خطاب به من تحریر کرده است.

چون در اینجا نیز به نتیجه روشنی نتوانستم برسم آخرین امید را به شرفیابی خداحافظی خود به حضور دشمنم، یعنی شاه بستم.

ملاقات خداحافظی مانند شرفیابی آشنائی، در کاخ گلستان انجام نگرفت بلکه در کاخ اختصاصی که شاه به هنگام اقامت در شهر در آن می‌زیست روی داد. برای لباس هم به جای فرآک با نشان، ژاکت ساده پیش‌بینی شده بود.

کاخ اختصاصی بنائی بود در داخل شهر که با دیوارهای بلند آجری خود از محیط خارج جدا می‌شد. در دوره وزیر دربار به کرات از دروازه اصلی کاخ عبور کرده بودم. تیمورتاش دفتر کار خود را در خانه‌ای که طرف چپ در ورودی قرار داشت تعبیه کرده بود و در همین‌جا از کسانی که برای انجام کاری نزدش می‌رفتند پذیرائی می‌کرد.

هنگامی که در بیست و هفتم فوریه ۱۹۳۵ ساعت ۹/۴۵ صبح از برابر دروازه کاخ گذشتم خاطراتی که از تیمورتاش داشتم به ذهنم هجوم آورد. قراول پیش‌فنگ کرد و چند نفری از خدمه آبی‌پوش که در انتظار من بودند مرا به دفتر کار بدرقه کردند. در تالار که در طرف عقب قرار داشت و من تا آن زمان آن را ندیده بودم سهیلی معاون وزارت خارجه و ادیب السلطنه رئیس تشریفات به استقبال من

۱. جناب عالی باید بزودی از پیش ما بفرساید و من از این بساقت سخت اندوهگینم. در طول مأموریت جناب عالی در ایران روابط ما به صمیمانه‌ترین صورت بود و شما از راه لطف مرا از مهر کامل و مستدام خود برخوردار فرموده‌اید.

آمدند. تالار دارای گچبریهای بر دیوار و سقف بود حاکی از بی‌سلیقگی، اما کف آن را با فرش بزرگ زیبایی که کار مشهد بود مفروش کرده بودند. در وسط تالار در زیر يك جعبه شیشه‌ای مدل تویی که از طرف کروپ به شاه هدیه شده بود به چشم می‌خورد. قسمتی از پنجره‌های عریض به باغی باز می‌شد که درون آن طرف چپ، خانه ساده يك طبقه‌ای بنظر می‌آمد و در طرف راست می‌شد مقدمات بنای کاخ مرمر را که مصالح کمیاب ساختمانی آن را از اطراف یزد حمل کرده بودند مشاهده کرد.

آقای سهیلی که در سایر موارد همواره مردی آرام و مطمئن بنظر می‌آمد، این بار هیجانی و مضطرب بود. نمی‌دانم علت این تشویش، نزدیکی به آمر و فرمانروای مطلق بود که می‌بایست در برابر دیدگانش ظاهر شود یا از آن می‌ترسید که این پذیرائی محتملاً به علت خصومت شاه با من بصورتی درآید که با تشریفات درباری و اصول دیپلماسی مغایر باشد. به هر تقدیر گفتگو با او به سختی و با تانی صورت گرفت.

پس از مدتی کوتاه پیشخدمتی وارد شد و آقای سهیلی و مرا با خود برد و ما را از میان باغ به طرف خانه يك طبقه هدایت کرد. در آنجا اول از دو اتاق کوچک گذشتیم و به اتاق سوم رسیدیم که از آن دو بزرگتر نبود. در پشت‌میز تحریری که مرصع و کار دمشق بود در يك صندلی با همان ساخت رضاه شاه نشسته بود. در روی میز تحریر لوحه‌ای طلائی که توسط هر تسفلد در تخت جمشید کشف و حفاری شده بود قرار داشت. دو صندلی راحت با يك میز کوچک بین آن دو در جلو میز تحریر واقع بود؛ مبل و اثاث اتاق به همینها که ذکر شد ختم می‌شد.

شاه هنگام ورود من از جا برخاست. من کرنشی کردم و سهیلی طبق مرسوم مملکت دستها را چلیپاوار به روی شکم گذارد و تعظیم غرائی کرد. جرأت نمی‌کرد که به ارباب و آمر خود چشم بدوزد، ولی من هیچ دلیلی نداشت که از این رسوم ایرانی پیروی کنم. شاه با من دست داد، نشست و به ما هم اشاره کرد که بنشینیم.

لباس نظامی خاکی‌رنگی بتن داشت که به بلوز می‌مانست و تکمه‌های آن را تا زیر گلو بسته بود. کلاه بر سر نداشت و این نخستین باری بود که می‌توانستم او را سر برهنه ببینم. موهایش را که در مرحله انتقال از تیسرگی به سفیدی بود نیم کوتاه زده بود. بنظرم آمد که صورتش کوچکتر از گذشته شده و گونه‌هایش قدری آویخته است. چشمانش باز هم درشت‌تر، گودتر و غیرقابل نفوذتر شده بود. از هیکل و بدن او دیگر همچون گذشته آن قدرت، خشونت و سیطره نمی‌تراوید، بلکه عدم تحرک و کشیدن تریاک آثار مرئی خود را در او به

جا گذارده بود. اما در عوض، هفت خطی و حيله گری، که همواره در نهاد او وجود داشت بنحوی برجسته‌تر، جلوه گری می‌کرد. درحینى که به او نگاه می‌کردم به یاد مردانسی افتادم که با این دستها به دیار نیستی فرستاده شده‌اند و از خود پرسیدم آیا ارواح و اشباح آنها همانطور که در آثار شکسپیر بر ریچارد سوم پادشاه انگلیس ظاهر می‌شدند بر او متجلی می‌شوند یا نه. اما آن صبح با آن پرتو شاد آفتاب که به داخل اتاق تابیده بود، هیچ موقع مناسبی برای تجلی ارواح نبود. رضاشاه به چشمهای من نگاه نمی‌کرد بلکه با تسبیح خود که رشته‌ای کوتاه با مهره‌هایی زردرنگ بود ور می‌رفت و دانه‌ها را جفت جفت از میان انگشتان خود فرومی‌انداخت. حس کردم که محیطی به سردی یخ حکمفرماست و کنجکاو بودم که بینم این مجلس چگونه پایان می‌رسد.

پس از آنکه بی‌سر و صدا چند تا از این دانه‌های تسبیح را عقب کشید، به آهستگی و تانی به صحبت پرداخت و آقای سهیلی با پشتکار وجد و جهد به ترجمه گفته‌های او به زبان فرانسه پرداخت. شاه به همان مقدمه غیرقابل اجتناب هر گفتگویی در ایران متوسل و بدو از حال مزاجی من جويا شد. من هم به همان ترتیب که در ایران رسم است جواب گفتم و ضمناً او را در جریان این خبر گذاشتم که از تهران به هلسینکی منتقل شده‌ام.

شاه ابراز علاقه‌ای به این مطلب نکرد، قدری به تسبیح خود ور رفت، نگاههای خود را به زمین دوخت و پس از يك مکث طولانی گفت لابد برای من و خانواده‌ام مطلوبتر آن است که شغلی در کشوری اروپائی داشته باشم. با این گفته ابراز مخالفتی نکردم اما یادآور شدم که من سالیان دراز در مشرق بوده‌ام، در آنجا روزگار را به خوشی گذرانده‌ام و ایران را وطن دوم خود می‌دانم. شاه ظاهراً منتظر شنیدن چنین پاسخی نبود. پس از يك سکوت طولانی بی‌آنکه نگاه از زمین برگیرد پرسید اوضاع در آلمان به چه صورت است.

چون به مطلبی به این کلیت در ضمن يك شرفیابی کوتاه فقط به صورت سطحی می‌توان پرداخت، من جزئیات را که خیال می‌کردم ممکن است مورد توجه همصحبت بلند پایه من قرار گیرد مورد بحث قرار دادم. قبلاً یادآور شدم که آخرین رویدادها و تحولات آلمان را خود شخصاً شاهد نبوده‌ام و بنابراین نظر و قضاوتی شخصی درباره آنها ندارم، اما دوستانم در وزارت امور خارجه به من نوشته‌اند که ملت آلمان هیچ راه چاره دیگری نداشته جز اینکه بین يك حکومت مقتدر و کمونیزم یکی را انتخاب کند. آنگاه از جاده‌سازیهایی بسیار زیاد و حاصلخیز کردن زمینهای بایر که در دست اقدام بود، برقراری قانون کار

اجباری و سایر کوششها برای ریشه کردن بیکاری از طریق تولید شرحی گفتم. پس از آنکه شاه مدتی به من گوش داد، سؤالی کرد درباره اهمیت اردوهای کار. پس از آنکه توضیح دادم، باز او رشته صحبت را بدست گرفت و بنحوی که گفتمی از بسدیهیات سخن می گوید، چنین آغاز مطلب کرد: «حکومت مبتنی بر قدرت در این زمان تنها نوع ممکن حکومت شمرده می شود؛ در غیر این صورت ملتها به دامن کمونیزم می افتند.» آنگاه دنبال صحبت خود را چنین گرفت که دولتهای پیشین آلمان به علائق درست و برحق ایران روی خوش نشان نداده اند و روابط ایران و آلمان از این رهگذر دچار زیان شده و صدمه دیده است. اما دولت فعلی آلمان نسبت به ایران و خواستههایش اظهار علاقه می کند؛ او از گفتن این مطلب مسرور است که از آن هنگام که دولت فعلی در آلمان به روی کار آمده تحول مطلوبی در روابط ایران و آلمان پدید آمده است.

من در جواب گفتم که ملت آلمان نسبت به ایران سخت عواطف دوستانه دارد و هر دولتی در آلمان باید همواره این مطلب را در مد نظر داشته باشد، و بنابراین در آلمان برای تحکیم روابط آلمان و ایران پافشاری خواهند کرد.

شاه با حرکت سر تصدیق کرد و من احساس کردم که کم کم مرحله سردی و انجماد سپری شده است. آنگاه باز شاه به بازی با تسبیح پرداخت و با شتابی عصبی که با طرز صحبت آرام، آهسته و موجز او در تضاد بود دانه های تسبیح را به این سو و آن سو کشید. سرانجام گفت: «ایران و آلمان از یکدیگر فاصله بسیار دارند. مع هذا من آرزو دارم که آلمان مقتدر و ارجمند باشد.»

در جواب گفتم: «آلمان در مرکز اروپا قرار دارد، همچنانکه ایران در مرکز آسیاست. ما این را از نظر سیاست اروپائی مضر می دانیم که مرکز دچار خلأ باشد. به همین ترتیب نیز معتقدیم که ایرانی مقتدر برای ثبات و دوام امور آسیا بیشتر مفید است تا ایرانی متزلزل و ضعیف. از این هم گذشته منافع سیاسی ما اقتضا می کند که کار نفوذ انگلیس و روس در ایران بالا نگیرد، زیرا این امر ممکن است به فشار بیشتر این کشورها بر مرزهای ما منجر شود.»

ظاهراً این طرز فکر مورد پسند شاه واقع شد. چند بار گفت «بله، بله» و باز میزان الحرارة مذاکرات یک درجه دیگر بالا رفت.

آن وقت موضوع صحبت را عوض کرد و به کار آبادانی ایران پرداخت. گفت که می خواهد کار قبلی خود را به همین ترتیب ادامه بدهد و برای انجام آن به کار شناسان خارجی نیازمند است. باز هم با کمال میل آلمانیهای بیشتری را استخدام خواهد کرد.

برایش توضیح دادم که آلمان، بیش از حد نیاز خود، نیروی انسانی

متخصص در اختیار دارد. ما توانائی و آمادگی آن را داریم که متخصصان مورد نیاز او را در اختیارش بگذاریم. این نیز مفید است که اصول و طرز فکر ما برای کار در مشرق، با سایر کشورها فرقی دارد. سایر کشورها در شرق تأسیسات خود را برپا می‌کنند و منحصرآ اتباع مملکت خویش را بکار می‌گیرند. اما ما برین عقیده‌ایم که دیگر چنین مبنائی به گذشته تعلق پیدا کرده است. از فکر همکاری اروپائیها با شرقیها پیروی می‌کنیم و به خصوص در سرزمین ایران قول می‌دهیم که این همکاری نتایج مفیدی در برداشته باشد.

شاه در اینجا چند بار با حرکت سر موافقت خود را ابراز داشت.

در پایان گفتگو که چهل دقیقه طول کشید وی ابراز امیدواری کرد که من در شغل جدید خود بتوانم به بهترین نحو به وطن خود خدمت کنم. از جا برخاست و برای خود و خانواده‌ام آرزوی موفقیت کرد. من نیز با آرزوی شادکامی و بهروزی برای او و خاندانش و همچنین رفاه و سرفرازی ملت ایران پاسخ گفتم.

شاه به هنگام وداع سه بار با من دست داد، دربار سوم مدتی دست مرا در دست خود نگاه داشت، و چنان وانمود کرد که دارد از بهترین دوست خود جدا می‌شود. از جریان پایان ملاقات با شاه چندان متحیر شدم که این امر برایم در تمام مدت اقامت در ایران سابقه نداشت. آنچه در مورد من اتفاق افتاد درست عکس چیزی بود که بر سر وزیر دربار و وزیر جنگ گذشته آمد. چه آنان در عرض چند ساعت از اوج محبوبیت به قعر مذلت و مسکنت فرو افتاده بودند.

احساسی که من داشتم با طرز رفتار معاون وزارت خارجه، که در طول باغ تا در ورودی مرا مشایعت کرد، تأیید شد. مطمئناً باری از دوشش برداشته شده بود؛ به همان اندازه که قبل از ملاقات کم حرف بود پس از ملاقات دچار پرحرفی شد و چند بار تکرار کرد: «چه خوب شد که شما توانستید يك بار با اعلیحضرت صحبت کنید.»

رئیس‌الوزرا، همان روز ناهاری به افتخار من ترتیب داد که کلیه وزیران و معاونین آنها به استثنای وزیر خارجه که در مسافرت بود و همچنین اعضای سفارت شرکت داشتند.

پس از مراجعت به سفارتخانه، باز يك بار مراحل کشمکش و اختلاف را در نظر مجسم کردم: اقدامات سفیر ایران در برلین، ترتیب ضیافت صبحانه به افتخار من و مخابره تلگرام تبریک به مناسبت سال نو، نامه وداع رئیس‌الوزرا و ملاقات خداحافظی با شاه و سرانجام خوب و خوش آن. چگونه می‌شد اینها را به هم پیوند داد؟ من فقط يك جواب برای این سؤال داشتم: خوب شرق همین است

دیگر، و اروپائی هرگز از آن سر در نخواهد آورد. شاید ذکر این مطلب خود نوعی پایان و ختام مقال بشمار آید که آقای نجم پس از سپری شدن يك مهلت تشریفاتی از برلین به پاریس منتقل شد و پس از گذشتن مدتی کمتر از دو سال به علت انتشار مقاله‌ای در روزنامه‌ای فرانسوی از مقام خود عزل گردید. در زبان فرانسه لغت گربه و شاه هر دو به يك نحو تلفظ می‌شود. این واقعاً يك بازی ساده و بدون سوء نیت با کلمات بود که این روزنامه نوشت:

«Il n'y avait pas de quoi fouetter un Shah!»

اما این جمله سخت موجب غضب شاه شد، و اگر گفتید این بار قربانی چه نام داشت... نجم.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

وداع با ایران

روز پس از شرفیابی، همسرم و من آهنگ بازگشت به وطن کردیم. صبح علی‌الطلوع بود و روشنی روز نو به گریزانیدن تیرگی شب آغاز کرده بود. تمام کارمندان و کلیه خدمه سفارت در تالار گرد آمده بودند. ما از نزد یکی پیش دیگری می‌رفتیم و دست او را برای آخرین بار می‌فشردیم. در بسیاری از چشمها اشک موج می‌زد و برای ما هم دیگر سخن گفتن مشکل بود. من باز چند کلمه‌ای با مستشار سفارت آقای زولش که به عنوان همکار مقدم من از خود شایستگی بسیار نشان داده بود رد و بدل کردم. او به عنوان کاردار باقی می‌ماند، و من اطمینان کامل داشتم که مصالح و علائق کشور آلمان به خوبی توسط او حفظ و حراست خواهد شد. آنگاه باز دقت شد تا بدانیم همه چمدانها و وسایل در اتومبیل بزرگ «هورش» جای داده شده است یا نه؟ همه به اتومبیل هجوم آورده بودند و می‌خواستند برای آخرین بار دست ما را بفشارند. آن وقت گرونوالد راننده که سه سال و نیم تمام بدون هیچ وقفه‌ای ما را به این سو و آن سو برده بود موتور را روشن کرد و به آهستگی از فضای جلو ساختمان گذشتیم. باز نگاهی طولانی به خانه و جماعتی که روی پله ساختمان گردآمده دست تکان می‌دادند افکندیم. آنگاه از برابر دربان سیاه‌پوست که چوبدست تشریفاتی خود را که قبضه‌ای طلائی داشت، و این بار با شدت و خشونت خاص به زمین می‌کوفت، گذشتیم. بعد دروازه‌ای را که در دو طرف آن دو عقاب آلمان قرار گرفته بود، و پس از آن خیابانی را که بکرات از آن عبور کرده بودیم و هر دکان و مغازه آن را می‌شناختیم پشت سر گذاشتیم. خیابانها هنوز کاملاً از عابر خالی بود و هیچ دکانی باز نشده بود. از برابر کاخ، یعنی صحنه شرفیابی دیروزی گذشتیم. قراولها مانند همیشه در برابر دروازه گشوده ایستاده بودند. برای يك لحظه توانستیم نگاهی به درون باغ بیندازیم. خالی بنظر می‌آمد، ولسی اطمینان داشتم که در قسمت داخلی آن رضاشاه دارد به گردش روزانه خود می‌پردازد و مستغرق فکر و خیال، در حالی که می‌رود و باز می‌گردد، خیالات دور و درازی در سر می‌پزد.

هنگامی که از برابر کاخ گلستان می‌گذشتم به یاد جشنهای شکوهمندی

افتادم که در آنجا برگزار شده بود و بیش از آن خاطره گفتگوهائی که در ساختمان محقر ضمیمه آن بین من و فروغی اتفاق افتاده بود در من زنده شد. پس از چند دقیقه در برابر دروازه قزوین متوقف شدیم که نگهبان مانند همیشه اوراق و اسناد ما را بررسی کرد. بعد از اینکه این تشریفات پایان رسید جاده عریض قزوین را در پیش گرفتیم که در آن شترها، قاطرها و الاغها با بارهای خواربار به سوی شهر روان بودند.

در جانب راست خود سلسله کوههای البرز را در نور پریده رنگ صبح دیدیم، و مدتی متفکرانه به رشته‌ای از تپه‌ها که مقر تابستانی شکوهند ما با آن خاطرات فراموش نشدنی به روی آن قرار داشت، نگریستیم. اتومبیل ما بلاوقفه با سرعتی زیاد پیش می‌رفت اما تا بیش از يك ساعت، می‌توانستیم نشانه مشخص تهران یعنی کوه دماوند را در افق باز بشناسیم. تازه هنگامی که این کوه از نظر ناپدیدشد ما دیگر احساس کردیم که تهران را پشت سر گذاشته‌ایم و با آهی پر درد به خود گفتیم که مشکل بتوانیم آن را باز ببینیم.

در ادامه سفر با بسیاری از مواضع روبرو شدیم که در مدت اقامت خود در ایران از آنها خاطره‌هائی داشتیم و این خاطره‌ها همچون صحنه‌های فیلم از نظرمان می‌گذشت. از نقطه‌ای گذشتیم که آلمانیهای مقیم ایران به هنگام ورودمان به این کشور در آنجا به ما خوش‌آمد گفته بودند. از قزوین به طرف جنوب پیچیدیم و راه بغداد را پیش گرفتیم. به گردنه آوج رسیدیم، یعنی آنجا که پیشروی قوای عثمانی در جنگ اول جهانی متوقف شده بود. شب را در همدان بسر بردیم یعنی جایی که ژنرال عثمانی ستادش را مستقر کرده بود. روز بعد در گردنه کنگاور توقف کردیم، پیاده شدیم و خاطره وابسته نظامی دلیر آلمان کنت کانیتس را که در اینجا به خاک هلاک افتاد بوده گرامی داشتیم. کمی بعد به کرمانشاه رسیدیم، یعنی مقر پیشین نظام السلطنه. خاطرات او و حکومتش، نادرولنی و سفارت آلمان آن عهد و روزگار، با شدت و حدتی مقاومت‌ناپذیر بر ذهن من هجوم آورد. اما شهر با تعبیه جاده‌های جدید و ویران شدن خانه‌های قدیم دچار چنان دگرگونی شده بود که من ساختمانی را که در ایام پیش محل سفارت آلمان بود نتوانستم پیدا کنم. تنها نقوش برجسته طاق بستان در برابر گذشت روزگار پایداری از خود نشان داده بود. برکنار از شاهراه، این نقوش که در صخره نقر شده است هر بیننده‌ای را بنحوی غیرقابل مقاومت مجذوب و افسون می‌کند.

آنگاه به جاده طاق رسیدیم با راههای کوهستانی مرتفع آن. در همین جا بود که گردانهای عثمانی به مقابله با سپاه روس پرداختند که برای تسخیر کوت‌العماره به پیش می‌آمد؛ دلیرانه مقاومت کردند و چندان به دفاع کوشیدند تا

اینکه ساخلو انگلیسی وادار به تسلیم شد. در طرف چپ جاده منطقه و عرصه کلهرها بود، یعنی آنجا که من با طرز زندگی و جنگاوری عشایر آشنائی پیدا کردم. در همین جاده، درطول جنگ جهانی، برحسب طلوع یا افول ستاره بخت، آلمانیها و عثمانیها پیش‌تاخته یا پس‌نشسته بودند. زنده‌تر و جاندارتر از هر واقعه دیگری در نظرم مجسم شد که چگونه نادولنی و من در ۱۹۱۶ با سرهائی پر از امید و طرحهائی برای آینده، پراندیشه و گفتگوکنان از این جاده بالا می‌رفتیم و چطور در سال ۱۹۱۷ پس از شکست عملیاتمان مالمال از فکر و خیال، درحالی که راه فراری می‌جستیم، آهنگ بازگشت کرده بودیم.

اتومبیل با سرعت زیاد، با گذشتن از پیچهای تند، ما را از فلات ایران فرود می‌آورد. از مرز گذشتیم و کمی پس از آن به دشت بین‌النهرین، به آبادی خانقین که از نخلستانها احاطه شده بود رسیدیم. این محل نیز در طرح عملیات آلمانیها در جنگ اول جهانی نقشی بعهده داشت.

باز به کام بیابان افتادیم. در عوض آن تنگه‌های پرتنوع که در عبور از فلات مرتفع پشت سر گذاشته بودیم و هر لحظه توجه ما را به خود معطوف می‌داشت، حالا در طرفین ما دشت بی‌پایان یکنواختی گسترده بود که به هیچ روی نگاهها را به خود جلب نمی‌کرد و در انتها و پایان به افق می‌پیوست. تنها هنگامی که باز پس می‌نگریستیم می‌دیدیم که سرزمین مرتفع ایران همچون کوه فوق‌العاده با عظمتی دیدگاه ما را در مشرق بند کرده است.

در عبور از بیابان هنگامی که حواس مسافر به هیچ وجه با تأثیرات خارج منحرف و منصرف نمی‌شود، در آن یکنواختی محیط، قوه شناخت و نیروی تشخیص در درون آدمی بکار می‌افتد و به ایجاد افکار و تصوراتی با باروری و انعطاف خاص آغاز می‌کند. در مورد ما نیز چنین اتفاق افتاد.

من در ذهن خود به حساب چند و چون ایام اقامت و فعالیت خود در ایران رسیدم و بدهکار و بستانکار آن را برآورد کردم. از خود پنهان نداشتم که وضع آلمان در ایران به هنگام شروع فعالیت من مستحکمتر از هنگام ترك خدمت من بود. یکی از ارقام مهم و حساس این طرازنامه یعنی موضع ما در بانک ملی ایران از دست رفته بود. گناه اصلی در این مورد به عهده مدیران نادرست آلمانی بود. اما روزنامه‌نگارانی هم که از آلمان شاه را مورد حمله قرار می‌دادند در این بلیه سهمی داشتند. رفع و رجوع این خلافاکارها و بی‌رسمیها قسمت مهمی از وقت و فعالیت ما را تلف کرد. در بعضی از لحظات چنین بنظر می‌رسید که باید فاتحه فعالیت آلمانیها را در ایران، لااقل برای مدتی قابل پیش‌بینی خواند. اما این خطر برطرف شد. از سخنان شاه به هنگام ملاقات خداحافظی و سایر نشانه‌ها

با چنین احساسی به وطن بازگشتم که بحران دیگر برطرف شده است. جای امید باقی بود که خلف و جانشین من که با این گرفتاریها سرو کار نمی‌داشت با جاده‌ای کوفته و رفته روبرو باشد.

اما بیش از تحول روابط آلمان و ایران آینده این مملکت ذهن مرا به خود مشغول می‌داشت. تمام پرسشهایی که به کرات پیش خود طرح کرده بودم، در این ساعت وداع باز خود به خود در نظرم جلوه‌گری کرد و همچون فیلم سینما در برابر چشمان هوش و عقلم به عرضه خود پرداخت.

آیا ایران استقلال خود را حفظ خواهد کرد و باز هم در برابر نظریهٔ ابن-خلدون دربارهٔ توالی و جانشینی ملل با فرهنگ مقاومت خواهد ورزید؟ آیا این کشور با اتکاء به قوه و قدرت خود بر این مهم دست خواهد یافت و آیا عصر استعمار به آخر خواهد رسید و توسعه‌طلبی ممالک بزرگ دیگر این سرزمین را را تهدید نخواهد کرد؟ آیا در عرصهٔ سیاست جهانی اتحادیه‌های تازه‌ای پایه‌های دولتهای موجود جهان را متزلزل خواهند کرد و دامنهٔ آن ایران را نیز در برخواهد گرفت؟ آیا ثروت نفت باز منبع و منشاء مخاطرات تازه‌ای برای ایران خواهد شد؟

گذار اندیشه‌های سائر من به عرصهٔ سیاست داخلی افتاد و به این مسأله رسید که آیا نظم و آرامش همچنان در کشور برقرار خواهد ماند؟ افکار من با نگرانی به مخاطرات ناشی از دیکتاتوری متوجه شد که دستمایه‌اش ترور و آدمکشی است و بر صغیر و کبیر رحم نخواهد کرد.

اما مسألهٔ تاریخی رشد و تکامل بر همهٔ سیاستهای امروز و فردا سایه انداخت که در اثر اروپائی شدن و رواج صنعت و فن به صورت حاد درآمده بود. بی‌هیچ تردید رشد و تحول تا به جایی پیشرفته بود که دیگر بازگرداندن آن امکان نداشت. اما سؤالات از همین جا شروع می‌شد. آیا عاقبت و پیامد این کار همسطح و یکنواخت شدن، آن خواهد بود که آنچه به‌عنوان میراث رفیع فرهنگی ایرانیان معنی و زیبایی به زندگی می‌بخشد نیز هموار و همسطح شود و به حال عادی متوسط درآید؟ آیا افکار دینی خاص، جهانبینی خاص و اشکال هنری خاص نیز قربانی تجدد خواهند شد و آن حالت دوقطبی که همواره بین شرق و غرب وجود داشته است، با پیروزی بی‌امان مغرب‌زمین به آخر می‌رسد؟ اما هرگاه پاسخ این پرسشها منفی بود، آیا می‌شد چنین نتیجه گرفت که جوهر شرق و غرب در تماس دائم با هم، یکدیگر را می‌پالایند و سرانجام به وحدتی هماهنگ می‌رسند؟

در اندوه آن ساعت وداع به یسار دوستانی بودم که در آن سرزمین بلند باقی مانده‌اند و از خود پرسیدم: آیا ایرانی در این عصر جدید خوشبخت‌تر و

کامکارتر خواهد بود؟ آیا نبوغ مغرب‌زمین سعادت خواهد بود یا شقاوت و یا اینکه تحول راه وسطی را خواهد یافت که در آن کامیابی و تیره‌روزی با هم برخورد خواهند کرد و گاه این و گاه آن دست بالا را احراز خواهد کرد؟

در زمین هموار بیابان اتومبیل بر شتاب خود می‌افزود و در پشت سر ما خط - الرأس کوهها محوتر و محوتر شد و سرانجام همچون سرابی در هوا به لرزه افتاد و آنگاه دیگر ناپدید گردید، ناپدید همچون پاسخ پرسشهایی که مانند آخرین وصیت ایران، فکر و ذکر مرا به خود مشغول می‌داشت.



فهرست اعلام

- ارمیتاز ۳۱۱، ۳۱۰
 اروپا ۱۵۰۹ و از آن پس مکرر است
 اسپانیا ۶۲، ۱۱
 اسپیی آر ۱۲۲، ۱۱۹
 استالین ۱۱
 استانبول ۱۸۷
 استراآباد ۲۵
 استرابون ۲۳۶، ۸۶
 استرالیا ۲۶۱
 استکهلم ۱۵۲، ۱۴۷
 استین، آرل ۲۴۴
 اسدآباد ۲۹۵، ۴۵
 اسکندر ۱۳، ۴۵، ۸۶، ۲۵۱، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۱، ۲۳۷
 اسکندرون ۱۳۳
 اسلام ۱۴ و از آن پس مکرر است
 اسماعیلیه ۲۸۸
 اشترزمان ۳۵۲
 اشترونک ۱۹۱
 اشکانیان ۱۳، ۲۲۸، ۲۴۲
 اصفهان ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۳۵، ۳۴، ۴۲، ۴۳، ۶۴، ۱۰۳، ۱۸۵، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۸۹، ۲۹۲
 ۳۱۰، ۲۹۹
 افغانستان ۲۸ تا ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۴۲، ۴۳، ۶۴
 ۷۳، ۷۴، ۹۰، ۹۲ تا ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۴
 ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۱
 ۱۴۲، ۱۷۷، ۲۲۹، ۲۶۴، ۲۷۳، ۲۹۸
 ۳۵۶
 افلاطون ۱۷۶
 اقیانوس آرام ۹
- آبادان ۲۶۷، ۲۶۳
 آتیلا ۵۱
 آذربایجان ۱۵۴، ۸۱، ۲۵
 آرنه ۳۱۳
 آستانه قدس رضوی ۳۱۲
 آسیا مکرر است
 آسیای صغیر ۲۳۹
 آلبرت کبیر ۱۸۲
 آلمان، آلمانی مکرر است
 آمانوس ۴۴
 آمستردام ۱۴۵
 آمور ۳۵۶
 آنا تولی ۱۲۴، ۱۱۱، ۶۷
 آوج ۳۲۵، ۹۷، ۷۴، ۴۵
 آیرم ۳۵۱، ۲۵۶
- ابرت، فریدریش ۱۴۵، ۱۳۹
 ابن خلدون ۱۴
 ابن سعود ۲۸۴
 اتریش، اتریشی ۹۵، ۶۶ و از آن پس مکرر است
 احتشام السلطنه ۴۳
 احسا ۲۸۴، ۲۸۳
 احسان بیگ، علی ۷۴
 احمدشاه قاجار ۱۴۲، ۲۳
 ادیب السلطنه ۳۱۸، ۷۷
 اربلی ۳۱۰
 ارمنی ۲۶۹، ۱۹۳، ۱۴۴، ۱۳۸، ۱۲۷، ۴۶

۲۳۵، ۲۱۰	بابل، بابلی	۲۸۳	اقیانوس هند
۳۰۶، ۲۱۸، ۲۰۰، ۱۸۶، ۱۵۹	باکو ۱۵۷ تا	۲۴۵	اکباتان
۳۵۷		۲۹۵	اکستراند
۷۱، ۴۳	بالکان	۲۱۱	اکوادر
۱۹۵، ۱۸۹، ۷۹، ۲۳	بانک شاهنشاهی	۳۲۵، ۲۷۸، ۲۵۱، ۱۶۲، ۱۵۷	البرز
۲۵۸		۱۳۵	الجزیره
	بانک ملی ایران مکرر است	۲۸۸	الموت
۹۳	بایر	۲۴۶	الوند
۳۵۵	بایکال، دریاچه	۲۷۳، ۱۷۷	امان‌الله‌خان
۱۷۷	بچه‌سقا	۱۸۵، ۱۴۲، ۷۳، ۲۳	امریکا، امریکائی
۲۸۳	بحر احمر	۲۳۴، ۲۱۳، ۲۵۷، ۲۵۶، ۱۹۳، ۱۹۲	تا
۲۸۵، ۲۸۴، ۱۸۹	بحرین	۲۹۷، ۲۶۷، ۲۶۳، ۲۴۵، ۲۳۸، ۲۳۶	
۹۹	بخارا	۳۵۶، ۳۵۲	
۱۵۳	بخارست	۲۸۳	امیدنیک، دماغه
۲۷۹، ۲۶۲، ۲۶۱، ۱۷۷، ۳۶	بختیاری	۱۸۳، ۶۱، ۶۵، ۵۶ تا ۵۲، ۵۵	امیر اعظم
۲۸۱			امیر حبیب‌الله‌خان رجوع شود به
۱۴۳	براون، توماس		حبیب‌الله‌خان، امیر
۲۳۷، ۱۹۳	برستد	۸۴	امیرحشمت
۱۳۵، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۴	برست‌لیتووسک	۲۵۹	امیر خسروی
۱۹۹، ۱۹۲، ۱۵۳، ۱۵۲	برگر، یولیوس	۱۸۳، ۵۹ تا ۵۲، ۵۱، ۴۹	امیر معظم
	برلین مکرر است	۲۳۶	اندرسون، گونار
۲۶۱	برمه	۲۲۵، ۱۹۱، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۵۷، ۱۴۳	انزلی
۱۷۲	بروکلمایر	۳۵۵	انگل
۶۳	بریتانیا		انگلیس، انگلیسی مکرر است
۱۴۶، ۶۶، ۶۵	بصره	۱۵۲، ۸۱، ۶۴، ۴۵، ۳۶، ۲۹، ۲۸	انورپاشا
۲۷۸	بطلمیوس	۱۴۵، ۱۳۸	
	بفداد مکرر است	۵۶	اورتنکرن
۱۵۵	بلاوشتاین	۳۵۴، ۳۵۳	اوستزه
۱۹۵، ۲۳	بلژیک، بلژیکی	۳۵۷، ۳۵۶	اوکاموتو
۱۲۸	بلغارستان	۳۳	اوکنور
۹۱	بلوچستان	۸۷	اهل حق
۲۴۵	بمبئی	۲۳۲	اهورامزدا
۱۱۷	بندرعباس	۲۸۶، ۱۶۸، ۱۱	ایتالیا، ایتالیائی
۶۷	بنی‌لام		ایران مکرر است
۱۵۲، ۱۴۷	بوئنوس آیرس	۲۵۸	ایرلند، ایرلندی
۶۶، ۶۵، ۶۱، ۵۵، ۵۵ تا ۴۷، ۴۳، ۴۱	بوپ		
۶۹		ب	
		۲۹۸، ۲۹۷	باب، علی محمد

- بودیونی ۱۴۵
 بودکهارت، یاکوب ۲۳۵
 بوشهر ۲۹۰، ۱۹۱، ۱۲۹، ۱۱۷، ۱۰۲، ۳۳
 بهاء الله ۲۹۸
 بهاء الواعظین ۳۴
 بهائی، بهائیکری ۲۹۸، ۲۹۷
 بیت اللحم ۲۴۳
 بیروت ۲۵۶
 بیزانس ۱۳
 بیستون ۸۶
 بیسمارک ۲۱
 بین النهرین ۴۵، ۴۲، ۴۰ تا ۴۹، ۵۴، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۷۱، ۸۲، ۱۱۵، ۳۲۶، ۱۳۳
- پارسیغال ۳۲
 پاریس ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۴۲، ۱۸۷، ۱۴۲، ۲۵
 پاسارگاد ۲۳۷، ۲۳۶
 پاتاق ۱۱۳، ۱۰۶، ۷۴، ۶۰، ۵۵، ۴۹، ۴۵
 ۳۲۵، ۱۸۳، ۱۲۶
 پالمستون ۳۱۶
 پان اسلامیس ۱۵۸
 پان تورانیسم ۱۹۴، ۱۵۸، ۹۹، ۸۱
 پتروس مقدس ۱۶
 پتروفسکی ۳۵۰، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۴
 پراتاپ، ماهدرا رجوع شود به
 ماهدرا پراتاپ
 پروس ۸۵، ۴۲، ۲۵
 پرتغال ۲۸۳
 پترزبورگ ۱۹۶، ۲۸
 پطر کبیر ۱۵۵
 پکن ۹۵
 پواتیه ۱۴
 پهلوی ۲۹۴، ۲۲۴، ۲۱۵ و رجوع شود به
 رضاشاه
 پیشاور ۳۵۶
- بیکار، مجله ۱۲۶، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۹۷، ۱۶۶، ۳۱۵، ۲۲۲
 بیلوسدسکی ۱۴۱
- ت
 تاگور ۲۳۳
 تاونزند ۶۷
 تیریز ۲۹۷، ۲۷۶، ۲۱۰، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۲۸
 تخت جمشید ۲۳۷، ۲۱۷، ۲۱۰، ۱۵۸ تا ۳۱۰، ۳۵۹، ۲۴۴، ۲۴۵
 تخت خورشید ۲۵۳
 تخت طاووس ۲۵۳
 تراپیا ۷۵
 ترکستان ۲۴۱، ۲۳۹، ۱۸۴، ۱۴۵، ۹۵
 ترک، ترکیه ۸۱، ۶۷، ۲۹، ۱۶، ۱۴، ۱۱
 ۲۸۹، ۲۸۶، ۲۲۵، ۱۹۴، ۱۷۳، ۱۵۸، ۹۹
 ۳۱۶
 ترکمن ۲۵۸، ۱۴۵، ۸۶، ۴۱ تا ۲۱۵
 ترکمن صحرا ۲۷۹
 تغلیس ۱۴۵
 تنگستان ۱۲۹، ۱۱۷، ۱۵۳، ۱۵۲، ۳۳
 توجال ۱۶۲
 تور ۱۴
 توروس ۴۴
 توفیق رشدی بیگ ۱۹۴
 تهران مکرر است
 تیسفون ۶۷
 تیلر ۲۳۱
 تیمورتاش ۱۲، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۸۵
 ۱۹۶ تا ۲۴۸، ۲۲۲، ۲۵۰ تا ۲۵۳
 ۳۱۸، ۲۸۵، ۲۷۸، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۶۹
 تیمورلنگ ۵۱
- ج
 جبل الطارق ۲۸۴، ۱۳۵
 جکس ۲۶۵، ۲۶۲
 جمال الدین اسدآبادی ۲۲

خلیل پاشا ۶۴ تا ۶۷، ۷۴، ۹۷ تا ۱۰۱، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۱۸، ۱۱۴	جمال پاشا ۱۴۴
خیام ۲۳۱، ۸۸	چ
خیبر ۴۳، ۲۸	چاتو پادایا ۱۳۷، ۹۶
خیوه ۹۹	چرچیل ۱۳۳، ۱۳۲
د	چک ۱۸۶
دادگر ۲۷۴	چنگیز خان ۹۹، ۵۱
دابر نون ۱۴۴	چیمچرین ۱۴۲
داردائل ۱۳۳، ۴۵، ۴۴	چین، چینی ۲۸۳، ۲۴۳، ۲۴۱، ۲۳۶، ۹۵
دارسی ۲۶۱	۳۵۶، ۲۹۱
داریوش ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۲، ۲۵۱، ۸۶، ۱۳	ح
۳۵۹، ۲۴۵	حاجی وکیل ۱۸۱
دانمارک ۳۵۵، ۱۹۵	حبیب الله خان، امیر ۹۵، ۹۴، ۹۱، ۳۵، ۲۹
داور، علی اکبر ۲۷۷، ۱۸۵، ۱۷۶، ۱۵۵	۱۳۴، ۱۳۳، ۱۵۵، ۹۷
داوودخان ۵۳	حزب دموکرات رجوع شود به
دجله ۶۶، ۶۵، ۴۵	دموکرات، حزب
دروازه خزر ۲۵۱	حزب کمونیست ایران ۱۵۵
دروازه قزوین ۳۲۵	حسن صباح ۲۸۹، ۲۸۸
درس ۲۷۸	حسین علیه السلام ۱۷
دروقل ۱۲۲	حلب ۴۳ تا ۷۴، ۶۹، ۴۵
دریای سیاه ۱۲۸	حمیدیه ۳۱
دکارت ۲۳۵، ۱۷۵	حیدرپاشا ۴۴
دماوند ۱۶۱	حیفا ۱۳۳
دمس ۱۲۳	خ
دموکرات، حزب ۳۹، ۳۷، ۳۵، ۳۱، ۲۷	خارکف ۱۵۷
۱۲۱، ۷۸، ۷۷، ۴۵	خانقین ۳۲۶، ۱۱۵، ۱۱۳، ۶۱، ۶۵
دنیکن ۱۴۱	خراسان ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۱۵، ۲۵۸، ۱۴۸
دهلی ۲۵۳	۲۷۷، ۲۵۲
دیاله ۱۱۵	خزر، دریا ۱۵۷، ۱۵۱، ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۹
دیبا ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۰	۲۴۹، ۲۱۸، ۲۱۵، ۱۸۶
دیکهوف ۴۷	خسرو دوم ۸۵
دیپلی میل ۱۳۲	خسرو بیگ گرده ۱۹۴
دیولاقوا ۲۴۴	خشایارشا ۲۳۷ تا ۲۳۹
ر	خلیج فارس ۱۸۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۴۳، ۳۳، ۱۹
رایالو ۱۴۲	تا ۲۶۷، ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۱۸، ۲۵۶، ۱۹۵
	۳۵۶، ۲۹۱، ۲۸۷ تا ۲۸۳، ۲۷۲



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم

ساکس ۱۷۹	راس، دنیسون ۳۱۵
سالونیک ۱۳۳	راس الامین ۴۵
سامره ۷۴، ۴۵، ۱۷	راس العین ۴۵، ۴۴
ساندرس، لیمان ۱۲۷، ۱۵۱، ۷۵	رایشستاگ ۱۴۶
ساوه ۲۴۳	رئوف بیگ ۳۱
سایکس، سرپرسی ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۲۲، ۲۸۷	رینوف ۱۷۲، ۱۶۳، ۱۱
سپهدار ۱۱۹، ۷۹، ۷۸	رشت ۱۹۳، ۱۴۱
ستاره سرخ، مجله ۱۵۵	رضاشاه ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۴۹، ۱۳۵، ۱۵، ۱۱، ۹
سردار اسعد ۲۸۵، ۲۷۹، ۲۷۷، ۱۷۷	۲۱۵، ۲۵۲، ۱۸۲، ۱۷۱، ۱۶۵، ۱۵۴
سردار اعظم ۱۸۳ و رجوع شود به	۳۵۹، ۲۹۴، ۲۷۴، ۲۵۲، ۲۱۸، ۲۱۶
امیر اعظم	۳۲۴، ۳۲۵، ۳۱۱
سردار ظفر ۴۹	رفسانس ۲۳۵، ۲۲۹
سردار محبی ۸۶	روزن، فریدریش ۲۸۵، ۱۴۶
سردار معظم ۱۸۳ و رجوع شود به	روستف ۱۵۷
امیر معظم	روس، روسیه مکرر است
سردار مقتدر ۱۸۳، ۴۹	روم ۲۸۳، ۲۲۹، ۲۲۸، ۱۳
سردار ناصر ۴۹	رومانی ۱۲۸، ۴۳
سردار نصرت ۸۳	رویس ۱۵۷، ۴۷، ۳۴
سزار ۱۳۳	ری ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۵۱، ۱۷۸
سلجوقی ۶۸	ریف ۶۲
سلطان محمود غزنوی ۳۱۱	ز
سلیمان پاک ۶۷	زاره ۳۱۲، ۳۱۵، ۲۴۶، ۲۴۴، ۱۴۴
سلیمان عسکری بیگ ۶۶	زالمان ۱۸۴
سلیمان میرزا اسکندری ۱۵۵، ۷۸، ۳۹	زایلر ۱۵
۱۲۲، ۱۱۹	زردشت ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۵۱، ۱۳
سلیمانیه ۱۲۲، ۱۱۹	زولش ۳۲۴، ۱۴۷، ۱۱
سمیونوف ۱۴۱	زومر ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۱۸، ۱۱۶، ۱۵۳، ۹۱
سنت هلن ۲۱	۱۳۶
سنجایی ۱۸۳، ۱۲۲، ۱۵۴، ۶۱، ۴۹	زیمرن، لانگ ورت فن ۱۲۶، ۴۲، ۳۵
سند ۲۸۹، ۲۳۹، ۱۳	ژ
سنوسیه ۱۴۵	زاین، زاپنی ۳۵۶، ۳۵۵، ۲۹۱
سوئد، سوئدی ۵۹، ۴۷، ۴۵، ۳۱، ۲۸، ۲۳	زنو ۲۹۵
۶۱، ۱۹۵، ۱۸۶، ۳۵۸، ۲۶۵، ۲۲۲	س
۳۱۵	ساسانی ۳۱۱، ۸۶، ۱۴، ۱۳
سوئز ۲۸۳، ۲۶۳، ۱۳۳، ۴۳	
سوریه ۲۵۷، ۴۵، ۲۱	

ص	سوغماير ۲۹
صالح آباد ۲۷۲	سويس ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۷۳، ۱۵۶، ۱۳۸، ۳۲
صربستان ۴۳	سهيلي ۳۱۸، ۲۸۱ تا ۳۲۵
صفويه ۱۴	سياهكوه ۲۹۴
صلاح الدين ايوبى ۱۳۵، ۶۲، ۵۵	سيبرى ۳۵۶، ۴۳
صمصام الممالك ۴۹	سيف آزاد رجوع شود به عبدالرحمن
صوراسرافيل، قاسم ۱۷۶، ۱۴۸، ۷۷	سيف الاسلام
صوفيه ۱۹۵	سيف الاسلام رجوع شود به عبدالرحمن
صولت الدوله ۲۸۱، ۲۸۵	سيف الاسلام
	سيمون ۱۳۸
ط	ش
طاق بستان ۳۲۵، ۸۵	شاخت ۲۵۸
طالب، حاجى ۸۶	شاخ طلايى ۱۳۵
طاووس خانم، زوجه فتحعلي شاه ۲۵۳	شامات ۲۹۸ و رجوع شود به سوريه
طرابوزان ۱۹۴	شاهسون ۳۶
طلعت پاشا ۱۳۸، ۱۳۴	شاه عباس ۲۴۴، ۱۴
طنجه ۱۳۵	شاهى، كارخانه نساجى ۳۱۵، ۲۷۵
طوس ۳۱۵ تا ۳۱۲	شايسته ۲۸۱
	شميبه ۶۶
ظ	شكسپير ۳۲۵
ظن السلطان ۲۹۲	شمر، طايفه ۶۲
	شميد، اریش ۳۱۳، ۲۴۵، ۲۴۲
ع	شميران ۱۷۷، ۱۷۲، ۱۶۹، ۱۶۳، ۱۶۲، ۲۱۱، ۲۳۳، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۷۲، ۲۸۵
عباس افندى ۲۹۸	۳۵۴
عبدالرحمن سيف الاسلام ۹۵، ۹۱، ۱۲۵	شوارتسن باخ، آنمارى ۲۴۲
۲۵۵، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۳۸	شوش ۲۴۴
عبدالله افندى ۲۹	شولر ۲۵۷
عبدالمجيد ۱۲۳، ۱۰۵، ۹۸، ۹۷	شولنبورگ ۱۷۲، ۱۵۶ تا ۱۵۳، ۱۴۷
عثمانى ۴۴، ۴۲، ۴۱، ۳۹، ۳۲، ۳۱، ۲۵، ۱۹	۲۵۸، ۲۵۱، ۱۹۸، ۱۹۵
تا ۵۵، ۵۴، ۵۹، ۶۵، ۶۳ تا ۶۹، ۶۷	شيبانى ۱۵۱
۷۳، ۷۲، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۴، ۹۲، ۹۷	شيبانى، وحيد الملك ۱۵۷
تا ۱۱۱، ۱۰۸، ۱۰۶، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۹	شير احمدخان ۲۷۴، ۲۷۳، ۱۷۷
۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۳	شيراز ۱۱۷، ۱۰۳، ۱۰۲، ۶۴، ۳۵، ۳۳
۱۴۴، ۱۴۵، ۱۹۷، ۲۲۷، ۲۸۳، ۲۸۴	۲۳۶، ۲۱۵
۳۲۵	شيكو ۱۹۳
عراق ۱۹۴، ۱۱۱، ۱۰۸، ۱۰۴، ۷۳، ۶۸، ۶۶	
۲۵۴، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۵۶، ۲۱۵، ۲۵۴	



کیدرلن ۳۵	۲۹۱۰۲۵۵
کیف ۱۵۷	کانظمی ۳۱۷۰۳۱۵۰۲۸۱۰۲۷۷
کیلسترو ۴۵	کانظمین ۱۷
	کانیتس ۳۲۵۰۸۶۰۶۴۰۴۵۰۳۹۰۳۶
س	کریلا ۱۱۵۰۱۰۹۰۱۰۶۰۸۲۰۶۸۰۱۷
گاردان ۲۱۰۲۵	گرچمار ۱۲۵۰۱۱۸۰۱۰۵
گدار، آندره ۲۴۶۰۲۴۴۰۲۴۱۰۱۹۲	گرد ۱۸۳۰۶۸۰۳۶
گرچی ۱۲۷	گردستان ۱۹۴
گرده خسرو بیک ۱۹۴	گرزن ۱۵۲
گرسمان ۱۱۱۰۷۳	گرفتر ۱۵۸
گروبا ۱۵۶	گرکوک ۲۶۵۰۱۱۶۰۱۱۳۰۱۱۲
گرونوالد ۳۲۴	کرمان ۳۱۳۰۱۱۷۰۱۰۳۰۶۴۰۳۵
گزنفون ۵۵	کرمانشاه ۳۲، ۳۵، ۳۷، ۷۴ تا ۷۶، ۹۷، ۹۶، ۹۲، ۹۱، ۸۸ تا ۸۶، ۸۵، ۷۹
گلستان، کاخ رجوع شود به کاخ گلستان	۱۰۸ تا ۱۰۶، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۱، ۹۹
گوته ۲۳۱، ۱۵	۱۱۲ تا ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹
گورکانی ۲۵۳	۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹
گورینگ ۳۵۴، ۳۵۳	۳۲۵
گولس پاشا ۱۳۴۰۱۳۵۰۶۳۰۴۶۰۴۲	کرمل ۲۹۸
گیلان ۲۵۱	کرملین ۲۶۴۰۲۴۸۰۱۳۷
گیلان غرب ۶۱۰۶۵۰۵۶۰۵۲۰۵۵	کروپ ۳۱۹۰۱۳۹
ل	کرونشاد ۱۲۵
لار ۲۱۱	کریم آقاخان ۲۷۲۰۲۷۱۰۱۵۱
لانگورت فنزیمرن رجوع شود به	کلاین ۲۶۲
زیمرن	کلکته ۲۸۴۰۱۸۹۰۱۸۷
لایپزیک ۱۵۵	کلهر ۶۲ تا ۶۵، ۵۸، ۵۶ تا ۵۲، ۵۵، ۴۹
لر، لرستان ۲۴۶۰ ۲۳۶ تا ۲۳۴، ۴۵، ۳۶	۳۲۶۰ ۱۸۳، ۱۰۴، ۶۹
لنتس ۳۱۵	کنگاور ۳۲۵۰۲۹۵۰۴۱۰۴۵
لسدن ۱۱۷، ۱۸۷ تا ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۴۸	کوادت ۱۶۵
۳۱۶۰۲۹۳۰۲۸۴۰۲۶۴	کوت الماره ۶۳۰۵۸ تا ۵۶، ۴۶، ۴۲ تا ۳۲۵، ۱۱۶، ۱۰۱، ۹۷، ۷۴، ۶۸، ۶۵
لنینگراد ۱۵۸	کورش کبیر ۲۳۶۰۴۵۰۱۳
لونی چهاردهم ۱۷۵	کوسترینگ ۳۵۶
لودندورف ۱۵۲	کولچاک ۱۴۱
لورنس ۱۵۳	کوهنل ۳۱۵
لوسو ۱۲۵۰۷۵۰۴۳	کویت ۲۸۴۰۲۸۳
لوفت هانزا ۲۲۵	کویکوریان ۲۵۵
لوکوک ۲۴۱	

۲۹۶، ۲۶۷	لوئنگرین ۳۲
مسجدشاه ۲۹۹، ۱۶	لیتن ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۲۸
مسکو ۲۶۴، ۱۹۶، ۱۸۸، ۱۵۸	لیستفمان ۳۳
مشهد ۳۱۹، ۳۱۲، ۲۱۰، ۱۹۳، ۱۷	لیکنیتس ۱۴
مصر ۲۸۸، ۲۳۹، ۲۱	لیندن پلات ۲۵۹ تا ۲۵۴، ۱۹۰
مظفرالدین شاه ۲۹۴، ۲۴۲، ۲۲	
منول ۲۵۱، ۱۷۸، ۴۵، ۱۴	م
مکلنبورگ ۱۳۸	ماتیاس، لئو ۱۷۲، ۱۶۸، ۱۶۶، ۱۶۵ تا
مک نیل ۳۱۶	۰۲۲۴ تا ۲۲۲، ۱۹۹، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۷۴
ملشیور ۲۴۱	۳۱۵
ملک فیصل ۳۵۸، ۲۵۴	ماد ۲۴۶
مله نی، گردنه ۶۵، ۵۷	مادر سلیمان ۲۳۷
منجستر ۲۸۷	مار، پروفوسور ۳۱۵
منجوری ۳۵۶	مارتل، کارل ۱۴
مندلسون ۱۴۵	مارشال ۱۳۵
منصور، علی ۲۷۷، ۱۷۶	مارکوپولو ۲۴۳، ۹۵
مؤتمن الملک ۲۳۱	ماری، ترعه ۱۴۳
مور ۱۹۳	مازندران ۳۵۹، ۲۷۵، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵
موسولینی ۱۱	ماشاء الله خان ۳۴
موصل ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۶، ۸۶، ۷۴، ۴۵	ماکتزن ۱۳۲، ۹۷، ۷۸، ۴۳
۲۵۸، ۱۲۸، ۱۲۶، ۱۲۴، ۱۲۲، ۱۲۵	ماگدبورگ ۱۸۴
میکده، روح الله ۱۶۳، ۱۲، ۱۱	مالتسان ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۲
میکده، عبدالحسین ۱۱	مالکوم ۲۱
	مانهایمر، فریتس ۱۴۵
ن	ماهندرا پراتاپ، کومار ۱۳۷، ۹۶، ۳۵
ناپلئون ۱۵۵، ۹۶، ۲۱، ۲۵	ماهیدشت ۲۳۶
نادرشاه ۲۵۴، ۲۵۳، ۱۵۵، ۱۳۸	مایر ۱۷۲، ۱۶۵
نادولنی ۷۱، ۳۵، ۱۲ تا ۷۵، ۷۳، ۷۹، ۸۵	مترنیخ، ولف ۷۵
۸۵، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۷ تا ۱۰۱، ۱۰۳	محمدشاه ۳۱۶
۱۰۷ تا ۱۰۹، ۱۱۱ تا ۱۱۳، ۱۱۵	محمدعلیشاه ۲۴، ۲۳
۱۳۳، ۱۱۸ تا ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۴۷	منخبر السلطنه ۱۲، ۱۷۱، ۲۱، ۱۷۴، ۱۸۲
۳۲۶، ۳۲۵	۲۸۶، ۲۸۵، ۲۷۸، ۲۶۵، ۲۵۸، ۲۱۷
ناصرالدین شاه ۲۹۲، ۲۵۲، ۱۸۲، ۲۲، ۲۱	مدرس ۱۴۸، ۷۷
۲۹۷، ۲۹۳	مدیترانه ۲۹۸، ۲۸۳، ۲۶۳، ۲۶۵، ۹
ناصرالملک ۲۵۷، ۱۸۵	مراکش ۲۲۹، ۱۳۵، ۶۲، ۳۵
ناون ۱۵۷	مزار شریف ۹۷
نایب حسین ۳۴	مسجد سلیمان ۲۶۱ تا ۲۶۵، ۲۶۳ تا

ه	نجف ۸۲۰۱۷
هامون ۲۴۱	نجم ۳۱۵،۲۸۱ تا ۳۲۳،۳۱۸
هانزا ۲۸۶،۱۹۲	نسا ۲۳۶،۸۶
هارت، چارلز ۳۵۲،۳۵۱	نصرالله ۹۷،۹۵،۹۲
هارداجال ۹۶	نظام السلطنه ۳۹ تا ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۵۳
هارون آباد ۵۸	۶۱، ۶۰، ۶۵، ۷۱، ۷۳ تا ۷۸، ۷۶ تا ۸۵
هارون الرشید ۲۵۳، ۲۵۲	۸۲، ۸۳، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۳ تا ۱۰۷، ۱۰۹
هامبورگ ۲۶۳، ۱۴۳	۱۱۲ تا ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۴
هخامنشیان ۲۴۶، ۲۳۹، ۲۳۷، ۲۳۶، ۱۳	۱۳۵، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۷۶، ۲۵۸، ۳۲۵
هدایت ۱۷۴ و رجوع شود به مخیر السلطنه	نواب ۱۲۷، ۱۶۸، ۲۴۹، ۲۵۴ تا ۲۵۶
هدین، سون ۲۶۵، ۹۵، ۶۵	۲۷۱، ۲۸۵، ۲۹۲
هرات ۹۵	نورالدین ۶۷
هرتسفلد ۱۴۴، ۱۵۸، ۱۵۵، ۲۱۵، ۲۲۷، ۲۳۷ تا	نویرات ۳۱۶، ۳۵۲، ۷۵
۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۳۵۹، ۳۱۲، ۳۱۳	نهضت، مجله ۲۲۲
۳۱۹	نیدرمایر ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۹۰، ۹۱، ۹۳ تا ۹۵
هرسین ۲۳۵، ۲۳۴	۹۷، ۱۲۲
هلینکی ۳۲۵	نیکلائی نیکلایویچ ۳۷
هلمهولتس ۲۷۸	نیل ۲۸۹
هلند ۱۷۳، ۱۴۷، ۱۴۵	و
همدان ۳۹، ۴۵، ۷۴، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۱۰۴	واسموس ۱۵، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۶۴، ۷۳، ۷۶، ۱۵۲
۱۹۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۶، ۳۲۵	۱۰۳، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۳۲
هنتیک ۳۵، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۲۵	وایتس، پاول ۷۵
۱۳۷	وایمار ۱۴۶
هندوستان، هندی ۲۵، ۲۱، ۲۳، ۲۸، ۳۲	وثوق الدوله ۲۷، ۷۹، ۲۵۷
۴۲، ۴۳، ۶۶، ۷۸، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷	وحیدالملک شیبانی ۱۵۷
۱۰۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۳۵ تا ۱۳۴، ۱۳۷	ورانکل ۱۴۱
۱۳۸، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۵۵، ۲۵۳، ۲۳۳	ورسای ۱۳۵، ۱۴۵
۲۴۴، ۲۶۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۵، ۲۹۶	ورشو ۱۵۷
۳۵۶	وزندونک ۳۵، ۹۶، ۱۲۶
هند شرقی، کمپانی ۲۱	وکیل، حاجی ۱۸۱
هنکام ۲۸۵، ۲۸۴	ولادی وستوک ۳۵۵
هور، رجینالد ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۵۹، ۳۱۷	ولف ۱۵۸، ۳۱۱
هورشیتس هورست ۲۵۹	ولکا ۱۴۳
هوش ۱۴۲	ووستروو ۳۳، ۱۱۹، ۱۲۸
هومبولدت، الکساندر ۲۱۱	ویلهم دوم ۵۵
هوور ۳۵۲	وین ۲۵، ۱۵۵، ۱۸۷
هویس ۱۵۸، ۱۱	

ی	هیتلر ۱۱، ۳۰۵، ۳۰۴ تا ۳۰۴
یزد ۳۱۹، ۲۹۶، ۲۴۷، ۱۰۳، ۳۵	هینتسه ۱۷۵
یودنیچ ۱۴۱	هیندنبورگ ۱۰۲، ۱۷۲، ۲۹۹، ۳۰۴
یونان، یونانی ۱۳، ۱۸۲، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۷۸	۳۰۵
یونکرس ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۲۵	هیرشمان ۳۱۳
۲۲۶	



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فهرست بعضی از کتابهای انتشارات خوارزمی

- آرمانشهر (یوتوپیا) نوشته تامس مور، ترجمه داریوش آشوری و نادر افشار نادری
 تحلیل ذهن (چاپ سوم) نوشته برتراند راسل، ترجمه منوچهر بزرگمهر
 مسائل فلسفه (چاپ دوم) نوشته برتراند راسل، ترجمه منوچهر بزرگمهر
 فلسفه تحلیل منطقی نوشته منوچهر بزرگمهر
 فلسفه چیست؟ نوشته منوچهر بزرگمهر
 منطق سمبلیک نوشته سوزان لنگر، ترجمه منوچهر بزرگمهر
 خدایگان و بنده نوشته فریدریش هگل، ترجمه حمید عنایت
 سیاست از نظر افلاطون نوشته کویره، ترجمه امیرحسین جهانگیرلو
 انقلاب یا اصلاح نوشته پوپر-مارکوزه، ترجمه هوشنگ وزیری
 متفکران روس نوشته ایزایا برلین، ترجمه نجف دریابندری
 قدرت نوشته برتراند راسل، ترجمه نجف دریابندری
 فقر تاریخیگری نوشته کارل پوپر، ترجمه احمد آرام
 تاریخ چیست؟ نوشته ای. اچ. کار، ترجمه حسن کامشاد

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

دوره آثار افلاطون

۱. آپولوژی-کریتون-پروتاگوراس-لیزیس-لاخس-خارمیدس ترجمه محمدحسن لطفی-رضا کاویانی
۲. اوتیفرون-گورگیاس-منون-مهمانی-فایدون ترجمه محمدحسن لطفی-رضا کاویانی
۳. هیپپاس بزرگ - ایون - الکیپیادس - هیپپاس کوچک-منکسنوس-کراتیلوس-اوتیدم ترجمه محمدحسن لطفی
۴. جمهوری ترجمه محمد حسن لطفی
۵. فایدروس-ته ته تتوس-سوفیست-مرد سیاسی ترجمه محمدحسن لطفی
۶. پارمنیدس-فیلبس-تیمائوس-کریتیاس-نامه ها ترجمه محمدحسن لطفی
۷. قوانین ترجمه محمدحسن لطفی

دوره آثار کارل یاسپرس

۱. سقراط ترجمه محمدحسن لطفی

۲. افلاطون ترجمه محمدحسن لطفی
۳. فلوطین ترجمه محمدحسن لطفی
۴. آگوستین ترجمه محمدحسن لطفی
۵. کنفوسیوس ترجمه احمد سمیمی
۶. آغاز و انجام تاریخ ترجمه محمدحسن لطفی

پیشروان اندیشه‌های نو

۱. آلبرکامو نوشته اوبراین، ترجمه عزت‌الله فولادوند
۲. ژان پل سارتر نوشته موریس کرنستن، ترجمه منوچهر بزرگمهر
۳. لوی استروس نوشته ادموند لیچ، ترجمه حمید عنایت
۴. ویتگنشتاین نوشته یوستوس هارت‌ناک، ترجمه منوچهر بزرگمهر
۵. فانون نوشته دیوید کات، ترجمه رضا براهنی
۶. مارکوزه نوشته السدرمک اینتایر، ترجمه حمید عنایت
۷. کارناب نوشته آرن‌ناتس، ترجمه منوچهر بزرگمهر
۸. چومسکی نوشته جان لاینز، ترجمه احمد سمیمی
۹. پوپر نوشته بریان مگی، ترجمه منوچهر بزرگمهر
۱۰. چه گوارا نوشته اندرو سینکلر، ترجمه حیدرعلی رضائی
۱۱. آینشتاین نوشته جرمی برنشتاین، ترجمه احمد بیرشک
۱۲. پاولف نوشته جفری گری، ترجمه محمود بهزاد
۱۳. دورکیم نوشته انتونی گیدس، ترجمه یوسف اباذری
۱۴. گاندی نوشته جرج وودکاک، ترجمه محمود تفضلی
۱۵. ماکس وبر نوشته دونالد مکری، ترجمه حیدرعلی رضائی

دوره آثار آینشتاین

۱. نسبیت ترجمه دکتر محمدرضا خواجه‌پور
۲. تکامل فیزیک ترجمه احمد آرام
۳. فیزیک و واقعیت ترجمه دکتر محمدرضا خواجه‌پور

دوره آثار مجتبی مینوی (عمر دوباره)

۱. داستانها و قصه‌ها مجموعه مقالات
۲. نقد حال مجموعه مقالات
۳. تاریخ و فرهنگ مجموعه مقالات
۴. اخلاق ناصری به تصحیح مجتبی مینوی - علیرضا حیدری

۵. نامه تنسو بد تصحیح مجتبی مینوی و تعلیقات مجتبی مینوی - محمد اسمعیل رضوانی

دوره آثار بوشت

۱. شوپن در جنگ جهانی دوم، ترجمه فرامرز بهزاد
۲. تک پرده ایها ترجمه حسینی زاد - فرید مجتهدی
۳. تفنگهای خانم کارار ترجمه فرامرز بهزاد
۴. نمایشنامه های آموزشی ترجمه بهزاد - حبیبی - فرید مجتهدی
۵. اپرای سه پولی ترجمه شریف لنگرانی
۶. صعود مقاومت ناپذیر آرتورو اولی ترجمه فرامرز بهزاد
۷. درباره تئاتر ترجمه فرامرز بهزاد
۸. صعود ممانعت پذیر آرتورو اولی ترجمه فرامرز بهزاد

دوره آثار آندره مالرو

۱. سرنوشت بشر ترجمه سیروس ذکاء
۲. ضد خاطرات ترجمه ابوالحسن نجفی - رضا سیدحسینی
۳. امید ترجمه رضا سیدحسینی
۴. چیرگان ترجمه سیروس ذکاء

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

دوره آثار میگل آنخل آستوریاس

۱. آقای رئیس جمهور ترجمه زهرای خانلری
۲. تور و تومبو ترجمه زهرای خانلری
۳. پاپ سبز ترجمه زهرای خانلری

دوره آثار نیکوس کازانتزاکیس

۱. آزادی یا مرگ ترجمه محمد قاضی
۲. مسیح باز مصلوب ترجمه محمد قاضی
۳. زوربای یونانی ترجمه محمد قاضی

دوره آثار فنودور داستایوسکی

۱. جنایت و مکافات ترجمه مهری آهی
۲. ابله ترجمه مهری آهی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی